

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228492

UNIVERSAL
LIBRARY

نور خدیجه خانم سید بن کی نفیسی



مطبع مشرقی آستان قدس بلکانیوین مطبع طیار



بسم الله الرحمن الرحيم



سر کلام را جیفه حمد صانعی که انسان آنگوهر انامیه ناطقه نواخت و دہان او را بجوہ زر و اسنخ
مملو ساخت و آب روی مقال را و سہ در و درم سلی کہ موز و نان پامی تخت رسالت را بتظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس ابانعام جوایز مشمول عوطف خاص منہود و اہلبیت او کہ مادحان
خاندان والا صلہ ارحمہم بجات اندوختند و اصحاب او کہ دہقان آستان معلی بہ تحصیل دولت اخروہ
چہرہ اختیار برافروختند اما بعد و لتخواہ امر او خوش کلامی فقیر آزاد حسینی و اسطی بلگرامی بعض صاحبان
دل و اما و خداوندان دیدہ بنیامیرساند کہ پیران پشت خمیدہ یعنی افلاک بنیایت زندگی جاوید متاراند
و کہن سالان جهان دیدہ یعنی کو اکب بحر حمت این دولت غظمی سرفرازان اکم نصیبان عالم سفلی با آنکہ نیک
ابار علوی اندانہا را از غم مستعار حصہ کمی رسید و مایہ تنگی کہ بہیچ نیز و تسلیم کردند لایسا نوع انسان کہ
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مطہریت جمال الہی جامعیت کمالات نامتناہی این طاسم غظم بقدر
حیا بے درہم می شکند و این چراغ عالم مہلت شراری چشم برہم نیزند چہ از انار نشود و ناما ہنگام بلوغ
کہ اکثر آن پانزدہ سال است بغفلت میگذراند و بنا بر عدم حصول تمیز قدیم و گرامی کمتر میداند و بعد انقباض

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اصل فرصت
 و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست و پنج سال است اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
 برآید مقدار مذکور هم نقصان میگرد و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چنان
 و نقوش او چنانست و داشته باشد الا نقوش سخن را ده اند شذفا که از آسیب گذلک فنامصون است
 و از دست بردار جگر و احوال مامون و برترش این است که روح سخن و نوع قالب دارد فقط و مداوی از مرد
 نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قالب لا تخصی لثرف اند و حلول
 خود نماید و این سلسله همیشه برپاست و صلح او را و ز قیامت کامیاب بقایا و علی بن اتر صدقین سر مد غز
 میرا و لا محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که
 چراغ مدح ارباب کرم افرخته اند و صلوات از دولت قدروانی مدد جان خود اند و خفته چون خاطر مشارالیه
 عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و راجع موز و نا که علم صلوات ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خانه تقرب و
 برخی سخن طرازان را که از ارباب صلوات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد نمود
 منظور داشته نام این نامه نخاعه عامه مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ۱۰۸۲ و بعین مابنه و الف چنین
 بنظر رسید **قطعه** آرد رقم نمود و تذکره در جیب ورق ریخت نقود سره و گنجور خرد گوهر نایب
 و حق داده عجیب خزانة عامه و توقع از یاران حال و نوار دان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست
 بدعا و خیر درازند و اگر خطای بکجوا شود شفاعت صواب محو سازند ان **الحسبنا الله و نعم الوکیل**
 منظون یاران نشو و که منشأ تذکره صلوات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر
 با رجال یا تسام تخصیص ارباب صلوات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
 الحمد لله علی احسانه که این در یوزه گریبض الهی در تمام عمر خود لب به مدح امیر نیکشوده و نامه خود
 بتائیش دولت مند سیاه نموده و درین باب بهی می کشم بیت مهر لب کردار از ثنائی عینا
 نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به هر چند با امر از تباط دارم و بار و ساقلاط اما سرشته استغنا
 نگین ختم و آبروی قصر بر در غنا زینت علی عند لیب از مصاحبت گل زرمی و ماهی را از مجاست
 صدف گوهری مطمح نظری باشد و درین معنی زمزمه می کشم بیت حیا بمشت من از گوهری زینتی

بما شد عیب گر خود را بد ریاضت شنا کردم + مداریت این خام الخلاق راست که اگر دست کوتاه را
 قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گز
 کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خطی
 مکرم من بی است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون بلال ناتوانم قدر
 من روز افزون امید دارم که در نشاء آخری هم بقرب بساط عت مسرور شوم **وَاتَيْنَاكَ الدُّنْيَا**
حَسَنَةً وَالْآخِرَةَ لِمَنِ الصَّالِحِينَ در نقاب احتجاب نماید که صله و قسم است اخروی و دنیوی اول
 نصیب جمعی که بداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اند و خسته اند و چشم سرمه اش عقیدت
 را بجو این دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سر بر رسالت صد
 و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و با تشاء **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**
 سر امتیاز با آسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی به مقصد بیت درعت نبوی نظم آورده و سیده اقو
 برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لند از ترانه افتخار سیر اید بیت چون مدح رسول کام من شد +
 حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گردی که بداحی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
 طبیعت بشری است قضا ساخته و صله شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسمند
 است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زئیر بقیصری بدرست حکم فرمود که هر که
 او را دریا بدقتل ساند کعب این را شنیده قصیده بآنت سعادت و درعت و الامور و ن گرفته خود را به نجاب
 مستطاب رسانیده قصیده را شفع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریده او کشیده از سر قتل
 درگذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از آسمان بیت **بیت** **إِنَّ الرُّسُولَ لَمُؤَيَّدٌ** به
 مهند من سیوف اند مسلول + با همت از در آمد و بر مبارک تیر گارد و وجه محبت فرمود سید محمد زنجی
 مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف اند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف اند
 ساخت مؤلف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر منون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ بنید بیکار نبفتد
 چه مهند یعنی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حسان
 بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صله شعر غایت کرد بد آنکه شعر کلامی است موزون مقفی
 قصه اوقیه قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعری منزّه است لکن عدم قصد آلبی در آیات موزون محلّی نابل زیرا که لفظی علم آلبی از منور نیست
آیات گنجایش ندارد پس قصد در کلام موزون نخست از شکل قدیم است تعالی شأنه و از اینجا است که گفته اند
الشعر از تلامذ الرحمن لکن چون اسما را صد تو فنی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گورست و از مصرعی نقل میکنند و در عهد اسلام باومی نظم پس یعقوب
بن لیث حنفی که در سنه احدی و خمیسین و هشتاد و پنج استیلای و از و هم مصرعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سفدی که در حدود ثلثه مائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که تحت مختراع شعری بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رستیا مامون خلیفه عباسی سایه در و در بخت مروان داشت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلبل و دانا می زبان عرفا
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلّه یا بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتداءً رختا مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و از اینجا دریا شد که زمان خواجه عباس مروی
بر زمان پس یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعری نسبت به فارسی مقدم است بلکه
ابتداءً شعر فارسی در وقت انتها شعری و قشده بیانیش اینکه تا آخر مائه ثلثه شعر فارسی خال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه تا در و کی بوجه ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنام قشام شعر
گذشت و ترتیب دیوان سخن جوهر بحر معنی در سبکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار بدون از پنج فیه
نشان نمیدهند که لیس و رابعه دان قریته و در زمان و کی که ابتدا رنور شعر فارسی است شعری بکمال
رسیده بود چه ابو لطیف مبنی کوفی که عمده سوز و نان عرب است در سنه ثلث و ثلثه مائه پیرایه مستی
و در سنه اربع و خمیسین و ثلثه مائه آب شمشیر فنا چید ما بران فن میدهند که متنی سخن را یکجا رسانید و بچه کرشی نشاند و در
سلطان محمود غازنی غزنوی نشو و نما شعری فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی بهلولان پامی تحت سخن میداد
در آمد و نظم شاهنامه سنگ زوری شد که تا حال قوت باز می بیند سخن سنج از عهده موازنه او بنیاده و در
وقت قدردان شعر و شعری رسیده بود که در سنه ثلثه عشر و اربعه مائه سلطان محمود قصد ولایت نند که از ریاان عهده
هند بود کرد و محاصره قلعه کالینج خربت اندا شعری بزبان هندی مدح سلطان گفته و برین فرد صبا طبعاً که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحت حسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صلّه بندها فرستاد و دست از محاصره قلعه کالینج برداشت و عنان بجانب غری عطف ساخت بر

سواد پوشیده مباد که وجود شعر مندی بسیار مقدم است یعنی از مطالعه صحائف بنده یا نهمیت ظهور
 می یابد چون تکمیل صناعت بتلاحق احکار است از عهد سلطان محمود از زمان موجود رتبه شعر فارسی
 از کجا تا بجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض سانی باز نماند تعالی عنک علو کبر
 سرایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان در آمد و تا انقرض دور عالم بصرف در آید و هنوز شمع
 کم نشده باشد قل کوکان البحر اذ الکلمات ربی لعلکم قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
 الحال تذکره ای که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لبالب تالیف محمد عوفی نسخه
 تافسی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و حوال
 شعر از اوایل مایه رابعه تا متناسی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریروال شعر او اقدم القدام عیال او پذیر رحمت الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسين و تسعمایه بقلم داده خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعين و تسعمایه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و شصین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
 شیخ عبدالقادر بدوئی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
 شعر از عهد اکبری است مجمع الفصول تالیف ملا تقایی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا ظاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شروع تصنیف هند سه سنه ثلث و شمانین و الف
 نوشته فقیر را در ایام تحریر از دیباضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
 میرزا ظاهر مرقوم بود درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف زان کم حاصل شد و تراخی
 تالیف شیخان مصنف تا سبخی که در خاتمه آورده از آن سنه شصین و مایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار
 تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ سبب حمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاصه جهان
 که همین نام بکار تاریخ تالیف آن است از آن سنه و شصین و مایه و الف حاصل میشود و حیات الشعر تالیف محمد عوفی

متین کشیده می که شعرا و عمد خلد نزل بهاد و رشاة تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینه نخبه تالیف میر
 عظمت اندیشه نخبه بلگرامی که در حدود سنه احدى و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدیضا تالیف
 و احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سند تالیف کردم و نسخه آن سایر و
 و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنه ثمان و اربعین مایه و الف
 و این مصراع تاریخ یا قلم مصرعه طبع کلیم بدیضا نمود و بعضی باخذ بدیضا مثل نقایس الماده و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره را درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامره برخی از مقتضات
 از بدیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلینان و غستانی متخلص بوالاکه در سنه احدى و سنین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعمین آورده و طبعه این تذکره چون طرب فرانی
 تاریخش را دل از خرد سائل شد و گفتار ریاض الشعرا رفت خزان و در وی چو بهار سرزده داخل شد
 مجمع النقایس تالیف سراج الدین علینان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده باخذ
 آرزو و در احوال سلف بیشتر تذکره میزرا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره نقی اوصدی صفایانی است که تا حزن
 القاف بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیه عرفات از حروف الصاد
 تا حروف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزن صفایانی مشتمل بر احوال معاصر که در
 سنه خمس و سنین مایه و الف تحریر در آمده سر و آزا د تالیف فقیه که در سنه ست و سنین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه شصت و سنین مایه
 و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد کلیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سنین مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده بقید کتاب
 آورده و سوامی این تذکره با مواد بسیاری از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیره انصیب العین است
 که سیر کتاب بعضی ناظران می رسانند و ایضا متمسک میشود که جواب اشعاری که در خزانه عامره فرستاده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندرده و
 احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کجا کسی بمقابل
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب باشد
 داخل انتخاب فقیه نیست بسبب اینکه دیگری انتخاب کرده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر و مانده یا در

سواد پوشیده و مباد که وجود شعر مندی بسیار قدام است اینمنی از مطالعه صحائف بنده یان سمت بطور
 می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق احکار است از عهد سلطان محمود زمان موجود در تبه شعر فارسی
 از کجا تا بجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک بالا فلک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض سانی باز نماند تعالی عنک علو اکبر
 سرایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان در آمد و تا انقرض دور عالم بصرف در آید و هنوز شمع
 کم نشده باشد قل کوگان البحر ادا الکلمات ربی لعل البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بثلثه مبداء
 الحال تذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخه
 ناقصه از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و حوال
 شعر از اوایل مایه رابعه تا متناسبی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعر و اقدم القدماء عیال او و پدر حمت الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسين و تسعمایه بقلم داده خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعين و تسعمایه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و اثین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
 شیخ عبدالقادر بدوئی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
 شعر از عهد اکبری است مجمع الفصول تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شروع تصنیف هند سنه ثلث و ثمانین و الف
 نوشته فقیر را در ایام تحریر ازاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند سهم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
 میرزا طاهر مرقوم بود درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف زان کم حاصل شد مراغی
 تالیف شیخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از ان سنه اثین و مایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار
 تا لیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب است و انقضاء در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ ساسا حاصل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاص جهان
 که همین نام تکرار تاریخ تالیف آن است از ان سنه و ثمانین و مایه الف حاصل میشود و حیات اشعار تالیف محمد علی

متین کشمیری که شعرا و محدثان بهادریه از زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینه نثر تالیف میر
 عظمت لیدی خیر بلگرامی که در حدود سنه اصدی و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدینصورت تالیف
 و احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سند تالیف کردم و نسخه آن سایر وایر
 و بعد معاودت از بلاد سند بدینسان آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سیستان اربعین مایه و الف
 و این مصراع تاریخ یافتیم مصرعه طبع کلیم بدینصورت بود: بعضی باخذ بدینصورت نفایس الماثره و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره با درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانة عامره برخی از مقتدا
 از بدینصورت گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلینان دغستانی مخلص بوالا که در سنه اصدی و سبعمین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعمین آورده و طبع این تذکره چون طرب فرانی
 تاریخش را دل از خود سائل شد: گفتار ریاض الشعرا رفت خزان + در وی چو بار بار سر زده داخل شد
 مجمع النفایس تالیف سراج الدین علینان آرزو که در سنه اربع و سبعمین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ
 آرزو و در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره نقی اوصدی صفابانی است که ماحرث
 القاف بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیه عرفات از حرف الصاد
 ماحرث الباسابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی حزین صفابانی مشتمل بر احوال معاصرین در
 سنه خمس و سبعمین مایه و الف تحریر درآمده سر و آزا و تالیف فقیه که در سنه ست و سبعمین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبدالوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه سبعمین و سبعمین مایه
 و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالحمیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعمین مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعرا و ایشا را دیده تفصیلا
 آورده و سوامی این تذکره با مواد بسیاری از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب العین است
 که سیر کتاب بعضی ناظران میسراند و ایضا ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانة عامره فراهم آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداشتند و
 احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کسی بمقابل
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب شاعر
 داخل انتخاب فقیه نیست بسبب اینکه دیگری از انتخاب برده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر ماند و دیوان

النور سے در ستایش محمد و وح این قطعه بسیار خوب گفت

ز عایت کرم اندر کلام تو نبیست	در اعتقاد تو خداست نون گرمی را
بعد جو تو دایم بیک شکم زاید	زمانه صوت سوال صدای آرمی را
ای کرد خجل نسیم خلقت ..	در ساحت بوستان عبایا
گر دست بحکم رد کرد	از خانه دید تو تیارا
خاک قدمت بقیع نبشاند	در گوشه نقب کمی را
چون نیک نگه کنم نزدیک	جز نام تو زیور نشنا
بست مستوفی عدش بحال کنو	باز الیک عجب طعنه زند و کسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد و خلب	زانکه مانند خفاش ندارد و منقار
کنی از تربیت لطف عرض با هم	کنی از تقویت قبح شفا بیمار
تابش را می بیرون برد از ماه و حق	کوشش عدل تو بیرون برد از خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون	در جهان جز خود و نجت تو بختن بیدار
هر کجا ایمن غم تو گران کرد و کجا	بر سر تو سن فلک توان کرد و فگار
گر صبا ز کف دست تو فروفت	درم افشان ده از شاخ برون و پشمار
جز فلک با کف پائی تو نسوده آرا	جز عنان در کف دست تو نکرده آرا

رضی الله
عنہ

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز لستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بطالع
فقیر در آمد بسیار حرف بستان می زند و پسر شیخ دیباچه تجارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد
نصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللهم یا وایسم البوادی یا طواق الایادی و یا فاع علی الصلوات
بالرواح و الفوادی و یا فاع معره العوادی من الحواضر و البوادی صل علی نبینا الهادی خیر من حضر النوادی
و علی آله و اصحابه و ائمه و اهل بیتهم الشادی ارجو ان یجاب الفلانی الحادی فی الخلیفه فوادی لیس فی الیوم فوادی
درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و تشبیب یکی از
قصائد میگوید ۵۰ باشد یا حادی الانصار یا انجم ۵۰ اعش الزکب البطی ارم عبرا

الآن شدت فوادی عنده کاظمیہ بہ فائتہ صل حیث انفصال و لسمہ اما منرت بودی الاثل من انصمہ اما دعتک
بہ الارام و الغفر بہ خریدہ ماحفت بالبحرین جہتہا بہ الا و مقلتها بالسمہ تندر بہ طالب نو اہا کما طالت عدائتہا
و فی خطا کما فی و صلص اقصر و ا

از رقی ہروی بسانیلو فرکہ از چشمہ سار سخن بدست آورده لہذا از رقی تخلص میکند و باین گل
آبی رنگ لالہ احمدی کند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثنا گستران انشاہ سلجوقی
والی خراسان انتظام داشت روزے طعان شاہ یا احمد بدیہی نرودید بخت در آفریزی سلطان
سہ مہرہ در ششگاہ داشت و احمد و مہرہ در یک گاہ و کعبین در دست سلطان بود کعبین را انداخت
تا سہ شش زندہ نہ خال آمد سخت بیدماغ شد بعد کہ ہر لحظہ دست بقبضہ شمشیری ہر دو حاضران یاری
سخن نہ داشتند از رقی این رباعی بدیہ گفتہ بعض رسانید رباعی گر شاہ سہ شش خواست سہ یک
نقش فدا دہ تو وطن نبری کہ کعبین دادند دہ شش چون نگریست حشمت حضرت شاہ بہ از ہیبت ثنا
روی برخاک نہاد بہ سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانہباط تبدیل یافت فرمود تا یا انصہ
دینار آوردند و دہان اورا محلو از ریاختند بمقرب کعبین بیتے از ابو طالب کلیم ہمدانے بیا و آمد
کہ ناخن بدل می زند **س** از کعبین یخس در نرد بی گرو چیت بہ چون مطلعہ نداری برگرد کو تارہ
برسنے از کلام از رقی نیل رخسار ورق نمودہ سے شود

ہمایون جشن و عید و ماہ آذر	مبارکباد بر شاہ منظرہ
اگر خورشید بود دست زایش	شدے جرم زمین یا قوت احمر
اگر یا بدین باران جودش	بجای سبزہ روید از زمین زر
بد بند سخنمان آنچه او کرد	علی کرد از دل باز و نجیب
ملاک بر مو آواز دادند	در آن وقت از شکفت اللہ کبر
زبانگ کوس خان چشم کوک	شدے احول میان ناف مادر
بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج اریس خسما غنفر
الا ای نامور شاہی کہ ہستی	بشاہان جان از حق محبت

له غدير ياره آب از سيل باز مانع باشد و متحجب

ز خندان معصومين بکشت
 بجای جوشن آبگون پوشانم
 الا تا هر درختی نیست طوسه
 چو کوثر عیش عمت باو شیرین
 زرین شود زبانه گراز سحرست او
 گر بشنود پلنگ خنجر زنگ او
 خونیکه از عدد بچکاند سنان تو
 از جگر پیر سخت فروست
 از فیض خدمت تو کنون در شعاع
 بسیم رخ پر ز پوست بمنقار کشد
 گوش مخالف تو جسد میل شود
 شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر
 چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار
 یکی زرسم عجم جشن خسرو افرویدون
 جهان لبان یکی چادر مرین شد
 زر و زری گلاز چون زلفی بود
 درین پیرین سبز بر تن گل زرد
 تصوف است همانا طریقه کل سرخ
 گمان بند که از دست و بازو می خرد
 ابو القوارس خسرو طعنا نشسته آن سلطان
 هزار بار هر لحظه دروغ خواهد
 بر آن تنی که شراب خللا تو نوشید
 مخالفان تو هر چند آدمی گسهند

وله

وله

ز سلسله بادیه بستان معصوم
 بجای نزه بر کف گیسو ساغر
 الا تا هر غدی نیست کوثر
 چو طوبی شاخ نجات صاب بر
 کمتر ز ساعتی بپا بر شود بخار
 هر سال پوست از تن خود فکند چو
 بر خاک سطر نامی مدحیت کند نگار
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار
 لعل بدیع روید و یا قوت ابدار
 تا آنکه در حدنگ تو آید برش بکار
 از جنبش سنان تو آواز گیرد دار
 گر فعل مرکب تو فشانند بر و غبار
 نمود چهره خوشتر زیار و از بیزار
 یکی ز دین عرب عید احمد فخر
 چه خوش ز عید و ز نور و ز نور دار
 دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
 چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
 که در سماع درین است جاده صوفی دار
 سنان لعل ز خندان سبزه کردگار
 که شاهمی از اثر جاده او برد مقدار
 ز شیرایت او شیر آسمان نهان
 ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
 نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

ز نسل آدم مستی نشاکه بستانید
دل عدو تو مانند سنگ تفتیس
اگر بسد سکنه درون بود ز تو
شعاع دیده آن کیمیا نمی گردد
حدیث میر حیران قصه توزیع
عطا نمود مرا و ز نر دیناری
تو در سر نشین خورشید آتشیدی

ز می خمار و ز طافس باز گل خا
کشد ستان ترا سومی خوشی بکشد
بطبع سیال بشکافد آتشین دیوار
که دست را تو بیند جواب یکبار
بگفت رود کی از روی فخر و شعاع
بنا و جوب بهم کرده از صنعا کبار
ز مردور صافی و دوا بایست هزار

بعد توصیف شراب گریز مدح میکند

کیمیا جو دوم شد ازین باعث او
ز بنت دولت علی بن محمد لوحسن
در جهان که قوت بخشش مکان گیرد
خواند باکی را که شوریش بیدار کرد
کز نه خضر دیگر آمد نام نیکیت پس جزا
و دشمنان تو نمیدانم کدامی و نام
هر که در نیم تو نشیند ز سرگشته شود
بخت گر صورت پذیرد پیش تو
تا طلوع در زمین کعب گردد از نور
شاد باش و بزم را و دل بسین

یافت که بود دست خواجده و زرش کنان
آنکه حسن دولت از تدبیر او زد و دستان
صحن گیتی پس نبود جو دستش را بمان
از نشام او بجای میور وید غصه را
هم میگردد و کرد کیتی هم بماند جا و دل
چون ظالوت یار بنیم ترا با سیمان
زانکه او را و غده با کرد و ایزد در جهان
عقل گیر میگرد پیش تو بنده و میان
تا که اکت فلک تاثیر دارد در قران
و دیستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف آب

افرن بر مرکب کز ماه میگرد او
در میان نقش خاتم بر تو بماند
بیز و میجو سپهر و بارکش همچو زمین
خانه را نقش میکردند و ستان چین

جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
بگذرد و برشته سوزن چو تار سیمان
را بدان همچو فضا و دورین همچو گمان
بشنوای معنی گزین بهتر حدیثی شنوی

اوستاد می نیمہ را کرد نقش مانوسی تاہر آن نقشی کہ حاصل باشد اند نیمہ امی برادر خوشترین اخا نہ دان بختین گرتو باری نیمہ پر نقش نتوانی شدن	اوستاد می نیمہ را کرد نقش مانوسی بینی اندر نیمہ دیگر دروش چون روی ہم بسقف نیک عالی ہم بہ بنیاد قوی جہد میکن تا مگر آن نیمہ دیگر شوی
--	--

ابو سعد بن سعد بن سلیمان لاہوری زمین سخن بورت ملک میں اوست و قلم و بیان از فیض مدد
زیر نگین او صاحب ہفت افایم گوید در مجلس سلطان ہمد شہ با بن رباعی اور امتحان کردند او
بدینہ گفت سلطان منہ بود تا دہانشش ابریزر کردند رباعی

ابو سعد بن سعد بن سلیمان لاہوری

ہموار رخ نگاہ مانوست نہ گل مار رخ دوست بایدا می ست نہ گل	زین روی رخ نگار نیکوست نہ گل زیر اگل چشم مار رخ اوست نہ گل
---	---

مؤلف گوید فوق فیض کہنہ بضم نون ہم آمدہ چنانچہ در برمان قاطع است ولہذا ابانیکو و اوقافہ ست
و لفظ گل در مصرع چہارم خوب واقع نہ شدہ و این معنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار
شعر است ادیب صابر و حکیم شامی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودہ اند نام و ضامنہ
نام پر و جد شہرت یافتہ و در اشعار خود اکثر بہرہ نام را مقامی آورد سعد از ہمدان بلاہور افتاد و در سلک
ملازمان آل ناصر انتظام یافتہ بحکومت الکامای ہند می پردہ مسعود ہند متولد شد و در حجر طفت
پر تربیت یافت بعد کتاب کمالات رو بدہر گاہ آل ناصر آورد و بہا بہ قابلیت جوہر کارشن با گرفت و
بحکومت محالات نواحی ہند روزگار فرین کامرانی سگد زانید سخنور و سخنور دست بود و با فضل و فصحاء
نظر قدر دانی داشت و بیک رباعی قطعہ صلات گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود
بن سلطان ابراہیم محصور بود و در سنہ ثلثین و سبعین و اربعۃ صاحب غرضی سلطان رسانید کہ شاہزادہ
سیف الدین محمود میخواہد کہ نزد سلطان ملکشاہ سلجوقی بعراق رود و بخوار فساد برانگیزد سلطان شاہزادہ
مقتید ساخت و صاحبان بعضی القتل رسانید و بعضی اقبلا متفرقہ حبس کرد و از آن جملہ مسعود
سلیمان از قلعہ نامی بسان نالہ در نامی فرستاد و قریب بہست سال در آن تنگنا می طال مجبور ماند درین باب گوید
امی نمی بدہ ام ملی شاہ از توبہ نائی تو و لیکن جہد باد از توبہ جز ناامہ را چونانی کشاد از توبہ انمی می مرا چونانی فریاد
از توبہ و در حالت حبس تہم آن را یاد و گوشت چنانچہ ازین گریز او کہ در یک از قصاید بیہ

جس گفتمه مستفاد میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است به نه دل من ز بد هراسان است به
 تکیه بر حسن عهده بوالفتح است به شادی از حفظ نظم قرآن است به در حسن قصد بی بسیار کشید و چندین
 قصید و رباعی گفته بوسایل عرض سلطان رسانید کارگر نیتا و برخی اشعار بسیار در ذیل ترجمه می آید
 تا آنکه بشفاعت ثقت الملک شکافی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سینه پانصد و پانزده
 در حیات بوده و او مثل من انانی سته زبان است و سته دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگر چه در
 دیوان دارم عسکه و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان
 والد نخستین مولف ریاض الشعر امینولید با اعتقاد راقم حروف از دیوان هندی عرض او همین نام است
 چه لغت هندی امکان نیست که غیر از متولد آن یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و حصا از آن
 امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت متمتع است که غیر متولدین آنجا که
 از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
 چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهى کلام مولف گوید والد در ترجمه
 خواجه سعد پد مسعود مینولید که وی از فضلا و شعراء والا مقدار بوده از همدان که مولد و موطن او دست بلاهور
 افتاده بوده است انتهى کلام آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بون
 او بزبان هندی قرینه قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که والد کرده هم از
 قول خودش مرتفع گردید و مسعود و یکی از قضای خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطا کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو شصت سال است تا که خدمت کرد که بر اطراف بودی از اعمال دخست که خورد و دام و پسر دخست از اشک دیدن نابینا سی چهل تن ز خویش و از پیوند	ای زمان را قبول کرده ضمان پدر نبه سعد بن سلمان که بدرگاه بودی از اعیان باد و خواهر بیوم هندوستان پس از روزگار سرگردان بسته در راحت تو جان روان
--	---

طول ملک سعد بلکه گذر اینده تمام عمر و حکومت او در هندوستان وجود خواهر مسعود که حجت بر آن
 سعد باشند و دیگر جمعی که شورش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد بنجامت باشد

داوود بهر سانده مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقیفه الملک نظم کرده میگوید بیت
گردل بطبع بستم شعر است صفت در احمق می کردم اصل از بهد است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده
ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در
حبس گفته و بهیچ شاعر از شعرا و عجم درین شیوه بگرد آورده اند در حسن معانی نه در لطافت الفاظ آهنگ دیوان
عربی مسعود درین زبان حکم عتقاد کمیا دارد و مگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل
میکند از آن جمله است این قطعه قطعه دلیل کان الشمس ضلت قمرها و لیس لسانها المشرق مرجع نظر الیه
و انظلام کانه علی العین عربان من الجوق به فقلت لعلی لیس من الهم نجاه فی البصر مفرغ ای ذنب السرحان فی الجوا
فهل ممکن ان الغزاة تطلع +

ذنب بهجتین دم سرخان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را
دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بر ز زبان به جفتن در آمد سگ پاسبان
غزاه بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه
مسعود در انشای شعر عربی کفایت است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم
حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعه در آمدشتی لالی از در بابا رسد از معانی از باب بصیرت می شود

هر ساعتی ز عشق تو عالم دگر شود	در آب دیده دامن من چون شمع شود
زین کز نگاری مشکین و زلف تو	گاهی بان میانک سیمین کمر شود
یک در عاشق تو ز بیدار غمزهات	سوی مطالم ملک دادگر شود
مسعود حسدی که سعادت پیش تو	هر جانبی که قصد کند راه سیر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان	از کسین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بد سگال تو گردد و جگر خاک	در کام نیک خواه تو غفلت شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز رخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آینههای نصرت فتح و ظفر شود
چون خنجر زده شود کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایالسم سحر قنما نه یا بردار
 ز خورشیدین خبر بر شهبان بزرگ
 بیوستان بیت از برای من
 بدین که نام رسد بر تو تابش خورشید
 ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی
 پیام خواهم دادن ترا بهفت ظلم
 تو خود مشاهد عالی و بوده حاضر
 بگاه خوش ملک عصر سیف دولت
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کش چون مانده بافت
 خرام کرد میان دیار هندوستان
 سپهر نیک سگال زمانه فرمانبر
 باو ملوک را طواف روی آوردند
 حصار اگره پیدا شد از میان کرد
 سپه چو دایره پیچیدگر حصین
 زیر چهار طرف سنگ منبجق روان
 پیاده سرزده با خود و جوشن نهر
 بسنگ و تیر و آتش از گشت جدا
 بر آتش که بیند اختد از کسبگر
 بر آن سواری کا در میان آتش
 بر فلک شدی چو برسم از دل آتش
 بنیر او همه شاخ بخت گشت گشت
 بهمان در عهد بغیرد کوش محمود

و له بهر ولایت ازین قنما نه بسیار
 ز غم سپهر خردین ملک کسار
 ز بس شگوفه سرای می دیده گشت شجرا
 کشید چرخ مظلوم ز کونه کونه سمار
 زمین بر کند از سرخ گل شعله و دما
 ایالشیه مایون پیام من بگذار
 بکار زار شنبه پیام من بچه کار
 خدایگان جهان خسرو کبا و صغار
 بهوم هند در آور و لشکر جبار
 چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
 گذشت رایت عالی رگبند دوار
 خدای را بنما و ملائکه انصار
 چنانکه آید از افاق سوی بحر انهار
 باند کوه بان ناز میکند کسار
 نمود حصن از و همچو نقطه پر کار
 برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
 همید وید بگردار مار بر دیوار
 بدو خندش گویا با همین مسار
 چنان نمودی که چرخ کوکب سیار
 اگر چه بودی آتش بگرد او انبار
 بگردش آتش شوریده میشدی گنار
 بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار
 برآمد از بس دیوار حصن مارا مار

سایمان ملک جنگی بجو شیدند
 پیش کردند از خون دشمنان هر
 بهمی نمود ز روی حصار خون عدو
 حسام بران در سر بعدن دانش
 خدایگان را دیدم بگرد عرصه نرم
 تبارک الله شسم بد از کمالش دور
 خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد
 حسام نیز توشه ذوالفقار و هند عرب
 حسام تست اجل و ز اجل که حبت انا
 همیشه با بسمان سپهر جایی زمین است
 همیشه باد اور ملک کامرانی و بار
 دوال دولت چون زردم بگوش سفر
 که از نهیب مرا کم شنه چوبازان پای
 بلون ز رشه روی من از غبار نیاز
 نه بوی مستی در مغز من بگزبان می
 ره پی چو تیغ کشید کشنه رهرو
 اگر چه تیغ بود آله بریدن من
 گهی بگو شدی هم حدیث من پوین
 بسان نقطه موهوم دل زرمول بلا
 ولیک راه ز تیاره امین از پی آن

برآمدند ز هر گنگر از دها کردار
 زمین اگره همچون زمین دریا بار
 چو آب شگرفت از روی تخته رنگار
 سهام بران در دل بموضع اسرار
 چو شیر شتر زه و چون اردنای مردم
 چو نور بود بران مرکب جهنم چو نار
 ولیک خوشتر باشد برورگار بهار
 حصار اگره خنجر تو صبر در کار
 سنان است قضا و قضا که یات فرار
 کند بگرد زمین روز و شب سپهر دار
 ز دولت تو چنین فتح هر مهی صدار
 جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
 گهی بحر من آمد مرا چو موران پر
 برنگ می شنه خشم من از خار سهر
 نه رنگ هشتی در دست من بگزبان
 اثر ز سم ستوران بر بوجای گهر
 همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
 گهی بدست شدی همخوان من مصر
 چو جزو لای تجزی تن از هجوم خطر
 که مدح صاحب خواندم بسان چند از بر

وله

تبیان یکسری از موصح و سکون تار فوقانی بلا و افت و بالفتح غول بیابان و سهر که در قافیه است
 ثالث قصیده واقع شده بسین مصله و نای هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است
 شهدا شهر یار اکبر خدا
 وله که بر تر نباشد ز تو بر تر

درین بند بایزده آن میکند	له هرگز نکردند با کافر سے
تو خورشید را فی از دور	بامید ماند چو نیلو فر سے
اگر چه مرا حرم باشد	بگیتی چو تو نیست حق پرور سے
نه چون بنده یک شاه را مادی	نه چون سامری در جهان زندگی
بنده مسعود سعد سلمان را	بیهوش مبد کرد مکاری سے
او نکرد است آفت در جرم	که بر د بلبه بمنقار سے
خبر و احوال او بعقل بسنج	که به از عقل نیست معیار سے
کیست او در جهان ز منظور ان	نه عمیدی است او نه سالار سے
نه بملک تو دار و آسب	نه ز ملک تو داند اسرار سے
نیک اندیشه است و بد روزی	پست بختی بلند اشعار سے
تا نفس میزند بهر نفس	دارد از روزگار آزار سے
زینهارش ده ای پناه لوک	که همجو ابد از تو زینهار سے

از مخالصل اوست بعد تعریف تسلیم

بست ز نار و شد نگار بست

ایضا بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چپیر دجا

بعد تمهید بهر بار

ز خندان لاله شگیتی چو خلق خورشیدین	ز گریان بار شد عالم چو طبع داوودینا
دیان گل کرده است صبح پر لولو	بمژده که از و باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد بود	بش دمانی ورامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد

چو خانه دول شهر یار نصرت یاب

بعد تعریف

مزار گونه طرب از فراق اوست مرا که از فراق دل آرام شد مرا حاصل ولا چه دارم اندوه شاد کامش اگر سپید گرد و حال خود تو بگرد کس چه دارم غم کش بود خند او از وصال تو شاید بر رخم درهای کام آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان	مزار شکرت کنم ملک صد هزار هزار وصال در گنج خود شاه کشته دار بتاب غم چه کرد ای ببار و لهور اگر زمانه ساز تو بازمانه باز بسان حسد و محمود شاه بنه نواز در صفات تو به بند و بدو راه فکر دین مرا حیدر ان کند چون مدح شاه نامور
---	--

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بحسب فاد فتح کاف جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدانور صبح از کو سار آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته این آتش مبارز و این یاد کامگار ضد اند و ممکن است که با یکدیگر طبع	بر صبوحه خیر و بشین جام مخموری نیار همچو شخص من ز خلعت های شاه شهریار این آب نیند قوت و این خاک پایدار از عدل شاه ساختم گردن هر چهار
---	---

و مسعود شنوے دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز بتعریف نیز کمال میکند و بعد از آن بظاهر میگوید این

برشکال امی بهار هند وستان دارم از تیرمه شبنم تها هر سوز ابر لشکری دارم باد باده تو میغها دارد طبع و حال هوادگر دی سبز بار اطر و تله دادی زبان راکل ز مردی کردی تو باین جمله که افکندی تیر گزشت ناگهان بر ما تن ما زیر جابهای تنک	اسی نجات از بلا می تابستان بار رستم از آن حور تها با مارت لکری می دارم میغها تو میغها دارد دشمنها را همه شمر کردی عمر ما را حلا و تله دادی باغ را شاخ بسدی کردی بیخ خشکی و خاک بر کندی منهم گشت لشکر ما گشت تازه ز باد و باده می خنک
---	---

حسد ابره با سحر خرم تو باشد آئین کس که می خورد مغذ که بر او ابره لو لو افشاند روزگار از نشاط او شده دست او کرد بر جهان مطلق کند از بازویش برافراز بند را گرمی است بازویش لحظه جزیه بندگی پدید که نصیبش ز چرخ نیست محمود	حسد ابره با سحر خرم تو بسکه خرم شده است لو یادور منظر شاه حسد را ماند شاه بر تخت جامه باده بست عقد الدوله آنکه دولت حق تاج ملت که ملت تاز س خلق را قصه است انارش آن خداوند گوشت گز بادشاهی جهان ملک مسعود
--	--

شیخ ادرمی اسفزاری نوی تولد او در آذربایجان و نمودند آذری تخلص میکند اما آثار
 او در سبب بهشت از وجود او نمایان است و ریاض در ویشی و فیض و شاعری از فیوض او
 زبان آغاز حال در سر کار شاه رخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعراء
 گردید از لامر قدم در کوچه تجرد گذاشت و به سفر حج رفتن طرز رفتن دوباره مناسک حج بجا آورد و در
 وقت مراجعت بگلگشت بندر شتافت و از دلی متوجه دکن گردید و بنجد است سلطان احمد شاه
 بهمنی والی دکن رسیده قصاید غزلی و مدح او پر و خست و جواب فرزدان برگرفت محمد قاسم فرشته
 در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بدستان
 آن شهر باز رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب نصرت ولایت نمود سلطان گفت
 مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم و نموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است پسند که
 بفراف تونیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید و بدو بدستان بنمود و در راه
 فرزند از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قهر دارالامارت بندر با تمام رسید شیخ این بیت گفت

بیت حسد ابره میشد که فوط عظمت آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	آسمان پایه از حسد ه این درگاه است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است
--	--

و ملا شرف الدین نازند را که از مردان مشاهیر نعمت الله دلی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تلنگلی که در تقلید سحر آفرین اند از او رنگ بزرگ کننده بالا دروازه نشانند
 روزی چشم سلطان بران افتاد از نشان پرده علاءالدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ اوزر
 سلطان را خوش آمد نشان پرده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن اراده ولایت
 میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی پیش از
 بیش شکفته گردیده در ساعت با حضار شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که پهل نزار تنگه سفید که بهر تنگه
 نقره باشد بیت شیخ حاضر ساز و چون چشم شیخ بر آن زرافا داد گفت لا تحمل عطا یا کم الامط یا کم سلطان
 خدیو گفت بیست هزار تنگه دیگر بیت خراج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
 در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عبادت کرده رخصت معاودت لایت
 ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضائری رازی بر زبان راند و ببارنگه و عین طبع با سلطان عهد
 کرده بود که ما دام الحیوة در کفقرن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در حراسان تا در قید زندگی بود بر
 اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف نموده چند سال آنچه گفته میشد بدراغذافه دکن بنفر ستاد بهمن
 نامه یا استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیر و ملا سامی و دیگر شعرا تا انقراض
 دولت بهمنه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشید و بحق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
 یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تخریص نموده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
 میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این بیت می
 سال فارغ البال گردانید و هم در آنجا سندیست و سببین دشمنان تیرجه حق پیوست آذری ترکیب
 هندی دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**
 سوراخ میشود دل ما چون گل حسین بهر جا که ذکر واقعه کرد بلا رود
 از بزرگی نقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
 میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند
 بزانت آذری میروم برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته است بجهان است که گذشت دیوان او
 محتوی برقصاید و غزلیات و قطعات و غیره حاضر است این شعرا را کلام و اختیار اقتاد
 اگر کند بدرقه لطف تو بهر آسے ما چرخ بر دوشش کشد غاشیه شاسے ما

ز بهار آذر سے ز کج جان راسخی مجو
 آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
 زگرے چیت نخستین همه گداختن است
 دوشش دل ر نرمی بجا غیب آناه گفت
 جانے کہ داشت که فدائی تو آذر سے
 گر خصم بشمار شود آذر سے مسترس
 ولا در گریه وصل یار در خواه
 بان گروہ که از ساعند فاسقند
 آذر سے از گل این باغچه بوسے نبرد
 دل ز ما برگشت و در کوسے بتان آواره
 دل گوشت ابرو سے ترا دید و بر آشفت
 آنکه چون غنچه بعد ناز نبرد از چمنش ...
 چشم من تبسده شد از قوت یوسف رود
 سحر خیال رخت بستم اول مسوع
 شراب نوشم و خود را گفتم بگا شناسم
 روز آخسر که نبرد ابرو کویت مارا
 که داند تا مسلم چون رفت در دوقبول ما
 بچشم آذر سے خویش در نمی آئے
 جزیم خلوت دل را ز غنچه دوست خالی کن
 دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او
 وقت کشتن بر بند امی زین چشم مرا
 قیمت گوهر وصل تو اگر جان بود سے
 ز بهول روز جزا آذر سے چومی تر سے

نقشوان نمود راست درخت خمیده را
 زان رو که مست را بکرم میتوان شناخت
 بعد از آن هر چه که جوید آزان رساخت
 چون بودشش محرمی اسرار خود با جا گفت
 شرمندہ از تو گشت که جانے و گرداشت
 آن کس که جان ستاند و جان میدید یکی است
 دعا هنگام باران مستجاب است
 ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
 نازکانه که ز آردن سار اندیشند
 آه برگز از غنچه ماسے آید خبر
 مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش
 سلامت برسان باز خدایا بمنش ...
 چشم دارم که نسیم رسد از چمنش ...
 چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع
 به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
 از گفت پاسے تو در چشم اجل غاک ز نیم
 همه از انت مہا تر سندن من از ابتدا ترسم
 ترا گفت تماشا سے جو یار مکن
 که سلطان در حرم می باید خیل و چشم بیرون
 تا بردارن زمین بوسی بنجا کوی او
 چشم میدارم دم آسمر که نیم روی او
 کار همه عاشق و سوخته آسان بود سے
 تو کیستی که در آن روز در شمار سکے

مثنوی مسمی بہرات از شیخ آذرے بنظر رسیدہ این مثنوی شتمل است بر چہار کتاب
و ہر یک را نام علیحدہ است اول طامتہ لکری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاسما علی چہارم
سعی الصفا و خلاصہ مجموع تصوف و حکم و مواظب است درین کتاب گوید

خواندہ باشی کہ ز فرہ تقلید از صدف و در توان ترا شید ماہ خشب مشابہ ماہ است تیغ چوین اگر چہ تیغ نہا است ہیچو الف است الف بشکل شہا نی خالی بشکل نیشکر است کی بیا قوت میشود ہم سنگ گوہر کان ز ہجر رسید ماہ است	بصناعت کند مروارید... کی بود چون گھسہ گویدین لیک از تو باہاہ بس راہ است حرب پیدا کند دروغ از راہ است الف آید یکے و الف ہزار داند اما مذاق کان دگر است آگینہ اگر بود خوش رنگ از فشار مسلہ پیدا است
---	--

امیدی رازی ہمیشہ امید تائید از روح القدس داشت لہذا امید بحاصل میکرد
جو امرے کہ چشم بصیرت را جلاد ہذا ز خزانہ طبیعت برمی آورد کتب درسی از حاشیہ محفل علامہ
دوانی برگرفت و بظیفیل ترتیب میرنختمانی وزیر شاہ اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار ہم سوانید
و ہر قصیدہ کہ در مدح اومی گفت سی تومان تبریزی صلہ آن مقرر بود شاہ قوام الدین نور بخشی را از
بنابر نزاع غفاری شبہی جمعی او باشں ابر سرش فرستاد تا تیغ پیدا و راجون اورنگین ساختند
موسسے این مصراع تاریخ یافت

مرا زمان جو خویش چہرہ کا ہے بہ اگر کنی ز برائے جہود کنا ہے مدین و فعل شینغ تقدیر شناعیت کہ در سلام فرومایگان صدر نشین	کہ از شہاب حریفان سفلہ گلزارے و گر کنی ز برائے مجوس گلکارے درین دو کار کر یہ آن مشابہ دشوارے بروے سینہ تہی دست و سر فردا آے
---	--

از مخاصی دست بعد تغزل

زلف دراز و شش با آن بہ نعل اول
زنجبیر عدل بستہ در عہد صدر کامل

امیدی رازی

ایضا گزیر یحیی امیر خیمه ثانی	رحم و عفو را نه سر شک از غوا
دکم یاره یاره به شکل صندوق	چون خنل خندان دیده گر چهره زردم
درم و دین چون ابر نیسان بود تر	از انیم چه غم زانکه تابنده نه
بیک پر تو م دین سازد مسنور	

او هم کاشی ز بجزر و حشیان خیال است و دام آهوان مقال جلش ارکاشان است بیشتر
در بغداد بکری برده سالها سیاحت کرده و بسیار سے از شعرا و فضلا را دریافتہ آخوند نیز
برای ای افاست افروز و در ۹۶۹ سنه تسع و ستین و ثمانیہ طعمه شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است
شعبی تهمان تبریز اورا تا راج نمودند و باغی گفته بمیرزا شرف جهان گذرانید و دو آذوقه نیز دینا
صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت و باغی این است

دوشینه سحر تیرم تبریز سے من	آند لبر راه بخوثریز سے من
عربان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود توجیه سحر خیز سے من
تیرم لب او شهید راحت است مرا	ملاحتش نمکه بر جبراحت است مرا
خیال او ست که گاهی ز بهوش می بزم	و گرنه کے خبر از خواب راحت است مرا
کس اینه بنیم روز غم خبر سایه در پیلوی خود	آن هم جو بیسم سوے او گرداند از من بوف
کشید جام چو زکس فگند سر و پیش	بماشتقان سبک روح سرگران گردید

امامیزا شرف جهان خلف قاضی جهان سید فروعی است که قریب پانزده سال اثنی و هاشق
مہات سرکار شاه طہماسپ صفوی بود و با جراحی نہر کردلای معلی اثر سے عظیم از آثار جبرگشت
میرزا شرف جهان جامع فنون کمال بود و در ۱۰۳۹ سنه اثنین و ستین و ثمانیہ در گذشت مخفی نماند
کہ ہنگامہ آرائی سخن طراز سے شیخ سعدی شیراز سے کہ مروج طرز غزل است خیال عالم می نم
مثل این بیت دل جانم تو مشغول نظر و چہ دست تا گویند در قیسان کہ تو منطور سے
اماناسخ نقوش بانو سے امیر خسرو دہلوی سے کہ معاصر شیخ سعدی است بانی موع گوئی گوئی
و اساس ان را بلند حسیں فرماید خوش کن مان کہ برویش نظر ہفتہ کنم چو سوی من نکرد او نظر بگردم
و علام ان نفسم کا دم چو حنائی او و کہ بخشم گفت کہ از در کشید بس و نش

چو فرستم بر درش بسیار دربان گفت این وله گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن نهجی بنیز از شرف جهان رسید طبع او مائل قوع گوی بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید و دیوان مختصری از نیز از شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چند بیت افتاد

چون باین تقریب می آید و بیاد را در مرا
بهین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
بر سر کویت اگر بیند کسی فتنه و مرا
شمع سان آرد بیرون کشته زین محفل مرا
بهر چند امر و سفر یا بسر مرا...
گوید که این زعم قدیم شنای ماست
چون شرط ادب نیست که گویم چنین است
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار می پرسد
گاهی حال تو بر عیشم من دل افکار می پرسد
خصوصت من و او کاشش بر ملا افتد
کسی دوان خبر آرد که یار می آید
چشم بر هم داشت آن بدخود لی بیدار بود
ای همدان حصار یکدم سخن گویند
خندید بر رخ من و آنکه روانه شد...
نیدم تاب آن یک حرف هم خواهم من گوید
نه بیند سومی یار آهسته با او صد سخن گوید
برای آنکه گفت غنچه در گمان دگر...
مرا شناخت ز آواز و شر سار شدم...
نظر بجانب من کرد و شر سار شدم
در اثنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

بست صدمت بجان از غیبت بدگو مرا
تو ای بلبل که آردیدار گل شادوی غنیمت
انشب این خوار می که دیدم تو باید کشتنم
غیبت پائین غنیمت از بزم وصل او مگر
از تو نماند تاب جدا می که دگر مرا
با هر که بهمش چو پرسم که کیت او
گر خواند گنبد گار مرا غنچه نخواهم
پس از عمر می که احوال من بیمار می رسد
ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم
حبیب مانگند بهت رقیب قبول...
خوش آن زمان که شرف دل نند بدوری
شب که میگفتم بحرم حال خود در صحبتش
افکند بعد عسری گوشه بگفتگویم...
امید وصل هست که روز و دایع یار...
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان سخن
از شوق می رسم و سوسه تو بنگرم و در بزم
شب برسم گدا می بکوی یار شدم
نهان از در خورشید اشتهم تماشا می
چنان متغرق عشقم که گر گویم سخن با کس

دیوانه و تش روم زورش خلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و نسهاش بنگرم
لشاند بانگور و یان بزم خوشتن یارم	وله	که گزینم سوسه دیگر سی از دکنگن گارم
چو من پیغام خود بات صد دلدار میگویم		ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار رسیدیم		چو میگردا و نظر سویم سوسه اغیار رسیدیم

این مضمون از ایر خمر دست که درین جمله گذشت

بهر مجلس که جاسازم حدیث نیکوان پیچم		که حرف آن مه نامحسبان در میان پیچم
چنان گوید جواب من کز آن گرد و قیبا که		بجاس گزینم بیدل از و حرف نهان پیچم
ز پیوسته شش نفهم هر چه گوید آن پری باهن		چو از بنمش روم مضمون آن از دیگران پیچم
روم است چون آیم بردن از بنمش آزرده	وله	باین امید که راستی کند آن شوخ آوازم
چون نتوانم که گویم پیش او عیب قیبا را	وله	نویسم و در تار و شب رکوش اندازم
بچشم دوستان گراخت خوار نمیت غم اما		کشد اینهم که میخواند ز خون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پشت حال من گویند غوار	وله	نیازم طاقت خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو رفتم من بیدان شست	وله	غرض آن بود که از بزم کند بیهوشم
گماشد آنکه از مجلس پی دلدار بی شست	وله	بها نه ساخته بر خطه تنها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جا باز قیبا		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که ما را بار قیبا گفتگوی شد		نوبم در بزم نشستنی و با ما آمد بیرون
مردم ازین که برو مکان جفا رقیب	وله	مگر چه برای مصلحت بود جنگ تو...
ای منبشین رقیب من زار بوده		من عن اقل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار بنمش ترا سنا ز	وله	چون آگه هم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود بسبب اعتبار من		از بس که پیش خلق مرا خوار کرده

صد جویندی غیر غم ای که چون گهم که این همه فریاد کنی		ای شایان بزرگو چون عیار آنگاه که گوشتی پنهان سویم
چون درین میان آمدی بسوی من میگویی ای وقت نشین		که دیت مروری بدم بگوئی ای من بهایتجوی من بکار کردی

الفقهی نروسی خوان معالفتد اردو با بوناصیله فی الحقیقه علی بن ابی طالب بود بار باره استناد داشت و بنده میدیکند با بوناصیله
 با شاه کند ایند بولان با بوناصیله خوان که از عده امرا اکبری است بر سر در درگاه قتلان عت با بوناصیله شمشیر قتلان از جلال

درین

خان زمان جانۀ این مطلع هزار روپۀ باد تسلیم نمود **۵** شت ناشاکیم داریم شتی همراه خویش: و درین روز که خرم از راه
ایحی و میر محمد حسن سامانوی ایجاد شعر کاراوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نورالدین
مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبار الانحیاء ترجمہ او نقل آورده بعضی اجداد ایجاد
از دہلی بموضع اندری و از آنجا بشہر سامانہ نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برگزیده چنان
بانیہ عبدالقادر بیدل محمد رفاقت بست سپس در سرکار خیر اندیش خان کنیو عالمگیری ساکن میر کہ کہ
بحکومت چکلہ اناوامی پردخت رفتہ کمال شد بہر ساند و در عہد شاہ عالم ملقب بنجلہ منزل خلف شاہ
اوزنگت یب ملقب بنجلہ مکان دہن دولت نواب نظام الملک اصفہا کہ ترجمہ او بالاستقلال می یکدگفتہ
وکالت نواب سہ کارخانہ عظیم الشان خلف شاہ عالم برگزیدہ باین تقریب و شناسی پیدا کردہ از
پیشگاہ شاہزادہ منصب سیصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاہ ملقب بشہید مرحوم ترستہ
نمودہ بمعنی یاب خان مخاطب گشت و تخریر شاہ نامہ مامور گردید انجہ می نوشت بعد ہر ہفتہ از نظر بادشاہ
میگذرانید و ہزار روپہ خلعت العام مییافت و حالات بادشاہی تا آخر عہد بانجام رسانید و خود ہم مختار
در سہ شلث و ثلثین ماتہ والہ با تمام رسید و میگوید **۵** شوق چشمہا تماشا کن کہ باز نکوشش
بعد مردن بر مزار ماگل بادام ریخت و کہ رونق محشر شود کثرت عصیان ما: ابر گلستان عفو دہن کردہ
است و کہ از اثر خیال او شام و سحر نمودہ ام: صفحہ صورت پر ہی آیند نگاہ را و کہ تاکدین گوہر یاب
در خود دیدہ بود: کہ خود کردید نے ہر حلقہ گرد آب داشت

شاہ آفرین نام او فقیر اند است شاعر بود معنی آفرین شایستہ صد ہزار آفرین از مردم فنا جہ
است مولد و منشاد اولاد ہور و صلش از قبیلہ جویہ بضم جیم نازی و او مجهول بر وزن پویہ کہ شعبہ است
از قوم گوہر بضم کاف فارسی و او معروف و فتح جیم سکون را و مطلق مخفی مانند کہ فقیر مردم فغانی را فغان
و مردم فور نے را فور بہ مینویسد از قبیل مشارق و معاربہ مردم شرقی و مغربی را فقیر و قتی کہ از سہ جانب
سند یافت بست ہم محرم سہ شلث و اربعین ماتہ والہ در لاہور بادشاہ آفرین ملاقات کرد و گفت
خلقش و باغ را بشکفتی آورد و در آن ایام قصہ ہیر را بجا نظم میکرد و پیش فقیر دستلئے خواند این بیت
از قسیمیہ یاد آمد **۵** بعد بیان مینم متانورد: کہ عید آمد و جامہ گلگون نکرد: و چون از بلاد
سند عطف بحال نمود و ہفتم جب شلث و اربعین ماتہ والہ در لاہور شد و متاد و ہم
ماہ مذکور در آن بلکہ طیبہ اقامت اتفاق افتاد ملاقات مشاربہ عزت دست و سوزہ دل تکرہ پیا

تالیف فقیر که نقش با تمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ایان معرفت بخط خودش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این است **س** اسی معنی بوضوحی تجسید **س** صبح شد صبح نماز
توحید **س** صبح یعنی که ظهورش همه جا است **س** شش جهت سجده چون خورشید روست **س**
انتقال او در لاهور **س** از این و حسین **س** مات و الف واقع شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع یار رخ یافت
س رفت نقاد معنی از عالم **س** حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خلد یگان و قتی که خانبهان بهادر کوکباد شاه نالام لاهور شد و در نصیرتخان خلعت خانبهان بهادر در
حوالی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید بواسطی ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیرتخان تعریف بدو کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر محل خواند **س**
خوشا ابر **س** و ابر **س** کم ستیزه **س** که باران ریزد و از **س** ریزه ریزه **س** زخم نقش قدم اهل
نمی شد **س** زمین ترمی شد اما کل نمی شد **س** نصیرتخان نه اشرفی زراحمراز حبیب خود بردارد
صله مناسب خوانی با و عطا کرد و آنجا حاکم با فقیه گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
محفل مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزنان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت نامر **س** که
س صریح خامه میدانم که با طبعش نمیسازد **س** درید **س** نامه دل هد پاره شد قاصد رسید اینجا
س اعتراض کرد که هرگاه صریح خامه که عاشق از راه دور دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و صد
دریدن نامه که خیر از صریح خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریح خامه خود معشوق با او
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صریح خامه عاشق با طبعش ساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روز **س** بنامه میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر میندی هم حاضر بود اعتراف برین بیت میر که
س جامه صبر بالا **س** جنون تنگ آمد **س** آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم **س** اعتراض کردند که جامه
بر بالا کو ماه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر باز تلقی آیموز نامه
او خواند **س** نه هندی سخنان یافت از راه جنگ **س** نه بر قامت ترک شد جامه تنگ **س** اعتراف

مانند و میر محمد زمان بسیار سرور گردید و در وقت تحریر این صحیفه در سه جز انتخاب از غزلیات شاه فرین بدست آمد و این ابیات بر چیده ثبت افتاد

عباسی تا طالع افروز اندر دقاها بار	ولیدن محو شد چون کرد پر نیم سیمل مار
نفس تابست باید فتح یاب بنیسه کاران کن	ولی هر جا رنگ غنچه یا سنی چون صبا بکشا
چه سان از لاله را آید نسیم جانفرائی گل	ولید باشد نصب از خلق جوش باطن سیاهان
به بت پرستی صورت گذشت عسر تمام	ولید آب آئینه میداد شیر و آینه ما
من تنگ نظیر و شراب مهر او تندست تند	ولید می برد چون صبح از خود دور یک سان مرا
چشم بد دور افسرین دادند مانند سپند	ولید در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا
اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که سخت	ولید از طفیل سره حبا در دیده باشد میل را
میدید گشتگی بر لحظه سوز دل مرا ...	ولید شعله جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش افتها است اخلاص بکمران	ولید ز آینه شش هم افتد آتش به میستان
و بد طپیدن دل نشاه و گراما ...	ولید پیاله گردش رنگ است چون شرر مارا
نواز شها سناکس عاقبت افت بود افت	ولید کشند آخر همان باد که ساز دژ آتش را
رونق دیگر عشق ما است حسن یار را	ولید ایزد و آه بلبل باشد این گلزار را
بی زرمی ما باعث آشوب صاحب بهت است	ولید کیست خال و بان اثر و ما باشد مرا
کس نگیرد عسوق از گل که نباشد بولیش	ولید عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا ...	ولید که در نامه عیش است خط حجام مرا
دار و از طول مل شیرازه اسباب جهان	ولید رشته چون بگسخت ابر می کند گلده را
میدید فعیق و گرامیش صاحب دلان	ولید کرد با قیمت شمر پیوستگی باخته را ...
دانه خاک آلوده گرد و از انا رخده خاک	ولید دل نگذر میکنی از بنوه خندیدن حیرا
ز پا افتادگان باشد مدغم کرده را بان	ولید که از نقش قدم گرد و سراغ کاروان پیدا
چنین گرے گذار و برق شرم جلوه اش گل	ولید کند طوفان موج شکست رنگ بیل را
چاک چاک خیم حیرته سنی آید بسم	ولید رشته طول مل صرف رفو کردیم ما

شگون فتح از افتادگی جویند پیر زوران	وله	نظر بر پائے ہم در خجالت باشد پهلوانان با
زور با شام بانزد وستان مانند گل	وله	شب شینم منشین صبح شناسی عذیب
اہل سخن ز زیر لب گوید تھی از بادہ جام	وله	کی توان در مفاسی گشتن ز لعلش کامیاب
سنگ گر در اہل معنی یافت جادو راست	وله	میرود آخر یک بر ہم زون گرد از کتاب
غریب خلق شود صدق بیشہ در ہر باب	وله	یکے ہزار کند صحبت اعتبار کتاب
بجستن خلق کن اصلاح بیو قوتے چند	وله	چنانکہ بر رخ بیہوش می زنند گلاب
نشاہ وصل تو میدانم سراپا بخود می است	وله	سخت میت رسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لبہ کشند اورا	وله	برنگ شمع درین بزم ہر کہ موزون است
مردے باید کہ گیر دوست صاحب جوہر	وله	تیغ رابی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجالت دست ہے یارب نصیب کس مباد	وله	روزگارے بید مجنون درنگوں گذشت
آشنای ما مسلم تان یفتا دست کار...	وله	ورنہ ہر صورت بمعنی فتنہ خوابیدہ است
میکند اجزاء حسرت کشتگان انتفا	وله	صور محشر آفرین بار صدامی یامی است
سہل است سہل تربیت خاکسار عشق	وله	گر دسرت روم نگہ زیر پائین است
سرسرازان در کرم ہر خویش منت می	وله	می بسا غرما دہد مینا بسر غلطیدہ است
بجای خویش بود عیب ہم کمال سہر	وله	سپاہی از قدم ہل میر میدان است
از جام ہوش رفته باز میرسد...	وله	معلوم شد کہ ساختہ خاک کالی است
زبان طفل بجزند وایہ کس نے فہم	وله	بغیر عشق کہ داند کہ حال دل چون است
انصاف شیوہ و کرم آئین خسروی است	وله	ورنہ ہر عروس و خروس است تخت و تاج
تا اہل تو انگز شدہ صاحب نظران راست	وله	چون قحجہ کہ بسیار زیب است حیاء بیج
رنج روشن گہران را نبود بیج علاج	وله	بخجہ ہرگز نہ پذیرد جگر بارہ صبح
دیوانگے وستی از پوے تو میخیزد	وله	ہر فتنہ کی دہے خیزد از کوے تو میخیزد
خزاین کہ پے بعدم تنگ تسمیان بر بند	وله	کہ ام راہ بان گوشہ ذمان بر بند
ہمہ چون شمع درین نرم سرفراختہ اند	وله	ماکر عشق بالغ تو سرفراز کند

آخر رنگ شمع سرخ خویش میخورد	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پانید
بیرنگ کبریا جسم نه زرد و از مالوانی شد	وله	بسنتی حباثه دیدم که ز گم زعفرانی شد
فروران که در انکار باد هست جدال اند	وله	نهفته در تنه ناخن پیاله همچون بلال اند
تا دل بتور بنهائے من شد	وله	من بر دل و دل خدا سے من شد ...
چون زخم در شیشه آید باده بزم ارشد	وله	در سفر کیفیت صاحب سحر پیدا شود
بیزم وصل بیم عاشق تسلی بر نیست بعد	وله	سپند آمد محاسن لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه عیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	پزنگ شعله آتش ز عنوان دود میخیزد
بزاران فتنه آتش بکفت فرست طلب د	وله	چو ز نور غسل تا خواجہ راسا مان شاشد
مارانه جنونے و نه سواے بهار است	وله	بوسے بد ماغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده ز غنچه تصویر دل ناشگفت	وله	آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
عالی بباد رفت و عالمی ایجا د شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبا مان کم نشد
ناکشودم دین دل بار در آغوش بود	وله	خواب ما امی آفرین محتاج تعبیری نشد
بد امنگیریش تا چند گستاخ آفرین وستم	وله	خدا ساند که گاهی تو بت هفت قبا آید
ز بس بستی که چون غنچه گل خواجہ در احسان	وله	گره واکرد و نتوانست آزر در دست برادر
بغیر تیغ ہم توان علاج سرشان کرد	وله	ندید می شمع را که سر بریدن گشت سرشتر
خس را محیط تحت روان میدد ز موج	وله	این است اقتیاز بزرگان روزگار
بهر تنگ نظر کجا تاب جفا سے تو کجا	وله	شیشه ما است که دیوانه سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب درو آشنای خوش	وله	خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه	وله	ترسم خدا نکرده شوم آشنای خوش
علام هندی چشم تو شد که سے نازد ...	وله	بمسیر زای خود اصفهان سر مه فروش
ما فقیران بادشاهے وقت خویشم آفرین	وله	صحبت نواب یا چان گر نباشد گو سباس
ترک با حسن دریافت ز سامان شکار	وله	آفرین میل بود شاه موعے کمرش
نوا سنج که باشد سوختن هر پرده اندازش	وله	چو تار شمع آتش میجهد از پرده سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن	وله	که چندین رنگ گرداند شراب ناب عشق
همچو نرگس مرویگ از دیده میگردم برون	وله	گر نبود س دینت از دیده بیا غرض
آتشین کش نشاه مست غل طاعتها بیا	وله	سر نوشت با چو ساغر خط عصیان شد مرغ
سهل باشد جسم از خود فیکان پوشیده است	وله	قدمان شرع ناداسته را دارد معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش	وله	شوق قربان طیش میشد طیش قربان تنق
در نشاط آبا و زیر خاک بزم چیده اند	وله	در نظربان خورده می آید لب خندان گل
از بسکه هوا می فدا و بروز حسابیم...	وله	چون برق مکر فلک خورد عصایم...
شکار التفاتم آتشین صیاد میدانم	وله	حایل گردن دستم بود گیرنده قلابم...
نصیحت حسد امن تر شبنم باغ کرمش	وله	ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...
این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست	وله	ما همچو جو راستا و نیکم و بد نماسیم...
آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد...	وله	اتفاقم هر کجا افتاد منم منم میکنم
لی مبین از یار ظاهر گفت گو میکنم	وله	چون نفس در پرده دل جستجو میکنم
نیارم سسر فرو با بی سر انجامی است و سازم	وله	بزرگ سسر و از فیض تنی دستی سسر فرام
گر می حسرت دین گلزار چون شبنم چرا	وله	خنده چون گل به که بردوران کم فرصت کنیم
آئین اتحاد بسین تا کجا کشید	وله	گرد سسر تو گردم و خود را دعا کنم
وحشت بود از صحبت من مرده ولان را	وله	بر ماتمیان سخت گران چون شب عبیم
کجا از اهل صورت بشیوه تجرید می آید	وله	که نتواند ز خود تصویر سیر این حسد کردن
من و ستانه باینهای عشق تنز و کردن	وله	چون پخال از زلال تشنگی می و سیر کردن
ثوابش از وضوی آب کو شراب ج میگیرد	وله	تیمم گرد بست افستد بنجاک پاس او کردن
هنین آواز در گوشش من از و لای می آید	وله	که با صر بلبلد یا بهتد سسر فرو کردن
افر صد رنگ دارد سوز دل ست محبت را		شراب نمند باشد بیشتر در سوختن بلبلین
نگه دزد و دزد و دزدین زنده در و در نقاب		نمیدانم غاب آلوده من تا چه دید از من
در خور با چرخ مهان کش چه دارد در شن		به زانکه با بد چون صبح توان سخن

نگاهم را حیا ننگ داشت کردی تو گل چیند	وله	چو آن طفل که هم سیر است با استاد درن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گروم	وله	ندارد آن سرین الاثر است جمه بحال او
گر بگوش تو میگوید از صدف بی زار	وله	که بی وطن بتو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بی رخت امی کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت با است در پیر	وله	سحر پیش و کان خویش بر کس زند آید
بود کانه ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که مفرصن است برسم سودن دست پشیمان
تو چون ساقی شوی در سجد می آید بخواران	وله	نجم دست نگارین تو محراب است پندار
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سمر خط کم نشد زان چشم گویای
تو انم در تماشا کس رخ او در ختن چشم	وله	اگر روید بزرگ سوزن از هر موی من چشم
سعه دل کن در صفا تا قبله عالم شوی	وله	آب شوی تا قبله تحقیق را ز مزم شوی
ترک رغنای است بگر راه عشق	وله	گل فشاندم بارستم بلبله
بمحو نرس گرچه جام من بی است	وله	آن سرین بی باده مستم بلبله
برای فرشتان آفرین صبح می یابد	وله	فلک اندازین خط خورشید فکین

لفظ فالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ فالین بنون آمده این هم درست است
 شیخ محمد علی خربین سرگاه از بندرتبه وارد سیستان و خدا آباد که مرد و شهر عمده از بلاد
 سند است گردید شخصی شعر پیش شیخ خواند که فالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر آمد
 شیخ گفت لفظ فالی بی نون است این شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
 در پند نامه مشهور فالین بنون آورده میفرماید **س** مرد ره را بوریا فالین بود **س** زانکه حشمت
 ماقبت بالین بود **س** آفرین گوید **س** در مشرب که مائیم آلوده دانهی نیست **س** ساعه کف
 چو تصویر ز ندیم و یار سائیم **س** محمد علیخان متخلص مبتین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
 در آن تذکره بتمام خود نوشته مصرع اول تغییر داده مطلع کرده باین طریق **س** آلوده دانهی نیست
 در مشرب که مائیم **س** بهین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت
 و قتی که یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخطوط و سرور شد و نامه

ور و خود کرده بود اتمی بیت بلا شک از شاه آفرین است و همین صاحب تعریف و شاه آفرین نگاه
 بیت مذکور را گفت و میر محمد علی ریج سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است و را را تصویر نماید
 موافق گوید این وزن بحر مضارع است نقطه شش مفعول فاعلان مفعول فاعلان و بارگاه بی فاعلان
 سبع آید و سبع زیاده کردن الف بود و سبب خفگی که در آخر خبر و افتد پس فاعلان فاعلان شود و سجا
 آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مضارع افتد و هم در وسط اگر در یک مضارع فاعلیان و مضارع
 و اگر فاعلان آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید **بهر** فارین بیابان انگشت نهانی
 بهر شبنمی درین باغ جام جهان نمایی است

قصه تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امر جلیل القدر و درین صحیفه بتقریبات
 مسموع رامی افروز و برخی حالات سلسله او درین محل نگاشتند است و الویه باثر بلند و درین میدان
 افراشتی جدادری او سعد الدخان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
 عابد خان که از اکابر سمرقند و از اخفاء شیخ شهاب الدین شهرور و بود عابد خان در عهد شاهجهان
 وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده او رنگ زیبای انتظام یافت و بعد از آن
 آرامی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمایی اعتبار گشت و دوبار بمنصب صدارت کل
 صدر را گردید و بیت و چهارم ربیع الاول سنه ثمان شعبان الف در محاصر قلع کلکنده و زخم گوی
 جافشانی از میدان بر و خلف او میر شهاب الدین که از کبر و امر و خلد مکانی است فته رفقه بمنصب
 هفت هزار خطاب غازی الدین خان بهادر و فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلدومی
 ترویات شایسته که در فتح بیجا پور بتقدیم رساند با ضافه فقره فرزند ارجمند به القاب سابق طره زیبای
 بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بهوبه و آید کجرات علم مباحات فراخت و در ایام حکومت انجا
 سنه شصت و هشتین ماته و الف کوس حلت ازین عالم فرو گرفت خلف او نواب آصفجاه نام اصل او
 میر محمد الدین است و سال لاوت او سنه شصت و هشتین الف در زمان خلد مکان خطاب حسین قلیخان
 و منصب پنجهزاری بلندیایه شد و او اخوان عهد بهوبه و آید بیجا پور و رعایت بهجا گردید و در عصر
 شاه عالم خطاب خاندوران بهاور و صوبه داکر او و دیار میان یافت و کمتر فرصت بنابر سارنس
 امر او حضور شکل منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه اترو گرفت و در ایام

جهاندار شاه از آنکه آمده بر حمت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخنده خطا
 نظام الملک پادشاه جنگ و منصب مفت بزار و صوبه دار دکن میبایستی گشت و چون ایالت دکن
 بامید الامیر حسین علیخان تفویض یافت و نواب تفصیل عتبه خلافت شتافت بنابر دفع الوقت که
 مثل شاه عالم بی رویا مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و درین
 رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بومی اتفاق از امر حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
 بنماط آورد و در سنه این تلیشین ماته والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر از طالب خان شهر پانیپور
 از محمد نور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه دار پانیپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و نیز در هم
 شعبان سال مذکور رسید و لاور خان که از حضور بجا به نواب تحمین شده بود در موضع حسن پور سرکار
 نطفه یافت و بر پانیپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور رسید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
 سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نوامی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بام
 برسم خور و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود نیز در گذشت
 نواب در سنه اربعه و تلیشین ماته والف از دکن بحضور رفتی پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قاست مباد
 است فقیه در آن وقت بدار خلافت افاست و ششم در بهمان ایام معز الدوله حیدر علیخان استانی المم
 گجرات قدم حرات در وادی لغی گذشت فردوس آرامگاه صوبه دار گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
 دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر علیخان با و تفویض فرمود نواب پاشنه کوتا بها بویه قریب گجرات خود را
 رساند حیدر علیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته زو نواب عم خود حیدر خان را
 نیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اسد خان پسر عمه خود سپرده
 اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار خلافت مراجعت نمود امر حضور شخواستند که بای نواب درستان
 خلافت قاسم مزاج با و شاه را برگردانند و در سنه تلیشین ماته والف حکومت دکن از بغیر نواب بمبار خان
 عالم حیدر را با و معوض گشت نواب مخالفت هوامی و دار خلافت و موافقت هوامی مراد آباد یا مزاج خود
 که سابق بکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مراد آباد گرفت و مسافتی نوید
 جانب دکن عطف عنان نمود و بر بجاج استعجال خود را بدکن رسانید بمبار خان بمقابله مقابل پیش آمد
 در بیستم محرم سنه سبع و تلیشین ماته والف در لشکر کمره جنگی صعب و داد بمبار خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبه کجرات از غزل نواب بمبار از الملک سر بلند خان توتی
 و صوبه مالوه بگرد سرباز و مقرر گشت آخر فروردین آراگاه خاطر را با استمالت نواب توبه ساخته و در سنه
 ثمان و ثلثین و مائه و الف و سیصد و پنجاه و دو در سنه خمسین و مائه و الف و سیصد و پنجاه و سه تمام
 طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن ساخت و روانه حضور شد و آخر
 بیج الاول سال مذکور در غل آرا خلافت گشت و بعد دو ماه فروردین آرا نگاه نواب برای تنبیه غنیم
 رخصت کرد و صوبه داری اکبر آباد از غزل اجهه جینکه و صوبه دار مالوه از تغیر باجی را و بنواب عنایت فرمود
 نواب با کبر آباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنا بر سعد الدخان زیر و از اقر با و نواب بود نایب صوبه
 اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای خیل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است و قوت
 آمدن نواب از دکن کنار روان خیل لشکر تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبر آباد حوض را
 عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر آمده و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریا حوض را عبور نموده
 در ملک بندیده در آمد راجه بندیده با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل به پوپال از توابع صوبه مالوه رسید
 باجی را و هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در راه رمضان سال مسطور در سو آب پوپال اش جدال قتل
 اشتغال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را به مجادله ترجیح داده زد و بدار الخلافه
 برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت با مراد دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده و چون
 ابراهام مصدام الدوله خاندوران در محاربه نادر شاه جانفشانی نمود و منصب امیر الامری و صمیمه را بک
 بنواب مقرر گشت و درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن با خواجی معویان مسلک خود سر
 یمود نواب برای اصلاح پیر در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد و بیستم جمادی
 و سنه اربع و خمسین و مائه و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پیر و پسر جنگ افتع شد و نواب
 نظام الدوله زخمبار داشته بدست پدر و الا که افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائه و الف که در خیر
 ملک کرناٹک برست اول قلعه ترخیالی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک کات را از قوم
 نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدر آباد محاصره کرده از دست
 مفر سخان دکنی بجوزه تسخیر آورد و چهارم جمادی الاخر سنه احدی و سبتین و مائه و الف در سواد برنا پور
 علم کشور بقا زو نقش او را نقل کرده در روشنوره که قریب قلعه دولت آباد است پائین قد شاه

برهان الدین غریب فن کردند و در همین سال فردوس آرمگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله فخر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید سه رکن مملکت هند از جهان رفتند: قنات حیف
سه دریگانه از کف دهر: برای رحلت این پسر یافتم تاریخ: نماند شاه زمان با وزیر صفت شرف
نواب از اعظم امراء دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان باستانهای دولت فردوس آرمگاه
محمد شاه برپا یکشمارت کامرانی کرد و قریب سی سال حکومت شش صوبه دکن که قلمرو چندین
بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امراء عهد فردوس آرمگاه عیال او بودند و مراسم و اذافرندان به عظیم
می رسانیدند عجایب ملک صفات محبوب نجیب بود همیشه صدر سرکار و فقر و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بحضور می برد و بقدر قسمت بکس تر شاهی بطهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماورالنهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدر وانی او شنیده رویدکن آوردند و ذلک از شیخان کثیرالاولاد
بروند از آثار اوست حصار شهر ناه برپا نیور که در سنه احدى واربعمین مائه و الف بنا آن گذاشت
و بر در با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالایی کتل فردا بود که در ویرانه محض بود طرح انداخت مسجد
کاروان سرا و دو تخانه و پل تعمیر نمود و ب جمل بنا بعدا اتمنا مطابق سنه احدى واربعمین
و مائه و الف تاریخ احداث این آبادی است حصار شهر ناه حیدرآباد و نهر رسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و پوانه سخیم دار و از نتایج طبع شریف است

تا مقابل کرد با خود حسن یار آینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آینه را
چه که تصویر کشته هیت انسانه را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانه را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانه را
رشور بجزر که همیده بخت جالبش را	وله	بسا مان فناه خود مهیا شو جالبش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانه را	وله	شمع گردید بگرد سر پروانه را
طرح کاشانه مارینخته رنگ فنا است	وله	عرف آلوده رود سیل ز ویرانه را
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	با لیم همچون ورق بر سو که گردانی مرا
در طلب بیدست پایسم همتی امی در دل	وله	تا بر دسیلاب لشک انجا با سانی مرا
سیر گذارند امت هم بهاری داشته است	وله	می برود در عالم دیگر پشیمانی مرا...

تبسم نشود و محبت عاشق متانع ولد نیم ساعت نبرد و لشکرستان را
 چون ذکر غنیم در ترجمه نواب اصفجاه افتاد و مجمل احوال این فرقه باغیه طاعنه گوش گذار اخبار
 جوایان نموده میشود و تاریخ نامها باز میگردد که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام بعد
 آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنگاه هندوستان
 میساختند الا درین عصر که قوم مره در جمالک فتح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
 و مجموع کشور دکن مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند و در صوبه اوده که بسبب
 صیولت و ریای گنگ مدافعه برهان الملک اخلاف و محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پکنه که بسبب
 دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگر چه نایب نیم ملتان هم رفته اما از ورود و ملک
 شاه در آنی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پکنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد تا طم بنگاله
 بعد محاربات مصالحه قرار داده بر سال پیشکش مقرری میفرستاد و چنانچه مفصل است آید مرست عباد
 از دیو که و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مره گویند و زبان مره ای مخصوص این
 است و ریاست غنیم در قوم هونسله باشد و نسبت هونسله را بهای او دیو می رسد و راهای
 او دیو فوق جمیع راجاها و زمین را چونانند از راهای دیگر بر راجه که تو بر سرند راج می نشیند و
 او دیو قشقه بر اے او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی او بیکشد و لقب راجه او دیو است
 و او نسب خود بنوشته و آن عادل میرساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آوا
 شدند یکی از اجداد را ناهبند آمده به مرتبه راجی رسید چون شهر بانو دختر بدختر بنیره نوشیروان
 با سیر رفته در حاله نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عقیقه امام زین العابدین
 رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصراً در امام زین العابدین است در بنظورت قبایر
 راجهای او دیو رے احوال جمیع حال منتهی مامون سادات حسینی اند غنیم مره را لازم است
 که با سادات براعات و مدارات پیش آیند و حق صلح رحم سجا آرند القصه یکی از اولاد را که از بطن دختر
 نجار بود بسبب ناموافق برادران از او دیو بر آمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شد
 و از جهت عمدگی خاندان خود با عهد های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در وضع شدند یکی متولیه
 دوم هونسله از قوم هونسله سا هوسه اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت ثانیاً

بابر ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزیده ابراهیم عادل شاه در آواضر خود برگزیده پونه و غیره
 در جاگیر ساپورج مقر کرد ساپورج به آنجا بر سر رسید از آن طرح توطن انداخت و چند می غاشیه
 نوکری صاحبقران ثانی ساپوران نیز بردوشن خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
 پس از سیوا در جاگیر بنیاد قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کون بر خاسته
 به بجا آوردن ولایت و قلعش از لشکر که محافظت کما بین می تواند کرد خالی ماند و درین
 اوقات سیوا که رب النوع غنیمت سیاه است و محو فی از بوشیار و حیدر ساز و سپاه گری بود جمعی
 فراموش آورده شیوه تمرین آغاز کرد و فراد آن قلاع که از وجود حراست پیشگان اسباب قلعه داری
 تهمی بود تصرف آورد و درین اثنا وزیر کار ابراهیم عادل شاه بسرا آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس
 و چون او بنابر ابتداء سلطنت و ضعف سن استقلال بهم رسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
 رونمود و سیوار وزیر قوت گرفته بر تمامی قلاع کون استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود
 احداث نموده قریب چهل قلعه سابق و لاحق ملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و با ستم ظهار حصون
 و کوه و جنگل جمعیت خاطر و فراغ باکی از او ^{علی عادل شاه} عطا و پناه چیده علانیه جاوه خلافت او نور دید و افضل خان
 را که کنین سلطنت علی عادل شاه بود بدنگاشت و فوج او را یغمانمود و در ستم خان را که او هم از
 عده های آن دولت بود شکست جانش داد و بعد از آن خاطر بالکل از غدغه عادل شاه بر داشت
 شروع در فراغی قناعت و تاراج اطراف و نواحی کون کرد و چون ولایت کون متصرف بدربار شوران
 بعضی بنادر تصرف آورده راه زنی بجزر اخیمه راهزنه بر ساخت و بعضی اوقات که قابومی یا
 بر برین موضع متعلقه بادشاه هندی غنیمت خلدسکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر میل
 خلدسکان رسید برینغ والا بامیرالامرا شایسته خان صوبه وار و کون صادر شد که بدفع سیوا پردازد
 و مهاراجه حسونت نیز با اتفاق امیرالامرا برین مهم مامور شد امیرالامرا جد و جهد وافر و تادیب سیوا
 و تحریب ولایت او بتقدیم رساند سیوا در شش سال و سبعین و الف بر اردوی امیرالامرا شهن
 آورد و ابو الفتح خان پسر امیرالامرا را شهید ساخت امیرالامرا مغرور شد و صوبه وار و کون فر
 محمد معتمد نفوس یافت و چون مهم کن از مهاراجه حسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت رسید خلدسکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعیین فرمود راجه جی سنگه سیوارا گو شمالاها سے واقع دوده
 قافیه اورا تنگ ساخت سیوا جی اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و بست
 دشته قلعہ دملک ده لک ہون بیشکس سرکار بادشاہی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
 بادشاہی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجراری سر فراری پست
 و خود با پسر ارادہ نقبل غلبہ خلافت نموده ہیندوہم دی القعدہ ثلثہ ست و تسعین و الف در اکبر آباد
 دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانہ گردید اما نابرد و تقانیت و عدم ادراک
 صحبت سلاطین عنایت پادشاہ زیادہ بر مرتبہ خود توقع داشت بگوشہ رفته بارام سنگ پسر
 راجه جی سنگه اظهار بخشش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بیاد
 تعیین شدند اما سینا پسرش کہ بے تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکز خاطر بادشاہی بود
 کہ بعد چندی سیوارا از تعلیم خانہ اوب برآورده و مشمول عواطف ساختہ حضرت انصاف ارزا
 شود اما اورا حوصلہ گو کہ این معنی در یاد بعد سے ماہ و نہ روز بست و منتقم صفر و فاع خود تغییر داده پائین
 راہ فرار گرفت و بدکن فتنہ ہمیشہ ہنگامہ آری فساد بود و صوبہ داران و کن تہذیب و ناویب او میر
 تا آنکہ بست و چارم ربیع الآخر سنہ احدى و تسعین و الف فتنہ مستی او فرو نشست سینا ہماق
 غیرہ بسر بریاداشت آخر خلد مکان بنفس لغیس متوجہ دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
 سنہ ثلث و تسعین و الف او گیا آباد را کامیاب نزول ساخت و نا آخر عمر خود مدت بیست
 و پنج سال در گوشمال مرہ صرف کرد اما پتہ اولن بعضی امر کہ برای اغراض نفسانی خود و نحو سستند
 کہ ہم مرہ انفصال پذیر و تنیصال این شجرہ ملعونہ صورت نیست سینا راد و پسر وجود آمد
 رام راجہ و ساہو راجہ بعد رحلت خلد مکان مرہ رشتہ شرکت در ملک بادشاہی و وانید
 و رفته رفته دست تصرف بمالک خارج و کن رسانید تفصیل این احوال آنکہ اواخر عہد خلد مکان
 قرار یافته بود کہ با غنیم صلح و میان آید باین شرط کہ سرحد از محصول ملکی نہ روسہ نصفہ شود
 حصہ غنیم مقرر شود بادشاہ حسن خان عرف میرنگ را با اسناد سرحد سکے نزد غنیم فرستاد کہ
 عہد و پیمان مستحکم سازد و سر داران غنیم را بملارست بادشاہی بیار و آخر تراسی بادشاہ گشت
 و میرنگ را کہ هنوز اسناد و احوال غنیم نگردہ بود بحضور طلبید و در عہد شاہ عالم سرحد دہ روید سرحدی

از حصه رعایا بنعیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احد
 و عشرين مائه و الف لواي معاودت اردکن بهندوستان بفراشت و صوبه دکن بامير الامرا
 ذوالفقار خان مرحمت فرمود و ذوالفقار خان و داؤد خان بنی را نیابت خود داده در دکن گذاشت
 داؤد خان با نعیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سر کار بادشاهی با چهارم
 از نعیم سوا می دهم حصه سر بسکری از حصه عایاکه سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گشت
 اما سند چوبه بنعیم حواله نشده بود چون محبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات باده برهم خورد و بادشا
 امیر الامرا اسید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا دکن
 بادشاه با غواي دولت براندران بسد داران دکن خصوص ساپورا جبه بن سیتا در باب مخالفت امیر
 متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان ہر روز برخاستن تازہ بر می انگشت
 قطب الملک ہمیشہ امیر الامرا را بآمدن دہلی ناکیدی نوشت لا علاج امیر الامرا دشمن خانہ دشمن بیگانه ست
 در سنه تسع و عشرين مائه و الف با ساپورا جبه بتوسط محمد انور خان برہنپوری و سنگراحي ملہار صلح
 کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و گداختن پانزہ ہزار سوار در رکاب ناظم دکن
 اسناد چوبہ و سر بسکری شش صوبہ دکن بہر خود با تنخواہ کوکن و غیرہ ملکی کہ راج قدیمش با سند حوالہ
 نمود و بالاجی بن بشونات از برائتہ کوکنی و گیل ساپورا جبه مقرر شد و در ہر گنہ دو عامل از جانب نعیم
 نصب گشتند یکی مکاسدار کہ چہارم حصہ وصول کند دیگر بایسہر و بسکری بعد انعقاد این صلح ملک
 دکن کہ علت نزاع نعیم خراب بود اگر چہ رو بادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخاست
 و نحوست این تریع سخت سرائیت نمود امیر الامرا بعد مصالحہ در سنہ ثلاثین مائه و الف عالم علیخان
 برادرزادہ خود را در دکن بایسہر گذاشتہ با سپاہ سنگین قریب پنجہ ہزار سوار از خود و فوج مرہہ بسد
 بالاجی بشونات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس فیع الہد رجات در سنہ
 احدی و ثلاثین مائه و الف پایہ سنگراحي ملہار بلند ساختہ و صاحب اختیار دکن نمودہ اورا بانفاق
 بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانہ دکن ساخت و این ہر دو از حضور بدکن آمدہ تسلط تمام ہم رسانیدند
 از عالم علیخان نامی پیش نمود و در سنہ سبع و ثلاثین مائه و الف فردوس آرا مگاہ صوبہ دار مالوہ بگروہ
 از قوم ناگر مقرر نمود و آآمدہ خیل گشت و در سنہ تسع و ثلاثین مائه و الف ہولوگر از قوم شبابان از

و از رفقای باجی را و پسر بالاجی بشونات که بعد فوت پدر بجای او قائم شدند دکن بمالوه رفت و
 با گرد هر بهادر خنکیده و او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور او لاو گرد هر بهادر محافظت شهر چین
 مینمودند و در سنه ثلث و اربعین ماته و الف محمد خان تنگش صوبه دار مالوه شده با چین رسید اما
 بسبب غنیم که همیشه تباخت و تاراج مالوه می برداشت نقش او در سنه شصت و سه و اربعین
 و ماته و الف صوبه دار مالوه از غیر محمد خان بر ارجی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی را و
 بنا بر حسیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین ماته و الف باجی را و قدم جزا ت پیش گذاشته
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافه مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدیع
 غنیم ناموشد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر و پنج رسید باجی را و رو بر او نشده بدکن گشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافه عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را و
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
 او تعیین شدند اینها با کوبه تها تر سر کلام تفاوت بست سی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی را و دو
 فوج کرد فوجی بسرداری بیلا جاد و در مقابله وزیر الممالک ستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
 غالب آمد و فوجی دیگر بسرداری هولاکو در مقابله امیر الامرا قمر الدین امیر الامرا بر رغم اعتماد الدوله طرح صلح
 انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافه رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر پنجو است که صوبه دار
 مالوه از غیر خودش باجی را و مقرر شود و متواتر عرض بدرگاه فردوس آسمگاه بوساطت امیر الامرا
 می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین ماته و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه دار مالوه بمالوه
 تفویض یافت اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین ماته و الف باجی را و با
 فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بدو رفت و موضع آنجا را اقامت
 راجه بدو را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بیکانها صعب المسالك کشید باجی را و بعد
 تاراج ملک بدو را خواست که بآتر بید که عبارت از ملک مابین چین و گنگ است در آید بیلا جاد و را
 مقرر کرد که از دریا چین گذشته بایران الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بآتر بید نزدیک
 اکبر آباد رسیده بود در آویند بیلا جی چین را عبور کرده بایران الملک مقابل شد بایران الملک طلب
 آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلا جی گرینخته بچین گذشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر فرم

رود و باین غرق شدند و قریب یک هزار و پانصد کس با سپهری در آمدند بر مان الملک هر کدام را
 یک چادر داده و پیچیده مرخص کرد و باجی را و خفت غلیم کشیده و بشاره بجان آباد و در افواج بادشاه
 بیرون شهر استاده بمحافظت شهر رسید و گفتند مگر حسن خان کو که بادشاه که از غرور جوانی با مسدود
 پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دور و زهر حجام داد و بعد خرابی بصیرت امیر الامرا
 مصمم الدوله از دار الخلافت برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب کبر آباد آورده شد و امیر الامرا
 دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و ثانی الف نواب اصفجاه از وکن بدار الخلافت رفت
 و صوبه دار می مالوه از غل باجی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمان بمالوه نموده به پوپال رسید باجی را و
 هم از وکن برخاسته استقبال استقبال کرد و در سواد به پوپال مکرر او و بر شهار و داد باجی را و در سده را
 مسدود ساخت و از طرف دینی خبر آمد آید نادر شاه گرم شد باین نواب مصالحه زد و صوبه دار
 مالوه بباجی را و گذارشته و خود را بحضور پادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب سواد به پوپال بمحازه
 باجی را و رکوبه نسله که مکاسدار صوبه برآورد از بنی اعظام ساهورا چه بود شجاع عثمان که آباد
 که از جانب نواب بنظم صوبه برآورد می پرداخت در راه رمضان سنه خمسین و ثانی الف شهید ساخت
 و چون و هندی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرات منصوب در آن
 وکن را که از جانب پادشاه و نواب اصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
 عثمان نمود و نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن سفیری نزد باجی را و فرستاده پیغامهای و عید کرد
 باجی را و دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه شصت و ثانی الف باجی را و قصد کرد
 که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شکست اعلام
 نگویند کفر را فرزند و فوجی را فرستاده و در جنوب سواد و رنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله باقی
 که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخت از الحرب بونه خراش نماید غلیم را زده زده در پای جنگ
 عبور نمود و است و ششم شوال تا قریب عید الفصحی یک ماه و چند روز غبار بجا تا کرده اشیرجان داشت
 و با آنکه فوج غلیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز و لاداران اسلام خیره داشت
 بینمودند باجی را و صرفه خود در صلح دیده بصلح گرایید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و نواب
 نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار سنده به جاگیر او داد باجی را و بعد مصالحه معلومانه رخت اصل بطرف

ماله کشته و کھارز بداریسین دو آرد هم صفر سنه ثلث و خمسين مائه والف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
 و سپهرش بالاجی سجایی او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور در کنگ گرفته سلخ شعبان اهل
 برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوج فرست در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه ماله
 گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت
 کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه قواعد صلح
 تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسر بود صلح بحال ماند و بعد از وفات
 نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و ستین مائه والف واقع شد کار بالاجی
 بالا گرفت و سداشیر او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود در اهلهمام
 شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهوش بر می داشتند بعد سپهر شدن ساهوراجه
 خلیج الغدار شدن کسی اسجایی ساهوراجه بر بسند راج نشاندند و زمام مهمام مالی و ملکی بدست
 خود آوردن سرداران قدیم مرسته را اعتقاد بلکه معطل ساختند زار و مشکار را روز بازار پدید
 آمد چندی خواران ملک را چیت کردند قومی که شیوع آنها گدائی بود بد عومی بادشاهی سر بر آوردند
 زمانه باین دوسیت خواجگامانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید و جی پور را ممالک
 فغفور دانند و مهران را بمسند خان بر نشانند اندک تا خود چه دین اند که جیپال هند را
 ترکان ببادشاهی خاور نشانند اندک تسلطی که بر ایهه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
 وفات ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران بنیاد
 و غیر هم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدا تسلط غنیمت بر
 گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین مائه والف فردوس
 آرا مگاه صوبه دار می گجرات از تغیر اجیت سنگه و تصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
 بمغز الدوله حیدرقلیخان اسفرائینی ضمیمه خدمت میر آتش فیض فرمود حیدرقلیخان اجه رگنا ته داس
 دیوان خود را نیابت گجرات و تهر خان نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
 وزارت در سنه اربع و ثلثین مائه والف بنواب آصفجاه مفوض شد امر از حضور در مقدمات
 و ملکی خلاف راسی نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص مغز الدوله حیدرقلیخان فردوس آرا مگاه

اسجایی
 تسلط
 غنیمت
 سورت

با سناط نواب آصفیاه مقدم دشته حیدرقلینان اسبویه او یعنی گجرات مرخص کرد حیدرقلینان گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار لغی بطور آوردند
صوبه ارمی گجرات از تغیر و بنواب آصفیاه مقرر شد و نواب آصفیاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سینه ست و ثلثین و ماته و الف صوبه ارمی گجرات از تغیر نواب آصفیاه بمبارز الملک
سر بلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سنده نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
پیچید اما علت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد از گجرات بر آید در موضع و مذاق است
کرد و گفتا نامی غنیم دکنی را بملک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورد و بر سر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان بقده هستی در بخت رستم علیخان
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بند سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان سلمان
نمود و سیلاحی کاکلوار را که از سر در مرطبه بود و در حد و سورت بهنگامه آراست دشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب است نهار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن بهم قریب
است هزار میشد از احمد آباد کوچیده کنار دریا مهبی تلافی فریقین و نمود و سیلاحی کاکلوار اگر چه در ظاهر
رستم علیخان بود اما در باطن بدالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
قتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع بهنگامه حامد خان در سینه شان و ثلثین و ماته و الف از
دار اختلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هر چند مبارز
نصائح تعلیم آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بعم خود در باب و دخل دادن مبارز الملک شست چون
حامد خان مرد لا ابالی بود مفید مقتدا حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ قتل رسید و شیخ الیه یار بلگرامی بخشی و سرفوج مبارز الملک
از داه دیگر داخل قلعه احمد آباد شد شهر را بتصرف آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
بدکن نزد نواب آصفیاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سربایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برجا و ظلمت کفر تمام صوبه افرو گرفت و در سینه خمس و خمیسین و ماته و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد و سرشته
این واقعه چندین است که سیزدهم ذی حجه سینه احدی و خمیسین و ماته و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله خست نگذاری
از جهان فانی برست پیش سر از خان نائب مناب شد اما بسبب نخل طبیعت که منافی ریت است اکثر سپاه و جمل

مبارزه
جنگ
جنگ
بخشی
نوع

کردار در بخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه بلخ میسر شد
 مهاجمی گرفتن بنگال را در سر خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان غلام مرشد آباد
 شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بجهت او آمده می آید با مردم قتل از مرشد آباد
 برآید و حرکت مذکور کرد و قتل رسید مرشد قلخان مجبور تخلص داد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اولیویه بود
 فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب اصلحانه
 رسانید میر حبیب از دستگاه که بخشی مرشد قلخان بود نزد رکو بهوشلیه مکاسد از صوبه برار رفته او را
 تحریکات خیر بنگال نمود و رکو فوجی سنگین به دستگاه با سکریندت دیوان خود و علی قراول که در اعراض
 از رفتار او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگال فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبا نید و با سکریندت و علی قراول را با بست و دوسر در
 بتقریب ضیافت در خمیه خود طلبید همه اعلف تیغ بیدریغ ساخت فوج نبات لغزش شدن
 رو بفرار نهاد رکو و میر حبیب غایت خاسته شدند اما صوبه بنگال بتبصر خود آوردند و بهر سال
 فوج بتاخت و تاراج بنگال منفستادند تا آنکه مهابت جنگ بهر سال پیشکشی را می گو مقرر کرد
 و ملک از خرابی محفوظ داشت حال آنکه کی مناقب این گروه تازه بعرضه آمده باید شنید مرشد عثمان
 و بر سر مردم کن خصوصاً طهره بنتی دارند هر جا دست می ریا بند و جوه معاش همه مردم انبد کرده بطرف
 خود میکشند و زمیندار می اجها تا بحسب که زمیندار مردم خبر مثل مقدم و پنوار می نمیکشند
 و با انواع بیداد اساس از شان قدیم را از بین برکنند و بنا تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
 روی زمین را بگویند و راق مطلق تعالی شان که زوری رسانند مسلمانان و هندوستان و صفا خلقت
 بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لغت طبیعت این
 قوم باید دید که بالاجی بآن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت نان باجوه و جوار میخورد و
 نانان گندم خوش داشت و بیاد بخان خام و بانبه خام کرسنه بنه خام نقل میکرد حال سایر الناس بر قیاس
 باید کرد چون اصل پیشه بر همه گدائی است و در کشیش هندوان مقرر شده که صدقات را بر همه باید و او طبیعت
 این قوم نسلاً بعد نسل بدبوزه گری خو گرفته و طماعی این غرضی لازم مایست گردید لهذا بهر حصول مرشد
 و املا بوی گدائی از طبیعت نمیرود و بهر محتاجیکه بحکام و تصدین بر همه جمع میکند نظریهها با وجود عظیم همین که

و در میان قلیان گروه تازه

مانجورده است و هر چه دارد تا بجای که دستار و پایی فراز او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب
 گفته یک گفته است بدست خلق عالم کاسه در یون می نیم و گدا چون باد شده گردد گدا ساز جهان را و سبب شکلی
 مزاج این قوم آنچه در یافته اند این است که در غذا می اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تورست و باین دال عملی از
 روغن که آنرا در هندی گویا ربکان فارسی میگویند نمیکند و از خارج هم روغن داخل نمینازند که پوست آن رفع
 سازد و اگر احیاناً روغن بنجور اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرغ سرخ و حلیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل
 میسازند و مرغ سرخ را تنها نیز فرو میدهند بنابرین نطفه اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن و مرغ
 سرخ و حلیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفا و سی یا از جهت احتراق
 سواد سودا و است و اطباء بهر که موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حار و بنجور و بنجور و بنجور و بنجور
 این قوم خیلی حار یا بس واقع شده و ملائمت و حسن خلق اصلاً اگر طبیعت نگذیده و درین دهست سال که قدم اینها
 است زمین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم احتمال مرغ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرغ سبت المال
 در هندوستان نبود حق علم است و کفنی بشهید که اینهمه مراتب مطابق واقع نقل آمده تعصب تصنع اصلاً داخل ندارد
 حقیقی مانند که بامیه که سابق مذکور شد آن را بنیان دکنی بتدی میگویند و گرسنه لفتح کاف تازی سکون از جمله فتح
 سیدین جمله اسم عمی وانه است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مژور و دکنی شبانه هند
 صاحب تخمه انموئین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب بران قاطع گوید آن
 را مقشر کرده بگاودهند گاورا چاق و فربه کند طر فنه آنکه بالاجی آنرا مقشر نکرده تناول میکند و بضمیمه
 فوقانی دفعه و او را در جمله وانه است که آنرا در هندی اربهر خوانند در دوم چار و در سیوم یا بس است
 و مرغ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت
 عشق گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پنجه شدن
 سرخ میشود در شدت حدت و حرارت مثل غفل سیاه است و حلیت و در چهارم گرم
 و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
 و از مختصات نیم است که در دفاتر و اشا و خود سینق روتی می نویسند بنیان عربی و خط مرطبی و ابتدا تاریخ ایشان
 آغاز خلافت فاروق است ضعیف سعدی که در سیره سحر بوده و الا ان سال تاریخ ایشان سه ثلاث و سنین مائه و اکت
 مطابق است معین مائه و الف و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جدا علای مرتبه در عهد فاروق ضعیف است

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آدم بر طلب دیگران پنج نامه های پاستکافان
 میکند که از ابتدا به ایجاد عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جوان بهند کشیدند و
 برایان این مملکت چچین لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک مال در میان بود
 عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش رست بودند و هندوان هم بکفالتش
 رست اند و لایقمان بادین و آیین هندوان کارند آشتند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و متفق
 بودند و چون میلاد دنیوی آتش که فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افروخت
 و سلاطین اسلام بر سر بر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام بیازوی همت بتخانهای هند را
 بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نو اقیس را بر هم زده اذان را بلند آواز ساختند و درین عهد با آنکه
 فوج غنیمت شیر از اذل اند مثل مزراع و شبان و بنجار و سکاف و فوج اسلامیان اکثر بنجاه شرفا اند
 سبب غلبه غنیمت این است که مردم غنیمت قسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ فراقی میکند و وقت محاربه
 رسد غله و گاه خرگرف را بندوده و راغاجر میازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
 اگر آنها هم ریاضت جنگ فراقی کشند البته بر غنیمت غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت سخا است
 با اراذل کجی میباشد و قهرم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش سپه والای
 که گذشت امیر محمد پناه و میر احمد که مرد دوازیک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
 و میر غل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب آصف مخاطب فقیر برای امتیاز اولین امیر الامرا
 و دومین نظام الدوله و سیمین امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را بریان
 و ششمین را ناصب الملک یاد میکنم

امیر الامرا
 امیر الممالک
 امیر الدوله
 امیر الممالک

امیر الامرا و جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
 بخطاب جد خود سرایه نامور می انداخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دلی حاضر
 تحت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمین و مائه و الف از فردوس آرامگاه
 رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرا می که بعد گشته شدن خواجه عاصم مخاطب به مصیام الدوله
 خان دوران در جنگ نادرشاهی نواب آصف جاه مقرر شد بود بجای خود و نیز در جنگ قتل فیض

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرانی بسا و تنحان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرانی از تنغیر ساد تنحان بغیر و جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرار اموامی ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
بنمودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمه صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامر اسوئم
سنة خمس و ستین مائة و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قیامت مباحات آراست و در عین
موسم بر شگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیوین مسلط بود و هو لکر مرسته
را که با فوج سنگین در نواحی دلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بسبب تم ذمی قلع سال
نذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردد غنیمت قابو فیه
از امیر الامر الممالک خاندیس تمام و کمال و جالته از توابع اورنگ آباد و غیر مباحات عامه و امیر الامر
چون نوآمده ناواقف بود و کار عجم مقابله با امیر الممالک پیش داشت سند ملک خاندیس و غیر مباحات
خود حواله غنیمت نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیمت چون قلم قضا برین فیه بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامر بعد مفتقد در دراز داخل شدن اورنگ آباد مفتتم ذمی الحجه
آخر و در سال مذکور برگ مفاجات در گذشت و رفقا را که سچه توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و با بوی اورا سکیته خاطر و بدرفه سلامت راه معانته نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگا داشته از اورنگ آباد بدلی برند آخر همچنان کردند و چون نبات لغش
در کتاب لغش را پی طی کرده بدلی رسیدند و در اینجا لاش از زمین سپردند
عماد الملک بن امیر الامر افیر و جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاوه وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او شیر شهاب الدین است او هم بخطاب مورد ستی
غازی الدین خان بهادر افیر و جنگ ناموری دارد و قتی که پدرش امیر الامر در دکن رفته برگ مفاجات
در گذشت بجز وصول این خبر و حشت افزا بدار الجلافة عماد الملک بنجانه وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته شست و یتم ثانی را سجای رساند که صفدر جنگ بر سر ترجم آمو امیر الامرانی را از
احمد شاه با و دانید آخر این نقش رست از نگین اخلاص کج شست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
را بر بنم زند نشاند با و جنگید تفصیل آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ابا جنگ مذکور و لکر

بزرگوار الملک

را از مالوه و جی آبا را از ناگود به ملک و طلبید اما پیش از رسیدن اینها باصفه جنگ مصاحبه در میان آمد
 عماد الملک و مولک و جی آبا و سرشته با اتفاق بر سر سورجمل جا ط فرستند و برت پور و کیر و دیک که هر
 از قلاع حصینه ملک ط است محاصره نمودند و چون عمن سباب قلعو گری اضراب توپ است
 عماد الملک با التماس سرداران غنیم عریفه بدرگاه احمد شاه شملبر شد عار اضراب توپ محبوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیرین اعما و الدوله
 قمر الدین خان مرحوم بصفه عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر در عماد الملک با شتمار عا
 چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قمر ارداه
 بر سر خانه انتظام الدوله غلو کرده هنگامه دار و گیر گرم سخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
 بجانب دسند نهاد و از درقطاع الطریق در آمدن تباحت و مارج محالات خالصه بادشاهی
 و جو اگر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بر انگخت درین ضمن سورجمل جا ط که است
 اهل محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر بر اینی شکار و نظم
 و نسق انشربید و در باطن برابی ملک جا ط از دلی بر آید در سکنه مضرب خیام ساخت و عاقبت
 محمود خان را که در آن نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بخصو طلبید عاقبت محمود خان از مقام
 خورجه جرمین آمدن ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه مولک زنجار آورد
 که احمد شاه و در دادن اضراب توپ متغافل زدو اسحال که بیرون بر آمدن است فتنه رسد غله و گاه
 لشکر او را بنده باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
 بی سهم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک جی آبا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهم اعبود
 در بامی جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت مولک قریب معسکر احمد
 رسید اول شب جنبدان سرداد مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمد
 آتش افروز هنگامه است امر سهل و سخته استعدا و جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الا خبر به پیش
 نمی آمد آخر شب متحقق شد که مولک آمدن است دست و پا گم کردند که نه وقت استعدا جنگ ناند و نه فرصت
 فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میرانش سپهر الامر صمصام الدوله خان و دران مونس

واحمال و انقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلاقه برگرفتند و از طفلی و تا بزرگی و بی حیثیتی بادشاه ششم
 زخم عظیمی بناموس تمپوریه رسید و لکرامج بی منازعه تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانه خمر
 محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر برهنگیان سیر اوقات بادشاهی به اسیر می آمدند
 هر چند و لکرامینهارا بجزرت نگاه داشت اما خاک بهیچ این دست عماد الملک این خبر شنید محاصره را
 گذاشته بدار الخلاقه شتافت حتی آبا چون دید که این مرد و سپه او بر خاسته فرستند و تنها عهد برآنی
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنارنول رفت و سورجبل خود بخود از کشت محاصره
 برآمد عماد الملک بزور و لکرامین و سارن امراد حضور خصوص صمصام الدوله سیر آتش وزارت را از غیر
 انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله سیر آتش دمانید و رومی که وزارت گرفت صبح
 خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیزالدین خلیف مغرالدین جهاندار شاه
 را و هم شعبان روز یکشنبه سابع و ستین و مائت و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
 ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زایل بود میل
 کشید بعد ایامی براسی انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و تحقیق نماید که در سنه احدی و ستین و مائت و الف
 صوبه دارمی لاهور معین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
 چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را و در ملی گذاشته شانزده سال
 گوهر انبوری بر داشته از راه مانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه
 فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدارا مهمام شب بلامور
 که از اسنجا چهل کرده مسافت دارد و خست کرد اینها در یک شب و روز خود را بلامور رسانیدند
 و خواجه سیرایان را در حرم شریا بیگم را که در کمال غفلت خوابید بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
 عمارت برآورد و در حیمه جاد او ندیب گمزن تغانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
 بود و عماد الملک صوبه دارمی لاهور به آدینه بیگمان در بدل شکیش سستی لک روپیه مقرر کرده بدلی معاد
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندمار پاشنه کوب خود را بلامور
 رسانید آدینه بیگمان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بجزای مانسی و حصار فرار نمود و شاه
 درانی بر جناح استعجال است کرده و بی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر سفارش میگیم ندکون و سفارش اشرف الورد شاه لنگان
 محفوظ ماند و وزارت هم بفرار پیشکش با و مسلم شد و چون شاه درانی جهاننخان را بتجیر قلعات سوچل جا
 تعین کرد عماد الملک همراه جهاننخان ترددات نمایان بعرضه ظهور آورد و مورد آخرین شاه گردید و چون
 طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تموریه
 و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتر بید ز خطر معرض وصول در آورده و اصل سرکار سازم شاه را
 و شاهنژاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابرخویش غریز الدین برادر عالمگیر ثانی را آورد
 طلبید با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
 شاهنژاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور چون نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان بیسجور خان
 بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اخیال و افراس و غیره پیشکش شاهنژاده با و
 عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبه اوده آورد و شجاع الدوله ناظم او
 با استعداد جنگ از لکنو بر آمدن خود را در میدان ساندھی و پالی که سرحد صوبه اوده است رسانید
 دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بواسطت سعد الله خان بر هیله بر پنج لک
 رومیه قدری نقد و باقی بوجع صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهنژاده با هفتم شوال سنه سبعین
 و مائت و آلف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه در آن
 بنا بر حدوث و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
 دارالخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن به شاه ملاقات نمود
 از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی بستان داده
 روانه لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیه حالش بر تو ظهور
 میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بپند و شان آمد بنابر
 جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقریبی با شاه پیدا کرد تا بجای که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گرفت
 القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت و رگنانه را و برادر اصابت
 بالاجی را و و هو لکرا بمبالغه تمام از دکن طلبیده با اتفاق دلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
 محصور شدند چهل و پنجره جنگ توپ و سهکله در میان ماند آخر به لکرت شوت شلیخی از نجیب الدوله گرفته

مناصل گدشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و انتقال از قلعہ بر آورده متصل خمیہ خود جاداد و متعلقه او
 آن طرف آب جمن که عبارت از سه پور پوریا و چاند پور و تمام قصبات بارہہ باشد خضعت نمود
 عماد الملک بقوت غنیم رقی و فتح مهمات سلطنت بنماہا بدست آورد و چون دتا سر در غنیم رقی
 را در شکر تال محاصره کردند و عکسکہ در ترجمہ شجاع الدولہ خواہد آمد عماد الملک را از دہلی بملک خود
 طلبد عماد الملک کہ با خانشانان انتظام الدولہ خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی ہم صفانداشت
 کہ و میداشت کہ اینہا بادشاہ درانی مخفی سلسلہ رسل و رسائل دارند و تدبیر علیہ نجیب الدولہ برد
 نامی خوانند اول خانشانان را بقتل رسانید و بعد سہ روز ہشتم ربیع الاخر و در پختہ سہ تہ ثلث
 و سبعین و مائتہ و الف عالمگیر ثانی را ہم جبرۃ شہادت چسانید و در تاریخ مذکور سپر محی السنین
 کا بخش بن خلد مکان ابر تخت نشاند بہ شاہجہان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاہ و خانشانان
 بر طبق طلب دتا بملک در شافت و ہمین ایام آمد آدشاہ درانی غلغلہ دران فواحی افکند و تالان
 حوالی شکر تال برخاستہ بارادہ مقابلہ بادشاہ درانی جانب سرسدر و نہاد و عماد الملک بہ شاہجہان
 و چون خبر مقابلہ دتا با قراولان شاہ درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم رقی بنمود زیرا
 کہ دو پہلوانان کہ با ہم کشتی میگرفتند و را و را و کم زور را بہ نیروی باز و عقب میبرد و درانیان بقوت
 ترک تازی غنیم را جانب دہلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت کہ غنیم رقی بہ غنیم رقی
 بر سر شاہجہان آباد میرسد از خوف او بادشاہ تازہ را در دہلی گذاشتہ خود ترسو و حمل جا ط رفت
 و از انوقت تا زمان حال نزد سورجمل چالشتہ است سورجمل بقدر خدشی بقدم میرساند

نواب نظام الدولہ ناصر جنگ شہید خلف دوم نواب آصف جاہ غفران پناہ واسطۃ العقد
 امر است و بیت القصیدہ شعر احوال او مفصل در سر و آواز صورت تحریر پذیرفته در بنجا خیار صفحہ
 بنجال اجمال آرایش میاید چون نواب آصف جاہ در سنہ خمسین و مائتہ و الف بہ شاہجہان آباد
 تشریف برد و پیر والا گہر انیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی را و را کہ بیضہ غور
 در سر و شست مغلوب ساخت و عکسکہ در احوال غنیم گدشت و بعد حلت نواب آصف جاہ بر
 سند ریاست دکن نشست و در عجب او غنیم را دست خویش ہراس داشتہ کہ تا آخر عہد او پا از جہد
 او بیرون نگذاشت احمد شاہ فرمان روایی ہندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقہ طلب بخت

در نواب نظام الدولہ

سخط خاص منوب نظام الدوله نوشت نواب تادریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
 ناسخ غریمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه اومی آید سر از اطاعت پیچید نواب از زیاده
 معاودت نموده با بنفقا و هزار سوار و یک لک پیاده بعزم قبنیه مظفر جنگ لواسی غریمت افرا
 توانیدر بلجری که از اوزنگ آباد پا قصد کرده جری سنت بر خراج استعجال رسید سبت و ششم
 ربیع الآخر شله و شین دماة واله معرکه قتال آراست نسایم فتنه بر برجم اعلام نظام الدوله
 وزید و مظفر جنگ زین دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشکال در آرکات گذرانید فافاغند
 کز ناگه همت خان و غیره که درین بیان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و فکوحاری او
 بطبع ملک مال کمر و غالب تند و با اتفاق بغدادی بلجری شب هفده هم محرم بحساب تخم و شاتریم
 بحساب رویت سینه اربع و شین دماة واله شجون زده نواب نظام الدوله را بگذاشت نواب
 زار شهادت روانه ساخت نزد بعضی ارباب توفیق تابوت او را برونده شاه زمان الدین
 غریب رسانیده قریب مرقد نواب اصفهانه دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالیجناب
 فرصت نداد تیغ حوادث شتاب فتنه در هفدهم زماه محرم شهید شد و تاریخ گفت لوحه گری نواب
 بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از بلجری قصد حیدرآباد
 کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در اول مظفر جنگ و افغان
 ماده نفاق رخت روز یکد سزیمین لکرت پلی مضرب خیام شد تا فوشی از باطل ظاهر برود کرد
 هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهایی خود حرکت کرده هنگامیکه کار رزم ساختند
 و سرداران طرفین مظفر جنگ و بمتخان و غیره با بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفتم
 قاتلان خود را بنجاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
 و از ابتداء ملاقات تا انتهار ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
 هر چند خود ستم کناره گرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضمیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
 سلک نظم کشین بی ستم است هرگاه مشق سخن بر روی فقیر میکرد همان وقت اصلاح میبایست
 و اگر غایبانه میگفت سر بهر خود و فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر بهر خود میفرستاد بعد از آن پیش
 مردم میخاند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب محرم

فقر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن داغ باری نداوشی غزلی گفته
 ترو فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال دهم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امر او شعر را رکاب مثل
 صمصام الدوله شاه سنوار خان که شعر فهمیده نظر بود و موسوی خان جرات اوزنگ آبادی و
 رضوی خان داماد موسوی خان مذکور که در انشای طرازی و شعر فهمی امر وزیر یکماری روزگار است
 و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمه هر دو در سر و آواز دستور است و غنیم
 حاضر بود نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سر و خرامان بمعنی درخت سر آورده بود
 جرات گفت سر و خرامان بر قاست معشوق صادق می آید بر درخت سر و چه گونه صادق
 تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شمار رسید است گفتم میرزا صاحب
 از سر و خرامان درخت سر و آواره میکند و میگوید یک ره بر آزار استکین دست نگارین
 در حین تادیه تنها پنهان کند سر و خرامان در غزل به نواب عجب شاشتی کرد و دست
 را یاد گرفت جرات گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر اخرا مان گفت گفتم بنابر شعر بخل
 است حرکتی که درخت بجز یک نیم میکند گویا میخواهد سلمان سادجی با بمعنی تصریح میکند و
 میگوید سر و از صبا گرد جهان تا چون قوت باشد روان به هر چند بخرامد بان سر و
 خرامان کی رسد و در عربی غرض میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو
 بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدای تار و لیف دال حاضر است این
 چند بیت از اسخا برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گردنم گرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
اگر خضر کرد صدف را سکن در آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میسد بد مرا
سیم شکوفه شاخ چو افشا ندیده با	وله	دست کرم نوید شد سیم بد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حزن	وله	پیش آن آینه روماب نفس نیست مرا
نگاه انتحالی میکنی بر من سرت گرم	وله	تو امی جان از کجا آموختی این قدر دانی را
نه امر و نه است مار ازین نفس آهنگ از او	وله	درون بینه میگردیم مشق پریشان را

در بختیم چاشنی نوش خند را	وله	در کینفس چو صبح تباراج رفته ایم
بر خورد آئینه بر یک وجه رشت و خوبا	وله	با همه یکسان بود آینه رشتش روشن دلان
بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را	وله	حشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا
رنگ آیان است پیدا چهره بشاش را	وله	تلخ و بی را مذاق خنظل و دوزخ بود
داد عمه جاودان آئینه را	وله	دید تا آن جان جان آئینه را
سازم از زنگی نهنان آئینه را	وله	دل بدست خال او دادن خطاست
که می سازد روان از چشم طلیل شکفتن را	وله	منید انم چه باشد از گلستان نفع گلچین را
همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما	وله	ما سبکو جان ای سر جسم خاکی نیستیم
می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا	وله	ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغم
نباشد در شبستان غرنه فانوس خالی را	وله	اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن
گر شب ماه نیای شب تا بیا	وله	ای که در آمدن خویش حجابی داری
امتحان مرد باشد عرصه پیکار ما	وله	شیر را در پیشه باید دیدنی در پنجه
داغ عشق تو تدر دان من است	وله	چه تدر ما نمود و لسوز رے
رخسار سنگ کو دکان جلد و لبت	وله	آمدی دلوانه از صحرا به شهر
داغ سودا بر کف من شمع اعجازش	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان
بستن خورشید بر فراق کار زلف کیت	وله	ای چنین صیاد بالادست در عالم کجاست
آتش در خانمان لاله زار افتاده است	وله	بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
همزمان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است	وله	در ره خوابین غفلت ز بنگیرم نمود
امید جذب ز آهن را نباید در رفت	وله	نگرده آهن خود را حد از خاک سیاه
جامی صندل لای می بر جبهه مالیدن کرد	وله	ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او
عرق ز جامه زرین آفتاب گذشت	وله	سحر که بر تو حسن تو از نقاب گذشت
هزار بار ازین خانه خراب گذشت	وله	پیل هیچ میسر نشد بجز خجالت
صفحه دل در خور زنگار نیست	وله	دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را

ولہ	کے کند سحر در علاج دلم
ولہ	موسم پریت مسما عضا
ولہ	ابر یا اسال پرستانه رفتار آمدہ است
ولہ	فردمان بوسہ گرچہ خطش گرفتہ ام
ولہ	دامن شب نتوان داد غفلت از دست
ولہ	بوستان پر احسا از زردہ خاطر شود
ولہ	خانقاہ و مسجد و تہجانہ را کردیم سیر
ولہ	کے بود در بار ہر تاج و تہمتا خوش قماش
ولہ	خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال
ولہ	بوسہ گر از لب شکر فشان خود بداد
ولہ	نیت در ہیچ سری خواہش سودا دہ
ولہ	ضعفارا استجارت نتوان کرد نظر
ولہ	تنگے جان کند تنگ دل روشن
ولہ	ابر و بیغزہ شمشیر سان گم کردہ است
ولہ	در محفل سپہر ندیدیم مستیاز
ولہ	نہوان شکوہ ز بیداد نگاہش کردن
ولہ	آہی ز گشت از دل مجہد روح مابلند
ولہ	بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر
ولہ	مرا شوق نظر بازی است با محبوب محوئی
ولہ	سزنجیب فکر آوردن ہشتی بودہ است
ولہ	ہر کہ دعوی خون از خام عقلی میکنند
ولہ	بردل شکنی صفت بود ہمت خوبان
ولہ	لمن بدختر زر میل موسم پرے
ولہ	نرس یار گریہ بیمار است
ولہ	دست ما و گردن سینا خوش است
ولہ	از شکوفہ شاخہا آشفتنہ دستار آمدہ است
ولہ	حکم جدید از لب خندا نم آرزو است
ولہ	شانہ زلف اہل دست دعا ہی سحر است
ولہ	عذلیب باز فکر آشیان برخاستہ است
ولہ	ہیچ جا کیفتہ چون خانہ خماریت
ولہ	انکہ یوسف میفروشد کاروانے دیگر است
ولہ	گریہ طفل بزیبان اترجماے دیگر است
ولہ	صبر باید کرد اندک خاطرش بخجیر است
ولہ	این زمان ہم بھمان یوسف و بازار است
ولہ	دست حسن بہ شیرازہ زموی بکمر است
ولہ	سنگ خلوت کند خاص برای شری است
ولہ	نرس معیوہ کنک تر جان کم کردہ است
ولہ	بر آفتاب و ماہ زحل را تقدیم است
ولہ	چشم بادامی او مہر دہن ساختہ اند
ولہ	از چہین شکستہ نگرد صد ابلند
ولہ	مدرک سبکے کہ شود از ہوا بلند
ولہ	کہ گرانہ دور چشمی و کسبم ابر و بگرداند
ولہ	غنیہ خیابان باغہا و خوشن بیند آکند
ولہ	در دوزخش طفلہا در کوچہ مار سوا کند
ولہ	این سنگد لان در صد و شیشہ گرانہ
ولہ	کہ وقت کار ہمان موسم جوانی بود

هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی نکند	وله	رشته عمر ابد شاید بدست آورده است
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند	وله	این همه تعجیله در کشتن عاشق چه
فردزند خاص حضرت آدم نمی شود	وله	ناقص کسی که معرفت سهو خود نه شد
برخشم دل باد و امیر ساند	وله	اگر بوی آن گل صبا میرساند
به هم دوستان را خدا میرساند	...	فلک گرچه دارد تلاش جداست
بجای می ستاند بجای میرساند	...	دل از من رباید بکاکل سیارو
سفر گرم روان جانب بالا باشد	وله	جانب شعله آتش نظری باید کرد
کشته تیغ زبان می باشد	وله	دین ام نیز زبان چون شمع
از ان خوش است که ز را سپر بخشد	وله	مرا اگر رخ زردی لبان زرخشد
گردن نخچیرها از دور میگردد بلند	وله	هر کجاستمشیر آن مغرور میگردد بلند
ای صدف دامن کشاکش است بسانای	وله	ابر در یاد دل بدست گوهر افشان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او بدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعدالدین خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاہ غفران پناه است در عهد نواب آصفجاہ ب حکومت بیجاپور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روسامی نواب آرکات باو پیوسته بگرفتن آرکات تحریر نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا حم غفری از نصاری فرانس ساکن بلجری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر نور الدین خان شهابت گویامونی که از وقت نواب آصف جاہ ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان شمس الثین سنین و مائت و الف و دلاب خوزیزی بگردش آورد شهابت جنگ پایی جلالت افشوده ساغ موت احمدشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بفر بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و نصاری مظفر جنگ را بر سر ریاست نشانند مظفر جنگ رام داس ا دیوان خود مقرر کرد و براجهر کناتیه داس مخاطب ساخت و این رام داس بر همین سیاه فانی است ساکن سیکا کل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار نمود
 و ز ناراحت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را با این رتبه رسانید و با افغانه پیچید
 و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر
 آنکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیز یکی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف
 انداخت روزیکه سرزمین لکسیت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد پیر خاش گشت از
 یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افغانه مستعد شدند صف آرای قتال گردیدند
 همت خان و دیگر سرداران افغانه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حلقه
 چشم رسید آخر شد و این سانحه مفقودیم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائت و الف بعالم ظهور
 آمد مظفر جنگ طالب علمی شد و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
 در ایام ریاست او که دو ماه پیش نبود قریب بست روز فقر را بهم شها صحبت علمی مسکو
 دست داد و تنه کینه نفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خود ستانی شروع میکرد حضار را الفاظ تندی
 و تصدیق او که نمیزد او و بود تمام میشد و مستقامی او شفا نمی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
 بالاحی با فوجی از پونه بر سر او رنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده افت
 او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعظم امرار نواب آصف جاہ غفران پناه است یازدهم
 رجب سنه سبعین و مائت و الف بچار رحمت آسود.

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری
 در بنا در خود بودند و با از حد و خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
 نصاری فرانسیس نوکر گرفته اینها را اعتقاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
 بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجتداری و دیگر مواضع را
 در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانند که در دکن حکم حکم ایشان شد میرسی بوسی
 سر کرده نصاری بخطاب عمده الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
 اختیاریه سرکار عمده الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم بجیل عداوت تملذات
 میکنند و بنادیر و فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگریز را هم بوسی مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد

شاهی هم رسید که آواز او را دیدن زنگ میگیرد و بعضی ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز ریگال سلطنت
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلجری را محاصره
کرده از دست فرانسس انتراع نمودند و عمارت پلجری را یک قلم از پنج برتن قاعاصفتفا
ساختند و سیکاکل و راجه بندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود ستخلص گردید

بکر امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیووم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناته داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناته داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصاری فرانسس را که مظفر جنگ از پلجری توکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشکال در اینجا گذرانید و یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر ارجو لنگاه عساکر ساخت و از اینجا متوجه دارالحرب پونه شد بالا
با پنجاه هزار سوار جوار بمقابله پیش آمد و از دهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگیج جنگیج غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی مای غنیم را که سواره
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه دوزخ ساختند و درین محاربات فرنگیان با شجاعت
خود و دلازنها و غنیم را آوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شجون زدند و جمعی کثیر را با تشکده آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجایعی
پرستش خسوف بود برهنه سر به باد پامی برهنه پشت سوار شدند فرار را وسیله نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجای غنیمت اسلامیان در آید اما بسبب تفاق خانه بر انداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصالحه برآورد امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد و در ماه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناته داس را گشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب التطلب او رکن الدوله و مصمام الدوله تفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت و ناگاه خبر رسید

که امیر الامر افروز جنگ بن نواب آصف جاہ از پیشگاه احمد شاہ خلعت صوبہ داری مکن پوشید عام
 دکن است رکن الدولہ از وکالت پہلو تہی کردہ بکر مراد خان نوجی نبالکر آمد مقصد اینکہ امیر الامر افروز
 ہو کہ مرشد بدکن می آید بوساطت خان نوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی کہ با او از عہد نواب
 آصف جاہ غفران پناہ ربطی داشت با امیر الامر اسر شہ موافقت بدست آورد و قسیدہ رکن الدولہ
 از حیدر آباد روانہ شد مصمام الدولہ ہما سجا ماند و بصوبہ داری حیدر آباد از امیر الممالک
 امتیاز یافت و چون امیر الامر بہ اورنگ آباد رسید ہفتاد روز زندگانی کردہ گذشت
 درین ہفتادہ روز چہ خرابیہا کہ روندا و غنیمت کہ در سر کار امیر الامر اصحاب اختیار و قدار
 بود ملک خاندیس و سرکار سنکیر و جالندہ وغیرہ از امیر الامر اسند کردہ گرفت و شکر اسلام
 را ازین المکنہ برداشت و بعد فوت امیر الامر با امیر الممالک کہ بقصد مقابلہ امیر الامر
 از حیدر آباد برآمدہ بود پیچید و ملکی کہ از امیر الامر گرفته بود سندان از امیر الممالک ہم حاصل
 کرد و بعد از ان رکن الدولہ از کمرہ برآمدہ با امیر الممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم
 شد و مصمام الدولہ را معطل ساختہ بہ اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برنگال قریب رسید
 امیر الممالک بارکن الدولہ بہ اورنگ آباد آمد عمدۃ الملک موسی بوسی بارکن الدولہ بد شد
 و بہار دوم صفر سنہ سبع و ستین و مائتہ و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدولہ بہ مصمام الدولہ
 شاہنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمام الدولہ چہار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
 پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبہ نوعی غنیمت را بر حد خود نگاہداشت کہ اصل اسر
 بشورش بر نہشت تفصیل آن در دیباچہ کتاب مآثر الامر از زبان قلم دادہ امیر نظام علی
 و میر محمد شریف کہ تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند مصمام الدولہ در سنہ تسع
 و ستین و مائتہ و الف اولین راصوبہ داری برابر و دومین راصوبہ داری بیجا پور از امیر الممالک
 و مانیدہ ہر کدام راصوبہ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب بہ آصفجاہ ثانی شد و میر محمد شریف
 اول بیجا علی الملک و آخر برہان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعدہ سنہ سبعین
 و مائتہ و الف وکالت مطلق از عزل مصمام الدولہ بہ برہان الملک کہ از صوبہ بیجا پور در حضور
 امیر الممالک بہ اورنگ آباد آمدہ بود تقریر یافت و در ہمین ایام آصفجاہ ثانی با فوج شائستہ

از برابر پادشاه آبدشت پادشاه را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او و بعد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی را و باراده پر خاش و رسواد اوزنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را سحر
اوزنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کفان تا سنده کبیر که قریب سی کرده از
اوزنگ آباد بدست رفت انجام کار مصاحبه قرار دادن جاگیر به غنیمت قرار یافت و ملک بدست
بهشت لک رویه از صوبه جات دکن تسلیم غنیمت شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات رخا
نواب آصفجاه ثانی بعد مصاحبه از سنده کبیر به اوزنگ آباد پادشاه آورد حیدر جنگ مدارا
موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشست در شکت نواب آصفجاه افتاد و با انواع حیل سازسی ابراهیم خان کار دمی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته و در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و وزیر
سیاه پشت لک رویه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب مصمصام
را تنقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانه صوبه کار
حیدر آباد سجد آباد فرستد و در قلعه کلکنده نگاه دارد و میدان ابرامی جولان گاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و سیوم رمضان قریب با استوانه احدی
و سبعین و مائه و الف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ اگر فتنه فرج کردند و نواب
آصفجاه بر اسی سوار شدن از لشکر تنها بر آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جراتی نمود که کارنامه رستم و فراسیاب را منسوخ ساخت از مذبح کشدن جنگ
عمق الملک موسی بوسی دیگر اعیان لشکر موش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب مصمصام الدوله و یمن الدوله و میر عبدالبنی خان سپر خور و نواب مصمصام الدوله را
به سیر لاله زار شهادت فرستاد بعد از این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمق الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از فرج کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کار دمی که جز او قهر حیدر جنگ مدارا از نواب آصفجاه

جدا کرده بود در نیوقت بنواب پیوست نواب اصفجاه سیزدهم رمضان یک کور سواد پریان پور را مرکز
نزدول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان بر پانپوری و غیره را مصادره نمود و این محمد انور خان
همانست که باتفاق سنکراجی ملها واسطه صلح امیر الامر احسین علیخان و غنیمت قنبر جوته شده بود
در نیوقت از غنیمت مصادره و شدت محصلان مقتدریم می فخرده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی چند اسد و فون گردید نواب اصفجاه از پانپور برارفت و در قصبه
باسم که از قصبات عظیم تر است جهادنی کرد و بعد جهادنی با جاجوچی پسر که پهلوان سنگا
برادر محاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصاحبه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
با انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب اصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصورت خود که بیجا پور باشد شتافت بجدیم ریح الاول سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمد نگر بایستی تحت سلاطین نظام شاهیه شد و شو باد و برادر
عمراده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشت
شهر احمد نگر آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت و در دوسه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار می از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش بر می سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده وانیال بن اکبر بادشاه مع
سه سال را خاستخانان در او امل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه متصرف خود در آور
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد و صد و
مقتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال با و خیال
خامی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق
بر میدون آن یطفا نور الدین با فواهم و بابی اسلام را ان بیم نوره و لو که الکافرون ابراهیم
کار می را که بدتر از آذربت تراش بودند نوگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توخانه شائسته با

خودش اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود و آخر از نواب جدا شد و غنیمت بیست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او و کیرتقابل عساکر اسلام رسید و در وقت
فوج غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه
خواستند که از او دیگر بدبار و بر بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دبار و بود با خود گرفته
بر سردار الحسین پونه روند و محضی مانند که بیشتر با غنیمت منها جنگ قزاقی بود و نیز اینها همین که رسد و
کهی لشکر اسلام بند میگردد و قابل و دین مگونه براق میچکند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشید بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیمت جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی لشکری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بکثیر بود
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب
غنیمت کم خالی میرفت و فوج غنیمت که پراگند راه میورد و نیز توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاق
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طریقه کمر شکست اسلام بست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه افتاد
و عالمی ره نور و کوه شهادت گردیدست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت رخنه و به شمشیر جلالت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین منوال
جنگی جنگی و قلعه او سرده کرده و دبار و رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام بدبار و رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند و عهدی برائی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیت مجموعی جیبیند اول فوج اسلام رختند چون جمعیت
اعدال بسیار و فوج اسلام دویست هزار کس بیش نبود بعد از کشت و کوشش بسیار چند اول
نغارت در آمدن چشم زخمی عظیم با سلا میان رسید و فدیگر بساط مقاومت بر حیدر شد تا گرد
صلحی که السبقن هزاران فساد بود و انعقاد یافت غنیمت جاگیر شصت لکه و بیست محالات صد و بیست
بنیاد کام و کمال سواهی شهر و پرگنه حویلی و بر سهول دستاره و نیمه از صوبه بندر و تیجا پور و قلعه دولت آباد

و قلعه اسیر و قلعه بیجا پور که هر کدام بای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات
 امر و منصبداران بسیاری و درخواه غنیمت رفتند بجهت تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد خبر صوبه حیدرآباد
 و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بیجا و قلیلی از سید در دست اولاد نواب آصفیاه نماند
 آنهم بکشت غالباً به چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرت دارد بهر چند دهن
 عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یا دوری است اسلام بیکلم
 از قلم و دکن برخیزد و چون آغاز این دهن رفتن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
 شصت لکه روپیه چنین یافت که کافر دشمن اسلام گرفت به حصن بسیار حصینی از فن
 سال تاریخ خدمت کرد و خرد به رفت احمد نگر و ملک دکن به بعد انعقاد صلح غنیمت فوجی بری
 فیض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد فوجی فی الحکله بسیار
 کرد غنیمت احکام امیر المملک بنام شجاعت جنگ پیغم طلبید که قلعه را موافق قرار داد می که با ما
 در میان آمدن تسلیم باید کرد تا چار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائت و الف قلعه را بمرم
 غنیمت بواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد که گرفتند کفار احمد نگر را به و گرد دولت آباد حصن علم رفت
 خرد سال تاریخ بر لوح کتبی به چنین زور فرم دولت آباد هم رفت به در بنیام بیان اینکه دولت آباد
 در چه وقت و به چه منصف اسلامیان در آمد بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
 سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دلی پیش از آن که
 به سلطنت رسد شنید که رایدیور راجه دکن خراین موردی چندین قرن دارد در سنه اربع
 و تسعين و ستائت با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگری یعنی دولت آباد
 رایدیوری دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با پنج پونه رسید از آنجا سیلغار خانه شافت
 رام دیو که از دلی گران خلعت سیاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
 فتاد و دو گروهی دیوگیر با قراولان سلطان رو برو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
 را ندیده بودند و تیر اندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حمله اول نیاورده
 تا شهر دیوگیر هیچ جانه استیادند رایدیو این حالت معائنه کرده و قلعه دیوگیر متحصن شد سلطان
 علاء الدین جلوریز شهر دیوگیر آمد بر بمنان و ممولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

در بنیام بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و به چه منصف اسلامیان در آمد

و چند من مردار بدو افشید و نسیه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر و چندین هزار سپاه طلبه و خا
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیران را فرستاده با سراج تمام پیغام صلح کرد
و بایه تصدیق مکرر از و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مردار بدو و من جوهر مختلف دیگر از
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوی باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن آباد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اسار منی را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از گیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تهر و وزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعهات ملک
نائب کافور را که عمده ترین امر از حضور بود بالک سوار به شجر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حالی دولت آباد رسید را بدیو صرفه در آویزه و شیر ندیده پس خود ساکد پور را در
قلعه گذاشته خود با سائر لرزندان و تحف و بدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعهات به خدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای جبر سپید و خطاب راسی رایان و تفویض دیو گیر با بسیار
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است با تمام او مقرر
کرده یک لکه تنگ نقد مرحمت نموده با سپران و تمامی خیل حضرت انصاف ارزانی داشت
رام دیو بدیو گیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود منصرف گشته مدته العزم قدم از جاده اطل
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعهات سلطان ملک نائب کافور را بالشکری از راه دیو گیر
به شجر در شکل تعیین فرمود چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح در شکل لدر و بنام راجه انجارا
امان داد و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعهات باز ملک نائب
را به شجر و هور سمنه ران نهاد و دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی نایب دیو گیر
الشکر قلعیم دانده کرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقا بخش ارداج سپرده پیش
قائم مقام گردید چون پسر ابا خلاص بدین یافت بنابر احتیاط فوجی را در چالنه باز داشته پیشتر گذ

و بعد سه ماه به بناد مقصوده رسید آن ولایت را غارت کرد و دیوان پوراجه کرناٹک و شکرست
و نفوذ و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قریب سی ساله
برگشت و در آنجا بلال دیو دیگر اعیان کرناٹک اگر اسیر کرده آورده بود بکفتم سردار و از راه
سلطانپور و تدر بار در سه احدی عشر و سبعمانه بوصول دلی سرایه مترا انداخت و تسبیح و دوازده
زنجیر فیل و نفوذش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بست هزار پازیر نظر سلطان
گذرانند و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتمادیت اگر حکم
شود بدگن رفته خراج چندین ساله را می تلنگ بدست آورده مملکت را بدیورانیر ضمیمه مملکت
محمود سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید
پسر را بدیور گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محکم
نصب کرده بجای رام رام تحت سلام رانج ساخت از آن وقت این قلعه درآمد می حکام
اسلام متداول بود تا آنکه هاجی خان یکی از امرا صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم و بیستم
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تموریه هند یکی بعد دیگری بخیط این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمیناً
از دست ایمانیان بتصرف اوثانیان ملک الایام تداولها بین الناس در وقت راجها و دیگر
حصار و در بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر دولت آباد نام کرد و در قلعه سنگ اتراشین خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که در لامارت سازد و دلی را ویران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر میولامی این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه در بجای پورنابر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فستاد قلعه را تسلیم
غنیم نمود و قلعه را رک بجای پور از انضیه یوسف عادل شاه سبد طبقه عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در آنجا آخر مائنه ماسود دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او در نه اوقاف بضر بودند خلد مکان در اوایل ذی القعدة سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکنه ختمه طبقه عادل شاهیه انزعاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تموریه

[illegible]

مجاقت این قلعه بجائی آوردند که بعد دوصد و هشتاد سال و کسری قلعه از دست سبجه شماران بیرون افتد و
قبضه زنار داران افتاد اما میر خف علیخان قلعه دار اسیر بنا بر جمعیت اسلام از دادن قلعه مرد غنیم
سر بازار زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگذاشت آخر الام
چون فقدان ذخیره بحالت اضطراب رساند و از دهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائه و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید **س** و هشتاد اسلام کافر گرفت
برین شکل فرمان تقدیر رفت و دیگر در سال تاریخ او به دستم زد عجب حصن آسیر
قلعه آسیر از ابنیه آسا اسیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حفت سیانه قلع
گردید آسانام شخص و ابر لقب اوست اسیر زبان هندی گاوچرانده را گویند آسا اسیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسمان شکوچ طین
داشتند و برای حفظ موشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذاشتند
چون نوبت با آسا اسیر رسید در اموال و موشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم اشکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی دالی بریانپور
که در سنه احدی و ثمان مائه سلطنت رسید قلعه را از آسا اسیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بکلانه و انتوز جمعیت بسیار فراسم آورده بامن در مقام مخالفت اندیخواهم
که اهل و عیال مراد قلعه جادوسی تا بنحاطر جمع بدفع دشمن بر دازم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند دلی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا ملاقات شما بیایند مرات
تواضع چنانچه باید عمل آرند و روز دیگر دست مرر شجاع در دلیها نشاند و فرستاد چون
دلیها به قلعه درآمد سپاهیان یکبار از دلیها بدرجسته و شمشیر از غلات بر آورده متوجه
خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدوم می آمدند و چار شرح تمام قتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان
این خبر شنید از جانی که بود بر جناح استعجال خود را با اسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر شاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر راجه علیخان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه فوت بنوبت حرست قلعه تقدیم میسایند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
 نصرت اهل اسلام بدرفته باختیار حریان در آمد القصد بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
 ثلاثه سخت و مانع یاد و را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
 کرد که بتدارک شکست دتار دارد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخیزد قدام اجل او را رهنمونی کرده
 هندوستان رسانید اگر چه سردار سی فوج بنام وسواس را و سپه بالاجی را و قرار یافت و در آنجا
 بنام با و و لکن هر چه بود با و بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی و وسواس او
 و با و و سرداران نامی معرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اسوال بقیاس بنجادی رانیان
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید در این قصه ششم مجادی الاخری سه اربع
 و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد و بالاجی را و هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با سپه و برادر
 ملحق گردید و ریاست به سپه او داد و هو را که صغیر السن است و برادر عیانی او در گنا نه را و عا مد شد
 و در سنه خمس و سبعین و مائه و الف اصفهانه ثانی فوج فراریم آورده با امیر الممالک از قلعه سید که در انجا
 حماونی شرح بود بنا بر بعضی وجه اول متوجه اورنگ آباد شد و گنا نه را و و ماد و هو را و هم با فوج
 سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گداه ایمانیان و او ثانیان نزدیک بهم رسیدند
 تا اورنگ آباد فی الجمله زود و خور دی واقع شد اصفهانه ثانی بنه و انقال زائد را و اورنگ آباد گذاشته
 بست و سیوم ربیع الاخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف بقصد دارالحرب پونه از انجا نهضت
 نموده غنیمت رازده زده تا مهفت کرد و هی پونه رسانید و در انجا راه تو نکر که شهریت برب
 در بای گنگ دکن متعلقه تجانه معبری و غنیمت در دولت خود عمارات عالی در انجا طرح انداخته
 سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم با این حالت رسد
 که ناگاه ناصر الملک پشتمین نواب اصفهانه غفران پناه بنابر عیار می که باراد و شت و راجه
 را بچند که عمر در لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیمت ساخته شب بست و هفتم مجادی الاولی
 سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیمت میوستند و کار یک نکر دانی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
 قصه غنیمت علیه السلام بیان اسبک پنداشته رذکر از هر چهار طرف پوشش کرده جنگ انداخته و تو سارا
 آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیره توپخانه خود بآمن دست بجهت برفق

بهادر اوزنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و با سمالت غنیم ارنواب نامور بود و در اوزنگ آباد
 انقامت داشت خبر شریده بر آمدن گناته را و شنیدیم چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اوزنگ آباد و دیده در نو اسکی ملک
 بارگناته را و بر خود رگناته را و که کمال مسامانی و سر سیملی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر در حق خود تختم شمره با غلظت
 تمام پیش آمد سران غنیم از رفافت محمد مراد خان معانته کردند که نواب آصفجاه جانب گناته را و است اکثر آن با گردیدند
 و در رفافت مادیور او و تهاون و رزیدند بنا بر آن جمعیتی شایسته بارگناته را و فراموش آمد و از اوزنگ آباد به احمد نگر
 شافت مادیور او هم با فوجی از یون بر آمد و برد و آرده کرد و می احمد نگر بست و پنجم ربیع الاخر سال
 حال ستیزه روداد مادیور او شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
 پیش عم خود رگناته را و رسانید نواب آصفجاه کمک رگناته را و از بید بر آمدن قریب و رگناه
 رسید بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موب آصفجاه می موضع سیدگانو رسید گناته را و
 هم آنجا شافته و نخستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات مادیور او و تهاون بعمل آمد
 رگناته را و ملک پنجاه لک روپیه و قلعه دولت آباد در جلدوسی این اعانت بنواب
 آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلر اسکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن
 تردد و محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب و نت نتوانست و دید پیش از آن که
 عمل و دخل در ملک و قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصفجاه را بران داشت
 که رگناته را و را معطل بایکد و وجا نوجی پس رکوبهوش مکاسدار بر آراست طمع این که
 ترا بجای رگناته را و قائم میکنم طلبیه ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
 ششمین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدروانی غنیم کبیر چهاردهم
 شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
 رگناته را و شد رگناته را و طاققت مقاومت در خود ندید و آوارگی و تاراج ملک که اصل
 شیوه غنیم است اختیار کرد و باسی هزار سوار بر اوزنگ آباد آمد و در سو او غری شهرنازل شد
 و زرمعتد با از شهریان طلب کرد و موتمن الملک بهادر ناظم اوزنگ آباد با وصف قلت سپاه
 و سامان حرب در کمال خرم و بهوشاری با حکام برج و باره حصار شهر پناه پرداخته موریان
 را بر بهمت خان بهادر کو توال شهر بهادر اعیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر مستعدیان مردم شهر بهادر

و بانظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بطائف اجمیل گذرانیدر گنا تهر او ایمنی در یافتن شهر
تصمیم نمود و نزد بانهای قلعه گرمی مرتب ساخت و صبح هشتم شعبان سال همین که آفتاب از
دریچه مشرق سرآورد و غارتیان همراهی روبرا بادی خارج حصار شهر نپاه ریخته دست
تاراج دراز کردند و گنا تهر را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر استیاده و سپاهیان
نزد بانهای پاسی دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کسین برآمدند و تخته نای
در وازه را که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خواستند که شکسته در آیند و هست خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشایان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پامی دیوار راه درک اسفل گرفتند و در طر
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قشیل و جرح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگنا تهر را و رسید و همین تیر فاروق میدان را و گیر گردیدر گنا تهر را و
دست حسرت خایید و خاک تشویر بر روییده از یورش رگشت و خبر قرب وصول نواب
اصفجاه شنید و رخت آوارگی جانب بکلانه کشیدست و ششم شعبان یک کور موکب آصفجاه
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برادر آید کرد تاراج برانگیزد نواب
غره رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسید سدره گشت غنیم از انطرف برگشته و از
ترد یکی بلده اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شافت نواب هم عطف عنان نموده تا
در پامی گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و بعد بر آمدن
از قتل احمد نگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه سمت مقرر نمود که تباراج مساکن و موطن غنیم دارند
خود بدو کردی پونه رسید مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گرنجیه تقلا ع واکنه قلب فقه بود
مهم فاضله الاثری الامسا که هم مردم بدله شکر اسلام یکقدم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمانی در نهیب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرونگداشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و با و د از حد و دکن تالابور کسی چه قدرت داشت که سرگاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امته اینها بیخود آمد و عماراتی که بصرف مبالغه

چند کس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری شدت بمجر و ستماء انجمن بغرم جنگ
خصت گرفت هر چند بادشاه و امر امبالو که کردند که امر و جنگ بناید ساخت گوش نکرده سوار شد
و بالکه در پایی او زخمی گشت کرده منجر مرض شفا فلوس شد بود بالاسی فیل بر آمد سپاه او در این غار
اکثر منزل منزل عقب ماند و جمعی که همراه رسید بودند از کوچه کا طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نمیشد داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
همانست بادشاه رفت و همراهیان او که تازان آمد بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش صلا
نداشتند نقیب بان هر چند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شود کسی باور نمیکرد و بهیست
برهان الملک با چهار صد پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کما لشکرا
قرب شده چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معمر که آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پادارسی و کوشش تقدیم رسانیده که فریدی آن
در عالم شجاعت متصور نباشد و شاه مکر گفت که اینقدر ایستاد که از برهان الملک ملاحظه
درین همه محاربات که نفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد و قضا را فیل سوار می شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک شد مست بود جانب فیل سوار
برهان الملک دو بیع او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هر چند فیل را شمشیر و کجک
زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک بایک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقازنده
دستگیر شد برهان الملک دوزخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شفا فلوس علاوه شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاص فاخته و بار باری محصل
خاص و عرض مطالب بالمشافه امتیاز بخشید و باستقواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق و ولایت
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طها سطان جلایر با چهار هزار پیچر سوار با اتفاق
برهان الملک قبل از ورود و موکبش بی به شاهجهان آباد رفته به بند بست شهر و دزد و در
قلعه بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شافه احکام شامنی بعمل
آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمیسین و ناته و الف شاهجهان آباد

را مرکز ترفل ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه سراپا میکرد لکن از استیلا و جمع شقاقلوس ببطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افات می آمد شب عید قربان قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از بیکر عنصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک اصفجاه برای عبادت رفت و شخصی پیش فرستاد که بتغظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب اصفجاه آمد با عانت خدام قیام نمود و همچنین برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیان والد دغستانی در مرثیه او گوید: دور از تو سپهر و از گون میگردد بنگر که زمانه میتو چون میگردد رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه خون میگردد.

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک ورشید و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبه اوده چهره غرت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبه اوده را حلقه انقیاد در گوش کشید و در شش ماه و مائه و الف بحکم بادشاه برای ملک الوردیخان ناظم صوبه بنگال که غنیم مرثیه قافیه اورا انگ ساخته بود بظلمت آبا و پنه رفت و در جلدومی آن قلعو را بهتاس و قلعو چارگلر از حضور خلافت محبت گردید الوردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبه خود در چارموجه و سواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی ملک طلبید صفدر جنگ بعد از نه ماه از پنه بمقر حکومت خود برگشت متحقی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمده الملک امیرخان خلف میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلدیگان قریب است و در سال بنظم کابل بر ختم در شش و مائه و الف و دویست حیات سپرد و دخل عجمی در مزاج فردوس آرامگاه پیدا کرد تا بحدیکه محمودارکان حضور گردید نواب اصفجاه واعتماد الدوله قمرالدین وزیر بادشاه عرض کردند که اگر عنق الملک در حضور میباش بودن مانع شود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آبا برده در میدان نلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمده الملک را در شش و مائه و الف و دویست حیات سپرد و در جلدومی آن ناظم صوبه اوده بآن صوبه برخص کرد و بعد رفتن او نواب اصفجاه و وزیر الممالک از نلپت بیایه سرریسلطنت آمده امور حضور را به سرانجام رسانیدند اتفاقاً نواب نظام الدوله خلف نواب اصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خود سری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لنذا نواب آصفیاء را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۵۳۲ ثلث و خمیسین و مائیه و الف از بادشاه خست
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۵۳۶ ست و خمیسین و مائیه و الف بادشاه عمده الملک اطلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد غنایت ساخت عمده الملک و صفدر جنگ با هم سوخت خلاص
یکدیگر میخواندند عمده الملک بادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
داروغه علی توپخانه حضور ضمیمه صوبه داری آورده با و نفوذ کردید بعد چند می عمده الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم ریله دار توسل
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در انوله و بنکر که از برگشت شمالی دلی در دامن کوه کما یون واقع
شده جمعیتی از افغانه و ریله فرام آورده تسلط بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک بهرند نامی هندو
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بند و بست سبیل و مراد آباد و غیره محالات
جاگیر خود خست کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با بهرند جنگ پیش آمد و او را
شکست داد و غنایم و توپخانه عظمه بدست آورد و دیگر سید اگر داز نواب وزیر تدارکی
بجاء نیاید و علی محمد خان از بادشاه و اکبر حضور با غنی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد و لهذا عمده الملک
و صفدر جنگ انتهاض الویه بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موب سلطان نواحی انوله
و بنکر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده مخمس گشت عمده الملک و صفدر جنگ سبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبرد اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بهرند عامل او را غارت کرده
برزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله گذاشتند
و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان اندوه جبین عجز باستان خلافت مالید بعد از آن با بچه رایت بادشاه
بر سوادشاه جهان آباد پر تو اندخت اعتماد الدوله علی محمد خان ارفیق خود ساخته همراه آورد
و او را به فوج داری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائیه و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زود به انوله و بنکر محالات تسلیم خود شتافت و در
همان سال پیمان عمرش لبریز گردید و بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ شمع و خمیسین و مائیه
و الف عمده الملک بدر بار بادشاه مفت بهرگاه بدر و از دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فوط لازم او حمد هرے بر تهیگا چپ زدنی الفور روح او پرواز
 کرد و عتیق الملک نسخه رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و دفنون بسیاری مہارت
 داشت شعر ہم خوب میگفت و آنجہام تخلص میکرد از دوست ^۱ من از جمعیت آسودگان
 خاک دستم ^۲ که غیب را خشت بہر خواب راحت نیست بالینی ^۳ بعد فوت عمده الملک
 صوبہ الہ آباد نیز ضمیمہ صوبہ اودہ بہ صفدر جنگ مفوض گردید و در سنہ احدی
 و ستین و مائت و الف شاہ در اسے از قندیلار قصد ہند کرد و از لاہور این طرف گشت
 و در وس آرامگاہ فرزند خود احمد شاہ را با وزیر الممالک اعتماد الدولہ قمر الدین خان
 و صفدر جنگ بر خص فرمود در حوالے سر ہند فریقین بہم پیوستہ آتش کارزار اشتعال
 گرفت اعتماد الدولہ بضر بگولہ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مہرہ مار گنج
 شہادت بدست آورد و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدولہ پامی استتلال افشردہ
 مساعی جمیلہ و ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاہ در اسے دست نیافتہ لبست فہم
 شہر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان بہ کابل نمود و بعد یک ماہ ازین قضیت
 و ہفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاہ مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریہ
 بروختہ شد چنانچہ سلطنت صفویہ بر سلطان حسین میرزا بلی صفویہ در ایران و تیموریہ
 در ہندوستان چہ بادشاہی بروفق و شکوہ کردند و عصر عالم را با بیاری عدل
 و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاہ عجب
 خبر بہبار و داد و امن و آسودگی از ہر دو مملکت برخاست لعل الشیخہ بعد ذلک
 امر القصرہ بعد حلت فردوس آرامگاہ احمد شاہ عتہ تمامہ بدست آمدہ و غنہ
 جمادی الاولی روز چہار شنبہ سال مذکور در باغ سالامار دہلی سریر آرا می سلطنت
 گردید میر اولاد محمد ذکا طالع عمر گوید ^۴ چون شاہ معاودت نمود از سر ہند ^۵ با جملہ سپاہ
 المقتہ بگذشتہ مسطہ بر ہند ^۶ بادولت و جاہ ^۷ سر بر زدہ مار گنج سریر آرا می ^۸ از طبع ذکا ^۹ فرمود
 جلوس شاہ احمد در ہند ^{۱۰} از حکم آلہ ^{۱۱} صفدر جنگ خطہ نواب ^{۱۲} صفجاہ ^{۱۳} بانکہ در دکن بود ^{۱۴} وزارت ^{۱۵} معطل
 بہشت اتفاقا بعد سی و ہفت روز از حلت فردوس آرامگاہ چہارم جمادی الآخر نواب صفجاہ ہم شاع

حق را بلیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال با اتفاق کوس رحلت ازین عالم زنده
مولف بتعمیه استقا طشش عدد گوید گشت تاریخ چون کشیدم آه موت شاه و وزیر
و اصفجاه و صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوی
رتق و فتح سلطنت افراخت و بنابر ذخیره خاطری که با علی محمد خان رهمیل داشت و سابق
برزبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بگلش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دینی
میدهد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
نکشیده او را در قلعه بدادن محاصره کرد و عرصه حسن حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید و نمودند نیتا و ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بیدان درآمد و از دم
و می الحجه سنا حسد و ستین و ماته و الف فریقین صف آرا شدند قرعه فتح بنام سعد الله خان
افتاد و کمین فتنه قلعه غلبت فتنه کشته باذن الله قائم خان مع برادران پسران قبیل رسید
و فوج و توپخانه بلیقم لغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان
را از ورثه انتراع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد و حرکت آورد احمد شاه در بلیقم کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از آنجا بست کرده است رسید مادر
قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بکارت نواب وزیر برآمد و محاکمت بر شصت کلب رویه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال لغارت کرده هم خان
مع نذرانه در میان آمد و کلب احمد شاه بعد تقرر محاکمت از کول بجانته ملی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس محاکمت چند می همانجا بنگرانند پس و ملک قائم خان را به ضبط
در آورد و الا شهر فرخ آباد و از ده موضع که سبب انعام آن طغنا از عهد محمد فرخ سیر بود
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محاللات ضبطی را بنول را می نائب صوبه اوده حواله کرده بحضور
نول را می از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نو کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بشناخته که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیابت
صوبه بلند پایه ساخت نول را می جابجا اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلده قنوج که

که آن هم در جای نواب و از فرخ آباد بر سافت چهل کوه است مقر نمود نواب وزیر از دست
که با افغانه کرد و در اندیشی او در باش گفته زینور خانه بشو آورد افغانه درین فکر شدند
که نول را می را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آرد احمد خان پسر محمد خان نیکش افغانه
سپاه جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می هم با جمیعت خود از قنوج چند
کروه پیش بر آمد و هم رمضان روز جمعه ^{۱۲} ثلث و ستین و مائه و الف تلافی فریقین است
داد نول را می حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخا
نماید افغانه پیاده از پشت سورچال که انطرف توپخانه بنود غادر آمدن بر نول را می سختند
نول را می گشته شد و سکا از شرفا و بخار صوبه آورده مخصوص سادات و شیوخ بلکه ام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنبت را سخت ظلال سدوف تماشا میکردند بگلگشت لاله ار
شهادت خرامیدند و قنوج و توپخانه تمام بمبار آمد نواب وزیر جمیع امر را حضور را همراه
گرفته و سورچال جاٹ را با خود متفق ساخته آواخ شعبان ^{۱۳} ثلث و ستین و مائه و
الف باراده ملک نول را می از شاهجهان آباد بر آمده بود لکن پیش از رسیدن نواب
نول را می تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوردن فوج
مقامات نمود از بمقتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند در غیر صده قضیه عجیبی و داد که مجد هم
رمضان سال نیکو سار بانی از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با اعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربان را تنبیه واقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادر می خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیاورند جماعه
سوار و پیاده برخانه عنایت خان دیدند افواج مغل دستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر پویش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفه العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بجان شتند نواب وزیر بجز اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگرد و تفجیان را تعیین فرمود که غارتگران از دست درازی باز دارد

در غیر صده قضیه عجیبی و داد

و جمعی از سادات بگرام که در سلک رفقا نواب انتظام داشتند مسلح شدند و هر چه تا تر خود را بسجده
 شاه برکت الله مرحوم بگرامی متوطن بار بهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
 اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
 و مغلان سنگدل خون بهفدا کس از مردم شهر ناحق رنجیدند و مستورا سادات و شیوخ
 و قوم کنبه و شرفا محله قضا را بمیلای اسیر مقلد ساختند نصیر الدین حیدر خان بام شب تحت
 کشید و جمله ناموس شرفا و غریبا را از خمیای مغلان برآورد و ثواب و زیر آن شب طعام
 بخورد و وزیر ارگ رست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدند بعضی بجانها
 خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خمیای علیحد برای آنها برپا شد و طعام
 از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غریبا بجانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
 شدند بودند و مغلان در بار و پتہ پنهان کردند و کویا کنده اطفال را انداخته خس پوش
 کردند و میرا دست آورده بآورد و پدر آنها رسانند مغاد الله آن روز هنگامه عاشورا و
 آشوب طامه کبک بود نواب وزیر دوسته هزار رویه مردم شهر بستاد اما اموال
 و امتعه لا تحصی بغارت رفت و گذشته آنچه گذشته و انا الله وانا الیه راجعون از همان وقت
 و مردم بقول مشهور که **الشر سوزان نکند در سپند** آنچه کند و دل در روند
 میگفتند که فتح نواب وزیر خواهد شد بخت و دویم شوال سنه ثلث و ستین مائه و الف روز
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و یمینه و ساقه و قلب بر مقام
 خود را انداخته قدم بقدم روانه شدند و تو بجان را پیش انداختند یکپاس فرار آمدند و میگذاشتند
 مابین قصبه نیالی و قصبه سها و مقابل با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گولها از
 طرفین میشد و با فوج سورجل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر یمینه مائل مقدمه بود و با فوج
 اسماعیل خان که بر یمینه قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آنها شد و شش ساعت هزار سوار افغان
 بقتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجی از دہلی بود متصل مقدمه جنگ
 میکرد با جمیع خود و بفرزاد آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رود و اکثری با پی استقلال نفیشر دهند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان سالد اردو میران
 جماعه دار بگلرامی بکبک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نورالحسن
 مع جمیع برادران خود و عبدالبی حیل محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
 خواهند بود و پس قسم سفوف را تکافیه خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
 هراول عام شد و وصول خان مذکور بکبک هراول فائده نخبشید خان مذکور باز رجوع
 بدست چپ کرد و دید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر پیشرو توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکبک هراول رفته بود چون
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و بر قنداران
 همراهمی عبدالبی حیل شکلی سوادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
 پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیرالدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب
 افاغنه زد و هفت کس را بدست او شمشیر خود از هم گذرانید و رسیدان آرا مید افاغنه محمد علیخان
 و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان رازخم تفنگ بردست راست رسید و فیل میر نور الحسن
 پنج زخم شمشیر برداشت و تیر غلام بنی متخلص بر سلسین و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
 که ترجمه هر دو در سواد مسطور است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمد شهادت
 بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلان بر خم
 تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب
 رازخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکم سوار بود از زخمها
 دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر نظرمی آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
 که این فیل خالی است گشتند و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت منم ابوالمنصور
 و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بیایه والامی شهادت برآمد نواب اسحاق خان
 بدلی بردند چون فوج تمام ناموس هست باخته داغ فرار بر پیشانی خود خستیار کرد و
 محمد علیخان و میر نور الحسن خان سرشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
 نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا نباتات لغش سپاه پرورین شوند لکن سوامی میر نور الحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوئی بهیگی دو صد سوار دیگر بمیچکس و نواب وزیر نماند ناچار
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان جمع کرده ششام باره رسید در آنجا بهیر نور بخش خان
 حکم شد اسباب تکیه زخم باید آورد و خانم کور حاضر کرد زخم را آشکار می نموده از مار بهره کوچ
 بعمل آمد بست و نهم شوال شد و ستین و ماته و الف نواب وزیر بدلی رسید و احمد شاه را
 ملازمت نمود حال او و کلمه از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد باید شدند احمد خان افغان
 چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاش رسانید هوا
 تسخیر کرد و صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود
 محمود خان باراده که بنوشانزد بهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف در سواد غرنی
 بلگرام فرو آمد و فاغنه بر شهر دست تقا دل دراز کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر
 نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
 بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شد شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
 مردم شهر محله محله و کوچه بکوچه استوار می کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
 واسطه صلح در میان آوردند مصرع رسید بود بلاهی ولی بنجر گذشت و احمد خان
 خود به اله آباد رفت بقار الله خان و مهلی قلی خان غیر علی قلیخان و آغستانه متخلص بواله
 در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سیلها تمام اله آباد را که بطن عظیم الشانی
 است از دروازه خلد آباد تا زیر قلعه خستند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار مستوره که در
 شرفا و بنجارا اسیر ساختند و گرد آره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی
 دریا آباد که ساکنان آنجا همه فاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
 نواب وزیر بقصد تدارک هو لکروجی آیا پدر جنگور که هر دو سردار عجم از مرسته اند با خود
 متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف از بدلی برآمده به اله آباد
 رسید و با سوار جمل جا ت هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
 سوار بر شاد نمان افغان که از طرف احمد خان حاکم گول و جالیس و غیره بود فرستاد و غنیم
 دریای چین عبور کرد بر سر شاد نمان رفته جنگ انداخت شاد نمان گر بخت و جمعی کثیر از افغان

قتل و کشتن و غنائم بسیار از فیل و اسب و خیمه و اسباب دست لاف غنیمت شد احمد خان که از دست
چهار ماه بقلعه الاله پدید بود از خبر شاد و نمان محاصره را گذاشته بر جناح ستیجال جبرین جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت فرخ آباد را قتل کرد و احمد خان را بودین از فرخ آباد
بحسین پور که از آنجا سواره کرده لب دریا می گنگ واقع است آمد و مورچال قائم گردید آماده
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جایی محاصره بنود رسد غله از آن طرف
نیست رسید غنیمت فرخ آباد و دستور اخالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص الاله آباد
را بطور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهش افتاد و محاسب اندیشه در
احصای آن دست از عقد ناممل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیمت آمیخته احمد خان و در گذر حسین پور از سواره طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کاه از طرف گنگ
بر کشتیها میرسد نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها ببرد
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مراجعت
ساخن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مراجعت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله باران
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فروای آن سعد اسد خان پسر محمد خان چله
با جمعیت فراوان بکک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست افغانه
افتاد و احمد خان و سعد اسد خان نقد جان آبست از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتل
و جرح و اسیر شدند و اقبال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت درآمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افغانه شتافت افغانه در امن کون مداریه که شعبه است از کون کمالون
سواره گرفتند و فوجها تمام ملک افغانه را پی سپرده و دقیقه از دقائق نهیب و غارت و غنیمت
مستلیم بنی تخلص محب بلگرامی که در ترجمه او در سر و آوازه ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افشوده خصمت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیمت چاهونی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد وی این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالید و منو و فرخ آباد و قنوج تا کره و چناب
حواله نمود رفته رفته غنیمت تا سواداله آباد که منتهای انترید است متصرف گردید آخر الامر فاغنه در
نهایت مرتبه عاخر آمده و ساریط را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه آورده گردید در همین ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دہلی ارکان حضور
متنزل ساخت شاه درانی قلندر خان ابطلق ایلیگیری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
وامرا حضور نواب وزیر را با اسلح و ابرام تمام مقواتر نوشتند که بگویند که با خود متفق ساخت
بهمخانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر بگویند که بگویند در خطیر همراه گرفته در راه رجب نه خمس و ستین مائت و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجہ سرا مخاطب نواب بهادر که مدار علیہ سلطنت
بود و دیگر امرا حضور پیش از رسیدن نواب وزیر به شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلیچی را رخصت نمودند نواب وزیر در ہم
پیچید که من بگویند که با یامی بادشاه و ارکان حضور بوعن زر سیکار همراه آوردم حالانکه
بگویند که راجہ علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نه شد و بیرون شهر لب دریای جمن محاصرت
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه شہادت رسید بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاہ خواہش داشت که صوبہ دکن با و مقرر شود امرا حضور
پیشکش میطلبیدند و او سودا می مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبہ داری دکن بی پیشکش من مقرر شود بگویند که بقسمی که میدانم میفہانم و تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرا حضور بجان راضی شدن صوبہ داری دکن با امیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کونج نمودن امیر الامرا با بگویند که جانب دکن غره رمضان سنہ خمسین و
ستین مائت و الف داخل شهر شد و چند در ظاهر نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از
حرکات منافقانہ او غبار خاطر می افتاد و در وی نواب بهادر سخاوت نواب وزیر آمد نواب وزیر
بشارت احمد شاه در راه دسی قلع سنہ خمس و ستین مائت و الف او را از ہم گذرانند و تمام خست سلطنت

بقبض خود را آورد در همین ایام انتظام الدوله خانشان پسر عماد الدوله وزیر مروجوم فتنه بر پا کرد هر روز فکر
بر هم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلیخانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر
با و مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلیخانه
و توپخانه از بصدر جنگ رفت دیگر باید ارمی او در حضور معلوم احمد شاه بصدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلیخانه و توپخانه باید برداشت بصدر جنگ منصوبه یاران فہیم خان نشین شد
و بعد چند روز حضرت صوبه آورده درخواست احمد شاه پذیرفت بصدر جنگ بی حضرت از
شاهجهان برآمده بر دو کوهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه بصدر جنگ
شاہزادہ جعلی را بتورکی برداشته در فکر غزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر بصدر جنگ
بانتظام الدوله خانشان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامراء فیروز جنگ بمخالفت بصدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجہا را فراہم آورده درخواست که بصدر جنگ اقلع و قمع نماید
در سواد شاہجهان آباد ماه حبس سنہ ستہ و شصت و مائت و الف جنگ آغاز شد و شش ماه متدا
کشید در ہر جنگ غلبہ از جانب بصدر جنگ بود آخر احمد شاه و امراء حضور پیغام صلح کردند
بصدر جنگ با بادشاہ طرف شدن مناسب ندیدہ بصلح راضی شد بواسطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبہ آورده والہ آباد صلح انعقاد یافت بصدر جنگ در محرم سنہ سبع و شصت
و مائت و الف از شاہجهان آباد طبل رحیل کوفتہ بصوبہ آورده رفت و در همین سال بمقتدم

ذی الحجہ باجل طبعی مسلک ناگزیر فتنہ پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدولہ خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدرمند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمدان اگر شہا لہادادہ نظم و نسق صوبہ
آورده والہ آباد نوعی کہ باید پرداخت و در سنہ سبعین و مائت و الف با عماد الملک مقابل
شد پیش بر تقصیل اچان اینکه در سال مذکور چون شاہ درانی بہ اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاہزادہ یکی ہدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابا بخش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی باز در اینیا ز اہمراہ گرفتہ اول در انتر بید درآمد و در ایامی گفتا عجز نموده است
کہ در صوبہ آورده مداخلت نماید و با شجاع الدولہ آویزد شجاع الدولہ بمحرم استماع این معنی با فوج

فکر وزیر الممالک شجاع الدولہ

شاکسته از لکنو برآمد تا میدان ساندی و پالی که سرحد صوبه بوده است استقبال کرد و دوبار
 جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عمارالملک دید که عهد بر آن نمیتوان شد طرح
 داد و بواسطت سعدالله خان رسیده بر پنج لکه روپیه مصاحبه قرار یافت قدری نقد و با
 بوعده عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
 عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف و ثمنه
 فوجی از غنیم مرهطه بعمل آورد و در نیم مقام اول سبادی را بر کرسی بیان شاکسته تا آخر
 مطلب اصل برده از رخ بردارد مخفی نماید که قدرت بالغه آلهی حصار می گرد صوبه
 افریق که صدقات افواج خارج از با و نمیتواند رسید و مندی کرد این الحاکم کشیده که
 استیب دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
 آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شد و از جنوبی صوبه
 اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
 است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این بیت میرزا بیدل
 از خب وستم طریق رستن از آفات هند گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
 بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائز نمید بد که زمین گنگ تمام گنگستان
 است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جامی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
 بمید و امن کوه کمایون که غیشش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آید
 فوج پایاب میتواند گذشت و ازین بقصور اراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که بسکل چوگانی واقع شد و جانب شرق بنا بر بعضی
 اسباب بطریق آفتاب یار کم است لقصه غنیم مرهطه که تمام انتر میدا متصرف شد از جهت
 عدم دخل صوبه اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دماسیند یا عم جنگ که در
 محرم سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفته بندوبست فوج دلهی
 می پرداخت خواست که از سبده دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رسیده خل
 کند و بعد از آن صوبه اوده در آید باتفاق جنگو برادرزاده خود اول چنین عبور کرده بر سبده

نجیب الدوله فرت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در شکر تال نام جانی از انتر بید کنار دریا
 گنگ که مکان قلبی است مورچال فاکم کرده شست چهار ماه بر شگال علی الاتصال صدای
 توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الدخان
 و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افغانه به شجاع الدوله نوشتند که غنیمت بید ز تیرید
 رسیدیمین که بر شگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک را که تصرف
 می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع ملک شما هم تمیز میکند صلاح دولت
 اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر خباخ استعجال بکک باید رسید شجاع الدوله هم
 این قباح را فصح در عین موسم بر شگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لاد راه
 شوال سنه اثنین و تبعین و مائه و الف از لکنو بر آمدن بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
 و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول نجیب الدوله که در شکر تال آنظر
 گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه بر شگال آخر شد و تا بکی از سرداران خود گویند پند
 نامی را با جمعیت سبست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنظر
 غبار تالان بر انگیزد گویند پندت از تها کرد واره که پائین کوه است دریای گنگ را
 پایاب گذشته چاند پور و دیگر رگنات را تا سوادام و همه هزار و سیصد قریه را آتش
 زد و در فکر تاخت آوردن بر سعد الدخان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
 افغانه که برای ملک نجیب الدوله از املکه خود کشته کرده بودند شاینها در بازو
 خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه مکایون پناه گرفتند شجاع الدوله بجز
 وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف عت بر برق و باد خود را
 بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گویند پندت از روز عبور دریا بفرق کردن
 رسید علیه نجیب الدوله را با صائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و دریکه شجاع الدوله
 از چاند پور کوچید و در اثنای راه فوج مرسته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پیچ کرده راه فرت
 بر موضع ملدوه فرود آمد ملدوه نفتح ما و سکون لام و ضم ال مهله و فتح و او دمانی ده از موضع
 نواح چاند پور است در اینجا خبر آمد که غنیمت بر اکثر گهی فوج اسلام است انداز می کرد شجاع الدوله

همانوقت انوپ گروشائین در آچند گروشائین که از سرداران کاب بودند بنی غنیمت یک
 سمت تعیین نمود و میر خف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجاه سوار و میر باقر میمنی را با چهار
 هزار مغلیه بر فرودگاه غنیمت فرستاد هر چهار سوار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گروشائین
 صد کس از زن اسیر کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنایم بسیار و اسبان بشمار بست
 آورد غنیمت شکست فاحش یافته از راهی که گنگ آب عبور کرده بود سرکین برکن گریخت
 و مردم و اسب فراوان در آب گنگ طعمه ننگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
 بلده کوه کوه و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند با لاذکر
 رفت آمد تا محقق گشتند و نجیب الدوله را از ضوطه بر آوردند و با وصف شکست
 یافتن غنیمت چون پله غنیمت بابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افغانه باد تا
 و جنگو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام رسید بود که خبر قدوم شاه درانی مسامح
 همانان را برافروخت و تمامی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقرار
 خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
 ثلث و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم منه داخل لکنو گردید و چون شاه درانی
 بعد قتل و تار سکنده چهاونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
 از صوبه او در حضور بنابر و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام اقرا ید موجب تقویت اسلام
 و تربیت اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اٹاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
 برای او برگذر مهدی پور من اعمال ملاوه اینطرف آب گنگ رسید توقف کرد و بعد
 استحکام عهد و پیمان او اخذ می قعر سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با
 هزار سوار حرا عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه میرزا اماسی
 پسر خود که در آنوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه منی بهادر را که از عمه توکران است
 مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور با استقبال از طرف الوزرا شاه ولیخان را
 ملازمت نمود و بایمور شاه خلف شاه درانی بگلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه بایاد و در میان
 آمد شجاع الدوله تردوات شاکسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون

شاہ بعد حصول فتح ارادہ ولایت کرد سلطنت ہندوستان بعالی گوہر مقب بشاہ عالم ثانی
 وزارت بشجاع الدولہ مقرر فرمود شجاع الدولہ در رمضان سنہ اربع و سبعین و مائتہ و الف بمصوبہ
 مراجعت نمود و فی الفور اسعداؤ آن کرد کہ شاہ عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرذ و یہ
 وزارت سرمایہ افتخار اندوزد و در ماہ مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینہ صوبہ از لکنئو بریدہ
 در عرض سبت روز بسید پور متصل بنارس رسید و براسی بادشاہ تخت و چتر و دیگر لوازم
 سلطنت مرتب ساخت و غرایض شملہ التماس قدوم اینطرف ارسال داشت بادشاہ کہ
 از بودن آن ملک کارہ بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پٹنہ متوجہ
 دیار غربی گردید شجاع الدولہ با ستماع توجہ رایات عالیات اینطرف از سید پور تا دریای
 کرم ناسہ کہ سرحد ملک بنگالہ است بیشتر رفت شانزدہم ذی قعہ سنہ اربع و سبعین و مائتہ و الف
 ما بین سمری سید راجی و آب کرم ناسہ کہ با ہم فاصلہ دہ کروہ دارد شجاع الدولہ ملکیت
 بادشاہ ناصیہ بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذاریدہ
 بدولت پذیرائی ذخیرہ مہانات اندوخت و بسر انجام مہام وزارت مامور گردید بحال
 چہرہ اوراق را باحوال بادشاہ عالی گوہر آرائش میدہم کہ در ضمن آن تہمتہ احوال شجاع الدولہ
 ہم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند کہ بعد رحلت فردوس آرامگاہ محمد شاہ کہ در
 سنہ احمر و ستین و مائتہ و الف واقع شد خلف او احمد شاہ غرہ جمادی الاولیٰ روز چہار
 سال مذکور در باغ سالامار دہلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاہ را دہم
 شعبان روز یکشنبہ سنہ سبع و ستین و مائتہ و الف مقید ساخت و بعد یکہفتہ چشم اورا میل کشید
 و در تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد مغر الدین جہاندار شاہ بن شاہ عالم بہادر شاہ بن خلد
 را بر سر سلطنت برآورد و بعالملکیر ثانی ملقب ساخت میر ولاد محمد ذکا طال عمرہ گوید
 بر سر سلطنت سلطان غریز الدین ۱۰ کارنامی دین و دولت جملہ خاطر خواہ شد
 سال تاریخ جلوس او ذکا تخت بر کرد ۱۰ بادشاہ ہند عالمگیر لیجاہ شد
 و ہشتم ربیع الآخر روز یکشنبہ سنہ ثلث و سبعین و مائتہ و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را شہنشاہ
 رساند و در تاریخ مذکور محی السنہ بن کام بخش بن خلد مکان ابر تخت بادشاہی جاوہ

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر شهادت والد ماجد شینج چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث و سبعین و مائه و الف در حوالی پشته اورنگ قراقرز وائی آرست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل و فاقتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور میفرمود
میر آولاد محمد ذکاتال عمره گوید سه زبیدی شاه عالمی که هر عدل گستر با و تاج و تخت و تکیه
شد مسلم با برون ارسال جلوس همایون با ز سلطان هندوستان شاه عالم با و چون باد
رئیس نیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلع شاه جهان آباد را گرفت بست و نیم
صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف شاه جهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان تخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دلی مشکن ساخت آخر با و بمعرض تلف درآمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر است
میرزا جوان تخت را بنسب به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیعهد بخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب پشته این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائه و الف بهند آمد و غنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیرالامراء
عالمگیر ثانی کرده فرت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشین شاهزاده عالی گوهر را
ججر و تانسی و جرجی و اوری و غیره محالات غزنی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بنده بست محالات جاگیر مرخص میکنم و اصل مقصود این
است که چون توره آید تا جانی که دست شمارسد ملک بتصرف در آید و فوج شالسته
به هم رسانند و عمده الملک هرگاه بان هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دلی کند خود را
برای تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حجب سنه سبعین و مائه و الف
از پدر حضرت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحکله سر و سامان
در رکاب والا فرایم آمد عماد الملک با عانت غنیم دلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح رآمده بمحالات متعلقه خود آنطرف آب جمن فرت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطه عجمی میآورد و میرزا عالمگیر ثانی را تنقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر باد شاه شقهای متواتر نوشته طلبید سوگبانی گوهر در سنه احدی و سبعین

و ماته و الف بن شاه جهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک نخواست که داخل قلعه شود و فوجی در حویلی
 علیه و انخان فرود آمد عماد الملک بعد از دو روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
 در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگی روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیمت با فوجی در سواد دلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانند
 سردار غنیمت شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد فاغنه بنگش بر دو از نسیب نذر آنجا سوختن
 بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آید رگنا تبه را و او
 هو لکر از لاهور به سمت دلی فرغ مسامع نمود سردار غنیمت که خلاف مرضی رگنا تبه را و شاهزاده
 را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بار رگنا تبه را و رساندیده شاهزاده را و خرج
 راه نیاز کرده مخص ساخت شاهزاده از راه مانسی حصار و کیتل بکنج پوره رفته دریای
 جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
 شاهزاده را نگه داشت و لوازم مهانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
 اینست که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر سرداعیه که مرکز خاطر شاه
 دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مخص کرد و موکب شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر محمد خان ریسله
 و غیره ضیافتاد و خورجالت بعمل آوردند نسبت و نهم ریح الاخر سنه ثنین و سعیدین ماته و الف
 ظل و رود بر بلگرام افکند و چهار گهتری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضرین و اول
 نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین متصل موکبان
 کرد و بی لکنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم حمادی الاولی
 سال مذکور آمد بدولت ملازمت سرایه افتخار انداخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذارد
 و بعد از آن لکه روپیه نقد و دوزنجیر فیل مع عمار می سائبان و اردن الکی مرصع و تفت آن
 اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارباب بارکشتی پیشکش
 شاهزاده چارگرمی باشجاع الدوله خلوت کرد و چهره خاص مع سر بهج و پالکی خاصه که از
 خسن بود محبت نموده خضت فرمود و موکب اقبال صوبه اله آباد را می شد و بعد بنساط ظل را یا

فرمود در سواد الہ آباد محمد قلیخان برادر غم زاده شجاع الدولہ ناظم الہ آباد و دولت آستان بوس قوت
 و در آن بلد نائب گداشته خود ملتزم رکاب گردید الویہ شاہی جانب عظیم آباد پٹنہ توجہ
 نمود در اثنای راه فرقه سپاہ قراولان و زمینداران آن نواحی بشکری فیس و تریکی بستند
 تا آنکہ موضع بہلوار کہ از عظیم آباد پنج کردہ جانب غرب است دائرہ لشکر متصوّر را منازار
 کہ از طرف جعفر علیخان ناظم بنگالہ نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقاسی خود بتقبیل سہ سہیلہ
 شافت لکن از معائنہ اسلوب لشکر شاہی کہ امر الہام اتفاق ندارند و محمد قلیخان کہ مدار المہام
 شاہی بود کاغذ سہ سالہ و مبلغ خطیر از رام ناراین طلبیدہ شدہ رام ناراین بہ بہانہ سراسخام
 از رخصت گرفتہ داخل قلعہ عظیم آباد گردید و با حکام برج و بارہ رودختہ مستعد جنگ
 نشست افواج شاہی بمجاہدہ و محاربہ کار بر قلعہ شینان تنگ ساختند درین اثنا
 مدار الدولہ از امر شاہی بارام ناراین بار سالانہ و سیام ساختہ در صدد کار شکنی محمد قلیخان
 شد محمد قلیخان آرزوہ خاطر شہ بی اطلاع شاہزادہ مع تمامی فوج خود دفعۃً از مورچال بزجا
 راہ الہ آباد گرفت بادشاہزادہ این خبر شنید خود بدولت عقب محمد قلیخان رفتہ اورا باز آورد
 لکن سبب نفاق امر کہ سرمایہ خانہ خرابی است کشاکش قلعہ در عقدہ تعویق افتاد و در ضمن
 خبر آمد صداق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگالہ بملک ام نراین در لشکر شاہی
 استہار یافت و نیز خبر رسید کہ شجاع الدولہ بہ الہ آباد شافتہ قلعہ از نائب محمد قلیخان انزاع
 نمود و عیال و اطفال خانہ کور را متعید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاہی
 برخاستہ بہ الہ آباد آمد شجاع الدولہ محمد قلیخان را قید کردہ در لکھنؤ نگاہداشت و آخر بتقبیل سہیلہ
 افواج شاہی از رفتن محمد قلیخان استقلال باختہ از پامی قلعہ برخاستہ و ترش بستند
 و میرن ہم بملک قلعہ در رسید بادشاہزادہ بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغراض
 عین صلاح دید جانب بنارس رخصت فرمود و راجہا می آن ملک کہ بشکر شاہی ہوستہ
 بودند باو طمان خود برگشتند و مردم سپاہ اکثری متفرق گردیدند شاہزادہ در سیر زبور کہ قشتل
 بنارس است ہماونی کرد و میرن ہم شدہ آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام ترنگال ہند
 آن ملک مثل کماکارخان ستین و بہلوان سنگہ وغیرہا روی ارادت بعتبہ شاہی آوردند و

ترغیب استخیر بنگاله نمودند و سرداران بسکی مثل اصالتخان و محمدخان سپران عمرخان فغان گوی کپوری
 که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چند می بطرف شرح در وطن خود اقامت داشتند
 شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
 عظیم آباد شدند و میرن با سماع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد حرکت
 آمد هنوز میرن نرسیده بود که بالشکر شاهی و رام ناراین بر هیئت کروبی عظیم آباد جانب
 جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسکار از طرفین جاده راه فنا می نمودند اصالتخان
 و محمدخان داد و شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه هزار جم
 کاری برداشته با بقیته اسیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید و نشان این فتح
 نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماد که
 بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آورد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
 بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد و متاع وجود عالمی از طرفین باد
 رفت قادر دادخان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
 بودند و از چند می بطرف شرح بدان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
 تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پامی ثبات افشرد
 از جانب جنسید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر دادخان و غلام شاه بزرخم تفنگ
 جان سپردند فوج شاهی از گشته شدن هر دو سردار محمد عنان استقلال از دست داده
 پهلوان میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامکاران
 متین که بانی اینهمه سگامه ما بود بموقف عرض شاهی رسانید که در نیوقت جعفر علیخان با
 جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیا
 متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شانزده را صواب بدید او پسندند
 و موکب والا جانب بنگاله سخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار با انواع
 محنت طی کرده بیروان رسید میرن هم بمحضر استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
 بی بپی راه علی کرد و از انطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نورزید میرن

در سگل کوت باید رمی گرید و کامگار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سب
بی زری و انواع صیوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت فرار
موبک شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بیک متفق
گشت بادشاهزاده با فوج قلعه در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موبک شاهی مرشد آباد شافتند و میرن
بعد یکماه از مرشد آباد قصد عظم آباد کردند و در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان حکومت پورنیه مدتی است با آقاسی خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار میو و میرن در نواحی بقیه که از متعلقات پورنیه است رسید بود که قناراشی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و ماته و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد بر پیر
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر اجمع کرده دلاسانموده بجانب عظم آباد کوچید
و شاهزاده در همین سال سرسلطنت را جلوس خود میرن ساخت چنانچه گشت و بعد
و حصول خبر سوختن میرن متوجه عظم آباد گشت راج بلم زما بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بند رهنو کلی طلبید با خود آورده
بود بار او را مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال اودا
حرب گریخت و موبک شاهی از مشاهد این حالت عقب نشست راج بلم با ستیاب
فرنگیان با بادشاه چهار صلح گشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود را بتسلط بر فراخت و برای فرو نشاندن
غبار فتنه که از چهار سال بهامی عظم آباد را ناصاف داشت متوجه انصوب و مشاور
رضاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بجال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
در یافته سر افتخار بعیوق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان امیر تو قدوم خود بر فرودان

در ایام عرایض شجاع الدوله شملبر است عا توجه الویه ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
 و اراده خاطر والا بان سمت نصیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و اخیال پیشکش کرده
 رخصت حاصل نمود و ریایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله بهم از لکنه
 بزآمدن احرام آستان معلی برست و قریب دریای کرم ناسه بادر اک دولت ملازمت
 بمعراج بلند با گلی صعود نمود و عیقه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
 الویه سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الیه آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر
 نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جا جمورار و کوش گلشن بنویسند
 و در آن محل موکب والا کهاونی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیمت بقیام از انتر بید بخا
 و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی مانند که در سه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیمت درین
 سرزمین رسیدن سخوی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمینا حکومت
 مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل انقدر اذیت به مسلمانان انجامید
 که اگر آب گنگ و جمن بداد شود شمه شرح نتوان داد و مالت و اراضی مدد معاش سادات
 و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر در آن بود یک سخت ضبط
 نمودند و بابت این جماعه مدیونه گری رسید آنهم نایب سر که در دین بر ائمه بفقرا مسلمانان
 پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برانی شکم پروری توکرمی خست یا کند که بعد
 سه فاقه میبهم حلال است آنهم در حکومت بر ائمه مستعذر که سوامی انبار جنس خود دیگری را
 خصوص مسلمانان را توکر نمیکردند بالفرض اگر توکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباہ
 نگاه میدارند و اینکه اقتدار دهند از محتنگات است بعد ده سال این با ده فاسد از مزاج آن
 ملک برآمد القصد بعد القضا مشهور بر شگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
 الویه ظفر طراز بطرف کالی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه یعنی بهادر راج
 در صوبه اوده و الیه آباد گذاشته خود با فوجی جبار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
 دریای جمن را عبور نموده کالیسی بود و دهمینت آمد و حضرت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کاپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر انعام به جهانسی خواست قلعۀ ابرجها نسی که از غنیم بود
 چند روز جنگید آخر تاب نیاورد و پنجم رب سنه خمس و سبعین و مائه و الف قلعۀ التسلیم و لیباسی
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالامی
 مروارید و قلند ان مرصع از پیشگاه خلافت محبت شد بست و چهارم سنه میرزا امامانی
 خلعت شجاع الدوله بخلعت دار و غلی دیوان خاص سرفراز سی یافت بعد دوازده سال
 از ختم خزانة عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعد سنه ثمان و ثمانین و مائه و الف
 و بیست و پنج آباد که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده است و دیعت جات سپرد و بهما بخا
 مدفون گردید مولف گوید تاریخ وفات او بمجموعه سقا طیک بعد منظم آورد کرد از عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب له کشت تاریخ چو آن یکجا مرد رفت نواب شجاع الدوله
 و چون که شاه درانی در ضمن مزاجم امر را گذشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع شاه لایم
 ساق کلام افتاد لایستاق قل سدها را و عرف باد و غارت فوج او که از سوانج سترگ روزگار
 احمد شاه درانی در اصل از فقار نادر شاه است و در سلک صحبت یسا دلان و منظم دارد
 آخر بنک باشی هم شرح بود بعد شتقار شدن نادر شاه در قندمار و کامل است تسلط
 بر افراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و مفت بار بند و شان آمد بار اول در اول خربنه
 خمین و مائه و الف بانادر شاه بسیر مندر دخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
 مار و دم در سنه احدی و تسین و مائه و الف از قندمار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
 در انبان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرزند او
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر المملک اعتماد الدوله قمر الدین خان صدر جنگ
 ابو المنصور خان دیگر امرای عظام و راجهای صوبه اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد خضعت
 فرمود شاهنواده از سر سینه گذشته کنار دریای ستلج بر گذر باجی داده رسید شاه درانی باسی

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرسند شدند و نیزه هم شهر بیج الاول سنه احدی و شصین و مائت و هفت
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست پیشتر زد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه در آن
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرسند یافت فوج شرقی غریبی شد و فوج غریبی شرقی از
پانزدهم شهر بیج الاول مذکور تا سبت و هشتم منة انش حرب اشتعال و شت سبت و دهمین
ماه روز جمعه وزیر انما ملک قمر الدین خان زیر کفیمه ناز چاشت خواند و در وظیفه بود که گویا که
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه سیسنگه سوانی و دیگر اجهامی صوبه
اجر شیریب دوازده هزار سوار شسته شدن و زیر بی استقلال شدن راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر سپاهان و زیر و صفدر جنگ با آنکه این دو رخنه غطیم
یافت پای استقلال افشرد و جنگها مردانه میکردند شاه در آن دید که کار پیش نمیتواند رود و از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و چون
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه بیکار تر دوات نمایان بعمل آوردند و فرسوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ بر حمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه ارمی لاهور و
ملتان معین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب بر تمام جنگ پسرون
را مدار المہام خود ساخت باز شکووم در سنه اثنین و شصین و مائت و الف شاه درانی از کابل
به لاہور آمد و بامعین الملک جنگ سهل واقع شد و صلح انجامید شاه بدستور نادر شاه در
چهار محل سیالکوٹ و گجرات و آوژنگ آباد و ریسر و ریشکش ندیمه معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه خمس و شصین و مائت و الف باز به لاہور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگ را با سبب نفاق آدینه بیگ و کوثر امل که هر دو مدار علیہ بود
مغلوب گردید و بمانست شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاہور داده عنان
توجه بکابل یافت و معین الملک در محرم سنه سبع و شصین و مائت و الف از سبب افتاده جان
سحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاہور بنام میر موسی پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغرسن خستیا رجمات ملکی باورش تعلق گرفت چون لسا از زبور عقل عاقل
میشد از بد معاشی او جمیع امر مثل بهکاری خان ستم جنگ که مدار المہام کل بود و غیره تنفر تمام

بهرسانیدند و غنای بیوسن پس معین الملک با جل طبیعی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری داد
 معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه دارمی لاهور خود گیرد و بیگم دریافت و در محل
 طلبید کنعان افرمود تا او را از ریوب کشید و قالب او را از روح تهی ساختند بعد چند
 خواجه عبداللہ خان پس نواب عبداللہ خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت
 صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
 آمد دست تعدی در آن کرد و مردم بسیاری آن را راج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان
 از هنگام تنخواه سپاه نتوانست پامی قامت افشرد و سخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
 بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عجم معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
 آخر کار با هم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
 و سبب آن هنگامه رد از می عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را بر زمین زد و صوبه دار
 را از بیگم کشید به آدینه بنگیان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
 شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
 نیاورده و باه وارد صحرائی مانسی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلوریز بست
 بست کرد و بی دلی آمد عماد الملک که بر بی سرو سامان بود خیریت خود را طاعت دید و بگذشت
 شاه شافت تباریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهیجهان آباد
 شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست تباریخ اموال و ناموس متوطنان شهر در آن کرده و فتنه
 از نسیب غارت مهمل نگذاشت اهل خیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
 در شاهیجهان آباد اقامت کرد و طوعی تیمور شاه پس خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
 ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوعی از شاهیجهان آباد برآمده تنبیه سورج حیات که از دست
 مدیر ریشه تصرف در صوبه اکبر آباد و دلی دو اندک پیش نهاد همت ساخت و بلم گده را که از
 قلع متعلقه است و از دلی بر مسافت پانزده گره واقع شد به ضرب توپهای قناره
 در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلع را بیکلیم بقتل رسانید و لند انجا بر سر شهر که معبد قدیم نبود است
 رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از سیدانها که جمعی

قلعه‌جات خزیند شاه به اکبر آباد آمد میرزا سیف الله قلعه را قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود نیاورد
 بضرب اتواب نگذاشت که کسی بیامون قلعه گرد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعه‌جات جاٹ
 مامور فرمود جهان خان دروازم قلعه کشانی سرگرم بود که ناگاه از نیزنگلی قضا و قدر و مساعدت
 طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت و پانی افتاد تا بحسب که مجمل
 اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سعت جانب ولایت برگرفت چون
 برابر دلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمد به شاه ملاقات
 کرد شاه درین ایام دختره فردوس آرامگاه محمد شاه را در جباله نکاح خود آورد پس از آن
 شاه نجیب الدوله را امیر الامرا در هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
 رساله سی جهان خان والی لاهور و ملتان دهنه نموده خود از راه کابل بقندهار شافت
 تا ششم در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قصد هند کرد بنا بر دو وجه و جمله اول
 اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
 را که در لکی جنگل خرین بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به
 ارسال سند و خلعت حکومت دو آبه آب رفته او را بسجوا آورد آدینه بیگ خان این نور عظیم
 دانسته بضبط و ربط دو آبه برداشت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان پیش خود
 طلب آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایه اطمینان و طمأنیت ندشت پهلوتی کرده خود را
 بکوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی اب حکومت دو آبه نصب کرد و بلند خان پسر از خان
 را بملک اوتعین نمود آدینه بیگ خان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فستاد و
 فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرانی بلند خان کشته شد و مراد خان پسر از خان
 تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام برگزینات دو آبه خصوص
 جالندرا با اشاره آدینه بیگ خان و ستخوش تاراج ساخته در این اثنا رگنا ته را و دشمنش را
 هر دو برادر بالاجی را و مع بهو لکر و دیگر سرداران با فوجی حرار از دکن به هندوستان برهوا
 شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشته‌جات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
 که چشم بر راه اینچنین تقریبات می‌داشتند به لاهور آوردند و اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجدار می سرسند مامور بود جنگیدن او را دستگیر خستند و از آنجا جلوریز لاهور
 شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت ستیزه
 و آویزه صلاح ندید با تیمور شاه باصطرا تمام در شعبان سنه احدی و سبعین مائه و
 راه کابل گرفت تا بسج که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه او گذاشت عجب
 غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا در یامی اٹک بمکان باز نشستید نزد اٹک را عبور
 خود را بمان رسانید و قراولان غنیم تا آب حلیم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
 تاملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب حنا و پس شد غنیم بنا بر موسم برشکال صوبه
 لاهور را به آدینه بیگهان بقرار پیشکش بنفاد و پنج لک و پیه سالبانه سپه زود و بیجا
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجه صاحب ضوبه اجمیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
 اثنین و سبعین مائه و الف آدینه بیگهان فوت شد جنگو فوجدار بی سرسند بصدیق بیگهان
 که از رفقا آدینه بیگهان بود و دو آبه را برن آدینه بیگهان تفویض نمود و سا با نامی مرسته
 را بصوبه داری لاهور داده به لاهور خصمت کرد سا با به لاهور رفته قرار گرفت و فوج
 تا قریب اٹک رسید و همه دو هم اینکه راجه قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
 آمدند و تا سینه از مدتی ثانیه نجیب الدوله تنگ کرده بود سخوی که در ترجمه وزیر لاهور
 شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود
 خصوصاً و راجه هندوستان برای حفظ ملک خود و عراض به شاه درانی فرستاده
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر احجام تا یلغار
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سا با که استخفاف لاهور
 بود واقع شد آخر افواج بر اس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سا با مع افواج
 لاهور گر خسته جانب دلی کشید و صدیق بیگهان درن آدینه بیگهان هم مسلک فرار
 پیوند شاه دراه صفر سنه ثلث و سبعین مائه و الف بجموع از توابع لاهور رفت و پیشکش از راجه
 آنجا گرفته روی توجه به دلی آورد دران ایام فیما بین تا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور بفرست
خواهید و تا صلح را تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار و هزار پادشاه و باراده مقابل
باشاه درانی روان شدند شاه چون از لاهور اینطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرسته و
و علف دو آب درین راه کم است دریای چین را عبور کرده در انتر بید در آمد انتر بید عمارت
از ملک بابین دریای گنگ و چین است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی نیست
برآمده مبد انتر بید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الیه آباد است که در اینجا گنگ و
چین بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و اتحاد خان بنگل
و محافظ حمت خان و دوندی خان که ملک اینها در مبد انتر بید واقع شده خود را بشاه رسانید
شرف ملازمت انداختند شاه خود از راه انتر بید خواش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتایی پیش روند تا مسافتی طی کرده چون بجوای سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد در انیان نیز در تکرار می غنیم را از جابر رفته روانه عقب
کردند و تا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رج القهقری نموده بمیدان بادی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیم طور فراقی دارد لیکن در انیان از غنیم قراقرانند
در میدان بادی در انیان اطراف فوج دتارا فرو گرفتند و تا جنگ برادرزاده خود را با
جمعی قلیل گریز اند و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمدن پادرتیزه قائم کرد در انیان
بخت ستمش و بندوق و مار از روزگار غنیم بر آوردند و تا با جمیع همایان بقتل رسید
و فتحی که بمشمله فوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی
ثانیه ثلث و سبعین و مائه و الف و قوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر درانی +
قتل و تا به تیغ دشمن گاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت باد شاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل و تا بتعاقب جنگ بر دخت و همان روز بعد جنگ پانزده کرده راه
پارسیه کو ب رفته متصل ساری الیه و در می فرود آمد همین قسم تا مار نول عنان بانگشد
درین اثنا خبر رسید که هو لکر که در مکره قریب جی لکر اقامت داشت بعد استماع قتل و تا
خود را بخت تمام نزد سورجمل طیار رسانید و زحوا کرد که با اتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمایم سورجمل جواب

داد که باد رانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن ایام فاغنه سید
 انترید خزانه و رسد غله براسی شاه درانی از محالات خود آورده بر سکنده که از دلی بست کرده جا
 شرق واقع انترید است رسیدند هو لکر بر سر خزانه و رسد غله و دید لکن فاغنه پیش ازین بجز
 اجتماع خبر وصول هو لکر نزد سورجمل جاٹ از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
 انظر گنگ بردند تتمه راهو لکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید و پسند خان شاه
 قلند خان درانی را با جمیعت یانزده هزار سوار به تنبیه هو لکر تعیین فرمود نامبرده با از نارنول
 به شاهجهان آباد که متفاد کرده راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
 دلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب جلوریز وقت صبح صادق
 به سکنده رسید بر هو لکر سختند هو لکر با سید کس بر اسپان پشت برهنه سوار شدند
 گرخت باقی سرداران و فوج همه قتل و اسیر و اموال و ائصال همه غارت شد شاه درانی
 بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشکال قریب رسید بود شاه نظر
 دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکنده چهارونی کرد و لفظ چهارونی که مکر درین لفظ
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذراندن ایام برشکال در مکانی است چنانچه در واکا
 پیلاق و قشلاق گویند پیلاق جای سردیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
 گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیبست و چون خبر قتل و غارت شدن
 فوج او و فوج هو لکر بدکن رسید لشیر او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی او با سرداران
 نامی و سپاهیان کار از نموده و فوج سنگین و توپخانه و فنگ بغرم گذارک از دکن بگر می آمدند
 شد بعد طی مسافت چون سجالی اکبر آباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هو لکر و جنگو بملاقات
 با و آمد با و بنفس رخ و یک کرده استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
 سورجمل جاٹ در حوالی شهر آمن بیاد و پیوست با و و قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
 مانع عبور و تقابل باشد درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین راه
 کوچ پیشتر کرده نیم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف و دو گهزی روز برآمده
 داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعد الله خان فته استاد فوج بر قلعه ارک یورش کردند

برج و دوازده خضری پسند و چندی بر دی دروان مشغول زد و خورد بودند این طیف ده
 بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر چهره که دیوان خاص متصل
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گنج یک ضرب توب
 میدادند که گولاش با همان برفت در آن فست بود و جنگو بر دروازه خضری ایستاد همی
 وافر تشکستن دروازه کردند چون دروازه تخته های برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرصه چهار گزهی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روار
 بکس با دموح و سکون یا راستحانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود و لکر
 و جنگو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه بر آنجا تا محلات سلطانی دست برد می کردند
 آنچه بدست می آمد از بالای قلعه پائین می انداختند درین غارت کسی با احتیاط
 قلعه نبردخت در بنضمین ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گنج
 آمده ده دوازده کس اسفرب شمشیر و بندوق بنجا که غلطانیدند هرزه درایان حواس تخته
 از بالای فصیل قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
 مفتوحه از دست دادند تا چار و ساسی غنیمت در حویلی سعد الدخان که قریب قلعه است جمع
 شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سوره جل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
 با و پیموده بودند درین بار و گیر اصلاتین نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دایره محاصره را تنگ
 گرفت و ابراهیم خان کاردی که با و داورا اندوکن همراه برده بود و لشکرخانه فرنگ همراه داشت
 سه ضرب توب در ریستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای سی توب بر سبکله اسد برج
 و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و عمارات دیوان خاص و رنگ محل
 و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجهانت و رصا قلعه ضرری نرساند همچنین
 سحره عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمین سواد
 اشرف انور را شاه ولیخان قلعه دار بودند چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک شاه در لای
 بسبب طغیان آب جبر متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را
 تسلیم میکنم با و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دین نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

و لکر فتنه شاه جهان آباد

عهد پیمان مع احوال و انتقال از قلعہ برآمد در حوالی علی مردانخان فرود آمد و بر شیبها نشسته
آب جمن خود را بشاه درانی رساند نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعہ بدست
باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذلک تقدیر
العزيز العليم باد و قلعہ داری بنیاد و لشکر بر زمین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعہ
همراه او کرد و بزمینی از تلامذہ فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود مکاتب
محتوی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله مافی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرسته
و بر ایمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شد اندک حال اینهمه فتنه از بدعهدی و ظما
و شکنجری مقوم خواسته یعنی امرا و راجاهای این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکها
رگنا ته را و دتای مقتول و هو لک و انتاجی و حیر و اخذ متصدیان اینها جان بلب آمدن برای
حفظ ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید آشتند بر زمین صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و دمهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز بر زمین مذکور مینویسد که از جمله وجود صورت نگر فتنه مصالحه
این که سرداران مرسته همه لغو گنج فهم زود رنج دون همت مصروف طبعها خود
و اذیت خلق الله چنانچه سو رجمل جاک اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست حضرت از شاهجهان آباد برخاسته به بلگرام گد که یکی از قلاع است
رفت باد و را ایکه سلطنت دکن هند داشت تنگ چشمی است فطرتی او بجای رسید
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کند ز مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم بنوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرا بگا
محمد شاه مثل عود و شمع و ان و قنادیل و غیره طلبیده بترق آورد و القصبه چون باد و بلنج
خودها و فی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ خست او آخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده دست تباراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که و دایع

بدایع الهی اند گردن و کرد و قوت بریدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاه جهان
 پسر محی السنه را موقوف کرده نیز از جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد
 بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد و غرض اینکه شاه در آنجا با شجاع الدوله
 بدگمان نبود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نادر و شکر به همین ارشاد
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخویه حرکت کرد که در آنجا عبدالصمد خان ابدانی
 و قطب خان بیل و سنجابت خان زمینداران سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلّه
 آنطرف آب بشکر شاه میسرسانیدند و این عبدالصمد خان ابدانی همان است که در وقت
 فوجدار سی سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت بمقتضای
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کنجیور را محاصره کرد چون گرفتن قلعه شش آتشخانه
 فرنگ کار سهلی است باندک زرد و خور و قلعه بدست آمد و عبدالصمد خان قطب خان
 را بدو جهت شهادت رسانید و دست تباراج کنجیوره دراز کرده بقیه و قطیر آنجا را بگذشت
 شاه درانی را بحد و استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز در راه
 جهمین پایاب نه نشد بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذزند تباراج محمد بیگ بیگ
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکیت قریب شاه جهان آباد
 اسپان آوردند و یا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشناگه شدند برخی که پیمانه عمریهها پر شده بود
 و سائب فرستند با و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیگما
 رنگ موش باخت از کنجیوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
 طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه با دو چهل نفر
 سوار جوار کار آزموده جنگها دید و توپخانه فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در
 جنگ شمشیر و میدان عهد برآنی در آنیان نمیتواند شد ناجار در سواد شمالی پانی پت حصا
 از توپخانه که آن را گره ناری توان گفت دورش که خود کشید مستعد یکا نشست
 و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل سکر مره رسید در سن جهاد را بدست اندیش آغاز
 کرد و هر روز اسلامیان با هم تلاشیها می نمودند و بتوب و در محله و بان و بند و

و شش هزار نفر جمعی راه بادیه فنامی پیوند در انیان هر طرف دایر و سایر شدند و رسیدند غله را بجا
 از جمیع جهات سد و ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرسته که از ان طرف آلاجات که از مشایخ
 مرز بایان نواحی سرزند است غله میفرستاد بر آن هم در انیان قابو یافته میرنجند چون شاه درانی دید
 که مرسته با وصف تنگی قافیه از زنجیره توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و ششم ربيع الآخر سناربع
 و سبعین و مائه و الف جمله بر زنجیره توپخانه مقرر کرد و سوار می فرمود جهان خان و شاه یسند خان
 و نجیب الدوله بهر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود متوجه احمد نیکش و حافظ
 رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان بهیل و بر پشت اینها شاه
 مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از ان طرف افواج غنیمت مستعد شدند بفاصله یک بان
 پرتاب از سنگرش بر آمده استاد بعد گشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
 ظهر شد بود و گهری روز باقیماند بهیلها می پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوشن
 ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر آمدن بکوتة براق پیوستند
 بلونت را و خسر پوره با و که مدار المهاجم و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسب بر
 زمین افتاده توسن فشار امین کرد و بهیلها همان روز گار غنیمت آخر کرده بودند لکن شب پرده
 ظلمت فروشت و امتیاز در یگان و بیگانه مانند ناچار بهیلها چیره دستیهای نمایان کرده
 از سنگر آمدن و در لشکر خود آوردند گویند پندت مسکاسد از قلعه انادابا جمعیت ده هزار
 سوار و خزانة بیشمار و رسید غله ان طرف دریای صحن شاه دره محاذی شاهجهان آباد
 رسید به نسبت که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه ان رسید بالا
 بالا رفته از گذر کنجور عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره کوچین به برگنه
 جلال آباد که دوازده کرده از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر این
 او بسماع شاه رسید بود عطائی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
 پنجاه سوار برای تنبیه گویند پندت تعیین فرمود مشارالیه از گذر امره و باکیت عبور
 کرده بایلغار شافته روز دوم به شاه دره رسید نائب نادر و لشکر را که در آنجا بود مع
 مردانش تقبل رسانیدند و بهر اثر آن بغازی الدین بکر که شش کرده از شاهجهان آباد

است شافیه مردم مرسته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبندیندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسید بود و ریختند و او را با همراهِ پاش علف شمشیر خوتخار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبندیندت را
بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گوبندیندت همان است که سبب رنگت اعبور کرده
آنطرف آتش افروزت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیمت البریز
تقصیر ساخت و انسداده و غله قحط و غلار را بجای رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرنگی قالب تهی میکردند و مضمون کلاب تطیعون حیل و لا تهتدون حیل
بعرضه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمدن بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر بود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشوند بهتران است که کیمیه بتیت اجماعی خود را
به مخالف ز نیم در قسمت ماتحت است یا شخته تباریخ ششم حامی الاغره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائه و الف فوجها ترتیب داده و تو خجانه فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود بر آمدن رویه لشکر شاه آوردند و سازان اسلام که ضیاء دار کمین کرده انتظار
صد میکشیدند آنقدر فرصت دادند که بچران مضطر رام رام گویان از احاطه سنگر
یکدم میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر خون و صحن مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرقة العین صفوف اعدا را برسم زده
خلق کثیر را به خواب آباد عدم فرستاد اول و سواس او که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و بر اثر آن با دو بمب صداق آیه اعجاز پیرایه باد و غضب من الله مفقود
و الاثر گردید و جنگ و سرداران دیگر پیش از حصر علف تیغ بدیر یخ گشتند و ابراهیم خان
کارومی که بدتر از نمرد بود و دیگر آمدن او را بهیت مرغ مقفص نگا داشتند و عنقریب
به شمشیر با اسلحه گزرا نند اندک بزمین معرکه از خون قتل همه گلرنگ و عرضة عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید و بهت و دو هزار غلام و کثیر و کثرت و کثرت بر شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند گنجد از جوهر و نفوذ گرانی و اجناس دیگر و نوچانه

و پنجاه هزار اسب و دودلک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوچیک بستم غازیان مضبوط
 از نوادرات افتات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
 بر سبیل تقاضای غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمرالدین اوزنگ آباد می سلمه الله تعالی که ترجمه
 او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت مخدول میشود بحکم الهی تقاضای فقر است آمد و
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد و غزل این است **شاهی رسید و هند سیاه فام را گرفت** **ماه**
طلوع کرد و سه شام را گرفت **چون ریش خویش شد علف تیغ بید ریغ** **آن بمن**
که سلطنت عام را گرفت **شکر خدا که کرکک نصیحت حک نمود** **نقش غلط که صفحه**
ایام را گرفت **آخر تیغ خسرو غازی برین شد** **زلف ایاز گردل خود کام را گرفت**
 انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد **فیلی که راه خانه احرام را گرفت** **نازم به اقتدار**
سلیمان کامگار **از دست دیو کشور اسلام را گرفت** **آمد خبر ز دلی محروس و دکن**
ازاد ماه میکرده گلجام را گرفت **نظم این غزل محض بنا بر الشراحتی است که از فتح جنود**
اسلام رو نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی دریند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید **شاه بادور این نه و ثابته کشت** **کرد در انجام و در آغاز**
فتح **سورنمای خامه تاریخش نواخت** **شاه درانی نموده باز فتح** **ایضا**
مولف گوید **باد و با فوج خود تلف شد** **از دست مجاهدان قتال** **تاریخ**
شکست فوج کفار **فرمود خرد غنیمت پامال** **بقیة السیفی که آواره دشت ناکامی شدند**
 مردم دانات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه معلّم نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنا راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمن غنیمت
 جان به سلامت برد و الا دوسه کس از انجمله مولک که بعد خرابی خود را بمالوه رسانید و او را
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست قاضی بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 نوزدهم ذی قعدة سنه اربع و سبعین و مائه و الف با سپر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بر اینها باسد یونامی ملقب بدیست که در اوزنگ آباد
 سکونت داشت بمقر اصلی خود شافت و معتقدان خود را بلدره گردید یقدم قومه یوم القیامة فاورا

فادر هم التبار و پیش الورد المورو و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران بابت مثل مقدم
و پیشواری و دهنیز و گاؤز و حمام و سجاد و غیر هم ضبط کرده به اجاره داد و سابع خطیر
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام گنات عمل و
جاری نشد بود که حق تعالی دست او را از دثمار غریب با کتاه ساخت و سبعم الذین
نظمو الامی متقلب یقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تقاریر طلب
گذشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی سبکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر اند کسی نه از آنی پیر فقیر و خرابو

بسم الله الرحمن الرحیم

این و سبانه جلشانه بالاجی است عامه بخیده ریاست عامه منظر عمده الهی است و چنانچه خوش بجا نه بجا نیک
در سایه عنایت خود می پرورد پیش عام را هم میباید که نظر بر پیش عامه ارد قریب مقصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جادادند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانیدند گویا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله بر نامه بارگاه او
از راجها و متصدیان هند و مملو بود بالاجی و باد و توابع ایشان که به تسلط خود می زند
و میگویند مادکن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جامی نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم بمجنس ایشان اشتراع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته روبرو ممالک اسلام گوناگونند
آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده ضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند که نه دست آنها مثل احمد جک که از جدش نقل میکند عالم لغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دصد سال عهد اسلام کامی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت زقت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان در آمدن در سنه ست و خمین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان اشتراع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمده و جوه نفق

فوج بند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان هندی هندو تر از سکنند
 بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برف است انسان دیگر حیوانات هنداب هوامی بر بنشینند
 آورد و اینجاست مردم هندو را تنجیر ولایت مشکل مردم ولایت را تنجیر هندوستان آسان که از
 ملک سردسیر برآمد در ملک گرم سیر می آیند هر خند هوامی تابستان هند با متراج ابل
 ولایت نیکساز و امانه مثل هوامی رستان ولایت با متراج مردم هندو عجم و جوه نیکه
 زیرا که در هندوستان است و هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک از مشرق بزم
 باز داشته و عدلش و عشرت بزم می اندازد و حال مردم ولایت با کس است وجه کثرت
 نزد هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر راعت است و معاون طلا و نقره
 و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اند انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان
 بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشرین سز من فراوان
 بهم میرسد هر سال چهارانی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هندوستان
 جنس برگرفته میبرند و از ولایات دیگر نفوذ پر کرده می آرند و همچنین چهارانی که از بنادر
 محیط اعظم هند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیدهند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
 شاه جهان ناکه بنویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کور و چهل لکه
 روپیه باشد و هر یکی از دارا خلافت اگر آباد و دارالملک دلی و دار السلطنه لاهور
 نزدیک بدو کور و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که اورا در اینجا
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم النوار است که آن را
 پیشکش شاه مینمایند و لکه شیه سالار است لکه قوزچی باشی پنج لکه بیکری یکی خراسان
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه و لکه داران دیگر از من کتر و خورخان هرا و لکه
 و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر سیرکی از بنده که منصب هفت هزار
 هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول غول
 همین الدوله اصفهان پنجاه لک روپیه اندم بدست اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم و لا
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی الغرم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

در کتب و کتب ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
 و نادر شاه و غیر هم بادشاه این زمان امر که سلطنت هند را بپاد دادند و قلم تقدیر بر زمین چیده شد
 هیچ سلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن بنشین
 بود یقین که صاحب غزنی از ولایت سر بر می آورد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم آنکه
 لشکر غنیات و اسب العظیبات که پنجدین دولت عظمی مفت نصیب کرده صدای عالم بپند
 و مسلمان هند و مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشایخ میکنم که فردی از افراد
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهر سبب میسراند و بین الاقمار ممتاز بر می آید مثل
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بسجده که مثل سجدی و جدای و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
 والا انحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
 پائیدار بوده باشد و هیچ فقری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنه السد التي قد خلت من قبل این تجد سنه السد
 تبدیلاتا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودیم اصلا خبر آمدن شاه
 درانی به هندوستان نبود فقیر بحکم و السد مسم نوره و لو که الکافرون و الضیعت نامه نقل آوردیم
 حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید و ایام معدود مضمون نامه الظهور سبب
 و شاه درانی را فرستاده غنیمت را و ششوش عساکر اسلام ستا و السد علی کل شی قدیر شاه بعد
 حصول این فتح عظیم الشان زتا و درگاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دلی را
 بر افراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف از
 باغ سالامار دلی به قصد قندهار شد یزغمیت سجاولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تاریخ
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بمبئی گردید و بمقام
 جمله معترضه از سواخ ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه وقوع درآمد الحاق میشود
 مملکت که بعد فتح شاه درانی برباد و از زرمگاه گرخیه خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
 درین نواحی گذرانده و در محارباتی که نواب آصفجه ثانی را با ماد پور و پسر بالاجی او و گنایه

و برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیمت ماند و در سنه سبع و سبعین و مائه و الف پرده بالی بهم رسانده بودند
عودنو و شجاع الدوله ناظم اوده که از نصاری بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمدن بود و در
انتربید ملاقات کرده با اتفاق رو ب جنگ نصاری آوردند نصاری از آله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوثره تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تنباه و ریاضی همین اعور کرده خود را به کالپی
رساند و جمعیتی فراهم آورده بار اجهاسی آن نواحی پیچید و زرمی گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جاٹ که بعد فوت پدر بر سر ریاست نشست و در نواحی کربا
قریب و هو لیوز خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج بهمیسی را قریب شانزده هزار
سوار بمحارب پیش فرستاد و در عید شوال سنه تسع و سبعین و مائه و الف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هو لکر بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و اخیال و افراس و ساز و سامان گر خیمگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریج
کشیدند هو لکر یان در قلعه و هو لیور پناه گرفتند جواهر مل یان محاصره برداختند و در عشره
اول بهمان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سوار فیل نشین اباده هزار کس با سیری گرفتند
هو لکر با شماع این خبر بوش ر بارنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب چاهان
نهمومی انچه سنه تسع و سبعین و مائه و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره اورنگ
و عید گرفت مولف گوید هو لکر بود دشمن اسلام با آخر آن مایه فساد برفت
عقل تاریخ مردش فرمود با کافر موجب فساد برفت با ماضی در سنه
خمس و سبعین و مائه و الف شاه درانی عنان غریت بجانب هند معطوف داشت اسپر
اینکه چون شاه بعد از فراختن لوازمی نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته رومی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیمت مره که
از گذشته شدن با و بیجان شدن بود باز جان و رقالب او در آمد بانواب آصفیاه نشانی
در دکن مقابل شرح جنگید نو عیکه گذشته سورجمل جاٹ در زمی قلع سنه اربع و سبعین
و مائه و الف قلعه اگر آباد را از قلع و ارباد شاهی به سازش گرفت و جمیع کار خانات بادشاهی

را که در قلعو بود متصرف گردید قوم سیکه بکسرین جهل و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم
 غمیر بایه فتنه و فساد اندو با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معانیه کرده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
 افزاشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جاسک نامی از قوم خود بیاد شاهی برداشته و
 وار بر سرند حم نشانند و رومی سکه را بنام او سپاه کردند و بلخ لاهور و اطراف آن را به
 تصرف آورده خلوق اندلا سیما فرقه مسلمین را از بهار رسانیدند شاه درانی با شماع این اخبار
 بر عادت معموله خود باز نهضت هند فرمود و چون کلن مین لاهور را محل نزول اجلال
 ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع و بهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل الا جاش
 مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شد اند شاه بر بیل ایلغار نمود و گروه راه را در
 عرض دور و رطی کرده بوقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
 و الف جنگ روداد غازیان کفر شکن بعتنه رنجته و دوازده ادا صنامیان بر آوردند قریب
 بست هزار بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که بکیت آن مفوض
 بعلم الهی است غنیمت کردند میر و لاد محمد کاطال عمره تارنج این فتح چنین نوشت **ع**
 جبذا فتح شاه درانی **ع** برگروه جهنمی لقبی **ع** سال تارنج فتح گفت و کاب **ع** مرده طرفه
 نصیر **ع** عجیب **ع** بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
 و در اسنار حل اقامت افکنده بضبط دلق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
 درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر کجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
 سکون از قوم کهنری بانند کابل است و رابته امتصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
 وزیر شاه درانی بود بیک مرتبه شاه درانی او را برای وصول زرا از کابل نزد معین الملک و شاه
 بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبداللہ خان آشک آغاسی
 از کابل برای شکر کشمیر روانه کرد و او کشمیر از صوبه ارجانب عالمگیر ثانی استراخ نموده و
 عبداللہ خان عرف حواجه کچاک با فوجی از افغانه نائب گدشت دیوانی را سلجیون
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سلجیون سردار افغانه را کشت و حواجه کچاک اول قید کرد

سپید از کشمیر آورد و از عالمگیر تانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زیر فرستاده فرمان صوبه باری
 بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر تانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه چه جاگیرات منصبداران
 ضبط نمود و مشارالیه جوان خوش روئی متصف باوصاف شائسته قریب الاسلام بود
 جمیع فرارات بزرگان و باغات کشمیر را ترسیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صند
 کس مسلکین را و برومی خود الوان اطعمه میخورد و در هر ماهی دو از دهم و یازدهم طعام
 نیاز سخته مردم تقسیم نمیداد و در صادر راجه در ویش و چه غیر آن در خور حال هر کس
 مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند
 در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی اکه با هر یکی از اینها ده کس از
 مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که نارنج کشمیر از اندامی آباد می تازمان او
 تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
 لاله جوست بزبان کشمیر امروز در موز و نان کشمیر نظر ندارد این مطلع از دست
 تیرت از سینه من دل زده آید بیرون بهیچ آنکس که ز ماتم کن آید بیرون
 دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکره حیات اشعرا سپهر حسام الدین خان قوم
 مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر برادر
 خور و متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لکه بیت است سیوم
 محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه در آن
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
 از راجه کوستان حبیب بخش کشمیر تعیین کرد و سکیون فوجی را فرستاد که شهاب جال
 مضبوط کرده مدافعه قیام نمایند در اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشامره را از شهاب جال برداشته بسیاری اسیر و تیغ جلادت ساختند
 و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شافتند و سکیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
 و حسب المقدور دست و پایی زد و آخر کشامره تاب مقاومت نیاورد و نه بر میت
 یافتند و سکیون با اهل و عیال و سنگی گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان

را بنیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید که کشته گرفت بار دیگر به سلطان احمد زور شمشیر
فرمود زبان تیغ تاریخ به او فتح نمود باز کشمیر به کوه در سینه سته و سبعین و ناته والف
شاه درانی لوامی غرمت بجانب کابل برافراخت به
ارزو سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعراست و طراز از لقصا و تاشا
خوبان معانی تمام از و است و در تحصیل فنو ضات ربانی سراپا جستجو برابر باب تیغ
میوید است که از طبقات سلاطین اسلامیه هند اول طبقه که لوامی شخیر مندا فر
و این قلم و رابرت و پنج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهد نشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرضه وجود خرامیدند و غلغل کلمات انسانی را بلاء
اعلی رسانیدند از انجمله طائفه قافیه سخنان اما در زمان باستان این گروه والا شکو در پا
تخت سلاطین کوس سخن سخن مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کثر نشان میداد
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جامی
که نشو و نما می هر سه در دار الخلافه دلی است و غیر هم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بر فرد شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سراپا بگلستانها
عنادل گردید و چشم اینکه سلاطین تیموریه هند است تبرزیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و قوایم سر بر سلطنت را بر دوش ولایتان گذاشتند و نحو
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بدین بادشاه
کردند و سخنیکه زمین و زمان آفرین گوید و ادعای سلطنت و جهان داری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عدم از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیاید
و بدولتی جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رساندند هر عامی و سوتی آسجابه توقع منصب
بهفت هزار می جانب هند و دید تا بجنگ و آوار باب کمال چه رسد از ان جمله فرقه شعرا
مثل غزالی شهدی و عرفی شیرازی و ثنائی شهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
نیوشانی و مشفق بخاری و حکیم رکناکاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم مدلسی

و قدسی شهدی و نیز اغنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد و لا تحصى که تاریخ نامها مفصل تصریح
 میکند از هندوستان زریان در عهد اکبر شیخ فیضی لوامی شاعری برافراخت و بخطاب
 ملک الشعراء سزایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکودانی
 و شاهی کالیوی و ضمیری بگرامی و در عصر همانگری و شاهجهانی شیدا و متبرکه هر کدام
 صاحب لک بیت است و شیخ محمد حسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران آنها
 بزم سخن خیدند و غان تازه بروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد غلامکان با صفت
 عدم توجه بادشاه شعر غلو کردند و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
 میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظریه
 جلوه گری ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد
 مریم نشین بوست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در صنفان
 تذکره نوشت و فضل موزونان هند را حداسخت پیش ازین تذکره نویسان لایت
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرا هند را مثل نکتی لاهور
 و ابوالفرج اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
 ضمن شعرا ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الابدی و سراج الدین
 علیخان از دو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و نیز از منظر جان جان و بعضی
 معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طیب لهار از زمین به
 آسمان رسانیدند خداوند شورا فلکان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
 اما حیف که در آن وقت ما سخا هم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آهسته کشند
 و بفاتحه خیری دست حرمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خوانند
 شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نورالدین ضریح و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیار
 شطاری روح اندر روح منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و ماته و الف واقع
 شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رساند و آنقدر در حد
 این فن سجا آورد که استاد برآند و فرادان تصانیف در ملک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و مائتہ و الف تذکرۃ الشعرا اسمی بجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام فقیر رسید و جمع
اشعار آید و انتخاب و و این اہتمام عظیم بکار بردہ حقا کہ قداوسی اشعار متاخرین است ہر چند
متوجہ تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و قالیع و ذکر اشعار است
زمان نیست و ظاہر است کہ فرق در بیاض و تذکرہ ہمین شد کہ بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکرہ احوال و اشعار ہر دو دارد لیکن جوہر در دیباچہ و خانہ کتاب غذا این معنی بر میگردد
و مع مذکور ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعلیمات تازہ بابرخی فوائد مندرج
ساختہ ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص ہم رسید شکر اللہ سعیدہ آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و ہر دو جا بخوبی یاد کردہ حق تعالی جزا خیر کرامت کند و او در سنہ ۱۰۸۰
و تثنین و مائتہ و الف از گوالیار بدارالخلافہ شاہجہان آباد آمد و صحبت او با اندرام مخلصین
جنسیت موزونی گیر افتاد و مخلصین را می او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاہی گرفت و بہت
سبب از خود بتقدیم رساند و موتمن الدولہ اسحاق خان شوستری نیز بقدر دانی او پرداخت
و بعد فوت موتمن الدولہ پسر او نجم الدولہ نیز و نیزہ پدر عمل کرد و صد و پنجاہ روپیہ در ماہ
میرساند و سوامی این ہم رعایتہا مینمود و بعد انتقال بخالدیم کہ با سالار جنگ برادر خوزد
نجم الدولہ صحبت برآرشد و ہمراہ او از دہلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنہ ۱۰۸۰
و تثنین و مائتہ و الف بعد ایام معدود از وفات صفد جنگ ناظم صوبہ او دہ و صوبہ الہ آباد
کہ ہفتہ ہم ذی الحجہ سنہ سبع و تثنین و مائتہ و الف در گذشت بہ بلخ او دہ کہ وطن اصلی جداد
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلکرامی برادر خالہ زادہ فقیر کہ ختم این صحیفہ
برنامہ اوست در مکتوبی بہ فقیر نوشت کہ بنہ راستہ ملاقات با آرزو در بلخ او دہ دست
دیوانی در بجز قصار نظم میکرد تا رویت دال رساندہ بود از ملاقات بندہ بسیار محفوظ
شد و یک روز در خانہ خود چہاں نگاہداشت ہر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و در ملاقات
پیشتر و شاہجہان آباد اتفاق افتادہ بود چون آشنائی علامہ مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر اورا در مجلس دریافت کہ فضلی دارد یا ادبانه و معتقدانہ ملاقات کرد این معنی از تو اصرار
و بزرگی اوست انتہی کلامہ آرزو بعد ورود بلخ او دہ بوساطت سالار جنگ شجاع الدولہ

خلف صفه جنگ بر خورد و سید و پیر مائده و خرج او از سکر شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلخ لکنه آمد و سبت و سوم ربیع الآخر سنه شمع و ستین و مائده و الف بجوار هست حق پیوست اول او را در لکنه امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه حبس او را بشاهجهان آباد در دفن کردند مولف گوید **س** خان الاشان سراج الدین علی **+** شمع رونق بخش بر کم گفتگو ز در قسم آزاد سال حلیش **+** رحمت کامل بر روح آرزو **+** وقتیکه فقیر را تالیف سر و آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید که هر چند با هم تعارف صورتی نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط باقدری ز بر سبیل بنشد و می جوابی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود باقی اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبر دمی ز بر سبیل میباید که جوابی با و فرستادم و سه خبر و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتایج طبع خود را منغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بیارست **+** لندالی تقریب صله ترجمه او بقلم آمد و این اشعار او را در مجمع النفاکس ملقط گردید **+**

کند از نشت دام و نفس آزاد مرا	س	بال و پر بسته دهد هر که چسبید مرا
اگر چه نیست ز سرخ و ز خرمین ما	وله	خسب شراب شفق گون بود و دینه ما
بوقت عهد با آرزو بنان گفتند	وله	توان مشبول نمودن شکسته بسته ما
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نیم درین رگداز مرا تکلیف	وله	که بار خویش چو گل بر کنار جویش
سوال از من مخمور صبوح حشر چه شود	وله	دماغ اینکه کس را دهم جواب کجا
حسن پیداز عشق گردید است	وله	ظلمت هر است این زیوسن و یعقوب
نوحه خطبان سبز با سخت غافل اند	وله	چون بنکیان که خواب زنده ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این دانه جانور است
سیکشی و یوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقه برنجیه را افروخته است

درید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گفت ز جانب سرخوبه زلفی نیست
شیخ ز تارنج جهان اکبرم	وله	کعبه تو کعبه صنم خایه است
در گره بستیم چون تخم خا	وله	شوق پابوسی که مارا در دل است
وصال خوش کمران را پر آرزوست	وله	بسان بهل دل ما هیچ خورست
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس آشکاری هست
نشد که یک دو نفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم تبان را دام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر	وله	کاشان بر دل مخزون ز نفس تنگتر است
ناخوش نمی شویم بجرمان ز پیچ چینه	وله	بر هر چه دست مانرسد آن میان او است
نیست پائین تر ز خود یعنی بحال پایه	وله	انچه پیش مردم آید بود چاه من است
چو آن جامه که می بافند در روی سوره کمران	وله	قماش حسن از خط واجب القلم میگذرد
ز بال خویش کند فروش فاخته ام	وله	کدام سحر و گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شرح در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد می خند
ای زخم دل ز به شدت درخجا لطم	وله	بیدرد ما می چشم تری داشتی چه شد
آنقدر خونی کرد رنگین با تمیشه کو	وله	صنعت مینو رسم خجل از روی فرمانم
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرساید	وله	جنون چه کار بود چون بهار نلاید
زدود آه کنم طرح سبک تنگی	وله	به طبیب خاطر اگر زلف یار فرساید
خستگان عشق را راه عدم در مشربود	وله	ز خیم شمشیرت بر رسم ارمغان بزد
همچو آینه دکانها همه سوخته شد است	وله	یوسف اکیست که امروز بیا زار آمد
نشوم گرچه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایان صفیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر	وله	همین قدر ز من خاکسار می آید
ناخواند نامه بر سر عاشق زدنمی تاز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد	وله	دوروز غنچه طبعم اگر شکفته شود

از من از خوف کم نبود	وله سجده مآبان نه خط
که چون طاووس مستش صید ترکش بسته میگردد	وله سکار افکن دران صحرامی پر نرنگ نوک
کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد	وله عقل است سر اسیمه تر از عاصی محشر
هست بیجا اینکه خوبان چنین برابر و نیزند	وله آرزو بر سطر نام سطر زدن بجای اصل است
خانه زنجیر سازان جنون آباد باد	وله کرد مار اخوش گرفتاری دل او شاد باد
بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر	وله فروغ چشمم آگاهی امیر المومنین حیدر
مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر	وله امی که میخواهی مراد محفل شایان بری
کز سیلها میخانه خراب است یادگار	وله ویرانه را بچشم کم امی بنخبر مبین
قفل بود که بر در خود از درون زوم	وله این دل که هست باعث خاموشی لبم
چو تو پیر و موم و رومی برقفا دارم	وله ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است
سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم	وله نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی
آشیان بر تخیل ما تم بسته ام	وله عندلیب نوحه گر چون من گجاست
میر و موم از باغ بیرون بلبل آواز من	وله جستجوی دام دارم منع پرواز من
چون سایه خاکسار شود پای دراز کن	وله راحت درین چنین گل خیرفتا دگی است
شد جدا یار و نمودی در فراقش دایم	وله آرزو بهر خلاص از غم عجب قریب بود
دشمن بند خند اشع	وله صنما قصد جان من داری
تا کی امی مرغ قفس بجای کافیه	وله در صیاد سودا می متاع ناپست
شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکرستی	وله ز تو چشم مهربانی و گرامی فلک ندارم
هر گز نیست مرئی کندش حق پیری	وله داشت در مهد مسیحا نه همه علم خبر

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو و بزبان قلم گذشت مردم این زمان
 بنا بر هم عصری این اشخاص را میداند بعد طول عهد که میداند که بل ای علی الانسان
 حین من الدهر لم یکن شیئا کورا لهذا ضرور افتاد که مجلی احوال اینها بمسامع زمانین
 حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان مخاطب مومنین الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بهنده آمد
 و در شاهجهان آباد مستوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و به کسب کمال پرداخت و از حدود
 عصر آید خوش فهم دقیقه سنج بود و در نشر و نظم عربی و فارسی و ستی بالادشت و در
 بهر سلطنت با اعتبار ز رتبت خصوص در واسطه عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
 بهم رسانید و در سنه اشتمین و مائت و الف وفات یافت از دست
 زب که در دل تنگ خیال آن گل بود **د** فقیر خواب من امشب صغیر بلبل بود
 آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال خلاص
 و بندگی مستحق از بخت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذشت نخستین پسر احمد
 که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
 سختاب اسحاق خان و آخر سختاب خیم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
 فردوس آرامگاه خواهر خیم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ از دواج
 داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخش دیگری او بحال ماند و کردگری
 شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصلست ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افغانه
 بنگش و غیره که در شمالی صوبه دلی میشد نزاع پیش آمد و مابین قصبه پتیانی و قصبه ^{جنگ}
 اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت خیم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
 شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
 ستین و مائت و الف رو داد تا بوقت او را بدلی رسانید و سخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
 در ترجمه خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
 نواب خیم الدوله که شایع عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق از دیار پیوسته
 لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس بعد وفات خیم الدوله
 تمام کرده و این معنی با دعا بقا منافات دارد ظاهر ترجمه خیم الدوله که در حالت حیات
 او نوشته بحال داشته و و پسر دیگر مومنین الدوله یکی نیز از **ع** افتخار الدوله دوم
 مرزا محبت علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صدف جنگ در همان ایام فوت کرد و برادر در آواخر محرم سنه ثمان و ستین مائه و الف و دویست و نود و ششجاء الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم حرم سنه خمس و ستین مائه و الف سال از جنگ از پیشگاه شاه عالم خلعت تن بخشیدند و قاضی قاضی مسلمات آراست.

از وفات او

فقر آزا و الحینه واسطی البکر امی عفی الله عنه این گستاخ کبیت که با وصف کج مجزباتی بیکوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمانگی در بازار سیرستانگان کانی میجستند شاید مبدیای روح القدس اباید او فرموده و در می از عنایت خاص رو او کشوده بلی قدرت بالغه الهی سر و آزار اموزون ساخته اگر آزار اہم موزون نماید چه جامی استعجاب و قمری را مصرع سرو سہی آموخته اگر آزار اہم سروستان مضر عما بقر فرماید چه محل استغراب آری نجاست که حضرت لسان لغیب قدس سرہ سید و پنجاه سال تخمیناً بیش ازین بنام و تخلص فقیر ایمان و از عنایت بی نهایت زبان عقیدت مند تکلم نموده فاش میگویم و از گفته خود دل شادم **س** بند عشقم و از هر دو جهان آزادم بند عشق ترجمه غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین شهرستانی افاده میکند **س** هر چه گویم عشق زان برتر بود **س** عشق امیر المومنین حیدر بود و مسیحایی کاشی گوید **س** علی باشد کسی کش عشق خوانی **+** محبت ضربت مستانه او در و در فقر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه عشر و مائه و الف مولود و منشا محله سیدانیون واقع قصبه بلگرام تابع حکومت اوده از سرزمین پورب نسب فقیر منتهی بعضی موتم الاشیال بن زید شہید بن امام زین العابدین رضی اللہ عنہم و لهذا میگویم **س** اگر چه باشد موتم الاشیال عیسی جدم **+** عیسی جان بخش شیرانم باید او را معنی موتم الاشیال یتیم کننده شیرنہا چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و میگویم مرابہ بیخ گشت و گفت از سر ناز **س** چراغ دودہ زید شہید روشن شد تحصیل علمی از پنج استاد سختین آئینہ فیض سرمد طفیل محمد قدس سرہ کہ مائے علوم و سہی بطفیل عالی دست داد و دوم علامہ جلیل القدر میر عبد الجلیل سفاه الدعا السبیل کہ لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب و آرد سیوم سحر مواج علوم سید میر محمد سلیمان
 حلف علامه مرحوم مرحوم که عروض و قوافی و بعضی فنون ادب از تربیت والا استفاده شده چهارم
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد حیات روح الدروحه که در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت بابر
 بسند رسیده و اجازت صحاح سنه و سایر مفروعات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
 را حاوی شیخ عبدالوهاب طبطاوی طباب مضجعه که در مکه معظمه بعضی فوائد علم احداث از زبان
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و سیم بیعت بنجاب مقدس سیر سید لطف الله بلگرامی
 قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در اثر الکرام و سروازا و ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
 اول سفر شاهجهان آباد باراده ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
 اربع و ثلثین و مائه و الف باتفاق میر عظیم الدین بنجر بلگرامی خست سفر بآن بلخ طیکه شدیم
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم و دوم سفر سیونسان که بلده
 ایست از بلاد سند در زمی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شدید غزم بجانب
 سیونسان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در
 عشره ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
 سلیمان الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دہلی میر بخشی و قانع نگار آنجا بودند سرایه نشر اح اندوختیم
 و آنجناب فقر انیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیونسان
 را بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین مائه و الف از راه
 که رفته بودم به شاهجهان آباد گریستم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر اہلبیت تقرب بی
 در مدینه الہ آباد که وہ منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
 راست الہ آباد گرفتم وقت طلوع ہلال رمضان سال یک بود و آن بلخ و ملاقات اہل بیت
 سرایہ نشاط عید اندوختیم و چند می در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
 به گلگشت بلگرام شافتم سیوم سفر حرمین مختارین زاد ہما اللہ شرفا چون نوبت دوم از الہ آباد
 به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و خست بسیار تجربید کہ از مدتی و امنی گداز بود و هجوم آورد سیوم
 حجب سنہ خمسین و مائه و الف مطابق کلمہ سفر خیر از بلگرام محل حجاز میمنت طراز برستم و مسافت بزرگتر

نور دین باماکن مقدسہ رسیدم و جبین نیاز بر عتبه بیت اللہ مالیدم چون موسم حج دور بود ستر روز مکہ
 معظمہ اندر رو بحدینہ منور آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر
 حضور اقدس کزده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدم
 رساندم سالم کشری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است بدر پیغمبر کشیا اللہ گفتنم تا در
 این عید و مدینہ نجات من طالع من به ان شاء اللہ مکہ و عید و گریه خان آرزو در مجمع انفاس
 زیر ترجمہ سالم مینویسد ایامی که در کجرات بود توفیق حج یافتہ زیارت بیت اللہ خانہ دین و
 آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بحدینہ منور رفته بود کہ ایام حج منقضی گشت در آن باب
 رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفہوم میشود خداوند خان آرزو
 چه فہمید مراد سالم همان است کہ فقیر بیان کردم و در سنہ اشین و خمین مائتہ و الف مطابق
 سفر خجراز حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خدمت بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
 چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشہ گرم و از
 خاک آستان فقیر سر کش دیدہ ضمیر عمر تنگ مایہ شصت و یک کشیدہ و آفتاب زندگی بہ
 لب بام رسیدہ حق تعالی خاتمہ بخیر گرداند و پروانہ بی پروبال را بہ شعلہ دیدار رساند فقیر عمر است
 کہ در میخانہ سخن باغ سر میرند و گاہ گاہی از تہ جبرعہ فکر خماری میشکند ہر چند میخواہم
 پاسی قلم را خانبندم و سرگردانی اوراد وادی تخیلات پسندم لکن موزونی فطری دست انحراف
 بر نمیدارد و خامہ و ارکشان کیشان بہ سیر نزہت کنع معانی می آرد بہ کیف خاطر خود را باین جمع
 میکنم کہ ساحر فکر نہ تنہا برین افسون و مدین بلکہ بسکایا از کبر اہدین را در دام خود کشیدہ دیوان
 فارسی و عنی فقیر مرتب است دیوان عربی ستہ ہزار بیت باشد سخن عنی را بطرز خاص
 ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی ہندم با قمریان عرب و مساز لغتہ سنج نورم
 بانوش نوایان حجاز ہم آواز دیوان عنی فقیر در حرمین شریفین و بلادین مصر مشہور است
 و محافل عرب و بابین غریب تازہ وارد معمر گو یا شوکت بخاری از زبان من میگویی
 شنیدہ اند بتبان میں کلام مرا نوشتہ اند برباب عقیق نام مرا
 در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت کہ فقیر در تمام عمر خود لالی گرانمایہ سخن را بدست اغنیان فروختام

واز تا گسری را باب دول قدر خوبی نیندخته گردفتی ساز راه آخرت نوا ختم در باعی را نوشته بسبیل
 بیت اسد ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین بکریں لستم در اثنا راه بانواب اصغیاء طاب شراه بخوردم
 و این رباعی گذرانیدم **ای حامی دین** محیط جود و احسان **حق داد** ترا خطاب صفت شایان
 او تخت بدرگاه سلیمان آورد **تو آل نبی** را بدر کعبه رسان **نواب** بسیار مخطوط شد و
 اعانت زاد و راه حل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه
 و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون
 برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان هم کرده خود را در میدان صفحہ بحالان می آرم

اگر است کن نه سال التشنه دانه مارا	+	آلله ناله کرسم دل دیوانه مارا
ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا	+	بع در دست زنگار بهوس آینه دل را
مبارز باغ بیرون سبزه بیکانه مارا	+	کر میان را نظر بر زشتی همان نبی باشد
تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا	+	در بن محفل مکن از دست مردم آبرو بریز
در زمین سخن خویش بود مشهد ما	وله	من نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما
می فروشد خویش را اول خریدار شما	+	من فتنائی خود میفرست دیدار شما
میکنم سرافدا بر پای دیوار شما	+	سنگه با شتم تا شوم در بزم والا باریاب
میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما	+	صبح دم ارشاد شد البته شب بخورم
گیر است از سر زلف تو دام ما	وله	آخر ترا کند اثر عشق رام ما
روزی که جام چشم تو گردد بکام ما	+	چندین هزار میکند را وقف میکنم
با تو محشور گردم اندم ما	+	گوز خود دور گردم اندم ما
من ز روز و زور گردم اندم ما	+	از گل من کشیدم اندک گلاب
طرفه کا فور گردم اندم ما	وله	تا بتم من حراست ضامن
بعلم شاه شکن این طلسم مشکل را	+	را کن از گره دام بنبرین دل را
مکن بر آکے خدا من چراغ محفل را	+	چرا از حلقه احباب میروم بیرون
داند که نافع است جراحت رسیدن را	+	ای داد چشم یار دل زخم دین را

خطش دید و وحشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال رسید را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	+	صانع مساز حلقه قد خمید را
نازم به صبا چه که سراپا مروت است	+	آزاد کرد پیر غلام خردین را
مغدر و کرد پیر تو خورشید ماه را	وله	پیر این سپید غلام سیاه را
نخل بهما عجب که پند است شاه را	+	بر سر گرفته است بلا می سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجایم	+	این لعل آبدار مسزد باد شاه را
عشاق را فلند ز با طفل نور سی	+	یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیر کس سیاه کشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
اسی معالج دین گرز گس یار مرا	وله	بر طبیعت همچو او بگذار میبار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زک	+	هر کرد دیدم طلبگار است دستار مرا
اسی صبا از حسن آداب رسالت و آ	+	عرض کن وقت مناسب دیدن ظهار مرا
دارد براه دیدن جمالت سراغها	وله	در چشم میرسد خط چند از چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گل گس ماه	وله	شاه باش بر نسیم سفارت پناه ما
سخت دل نمود بطوریکه واه واه	+	هر چند خورد سال بود باد شاه ما
سوخت از پیر تو خورشید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
با توانا نیست روز نا توان روشن شود	وله	گر گستان را افکنی در آفتاب ما تاب
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن	وله	نگ سلطان است در اقلیم و شهر خواب
بیا که چون گهرم میتو چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن انقذ کر باقی است
توان رساند بهالین حضرت صیاد	+	ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت	+	چو شمع کشته مراد غ مغز سیر باقی است
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم	+	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظاهرا هر که خود آرائی ناقص بجا	وله	سرمه در دیدن عور چه قدر ناساوت
دل با علو بهمت خود از جهان گذشت	وله	بر پشت این برق زنه آسمان گذشت

کردم بسان سنگ فسان طوفان رقصها	+	روزی که تیغ قاتل من برفسان گذشت
بامن نسیم صبح حدیث صحیح گفت	+	بیارشد کسیکه برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ اود میدان مذمومت	وله	حصار این چنین تازان حیف از قوم است
خندان گل چه قدر دماغ گرد بلبل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفته ادب دماغ مرا تاب آهیت	وله	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در حیرت از خرابی احوال ما پرس	+	یعنی که در قلمرو ما بادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطا بیمار بر نیاید
سرمی به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آئینه در پیش یار دانا	+	خوشامدی شمع جادو کنار پیدا کرد
موا می کوچه جانانه نیست با ماصاف	+	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر یا غم بجای نماند	وله	هی بی زگره باد چرا غم بجای نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند	+	صد حیف وقت نشسته و ما غم بجای نماند
تو کل را فطر میر و زبر تو خدمتی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	نه گرفته سپر از پله کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موم خط	+	که وقت شوخی ز گس همین خزان باشد
من از تفریح این گلستان نظر بسیم	+	کراد ماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	+	چرا بجای شیه بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پا بسان نمیخواهد	+	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید	+	اگر چه جاس میجا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند	+	هسنوز غنچه مغرور و نوجوان باشد
کسیکه صدر نشین گزید او داند	+	پسند خاطر آزاد و استمان باشد
زاهد ساده پی راه خدا می جوید	وله	کور از بخردی قبله نمیجوید

چون دختی که دو اند بزین ریشه شاخ	زلف آن سر و ته خاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تنهای او کند	آتش بجانب کوه خویش رو کند
امسال گل بزنگ عجب در چمن میگفت	اما کرا دماغ که بر چین بو کند
باور نمود در حق من قول مدعی	یکبار لازم است مرا رو بر و کند
غافل تری از و نتوان یافت جهان	دیوانه که کوئی ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	رسم صاحب دلان همین باشد
اگر چه حرف کلاه تو جزستم نکند	خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوحطان مرحمت تاز بکارم کردند	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند
صدیر لاغر من قابل فتراک بنود	صید بدان چه پسندین شکام
حلم باید که بسردار فزون تر باشد	در فلزات گران تر ز همه زر باشد
اول آنجغه این است که در هم سازند	هم آرد اگر بازیت ابر باشد
لذت فقر بدارند اندرند	سایه آب خضر را به شکنند
و حدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع	شوخی حسن پرسی را به سمندرنند
وارد بیوقت در محفل قباح میکند	ابر در مهاب باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان او کنار	زنگ زرد رگل باین معنی اشارت میکند
ای که میپرسی ز جو و خواجه نتوان صف کرد	چون قصای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزم و او نظایر ما میکند	آتشی افروخته ظالم تماشا میکند
عقده خاطر زلف تا بدارت و نمود	شانه عاج ترا ناظم ید مضیبت نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون بنیست	دل فروکش در شکنج زلف او بر جانم نمود
دل عنان گرداند از یار کهن سو می دگر	قبله را تحویل کرد از طاق ابرو می دگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز	میکشد تا بعدم سلسله عمر دراز
شرکان بدو مردم چشم سپاه	استاد کرد کعبه بدو رصف نماز
ولی که زلف نگار می بود شبک نشین	ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

غنیمت است مرا گنیمت گلستانش	+	الکجا نصیب که چنیم گلی ز بستانش
نمی بس است مرا از سحاب نیسانش	+	من از خزانه او گوهری نمیخواهم
که خاکروب شوم بر در بستانش	+	مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است
داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ	وله	شام در شهر رسیدم یار آنجا نمود
از دل گم گشته من ظالم اگر در سراغ	+	طرحه طرار او هر روز میگردد در آزار
که غنیمت حاصل روی زمین ترا خبر خاک	وله	که بکوشش دنیا بند چون جارب
محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال	وله	مینزد از فیض جاری دم هوای بگل
عامل مغرور را از رحمت کردی سجال	+	خط ترا شدی و عارض از لطف آراستی
تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال	+	چون بلانا زل شود سازند سازان بهم
جادو پیدا میکند در خود زمین یا مال	+	نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان
خار بستی از قریبان هست گردان پهل	+	بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرور
شان خود افزون نه سازم از گدائی چون	+	چون سها بر هر قدر نوریکه دارم فاقم
چون یلو فر بود نشود غمادر عالم آسم	وله	سیه کارم ز طفلی خو پذیر باد و نابم
ز راه دور آید وقت شب در خلوت غم	+	خیال او چه محنت میکشد گردش کردم
بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم	وله	ولم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم
حامل شد بگردن چشم گر بانی که من دارم	+	درین ماتم سر کردند باد و لای بهم رنگم
خط شکسته از خوشنویش نقد یرم	وله	کشید اند ز رنگ نیاز تصور یرم
که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم	وله	که بر تر اچو طوطی کاش باشد خوشبانی هم
که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم	+	امید قوتم در وقت پیری نیست از صبا
سجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم	+	شبی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس
ز آتشین تنگی آتو کن جامه عریانیم	وله	چشم بر لطف تو دارد دخت بی سامانیم
ماه میباید که گیرد نو را از پیشانیم	+	شیر ناهل دارد وحشتی از آفتاب
آخر از قید صدف بیرون بر دغلطانیم	+	گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره

منید انم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم	وله	که دل آویخت جامی بیهیۀ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از سم	+	بزنگ برگ گل از شنیدی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل دیرین	وله	سرت گروم مکن ز نهاریادم راز سرین
بیای سیاقی پاکیزه طور ای میزای من	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جام پرین
کنارم بود آن خورشید عالمتاب مشرق	+	قیامت شد که ز آغوش مخالف کرد پیرون
منتظر دارم ریا را کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب آجیا من
سائلم املاب از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتم چون ماه نوید است از سیاهی من
بسکه جاجون چرخ بر طاق بلند می دانه	+	دست آزار را تصرف نیست بر بیای من
شب ریخت خون بگینه تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب استین او
دل که شد واقف بر ارمیان من و تو	وله	غیت و سواس که او هست ازان من و تو
گشته را گرد سر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دلشین افتاد مارا حلم از آیین او	وله	عشق مقناطیس بر قطب است بملکین او
ماه من امشب منید انم که همان که	وله	گرم رفتی از نظر شمع شنستان که
سالا شد در سراغت سر سحر داده ام	+	ای غزال بیروت در بیابان که
من هم آخر در دمنده چشم بیمار تو ام	+	ای بقایت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی یک قلم کتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من بشود لبان که
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمیع	+	خیر باشد و اله زلف پریشان که
ز جانان در کند وحدت خود میکنم نادی	وله	درین منزل شستم بهر شجر بر زادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا	+	کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زخم در هر خیم کبوی او دستی	وله	که است کن مرا چون شاخ سبیل موبودی
غیبتی در عالم ایجاد از طافوس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دین سرا پا بنظر می آئی	وله	مگر از خانه آینه بدر می آئی

بیتودلهای مجبان چه خراسان دارد	۴	شهر نامی شود آباد اگر می آید
بوقت برنجیز دار ساز من نواز	۵	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نقواند که نماید بیضا اصد	۵	مگر آنکس که زندبرد جهان است رود
توازشیدن گردن همیشه و خطری	۵	به تیغ داد سرشع را از باد و سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	۴	قدم فشار بدار الا مان بجزری
که بیل مشتاق چمن میگردد	۵	باطالب بوی پیر من میگردد
من شیفته خودم رنگ دولا ب	۴	میگریم و گرد خویش تن میگردد

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نباشد
سفینه غزلی است در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکن آباد و گلگشت مصلی قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را
تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که بن ساقی می باقی که در حین نخواستی آب
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی ۱۰ در بیت خواجه حافظ سته چیز مذکور است
آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابله سته چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محمد
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و استخوذ من مقام
ابراهم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند
میراثش کن شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر خاک شفاست جلوه نما
خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله
و اوصیاء و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی بردم
چه ناخنی زده در دل طلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما
طلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جایی مواجهه ضبط کرده اند
فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد رنگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر عمل پیش از همه در کار جهان سعی کند قوله سعت منطقه از دایره ما افزون است سعت دایره منطقه البروج از دایره صنعا زیاده است تفصیل از کتب هیت با حجت اشکم به عشق آن بت هند و برآم است قوله دریای گنگ ازین هر سو برآم است معتقد بنودان این است که دریای گنگ از موسی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده خط مشکین خال خسار ترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتیج ملک غنبر سید ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امر اردولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی بار نام فوج بر سر او ستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حد ز آفت ممنون خویش بایکد قوله که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد و ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلوت ماه می شود اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرع آهین قبله نما نیزند و اثر می از مقناطیس درویناید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرع خواه میخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرع جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نامی اهل مشرق است در قبله نامی جانب دیگر جایی نیزند که سمت قبله راست آید مولف گوید ما از قبله نامی سخن گفتیم گریه که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد در اینجا نیزگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نوزانی و این جسم ظلمانی و در سیانه فاصله از زمین تا آسمان ششم باو اینهمه بعد صوری خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معالیه مقناطیس با آهن و کاه با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر صورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشأ عشق میشود عقل
 در ادراک آن عاجز است متفنا طلیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور تقایف شد
 نقش است عجب دایره هندی خطش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد
 دایره هندی دایره است که آنرا حکما در هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی
 آفتاب و فقهائا بنابر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند
 سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هند و خال تو آب روی ایاز
 سبکتگین لقب ناصرالدین پدر سلطان محمود غازلیست تگین کمر را گویند چون باریک
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی
 ای که نصیحت کنی کرنی او دیگر مرو در نظر سبکتگین عیب ایاز مسکنی
 و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظاره آدم هر کار دلبران دامن سبکتگین زلف ایاز فتم
 چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
 فقیر مقصود مقابل شاهسی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران گرم گستر معروض
 میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر قلم آورد و این
 گفته رسمی است که معاصران بضعیف معاصران در میزان اعتسابی نمی سنجند و گمراهی شکست
 او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدی که مشرکان بر کتاب
 خوش سخن از ل تعالی شان ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام شیدند
 مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم با تعبدون من دون الله حصب جهنم
 ابن الزبیری گفت لا حضمن محمد یعنی خصومت میکنم محمد را پس حضرت صلی الله علیه و سلم
 آمد و گفت الیس قد عجدت الملائکه و الیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
 یعنی ای ایستند که پرستنده شده اند ملائکه ای نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
 پس میشوند اینها سیمه و در رخ حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما اجنک بلغة قومک
 چه جا بی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه با که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
 و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود اعتراض کور و اردیشدا بن الرنجرى جواب دندان شکن شنیدم دم کشید محصل
 یکی از نامه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرارفته
 در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب با خضار عبارت ثبت میشود و بعضی
 شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق می پذیرد آزاد
 مرا و اسوخت چون پروانه آخر حرف گفتم زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیا
 معترض گوید و اسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آتش چنانچه ظهوری در
 دیباجه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و شاهد
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که و اسوختن بمعنی سوختن نیامد انتهی کلام محیب
 گوید و اسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و
 بمعنی باز آتش شمع نظامی در ظلم دار گوید ز خلق آچنان برد پیوندد را
 که سگ وانه بنید خداوند را و حاصل بمعنی و اسوختن تمام سوختن است چه در
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باینده
 گوید گویند داغ سوز که و اسوزی از غمش خود را تمام سوخته و دانه سوخته
 و میرزا صاحب میفرماید و اسوختن علاج تب عشق میکند این درد را بداغ دوا
 می توان نمود و در فقره ظهوری و اسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد موبد این معنی کلام میرزا صاحب
 است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خار او که از و اسوختن گردد
 عیار سوختن پیدایان بمعنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاده
 و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در میگیرد و نشاء می را با آتش اول
 و خار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خار آن توان دریافت چنانکه
 چاشنی سوختن از و اسوختن پیدایش و نسبت بمعنی سلبی و اسوختن بخان آرزو هست
 محض است چرا که در مجمع التفاسیر زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد
 از حکایت و اسوختن بمن بکند نه سوخته است چنانکه و الا تو انم سوخت

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
 چه طور میگوید که واسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضا فی مشهد می نویسد
 واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آرد **د** باغ صد کلف واسوختم از خامی همت **د** چو ماه
 از خانه خورشید گر آتش طلب کردم **د** میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
 کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزوالبسته تخطئه میکرد **د** آرزو **د** حرف دنیا در کتاب
 سینه شایان حک است **د** گر کنی الحاق در قرآن سزای کرک است **د** معترض گوید
 سینه را کسی تشبیه قرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمدن است انتهی مجیب گوید سینه
 را کتاب گفته اند نصیر احمدانی گوید **د** قریب سینه پرواغ بوالهوس نخوری **د** که این
 کتاب غلط نقطه های شک دارد **د** و ظاهراًست که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
 از ان اطلاق قرآن بر نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
 مع **د** اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه به که در سینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود است و کتاب الله کتاب
 در هیچ صورت تفاوت ندارد **د** آرزو **د** خرق پیران خرابات تماشا کردم **د** که
 به صهبای کهن باز جو انم کردند **د** معترض گوید خرق بی تقدید لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستثمن مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق **د** ثانی
 قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی دوباره
 سوامی خرق عادت چیست لیت اشباب یعود که در مقام منی میگویند مشهور است
 مولوی جامی در سلسله الذبب جاییکه معجزات ابنیابیان میکند میفرماید **د**
 از ولی خارق که سموع است **د** معجزان بنی مینوع است **د** و درین بیت
 لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و سحر و مقید شد **د** آرزو **د** آزاد جامی عشق
 بود در کنار حسن **د** بر شاخ گل دست کند خانه عنایب **د** معترض گوید اطلاق

خانه برشایانه طیبو نیاید محجیب گوید آمدن اینی شاملو گوید ۵ مراد در محبت از چنین بگامی
که گل غرم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و دکابتنی بنشاپوری گوید ۵ استخوان نامی
ضعیف است پناه دل زار ۵ خانه بلبل نالند ز خاشاک بود ۵ و تحتشم کاشی گوید ۵
مرغ دل محتشم خسته را ۵ خانه کمان خانه ابروی نت ۵ و شنج علی نقی کمره گوید
۵ بر آبی چو گل لرزد دل خونین ناشادی ۵ تزلزل افتد اندر خانه بلبل ز هر بادی
و نظیری بنشاپوری گوید ۵ چو عریان شد جمن مرغ از ضرورت خانه میسازد ۵ چو خط
گل بود بلبل باب و دانه میسازد ۵ و سلیم طهرانی گوید ۵ سبد گل فروش را ماند
خانه بلبلان این گلزار ۵ و کلیم سمدانی گوید ۵ در گلستانی که زراغ و بلبلش میخانان
چشم بستم پیش ازین در دین جای خار نیست ۵ و آمیدی سازی گوید ۵ ای
چند به ویرانه من خانه نسازی ۵ ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی ۵ و آسیر
شهرستانی گوید ۵ همین قدر اثر عشق خانه سوز نیست ۵ که برگ گل شمع دیوار
خانه بلبل ۵ از ادبیت بروی یار عقیق دهن بودنایاب ۵ ز خامه ماندین
لشخه سرخی سراب ۵ معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب محجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ۵ اگر نه فکر عقیق دهن او باشد ۵ کسی علاج
جگر بامی آتشین چه کند ۵ از او در مرثیه فرزند خود میرزا حسین که در شیشه شمان ویز
و ماته والف انتقال کرده گفته ۵ قیامت بر سر این بوستان رفت ۵ که یک گل
داشت آنم نوجوان رفت ۵ معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان گفته
محجیب گوید گفته خواجه حاکم فرماید ۵ ای صبا گر بجوانان چنین بازرسی ۵ خدمت
من برسان سرو گل و ریحان ۵ و وحشی یزدی در واسوخت گوید ۵ تو گلی
گو که شوم بلبل دستان سازش ۵ سازم از تازره جوانان چنین ممتازش ۵ و نوری
بفری گوید ۵ نظر پیر و جوان ای گل رعنا باشت ۵ پیر گردی که جوانی نظار
باشت ۵ در بر سه بیت استادان معنی گل مجازی معنی اطلاق آن بر انسان نیست و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ۵ نهاده پای دار

در آب و قح میانه برن + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و تحت کشم کاشی گوید
 سر جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد و لجمی تست + و ظهوری ترشیزی گوید
 خیل غم تو کشور جان افزو گرفت + چون خورمی که تخیل جوان را فرو گرفت + و نیز از صاحب
 میفرماید ریشه تخیل که بر سال از جوان افزون ترست + پیشتر و پسنگ باشد بدینا پیر +
 از اوست صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
 صهارا عناداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شده عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
 باید گفت محجب گوید بقاعده اصول مطلق منصرف بنفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب
 که مراد از آن فردا اعلامی دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت
 نیز از صاحب مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکنند و گویا از زبان ناظم میفرماید زحرف
 خام هر بی ظرف از جا در نمی آیم + شراب که نه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز مرزا میفرماید
 در یاد لان می از دل خم نوش میکند + آنرا که ظرف هست بسا غریبه حاجت +
 از اوست آزاد نداریم سرشکون خاری + چون غنچه گل پاک بر آید نفس ما + معترض
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه نفس نیست بجای غنچه گل نکبت باید گفت محجب گوید
 نیز از صاحب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید زحرفش گل نفس غنچه پردگی
 شده است + فراغ بال درین گلستان نیست + و نیز میفرماید زحرفش
 زبان غنچه من تنگ نفس دشت + حیدرانی روی تو مرالال بر آورد + و نیز از
 بیدل غنچه و صاحب نفس بطور عجیب میگوید که هر طفل غنچه بمسوق درس صفت
 هر صاحب نفس بمسجانی میرسد + علما نوشته اند که تشبیه راسی اثبات مدعا از جمله دلائل
 است و بدقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
 و شبه بازنیک جبر باشد یعنی نفس تکلم غنچه و این در خیل درست در اثبات مدعا اگر نکبت گل گویند مشبه و شبه بازنیک
 یک جنس نمی ماند قوت تشبیه قوت میشود و اینجا بحث معترض و محجب تمام شده بعضی ابیات دیگریم که بعضی مردم
 کردند و فقیر جواب دادم علمی میشود از اوست آزاد از سواد سخن بر سر می رود + صد بار گر نگردد باز کن لحاظ +

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب اصفهاه غفران پناه گفت نگرددن مسموع نشد گفت شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر جمال نازنین به کله بر آسمان سر بر زمین
 میرزاخان گفت این قانع امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزاخان همان است
 که ترجمه او در سر و آزاد بقلم آمد مرد غریزی بود فقیر اقبله الشعر امینوشت با آنکه مصداق این
 کلمه یستم در راه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد بر حمت حق پیوست و به
 اسود مولف گوید شیراز نظم میرزاخان هم شریف فکر او سباهی به تاریخ ذوق
 او خرد گفت پیوست بر حمت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی خاندان
 از او سه گره زابروی خود و انگر دقاتل من به شهید این و کمان مهره است بنسب من
 صمصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
 گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب انتزاعی است از قبیل بعلبک شیخ سواد
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکردی الا بکمان مهره ابرو چینی
 و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطیقم که مرا غمراه او بکمان مهره ابرو
 چون کبوتر زده بود و خواهر کرمانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد
 چه کمالت که پیوسته کشد ابرویت و سلمان ساوجی گوید هر کجا مرغ دلی بال کشاید
 فی الحال بکمان مهره ابرو زهواش اندزد و آزاد به عجب غایت ممتازید
 ام آزاد بدایغ بی هنری برگزیده اند مرا و له دیوانهای چشم ترا طرّفه طور باست
 زرگس کلاه بر سر خود و از گون گذشت به موسوخیان جرات اورنگ آبادی منشی اول
 نواب اصفهاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجیب طرفه بی باست عمل نمیشود چنانچه
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است آن زرگس بجای عجب هوش ربانی است
 این ظالم مظلوم خاطر طرفه بلانی است فقیر شاد بهر دو از کلام میرزا صاحب گذرد اندم
 و دیده نیست که حیران تماشای تو نیست قایمی همچو سنان تو عجب حلقه ریاست
 و له سر و از زمره فاخته موزون گردید نفس سوختگان طرفه اثر را دارد ترجمه
 موسوخیان جرات در سر و آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اوزنگ آباد مدفون گردید مولف گوید موسویخان
 در کلک گوهر بار به آبروداد شعر و انشا را به گفت تاریخ حلدش آزاد به کرد و جرات
 و وداع دینار را به سابق گذارش یافت که خانه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دو بهایه و این دعوی بر مان سطلبد لهذا تخریر شعرا
 عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ ناخضر
 میسر شدند و حساره عقیق مین ابنوک کلک ظالم ترکانه مینخراشد و مع ذلک این هم
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن
 مینویسایند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میسازند بهمین معنی خاطر خود را یک
 گونه تشلیخ میدم و این اشعار از دیوان عربی به ترتیب ردیف در سلک تخریر کشیدم

و بعد ما لعلنا ذیبا	وله	و دعتہ و فوادی اسس فاغتر با	و صدقت صنوانا علی الوعار
قلی و من ہوتا و فہ فانقلبا	+	حققت املتہ ان لا یفار رقتہ	
یروح فی عقب المعشوق مضطربا	+	رایتہ یوم سار القوم من اضم	
واذرف اشباہ النجوم الثواقب	وله	ا من الی بدر النقا فی الغیاب	
سقی السدا یا ما سجوم السحاب	+	اروم من الزورار یقبل ارضہا	
و صورتہا فی القلب ضربہ لازب	+	نربہا الی الیہا نغشی	
ما زال عند الطوق بعد ممات	وله	رحم الاله مطوق الا ثلاث	
جلست سلیمی بختہ الخضرات	+	قالت فتاة یا نسار دویز ما	
الیوم یوم الحظ للنظرات	+	فاتین منش الی محل جلوسہا	
تفتد حالی فاسمعی قول ثانی	وله	یشکک یا سلمی حمام اللومی علی	
اشقت المحب علی ما فیک من عوج	وله	یا الیہ المنجی روتک ساریہ	
او کنت فی سالک الایام مسخرجی	+	ثبت عطفک عنی الیوم معتسفا	
ولا عیون بہا الامواد لم تلج	+	لاکان قلب خلا عن کی لا محبتہ	

العالم في مودتها رباح	وله	فقدت عفتي قبله بالبطاح
فيا للفوزان وخبثه سلمه	+	وتجبد نظما في الوشاح
لقد سفلت دمي بابي قبليس	+	وما اثني سوى عدم الجناح
ولم اك راجيا من سوحها ان	+	توشح عاتقي بدم الد باح
فبا لمذاق من حليت ومار	+	وادركت المرارة في السباح
والحفاظ النحر ايد صحن تحفو	+	مرضيات بهن قوى لصحاح
الا يا عزم راتنه ابن تهر	+	فهل انا لنفيض على لواحي
ولا ارتاد من جدواك ورا	+	سوائه شدة المار القراح
نهبت فوادي مقلة سكراته	وله	من بعد سقت الميثم راحا
الحاظها المرصه قتلن برته	+	يا للقيامة ان يكن اصحا
حقوق علينا للرياح الضوا مخ	وله	وصلن الينا بعد طي الفراخ
سقى السد طير اقيدت في المصايد	وله	وما نيت عهد الحمى في الشدايد
فان شتين يحرقن الحبال بالبحوى	+	ولكن رضا الصياد اعلى المقاصد
روحى فنداك بالنسم الوادي	وله	قد جئتني بشما تم الا ورا د

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهد قبر تحت ظل اراكة	وله	ولغصنها يملكي حمام شاح
فالت من في القبر والتميم	+	قتلته ظالمة من الاسخاد
فالت الفضل بجك فاستفق	+	حشى ابى واخى وكل النادى
فسترت ناظرى بجفن مارع	+	وعجرت عن تدبير منع فوادي
فقلت مطوقة على يد صائد	+	ورايتها رضيت بفعل العادي
قالت حيوة العاشقين مصيبة	+	فعل اية منة الصياد
هملت عيوني يوم سار تيق	+	يترنم الاجراس ثم المحادى
وكان قبله طاسخا في اثر ما	+	جرس تكسر فانهى من نادى

نار الزنا و مذیبه فولا	نار الوداد و مذیته انلا
بید قائمه رایت فواد	حجر الصارم لخطها شحا
اصمى الخلاق لخطها فمرة	اسد اکبر ما شد نفسا
النعی شرط الوفا لثابت	وزیر ید اثنان المحب لسا
ازاد من بحر النبوة کارع	ویراغنه نهر المدینه هذا
زارت خزانا اسد خیرا مشهور	فشمیت منها فی الضرب عجم
ولقد اتی عن رطبیب بنی	فدت جو تخفف العذاب کثیر
ازاد قاطن واسط ویراعه	وهما انسا داسکرا لا هواز
الفسق فی القلب اسلم عن الهوی	نور الیه بیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الخاشع	من لی من الاجاب بالاحوش
عظفا علی اطیار ذی الحصى	جار الربیع و هن فی الاقفاص
من ذی الذی یسعی لوجه السدی	تخلصها عن محبس القناص
داوسی محک یا سلمی من المرض	ان ماتت فالدهر لا یتیک بالعوض
لا یتمعن نصیحة الا طاط	ثقلت سامعهم بالاقراط
باع الاناس قلوبهم بعکانط	وشرت سعاد لقیمه الا لکامط
خفت اسدیا صیاد طیر الا جارع	القتلها وقت الثمار الا بالغ
علیک تبغیر الا یارق رافعه	انجعل قفرا لقتل السواج
وما لک تطوی الکشح عن خزنة الهی	فتدیح ربات العیون الدوامع
الطمع من سخی السجوم بطعیه	ونخبه فی تضییع خط المسامع
فان رمت ان تجرمی لبسال کثر	فخل سبیل الصادحات لبوامع
لقد قال یوما للمطوق قائل	صغفت علی ایدی الخطوب النعناع
فقال له ان المسد غرة	اذا حل سلطان الهوی فی الطباع
ابن النقاد المتخنی والا صبیع	یا لیتنی فی سوجها المزراع

عشق الوری شأ النقا لکنهم	وله	لیسوا کمثلی فی عیون المنصف
ظواهر الانام الی المعین باسرتهم	+	والنون فشرط ادا له لم یوصف
یا صبح من مثل المفرد بعشق	وله	هو من بتا شیر الولا و مطوق
او ماتری لونار ما دیا له	+	هذا یحقق انه متخرق
له سحاب رامتہ انت آتیه رحمة	+	لا سیما لک بالفقر تر فوق
یروی جمالك علتی قبل الذی	+	سیان هذا المعفی والبروق
قلی وقد مسبت ارائک عاجلج	+	کبریریا وکیا شها متفردق
استا قطت ثمراتهن علی الثری	+	وفوادسی الصابی بین معلق
یا طبیة فتنتنی این مرعاک	وله	و حیث اصبحت عین اسد ترعاک
ارسی عصون التقایر قصن قاطبة	+	لقد تماثلن نشوی من جمیاک
ایا حمامة جبرعی انت غائبة	+	کانما جبل الفقاد مشواک
ویا اثلة سلع انت نائبة	+	یا لیتی ارتوی یوما بریاک
ویا نويرة رضوی انت فی کبدی	+	من الذی فی ظلام اللیل اذکاک
وطلت یا لیلہ ظلمار قاتصرے	+	اظن ان ضلت المردی ثریاک
ویا سحاب النفا اصبحت منهلا	+	علام انت علی ارض النفا باکی
ویا خرامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصابیل والاسحار رواک
ویا صبا انت بالرجوی معللة	+	مهین فتح الکمام حاک
ویا غزال الحمی ایا ن تذلک بی	+	الیک ناظرة احداق اشراک
ویا سعاد صلی ازادنا کرما	+	الیس هذا قد یما من ندامک
سجل الکرام طیب بالمال	وله	لا بالرکون الی کیر البال
لا تملک العین الجموع الا بها	+	عین وقفنا علی الاطلال
عیسی باطفال الدموع قریرة	+	یلعین فی کمی و فنی اذ یالے
ابکی فیما من لام لایک حایلا	وله	نشد انصف کیف انهم سائل

ولہ	لقد زججتني ضحوة العيد في سنة
ولہ	سرت كرا وراح دارة صندل
ولہ	احببت قل غزلان التلا ل
+	نصف سيف اللحاظ على لطف
+	ترعرع في عمود البان عصف
+	الا هم الهوى فيه سرور
+	رايت الاسير في قفص سجو عا
+	يقول من الذي انا يسيرا
+	سلمت غزاله دارة الآرام
+	فعل لنسيم الرغنى بمهجة
+	نخشي المتعالم ان يداوى غايبا
+	الصب في يد والغرام فراسته
+	فاذا تمكن منه فهو صندل
+	تاسد لا ادع الغرام بعلة
ولہ	جزولي في ضلوع المغرم
ولہ	شاهدت ساجدة على يد صائد
ولہ	قالت وتذرف ومعهما مسدلا
ولہ	سقى الله النفا غينا سجو ما
+	فبسل شجر الهب حملت ثمارا
+	وہل ارتاح فيها مستظلا
ولہ	اربي فوادى ذكر النخد شجنة
ولہ	يا غيث عنصرك المبارك رحمت
+	ارنا ونحن الظالمون كرامته
ولہ	وزرجون المسنان ان تيقبلا
ولہ	واهدت الى المصدوع لقمه صندل
+	يد انا زينت بدم الغزال
+	فيا سجدال كاسية السجبال
+	فكيف انا يا اهل السجبال
+	لما في دمها وقت الدلال
+	يحن الى السجد اول والظلال
+	يعقلني بطرفاء العوال
+	اهدت الى المشتاق منك سلام
+	ما فعل الارواح بالاجسام
+	لقد غائت شفت اسقا
+	مصايف شفت لصوم غمام
+	نيطت علايق عيشه بفسرام
+	يزداد ان امر على بطام
+	تاسد خير من فواد مولم
+	نقلت الى قفص من الافنان
+	هذا جزار العيش في البستان
+	وزاد غصون روضه منوا
+	وہل ثمرات بلغت ادوا
+	وہل القى بها طبعا عطا
+	يا ايها القوم قولا كيف عليه
+	انت المفيض على النخائل ريا
+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ابراهیم دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالف فقر است در مدح پادشاه

بسمت فخر بنا و جهات سرا	وله	مشتقا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی اللدای	وله	حنین جذع الی الحبیب
باطبیه نخلت بدر خطا بها	+	بل تفرحین بنطقک المتقیا
او ما را نیت غراله وحشته	وله	عجما رکلت الی المحتسب
سرت الی الصبا من نحو کاظمه	وله	حق ظفرت علی فوج جمل کلمه
ان الصبا لذوی الحاجات ناصره	+	و بالصبا نصر المحدثا من ادد
رشیقه اشبهت فی منبها شجره	وله	دعاه من یوماد سی النجم والشجره
ایا عارض البطحا رضحکت دائما	وله	لانت ررؤف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی مایا مغینه	+	واطللت راس المصطفی فی الیوم
احمامه البطحا رانت بسا من	وله	وانا المقیم بموقع الاحطار
فنفقدی من نار عن حیدرانه	+	هذا العمری اسلك الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحما تم حدمت نزل العنار
واذ کرني حمام فوق غضن	وله	انا شید الحصى بید الرسول
خلیل انا نار خون عن الحی	وله	قفا نیک من ذکر ی حبیب و منزل
یا حادی العیس رقاب و حرته	وله	اذیت قلبی و حق العیس بانعم
اسی نری سائق الاطغان انجسته	+	نهاده عما یغنی فایق الامم
اری و بیضا سری من نحو کاظمه	وله	یشیم مهبها الریان عطشان
یحول البارق الخفاق بر دمه	+	مستقیما من کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان	وله	ذمی اصبح دیت من لد عدنان

حرف الباء الموحده بذکر جاجرمی بدری ست لبریز انوار کمال و عطار د
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد حکم فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین
صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیله مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

در مدح پادشاه

خود کشاد روزی از نظر خواجه این باغی گذرانند.

دریا چو محیط است و کف خواجه فقط	پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط
برورق تو که و مه و دون و وسط	دولت نه بد خدا می کس ابغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود و سیصد مرتبه پدید چون بر خط در روی زسیاهی بنویسند و پنج نقطه از گله خاص مانده از جاسی غلط و چوبان بدید بدست دارند و خط استعاره شمله محسنات علم مدیح بسیار نظم آورده و قصیده عزنی ابوالفتح است و ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه نیم قصیده است ترجمه یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه

آن ثبت میشود زیادۀ المرفی دنیا نقصان	و ریح غیر محض الحسب نقصان
هر کسالی که ز دنیا است همه نقصان است	سود کان محض نیکوی بنود خسرو است
از محال است بعد نزل	گر چه برین بود خدمت عشقت و احب
هست و اجیر از ان خدمت ستور نام	دولتشاه در تذکره خود این غزل بنام او آورده

با تحقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	با گل عارض او لاله یغمان کم گیر
سخن سرکشی سر و سهی بیش مگو	قد یارم نگر و سرخو امان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	یا دظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میگرد	بارش چشمه خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و در شوخی عبهر کم گوی	خط بنفش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پر پی چهره گرت است	نام خبت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگر ت میل تماشایی گلستان باشد	در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدخواه بود	از اقا لیم جهان شهر صفایان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجهی که فانی همین غزل تمام نظر در این مقطع چنین است

خواجه این منزل ویران نه باندازه است	از اقا لیم جهان خطه کرمان کم گیر
-------------------------------------	----------------------------------

خدا و اند نخلبند شعر شاخ بیگانه ز با نخل خود پیوند کرد و با ابوالفضل شعاع غیر به بدر

از ران داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کوکابی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

که کی برکنم دل از رخ جانان که مهربان باشی در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چشم

خاک بخاکم گذری کن چو صبا با تابوت ز زمین رقص کنان خبرم با حافظ گوید

بر سرت من بامی و طرب نشین با تابوت ز رخ رقص کنان بر خیزم

و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید پس

مرگ اگر بر سر خاکم گذری با ننگ پایت شوم و نغمه زنان بر خیزم با مطلع

سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم

بجمال تو چو زکس نگران خبرم با این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که

تشبیه نام ندارد زیرا که زکس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران

میشود و میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد به مهلت عمر کم و فرصت خدمت

تنگ است با مگر از خاک چونی بسته میان بر خیزم با فقیر تقلید این همه اربع مدایب

سخن میکنند و میگویند بی گل روی تو از باغ چنان بر خیزم با همچو فغان ز جاگر کنان

بر خیزم با بر سرت من شور قیامت افکن با که من نیز فیض تو جوان بر خیزم

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا که پروبال فشان از سر جان خبرم

کیتم گرد راه اگر او گذرد مضطرب از بی آن سرور و آن بر خیزم

گر تو ای ملکه جهان تاب برائی ز نقاب بجمال تو چو شبنم نگران بر خیزم

ساقی عقل ممیز جگر مرا خون کرد جرعه کو که من از سود و زیان بر خیزم

وقت تمل فیض ازین باغ گرفتم ازاد طور من نیست که هنگام خزان خبرم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعر صفت بلند می شد و در عهد

سلطان خلیل بن ایران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان و مجلس سلطان

از خواننده باد شاه زاده را خوش آمد کس نداشت و بساطی اطلعت و بعد از تحسین دنیا بخشد

و از بساطی سمرقندی

مطلع است دل خیشد و چشمان تو گور شده زین
 مست اند مبادا که بناگه شکندش
 مؤلف گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستبد قافیه شایگان است اما این لفظ
 برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد
 دارم چشم او دل اندون پیش را
 غافل که زود می شکند مست خیشد را
 بساطی مفقود عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجسته و در مقطع می گوید
 غزلهای بساطی را کمال از خود آن کس
 که بر وزن است چون خواب و دیده
 گویند شیخ کمال از بساطی تحسین و این بیت در دعای بدست باو گفت
 چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
 هم دیر زیت می زد و میر ما
 دعای شیخ
 موثر افتاد و بساطی در وقت کمی بساط طحیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک
 شعر بود این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند و در خلوت دستهای
 شاد می و غم جهان بگنجند
 چشمت کشد و لبست دهد جان
 مرگ آید و در میان بگنجند
 ایخوا چه تو مرد خود فروشی
 رخت تو درین کان بگنجند
 یار چه محال در نهامت
 سر نیز بآستان بگنجند
 وصف رخ او کنم بخورشند
 خورشید را آسمان بگنجند
 ما خانه خواب کرد گان را
 در دل غم خانان بگنجند
 باد و ست گزین کمان جان
 یک خانه دو سپهران بگنجند
 فقیر هم دست و پایی زین این مین اطمی کرده ام اگر دگر
 فکر میکند میدانند که سیم مرتبه سهل متنع است
 در قالب خاک جان بگنجند
 این مرغ در
 آشیان بگنجند
 آن می که بود بسا غما
 در خیشد آسمان بگنجند
 در پرده نماد حسن و شجاعت
 چون ماه که در کتان بگنجند
 یک شمع از زوی و صلت
 در حوصله بیان بگنجند
 سودا می متاع عشق دارد
 سودی که در زبیران بگنجند
 وصف تو بر وزن طاقت
 یک حرف بصد زبان بگنجند
 با سر و مشاییم آزاد
 در گلشن با خزان بگنجند
 مضمون
 مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و
 از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت را گرفته اسحاق گوید
 رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود
 ز روی لطف صبا مشکل مرا بشود

سرم شکم خند آن غنچہ لب دید	وله	چانش ذوق شد کز خند غلطید
چکوم یارب آن حلو اسے لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبیت دل نکشتم من اگر ت جان بود	وله	که بسے حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یار غمی شست	وله	کین دوروز عمر در یاد نکوی میرود
صبح دم چون سبق ماه مود بگردد	وله	طفل شک از مژده من مکتب گیرد
چون نصیت بصدرا خانه حایم	وله	رخسان بر آستان بسایم
نظر بغیر کنے چون نیم از غیرت	وله	که کشته بشود دیگری و من زنم
من اندم از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابے سوخت اما بوسه مانم
من سگش را نام بردم در جواب قیام	وله	خوشتن را نا کسی بکر که پندار کسی
دوش شمع را نمودم سوز دل خدونی	وله	سوخت بسا کرد از حالت مارقیتی
خیل خیالش آمد و من در خجالت	وله	کز خوش اشک خانه چشم حکایت
گفتم بهشتین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شبانگیت

بنامی بروی معمار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی
ولپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملاسی شاعران و شاعر ملایان است
وقتی قصیده در مدح علیشتر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده
را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را باقی

دختران که مکر و فریب من اند	وله	هر یک را به شوهری دوام
آنکه کابین نداد و عین بود	وله	زو کشیدم بدگرے دوام

امیر علی شیر بعنیت شهرت داشت بر رنجید بنامی جلالی وطن خستیار کرده به تبریز رسید
یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون که درت خاطر میرزا نور صفایافته بود بمادر
شافت و در استیلا بحکم ثانی وقتل عام قرشی بنار جیانش انهدام پذیرفت
به فی ثمان و عشرین و تسعمائة و طر ح سخن می اندازد به
ترانه نکه غسل است بر لباس حریر شد است قطره خون منت گریبان گیر

کاش که چون گرانم سرو کار می بسود وله تا به شغولی آن بیتو قرار می بسود
 به زمان نوعی دگر خود را که اسی او کنم وله تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
 سخن سازم وره جانب کوشش فکنم وله تا بتقریب سخن چشم برویش فکنم
 اگر دستم رسیدی و در حد بر سنگ خال خود وله ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک خود
 در چین گریه کنان بی گل رویت بودم وله ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
 خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم وله تا هر که بسند او را در چشم او در آیم

و گریه باقیانامه بنی صاحب طبع سلیم و متبع آب تنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنوا
 در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر نارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قرآن
 ثانی شاه جهان خود را بعتبه خلافت رسانید و مورد عنایات خزانگی گردید شیخ عبد الحمید
 لا موری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سده ست و اربعین و الف می طراز باقیانامه بنی
 که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش سخات هندوستانی تاثیر
 فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جوگستر گفته بمساع جلال رسانید و بفرمان
 خاقان نهر پور او را بزر سنجید مبلغ همنسگ او را که پنجرار رویه بود با و دادند
 و آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و همو بخا
 تمة ایام زندگانی با انجام رسانید او نقش سخن می بسود و ده
 که توان در گل مصنوع رخ نردان و معنی از لفظ توان یافت ولی توان بد
 چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو وله لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
 همه نسبت خاصی بمنزله دست وله هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و از خود
 است در حضور والد شد هم رسانیده و پدر ترجمه پس در تذکره خود ثبت نمود عاشق
 سخن بود و لمح خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را
 بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصد است و والد غستانی بنویسید
 در تمام عمارت چهل ستون و تلخانه اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

تذکره بنی

تذکره بنی

قصیده در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رست مناسبت
مصرع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مرعی داشته بادشاه بعد
از انعام صد و افرو خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی خیر آباد منصب
جلیل القدر ملک الشعری بامر سوم بیست ساله از خزانه عامره بان بخشید و آن مکرمت فرمود
و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معمار گیت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه کرباسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروان آن قطعه در نهایت بلاغت و سلیقه
بترتیب کشیده ماده تاریخ این است +

نخواست ملک بدیع از برای تاختش ^ه کشوده شد بصفا مان در مدینه علم
خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحمیل مبلغ فرمود
از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بسجاشیه آن دروازه بطلان
نماند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و ست و یک برمی آید
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صد و رایشین خطا رخاش از ملک الشعراء پانچ
ایران گنجاش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصک دست از خطا
برسد آشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه برده غفلت
بر ابصار بر یکنمان فروشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر درست که تاریخ تعمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که ماده تاریخ نخوی دیگر و قصود از حافظه
واله باشد والله اعلم نیز ابدیع از بهتقاد سالگی گذشته در عشره ثالث بع داته واله راه
عالم عقب گرفت او سخن را که سی منی باشد

دارم دلی که دار و بهر ذره اش هوای من
چون خرقه گدایان بر پان زجانی
گشته ز مهر تغافل تا ابد بی نشانه نیست
چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است
عالم همه بنده اند و ازاد علی است
آمدنک و علی موافق به عهد
یعنی نمک سفره ایجاب علی است

و اما در غایت
بافتن این
نیز از این
المنع من
بصفا مان
که کشیده
میگویی با
و این
بر این
از غایت
است سبب
تا این
شک که در واقع
که کشیده
و کتاب

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامراذ و الفقارخان خلف اسدخان وزیر اعظم خلد مکان میرزا
 روزی امیرالامراذ وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوه ما
 میرزا بدیده رساند مصرع نور چشم بیاله قهوه ما است. امیرالامراذ اینچهار روز صیله نعام کرد
 بسیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر میکیه سخندان و افلاطون خم نشین یونان ستانی است
 که قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاعت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه
 خود جگرش دعوی می نمایند
 مدعی در گذراز دعوی طرز بیدل ^۱ سخن مشکل که به کیفیت عجب از رسد
 و مؤلف گوید رساند پایه معنی با سمان ^۲ بلند طبع شناسد کلام بیدل ^۳
 نشاء فقر جزود ما غش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در
 بلخ عظیم آباد پشته از شبستان عدم به صبح کف هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
 یافت و در بلخ کاله بیشتر بسیر میرزا آغاز شباب بنو کری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان
 روزگار میگذازند و منصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن میسر
 بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصید در مدح ما پردازد تا در خور استعدا و قدر او
 بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سرانکار باز در هر چند یاران اسحاق کردند که نظم
 در مدح شاهزاده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده
 بدار اخلافت شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر را درین بلخ طایفه بیایان رسانید ذکر میرزا درین
 جریده بنابر هم شهری مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صله عظامی است امر است
 و رد صله است فقر او شتان بینها میر غطت الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
 بی نیازی همی دارد و گریان واقف اند ^۴ ما هم از دست رد خود خیز ما سنجیدیم
 و چون میرزا خود را از در اغنیاء کشید حق تعالی امر را عصر را بر آستان او نهاد و از او آخر
 عهد خلد مکان تا او اهل جلوس فرودس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخت او بسیدند
 و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در ^۵ آتین و تلشین و ماشه و الف
 بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت لقب آورد

نور چشم

نور چشم

وینا اگر دهند خیزم ز جامی خویش من بسته ام خمای قناعت ز پانچمیش
 میرزا سیوم صفر شنه ثلث و ثلثین و مائه دالف بعالم قدس خرامید و در صحیح خانه خود واقع شاه جهان آباد
 مدفون گردد بد مولف گوید سر و سر کرده ارباب سخن به از غم آباد جهان خورم فیت
 گفت تاریخ و فاش ازاد به میرزا بیدل از عالم فیت به میر عبد الوالی غزلت سورت
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر قبرش رفتیم شعرا و شاعران
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باینست
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحی این مطلع برآمد
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر حاکم آئے و من مرده باشم
 همه یاران دیدند که است میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان شدت فصاحت عرب قبول
 نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
 تواند شد مثلاً میرزا محمدرضا در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به

بر که دو قدم خرام میکاشت از انگشت غصا بکف داشت
 خرام کاشتن عجب چیست اما خان آرزو در مجمع النفاکس میگوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقر در صحت تصرف قدرت ان هندی هیچ
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله واد سخن برابر من ثابت نموده هر چند خود صرف
 نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه منرا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صلا
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کنند سخن اعجاز دست بهم میدهند سخن
 سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین بشرط خاص سطر از دو اکثر
 بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد و کلیاتش نظماً و شراً مبدع و نوید
 هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مرزا و منسب به نسخ تحفه صبیح

با بقیاع فقیر در آمدن و بعضی زمین باد و غزل قصاصد آموزون میکنند و در سحر و سیل الاستعمال علیها

بقدرت میگوید مخصوص بحکامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور زد کرد و اومد چون نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام
نه دماغ دیدن کشود نه سرشانه شنودنی همه را ربود غنودنی بکنار رحمت عام او
و در سحر تدارک که آنرا کرض انجیل و صوت الناقوس نیز مانند میگوید و بنا بر شانه زده کن میگذارد
چه بود سر کار غلط سبقان و علم و عمل بقضایون ز غرور و دلائل بخیری همه تیر خطاب نشانه زدن
اگر مبه فلک طلبد زمین و گرم زمین فلکند فلک بقبول اطاعت حکم قضایون رعد و بهانه زدن
و در بحر مطوبه گوید

منفعلم که برم حاجت خوش از بر تو ای قدمت بر سر من چون سر من بر تو
و در بحر کفیف مشمن که قطعیش من لا تن مفاعلن فغلاتن مفاعلن و باریست میگوید
بتماشای این چمن در مرگان فراز کن ز خجستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دای تیکله بننون تبسمی شکر را قوام من که را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است
که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم که تواند و ازین دل غمخوار زنگ غم

این جواهر آید از مخزن دیوانش انتخاب زده حامل گلو می قلم میشود
عبرتی گو تا لب از ندیان بهم دوزد مرا خنده مال بسیار کردم گریه آموزد مرا
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکر قدم بهمان وله تا آبرودن ریزد از خانه کم بردن آ
رنگها محال کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضه طاوس زیر بال غمقا سیم ما
تراکت باست در آغوش مینا خانه حیرت وله مژه بر هم من تالش کنه زنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دخت جز آزادی وله گر همه سوزن مد چون سرو از اعضای
چون غبار شیشه ساعت تسلی دشمنم وله از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق دلربایی یک جهان نیز نگ میخوهد وله بحسن محض نتوان پیش بردن نازنها

چون بر طائوس در پرواز گیرم دام را	ولہ	ضبط آداب وفا کر یک طیش حضرت دہ
شعله جبار و بی کند تا پاک بردارد مرا	ولہ	کیت از راه تو چون خاشاک بردارد مرا
سایہ دارد مژدات بر سربنگالہ ما	ولہ	بر سیہ بختی خود ناز و دو عالم داریم
گر کنی یک سجدہ پیدا میشود محراب ما	ولہ	صاحب تسلیم را ہر کس تو اضع میکند
کہ دستی گر کنم پیدانہ می یا بم گریبان را	ولہ	بہ بیسانیم وقت است گر شور خون گریہ
دو عالم از رہ نظار بر خیزد چو مگرگان ما	ولہ	بر وی شاہی ہمیطلبی گر چشم بختانی
کہ خاتم بیشتر در دل نشاند نقش و آردن ا	ولہ	نظر بر بگردان از راستان پیش است گردن ا
بر دست گردش سر مارا با سمان ما	ولہ	پرواز دہم بیدل زین بیشتر چہ باشد
ہیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما	ولہ	یکتلم نسخہ وار شکی آئینہ ایم
بالف خاکم ہنوز آن طفل دارد کار ما	ولہ	مردہ ام اما ز آسائش ہمان بی بہام
کہ غیر از چشم بستن نیست منزل کار و نشا	ولہ	نفس در جست و جو خاصیت نظر دارد
افت شناس سایہ سقف حمید را	ولہ	در زیر چرخ یک مژدہ رحمت طمع دار
چون مار نباید ہمہ پا کرد و شکم را	ولہ	آزاکہ نفس مایہ جمعیت روزی است
کہ عقرب بیشتر در فصل تابستان شویدا	ولہ	امان خواہ از گزند خلق در گرم خلد طہا
عکس گل نظارہ کن ما مہو آئینہ ا	ولہ	صورت ہمیعنی ہستی ندارد امتحان
در راستی افزونی زخم است سنان را	ولہ	ایمن نتوان بود ز ہمواری خطالم
مہتاب بود پنبہ ناسور کستان ا	ولہ	مارا بہ غم عشق ہمان عشق علاج است
کہ میکشد بپا بوس یار گیسو را	ولہ	ندانم از اثر کوشش کدام دل است
مکین ز رشتی رو جمع ز رشتی خو را	ولہ	غبار آئینہ گشتی غبار دل مپسند
داد حسین میدہ دشنام ما	ولہ	در حق انصاف ابتلائے زمان
بعالمی کہ توئی نالہ میکشد مارا	ولہ	کسی چہ شکر کند دولت تمن را
آخر انباشتم از خود دہن بدگورا	ولہ	خاک گردیدم و از طعن خسان وارتم
نکبت گل تیغ باشد صاحب ناسورا	ولہ	ارزومند ترا سیر گلستان آفت است

نیت ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد که درت دامن آزار را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت ماده را
ز جوش ما بتاب این دشت و در کیفیتی	وله	که گوئی بنده و میناست در رهنش آب
عالم امن است حیرانی مژه بر هم من	وله	خانه از اقامت آن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جایی حیاست	وله	دماغ عالم پاد در رکاب را دریاب
همه غضنفر و قیتم تا بجای خود ایم	وله	و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر ساجت از باب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعا نامی مستجاب
توئی که خارج دل هیچ جا مقام نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جایی نام نیست
گرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر	وله	آینه در دمی زشت کافر و روجراست

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شدن مصراع

اول چنین اولی است مصرع	ع	خوردن ناقابلان بر دل روشن خجسته
کارما می وای ماعشق غیور افتاده است	س	شش جهت دیدار و مارا از گریه جان چاره
بفکر نسیم موهوم نقد نیز نمیداند	وله	میس در غم مستقبل چه حال گذشت
زین چمن باد در پیما فی قناعت کرده ایم	وله	حام گل تسلیم یار آن بناغرا مال است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب گشتن سحر این نقد ز شرم سحاست
دل سیفته دیر و حرم شده چه توان کرد	وله	بنگی است درین نسخه که اینها اثر است
اسی آینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	مثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر پیش چو شمع جانکاه است
حمدمی که ز کلفت کن جسم برائی	وله	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگداز برنگی که بر می داغ تو گردد	وله	چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
راز ماصافی دنان پوشیدن نتوان یافت	وله	هر چه دارد خانه آینه برون در است
مارا کرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آینه گدائیت
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چار یارب روید ز دست ماد است

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید و له
 شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است و له
 آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن
 مرگ شاید دل از اسباب هموس بچد از و له
 محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست و له
 در سایه ابر و نگهت مست و خراب است و له
 عقد محرومی کس فکر جمعیت مباد و له
 خواجه تاجنده بندوبه تغافل در گوش و له
 آتش دل شد بلند از کف خاکسرم و له
 دل عمر باست آئینه ترتیب ده است و له
 عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای و له
 نیست نقش پای بگلزار خرامت جلوه گر و له
 فرصت بهارست چرا خون نیشوی و له
 شوق فسرده از نگهی تازه میشود و له
 باشد که نگهتی بمشام اثر رسد و له
 بخوان لذت دنیا گزند بسیار است و له
 عشق هم دارد دلفیها که چون میانی و له
 اینهمه دام خیالاتی که بر هم حیدیم و له
 توان بیکیسی امین شد از مضرت و له
 اوج دولت سفله طبع از ادور و روزگار و له
 زندگی در پیج و تاب سعی بیجا مردن است و له
 هیچ سودا سی قبر از رحمت افلاک نیست
 بیدل از اظهار مطلق استغنا مری

بی طپیدن دو جهان بر گهر مانگ است
 چشم زخمی مرصاد آبله هم جام جم است
 سر موی اگر از خویش بر آبی علامت
 ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
 رنگ میگردد بگرد سماع ما پروانه است
 چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است
 تا پریشان بود دل بومی زلف یار است
 شور هنگامه محتاج دماغ فشار است
 باز سحای شوق جیش دامان گیت
 مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
 خانه مابعد ویرانی میوای بام است
 دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
 امی بجزد گریچه رنگت رسیدن است
 یک برگ کاه شعله و مانده راعصا است
 عمریت نقد دست نیارم گل دعا است
 ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
 هر قدر خون بود در دل حیره مانگ است
 نیست جرم ما تو معجون بنیشتی رنگ است
 سموم حادثه راجحت تیره تر پاک است
 خاک اگر امروزی رخ است فردا زیر است
 از طپیدن عالمی سبیل شد و قائل نیست
 دست قدرت چون تپید با گریبان است
 ابرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خوشیان نمی باید اعانت خواست	وله	موبائی چاره فرمای شکست شکست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست	وله	شمع بر شقه وز نار چه با سوخته است
دلیل جوش بهوس باست الفت دنیا	وله	عجز اگر خوش است آید ز علت غزل است
ذکر تیغش در میان آید دل داغ شد	وله	تشنگا ز آباد آب آتش فرور آید
باغ امکان یک گل آغوش فضا میداند	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جا بست
باتیشه حرا چه شود تخیل بر روند	وله	با خم شدن قامت مکن این زده جوان
صدای شکوه ز روشندان نمی آید	وله	در آب چشمه آینه نیست شیون موج
خجلم خست پیری که چشمش نکشد قدح	وله	ستم آید داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر بر داز چشم ما ذوق نگاه	وله	کهنکلیها کرد آخر مقرا این بادام تلخ
ظالم چه خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آشوخ مکرش باشد	وله	مراست است بحر فقر آتش باشد
قبول نازنینان تحفه شوخی نمیخواهد	وله	آلهی چون خنای خونی که دارم نمیگفتند
غیر دل گوشه امنی که توان یافت کجاست	وله	بچه امید نفس خست سفره می بندد
حیات جاودان خواهی که از عشق حاکم	وله	که دل در خون شدن خاصیت آفتاب دارد
نفس را ترک بهوار روح مقدس میکند	وله	شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفعیل میشد ز دنیا بهوش اگر میشد خلوت	وله	صبر و خصل در مذاق گاو و خر نوبینه بود
نسیم مرده وصل که می دهد امرد	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد
امی با نل تتبع و نمان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تیر خوب و رشت	وله	خانه آینه راز نگار در بانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صبا د
ز باد دستی آن زلف تا بدار کجاست	وله	که لعل دل اگر افتد بلف نگاه ندارد
چو مردم از مره غافل مشو که سنجکس اینجا	وله	بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خمیه در فضا می دل تنگ میزند

کینه خود هم ازین قوم دلی پردازد	ول	باجیلان بهین طبع که انا صاف است
دستی مگر بگردن خود چون رسد کسند	ول	بر دوش غیر کج زردی کشان خطاست
مردان دمی که چون سپر از پشت رویند	ول	تا حشر و سیاهی داغ حجالت است
پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند	ول	آب وزنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند
سایه باری داردا ما هر کس آسای بکشند	ول	ما ضعیفان آنقدر ما خمت یاران نیم
در خانه که نیست کس آواز میدهند	ول	این غافلان که آینه پرداز میدهند
بر فلک نیز همان در ته پامی بیند	ول	هر که انجام غرور من و مامی بیند
گر شوی اینقدر آگه که خدامی بیند	+	مکنی جرات کاری که نباید کردن
آب در کسوت آینه چهار می بیند	+	جای رحم است گر آزاد و مقید گردد
کان گلستان حیا جانب مامی بیند	+	به که ما نیز جوینم همه تن آب شویم
طلعت خویش درین آینه مامی بیند	+	غیبت رنگین ز حنا ناخن پاست که بها
روز اول رنگ این اقلیم ویران بیند	ول	از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق
که سیکر خم ما با که این مدارا کرد	ول	ازین بساط گذشته ولی نه فهمیدم
ز قد خمین شنیدم که چو حلقه شد بر سر	ول	هزار کوچ و دیده ام به کس نرسیدم
چو قامت حلقه کرد و ساغر و در فنا باشد	قوله	ندارم بزم پیری نشاء از زندگی بید
مباد آینه پیش تو نام دل گیرد	قوله	ز شرم بیدلی خویش آب میگروم
عالمی اسخطائی من تنها بخشند	قوله	گر مزاج کرم آن است که من میدانم
بگرد لب یار گردد بدن باشد	قوله	کسی را رسد تا زمستی که چون خط
فرصت چه قدر سجه شمارست به بیند	قوله	بر صفی آتش زده عمر من سازند
انتقام از سعی حیا میکشد	قوله	عمر باشد پامی خواب آلود من
در دست گر آینه کافه نمی شود	قوله	دل صاف دار صحبت خلقت و بال
آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند	قوله	در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن
که خضر نشاء توفیقش از صحرای بنگ آمد	ول	به احسانهای بیجا خواهی ناز و میداند

گر دست اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ماه جان یک ناله ایم اما جهان کس را بود
اوج عزت در کین انتظار عجز ناست	وله	از شکستن دست در گردن چنانکه میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لبی نقاب	وله	شرم میالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است ز ناهیت	وله	بر همین رشته دارمی از رگ سنگ صدم
بصد مصر شکر توان قناعت بکسین	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بر دارد
خامشی روشنگر آینه و مدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آوازه
سخن سخاک میندازد تا مل گش	وله	برشته که گهر میکشی دوسر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معاننه شد ز اختلاط قمری و سرو	وله	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی با سانی نمی آید بدست	وله	باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلهاکن اینجا کفر و دین منظور	وله	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بگانه ماند	وله	گنج مارا خاک خورد از بسکه درویرانه
ساغر بطاق تهمت منصور میکشم	وله	بر دوش ما سریت ز گردن حد بلند
بی بهره رازمانه انداد کس چه سود	وله	در یا حریف کاسه وارزون نمی شود
چو شمع منصب و ارستگی مسلم آنکس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر باید و خند
جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد اوس	وله	تارک کردنی بجاست سر مقدم نمند
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن جیف است گراش در آب افتد
کلفت زوامی کینه دلهاتوا ضعیف است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد مانه غزل فی قصه میماند	وله	ز خامه این دوسه اشک چکیده میماند
محتاج کرمان نشود مفلس قانع	وله	سه چشمه آینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا ارزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بان میو فارسید
میشود ظاهری پیری رشته طول مل	وله	چهره این موصفا می شیر روشن میکند

نی بایس دل از هر چه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجائی نتوان برسد	وله	به شدار که پاسبی تو همین آبله دارد
دو شکم اهل دول بین و در ملزین	وله	کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بیل	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد اما فی سقیاندم و فرصت ها گذشت	وله	دست فقر از آستین هم بکشد و چین بکشد
غافل نیم ز صورت و مانند گان خجاک	وله	در پاسبی من آبله آئینه بسته اند
روادار دچرا بر دختر ز رنگ سوانی	وله	گراز از انصاف پرسی محتسب هم دحض دارد
از صومعه باز که ز عمارت سنگین	وله	سریک را اینجا الم شیت خرمی چند
ز بسکه الفت مردم عذاب روحیات	وله	فشار قبر حو آغوش یکدگر بنود
همیایی خجالت باش گر غم سخن داری	وله	قلم بر گاه گردد مایل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش امل	وله	پر رحم کسی چه شانه زند چون علم نامه
چشمت بغلط سومی من این اخت نگاهی	وله	تیر که ازین شست خطا شد چه بجاشد
مسکان ادر مدار از مر و فهمید	وله	لیک در سختی چو پستان نازاده اند
از نارسانی آخر با هیچ صلح کردم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کم ندارد
دو ساز دارد و داع هم عبارت تاسی	وله	بیدل مسکین فقیرست الله الله میکند
تا کنم از هر بن مورنگ مستی شکار	وله	جام منجو اهرم درین منجانه یک طاق
صحت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خار آباب تعل گر میرد شار
ز حال ما بغافل گذشتن آسانست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدار شد	وله	ببخرد سایه این کهنه دیواری منور
همچو طاقم بخدین نگ محو جلوه	وله	نقش داغ دیدی از نیزنگ صادم
همچو کس را داغ بی نفی به پیشانی مباد	وله	چتر شامی گر نباشی سایه دیوار بشمار
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر درخوش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شرار کاغذ ما کرده است سامان قص

صاحب دلی زگرده فقر سرتاب	وله	خاکست آئینه را طوطیا می نیض
ول نه قدر آه فمیدونه پاس شک داشت	وله	سجده زنا را با خاک یکسان گرد شمع
فقر را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش باست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشه تعظیم نیست	وله	نا توانی عالمی دارد تکلف بطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ازین بگریز	وله	چون گلو می سمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم بر دست	وله	آب بار یکی بذوق تشنگان از غنچه
و بال دوش کسان بودن از حیا دور	وله	نه بسته است کسی یا بگردنت چو تنگ
نمی شود طرف نرم خود درشت مزاج	وله	بر روی آب محال است استادن سنگ
زلف را در دو خط غیر از فشردن چانه نیست	وله	میشود افعی بجنگ خارشیت آخر ملاک
غره عیش میباشد که در زم همان	وله	شیشه نیست که قلقل نرساند به تنگ
با چنین شوخی تشنید تا بکی بیکار گسل	وله	رخصت ناز می که گردد گرد آن ستار گل
تا گهر باشد حرا در ماکش تنگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بد یار گل

مصرعه ثانی این بیت فقر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه
 + شوخ نا انصاف من میچند از گلزار گل +

نامی جام بهت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع کمران بد اریم
چون کاغذ آتش زده همان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنا نیم
چون نخل علاج هوس مان توان کرد	وله	چند آنکه رود پای بگل سر هوا نیم
بذوق پایی یوست هیچ جا خواب نمی آید	وله	همین در سایه برگ خا آرام نمیکم
همیشه زده دریده ام خجسته کنون که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو زبون در نه ام
دیده مشتاقی از هر موبارا آورده ام	وله	تخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و پایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا رخت نبردیم به شرم خورشید	+	چون سایه بجا بون صفای نرسیدیم

که گرسپه شوم جز خجاک نشنیم	وله	باستان تو عهد غبار من این است
خلقى خجده نازید من گریه بهم نکردم	وله	خود را بعیش امکان من متهم نکردم
حیف از دلی که با باست آه از کسی بایم	وله	آئینه در غل بود ما غفلان ندیدیم
نگین بی نقش میگردد اگر کس بر دهم	وله	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجام
مگرد محفل جانان بر آئینه پیغام	وله	شکوهِ حیرت دیدار فاصد بر نمیتابد
مگردیدم حیران کنند ز خبم	وله	جنون من چونکه قابل تسلی نیست
در جرات ز دم منت کش تقصیر کردیم	وله	ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت
همه گردیم اگر سرگرد بیان کردیم	وله	فکر خویش است سر انجام دو عالم بید
چو شنیم گریه بانی کام من هم چشم بردارم	وله	توانم جستن از دام فریب این چرخ بیکل
فرض کردیم که مایه چو اغان کردیم	وله	در بساطی که سرو برگ طرب سخن است
من این امید را آئینه بیشتر دارم	وله	وصال گرمتر دیدن می بخواب است
کیست فهمد که چه خدمت کردم	وله	سخفرت مزد معاصی بوده است
برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم	وله	تعلق از غبار چشم بروغم نمیخواهد
از بید گر گشته فراتم نشسته ایم	وله	چون سجه یکدور روز که با هم نشسته ایم
خشک لب بنسیند بد ترم	وله	احتیاجم در اطلب از نزد
اگر نزدیک و گردورم غبار آن سر گویم	وله	بهر جارفه ام از خویش در راه تو میجویم
چون آبله سر در قدم را بر و انم	وله	هر چند درین مرحله بقیاب و تو انم
در سایه مژگان تو کردند شهیدم	وله	تا خون من از خواب بصد خشرخوف
زمان انتظار هر چه باشد در میجویم	وله	حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل
باین امید طفلی را که خواهم پیرویم	وله	برنگ من برون آید کستی قدرین
سو ختم تا شمع این محفل شوم	وله	کس مباد آفت نصیب است باز
این آئینه را از نفس آگاه نکردیم	وله	دل تیره شد آخر میوای که بسراشت
عاقبت صرف نگه چون شمع ستار شوم	وله	هر بن مویم تماشا خانه دیدار بود

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون	وله	مشت خاکی داشتیم آشفتم و صحرایم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکنند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گو شمع خم سجود نیاز	وله	اگر بجز خ بر آیم همان طلال توام
چشمیت بگماهی ز جهان منتخجم کرد	وله	تمغای قبول از اثر صداد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودمی	وله	عمریست که یاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخ کامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده افتادم
شب که آینه آن آنه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در میان طلب هر که دو حارم گردید	وله	بتمنای تو گرد سرا او گردیدم
فلک تشکل حرف منع پروازم تواند	وله	چو آواز جرس گیرم قفس ساز ذوق دارم
گردمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
افتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایه دست کرم آورده ایم
اروئیکه بود عاریتی روسیهی است	وله	جمله رنگ است اگر آینه بردارد غم
آسوده ام درین دشت از فیض نایابی	وله	گردست کوتاهی کرد پای دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهن بجز از کیش سمد و سیاهش	وله	بیش ازین با هم بیتی نا مهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف خون طلال بیگانه فته ایم
زین باغ تا شکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که رنگ آشنا شدم
در دلم شور و عالم عبا را مست	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که مثال آفتاب زنند	وله	چو سایه آنکه ترا که من رنگ بر آیم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود سباد	وله	چون گهر بر سرفرا دارشش جهت غلط
باز از جهان حسرت دیدار می رسم	وله	آینه در بغل بدریای می رسم
دل ستم زده با تنگنای جسم ساخت	وله	فشار رخت برون آینه از سنگم

بهار و بهار دوزخند او نام	وله	ذخیره که کس در میهمانی سنگ
گر صد جا به جهنم سرنگون غلط خم سبت	وله	در دل مایوس خدیوار بملغز پامی
چنین کشته حسرت کسب تم مین	وله	که چون آتش از سوختن بستم
شکوهِ اسباب تا کی زندگانی مفلکت	وله	تا سری داریم با بورد سر برداشت
بوقت تشنه لبی چینی و سفال نخواه	وله	کف کشوده بهم آرو ساغر حم کن
سنبل اسیر لطف ترا دام و حشمت	وله	افعی گزیده میرید از شکل لسیان
ز فیض اغنیا بالاشنه کامیها عفت	وله	ندارد چشمه خورشید غیر از چشم زکریا
حیف است محرم دل گرد و فسانه بایل	وله	آئینه در مقابل آئینه نفس کشیدن
کر شد دل از نشاط و لب خنده بی نصیب	وله	یارب ز چشم مانده شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند	وله	ایجا است بر نگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر کسب سستی	وله	باید دور و ز چون مژه با هم گریستن
خونین لالان بدیده تر گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه بگویایی زبان
ز طعن تیره در روان خدا نگه دارد	وله	نفس جنون ده می آید از تفنگ برود
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند	وله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و فرو
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله	رنگ شکسته که نیست قابل کرگاه تو
زن بیال آفتاب تا به سپهر می پرد	وله	کیست بخود نمیکند باز روستگاه تو
رفتی و دل شست بخون در قفای تو	وله	ای رفته از نظر چه خاداشت پامی تو
خشم را آئینه برد از جسم کرده	وله	در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر بخود زبان می	وله	عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد	وله	تا بهشت آمد ببادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی ایهوس کلاه دار است	وله	بدماغ یوج مغزان چه قدر نشسته
برنگ خامه تصویر سامان چه نیرنگم	وله	که هر موم سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت	وله	آه از آن یوسف که در چاکش تماشا کرد

نرجا در آمدن از حرف پوچ چیت کین	وله	نه کودکی که بصوت دهل ز خانه بر آئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان شو
امی سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه از آن داغ که ابرائی و باران کنی
بر سر که مدد کرده از عالم ایشار	وله	نامش بزبان گریه بری بازستانی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند است	وله	رنگ سایه و رکش ساعتی در پامی
سیک طرز تغافل بر دوا عالم را محزون	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جدا
آلهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوز	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گرو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بجا که از فرش زرین طفل رنگین تر کنی
سفر گزین بفکر وطن چه بر دازد	وله	دو پاهای مرغ نگرود به بیضه زندان
رمز اقبال جهان واکشی از ادب باش	وله	گر لبش گروسی شاگرد رسن تاب سی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	لبس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیده دارم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آینه را آن گل حضور نمی
سیک عالم ترش و کارم افتاده او ممنوم	وله	شکست رنگ صفرائی طمع میجوایم
نگرد می ایضا بر بنهن سنگامه جهدم	وله	که من مشت غبار سی کرده ام نذر کوی
بهیچ آنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز بسم فیض عامی دشتی	وله	در خطاب غیر هم بامن پیامی دشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی می ناز	وله	خدمتی ارشاد میکند می غلامی دشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمرمه نی نبود نوحه چنگ
زبان حیرت آینه این نوا دارد	وله	که امی جنون زده خود را ز ما چه میجو
زین رشت و در ندیدیم جانیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میراورد خدائی لطیف اندر خان غزلی گفته که هر مصرعش تاریخ است شیرخان تذکره خود را غزل گرفته

این بیت از آن است

اوقات سعادت و کوب	وله	شیراز الفیت و هم نهاد
-------------------	-----	-----------------------

بجز
نجیب
میری

لفظ نهارد حق داماد و عروس طرفه واقع شدن صاحب فرنگ رشیدی گویند بمراد توام که از این شکم زاده شد
بجای میر عظیم الدخلف الصدق میر لطف الدامع و بشاه لدا الحسنه الواسطی البکرامی
قدس الدار سراسر اهما از شعرا صوفیه صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف واقبه است
هر چند از موز و نان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر البیاض خوش می آید و از
چاشنی در دو مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایه او راق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین مائه و الف بر سر بسنا قدس خرامید و در جوار مزار
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سر ازاد
فروع افزای پیشانی سواد است او ساغر عرفان بشکرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نشان بد و در گردش چشمش مقیم شد	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بفلس که سازم نذر سوختن	اگر جدم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین مانه همین غفلت است پس	منی نیست مگر بکام تو بشتن و فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دمانش سخت بیستم	مساد اطوطی خط سر برین آرد از ان لنها
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا بر چیده بندی زلف را از روی خویش	در چمن بگذارتا رقصند این طاووسها
نداغم تا چه حق دانسته بر اطل کنی خود را	تو گر صاحب دلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرایه دنیا و دین بگرچه میخواهی	دو عالم کرد و ساز می نهان حاصل کنی خود را
زنو میدی شکایت میکنی چشم از که میدار	گر می هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس شیشه ما	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشتن ز بس شرین تخرک میکنند	میشود شان غسل در دست خادم ننگ ما
از مانا ندیده ز خون ریزشش	در دست او به قدر خنایانم ما
بجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را	همین بکجرف باشی گفتمت از کجرف خود را

شبه بحر و بریم اما مکان خاص بهم داریم	وله	برودر خانه اینه جواسکندر خود را
دو عالم کلمه تنگی است بر جوش خون من	وله	مگر در دشت دل خشد جادو بوانه ما
ما را تمیز نیک و بد می نیست بنجر	وله	محبوب ما همان است که گرد دستان
زهی از لعل خوشگویی تو در عالم و تنها	وله	نمک پرورده شورست حرف حکایت
سر سلطنت غمت بر در پوست من	وله	که کردم مگر در زیر نگین خود و لایه ها
آمد هارمی نخورم در چمن خرا	وله	دولت بکام شد ز دم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دور بین عنیک قدخم گشته پیران
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین اریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت کرد	وله	بنجر پر شد می قدر عصا را در یاب
بسکه باریاس دلهای بنجر برداشتم	وله	همچو زلف خوبرویانم ز سرتا پاکست
آنجا که تنگ بغیرضان است احتیاج	وله	امی بنجر خدا طلبی نیر حاجت است
می برد از موسی مستان تا با وج آسمان	وله	گنبد دشتار ز ابد از بس بنیاد نیست
خاطر م از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا نیندیشنا
قد خمید پیران به عجز میگوید	وله	که عمر بارگران گشت و بر سر افتاده است
برگزیده خانه لیلی نمک میل	وله	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر
خامشی بهم پرده از نعمهای سازاوت	وله	سر مه ادریاب دو دشتله آواز است
شب که شوخی خیال قاتلش چون چیست	وله	چون کمان و اماندا غوشم که میخیزد
تاب خونگرمی نمیدارد دل مانا زک است	وله	باده کوار جوش نبشند که مینا نازک است

میرکون غزل ادر زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوشت تهنیت گرفته مطلع وحشت این است
 چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است
 درین مقام نقلی از وحشت نقل می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با
 وحشت و عدم احسانی کردن بعلل نیادر در روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازه کسین است

نام شمرده ام و گوشت میگزین ایشان ام گفت فی شما عبید الله زیاد اید این کلام و ابهام دارد یک ابهام ظاهر
دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد بنیزه را بخش میدهند و وقت شمردن چیزی چون بنیزه رسند
آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و
بنابر تفاؤل بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله بنیزه هم اید
آمدم بر اشعار از بنجر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می بالد
یا دیک موسی کمر افشانند سر تا پای من	وله	آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذر
من عبث بقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	التقدرا بی که رویم رخت در کوثر نبود
شوخی نخیر بر بهم میزند گلده ام را	وله	تا نبود ابر در دل من زلف او ابر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت نوشد	وله	چندان شست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن بوق ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر لبه تو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جایی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی حُب جاه نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبت	وله	که در نماز بار و سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یک دیدم در قدش مو سیاه گفتم	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد همین دارد
گریمه وح است آدمیت بی آب خورش	وله	آنچه مریم مخورند سر زنده مریم بخورند
لب گفتار بایدست گردل ضایع میخوای	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگت میگذرد
تا غمزه تو خنجر بید او بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدادر و سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ لقا	وله	و اکنی گر عقد بند و گردید کند
بی نیازی عطشه دارد که گزند از بنند	وله	صد چو کوش را ز داغ خویش تر خوار بنند
گرد و پیشی گهرش بسکه شد بلند	وله	در پای تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تلکش	وله	خاک گرایی او میبود از روی بر دلکش

میرسد از طلال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیدن تر از جوهر آینه استنش
چیت حاجت تا کنی ز کین بی تنگد	وله	حامه گلگون میشود بر بکرت از رنگ
کی دماغ آشتی باشد مرا باد و نشان	وله	منکه خون صحبت خود بخورم در جنگ
آخر راه و رسم جهان بخر شدم	وله	رنگ زنانه دیدم برنگ دگر شدم
می بخوریم و هیچ نیابیم در نشاط	وله	یار بگر بیاد بداندیش رفته ایم
ز نیم نیکسدر رشتۀ تماشا یم	وله	ز بسکه با بکره و نگاه می بچم
عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن زوم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام	وله	کوتهی تا کرد مرا گانش بدل خنجر زوم
ازین دشت که من در عشق او نام افتم	وله	ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتم
دوش تا رتبه منصور من میدادند	وله	بر سر در دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزان کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتم
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیت	وله	منکه شکر خای لهای تا سف گشته ایم
عاقبت دل زین جهان بر خطر دارم	وله	دیدم افتاده است در خاک این کبر دارم
از خجلت دیروزه که اینی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون شک چلیدم
دیده و دانسته سنگی را بمعوی گرفت	وله	ببخیر من اعتقاد بر بمن اینده ام
خبر از شاخ برگ خود ندارم اینقدر دلم	وله	دو عالم رنگ باز دگر خزان آورد در
بر گریب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پشه ندارد خداتاب بر شدن
کی کنم پیمان آن مغویه باور بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جامی ساغر بعد ازین
بر تراش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	نسخه اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدا نشد	وله	مار بیج راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند	وله	نه بیند پیش پای خولشتن غم بلند
دماغ دشت پیمانی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر ما را با بگذار و تکلف مکن

ہمچو منصور دگر بانگ انا الحق زودہ ام	ولہ	تاچہ درخویش کمی دیدم برافزودم من
تا نفس مست غم دینی و عقی باقیست	ولہ	دو جهان نذر دم مرگ کہ آسودم من
حسن شہری دیدہ ہرگز نداری بدتہ	ولہ	میزرائیہا خراب افتادہ بین کردیدہ
حالت ماسیدلان ظالم نمیدانی کجاست	ولہ	شیشہ خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	ولہ	زمصرع ہای آہ خویش کردم جمع دیوانہ
نستی از سجو عقبہ دل خنکین رنگی	ولہ	سری بالعبہ میداری بر دبر سرن سنگی
لعریشی در بہمت والامی من اندیش	ولہ	آن بود کز قامت دلبر کمر جو پیدی

حرف التاء الفوقانیہ

ترد می سمرقندی بوزونی طبع موصوف بودہ بہرہ از قضیلت ہم داشت در عہد اکبری با
میزرایان گجرات بسیر میرد وقتی قصیدہ در مدح او ہم خان کو کہ اکبر بادشاہ گفتہ گذرانیہ
خان گفت ہرچہ از زبان خود بطلبی ترا صلہ دہم ملا گفت لکہ تنگہ خان گفت سیت ہمتی
کردی اشب اگر کرد تنگہ سطلبیدی در یغ بنید اشم ولکہ تنگہ تسلیم نمود ملا تا زندہ بود در
حسرت کرد تنگہ بود در فتح بروج کہ میزرایان کردند گفتہ

اولاد تمر کہ در شجاعت فدا اند	+	شد فتح ہر جا کہ رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکہ فتح بروج کردند

ملا ترا بی بلخی خاک پامی نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آیینان خوش بیانی
نصرا آبادی گوید در مدت عمر بر سر مراری کہ بمبرقہ امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی اللہ
عنه در بلخ مشہورست معتکف بودہ در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیدہ گفت خان

اورا بزرگ شد و ہم در آن ولایت فوت شد شعرش اینست
سنگ رخنہ شد از بس گرسیم بیتی + ز سنگ سخت ترم من کہ رستم بیتی
قصیدہ ترا بی کہ بوسیلہ آن بزرگ شد و وعدہ بیاتش چہل و نہ است بنظر مولف

کتاب رسید مطلعش اینست

گزیدم عمر با چون برہمن گنج کلیسانی ولہ دگر آن بہ کہ سازم در حریم کعبہ والی

دگر تر دمی سمرقندی

دگر ملا ترا بی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میگردد آخر تراب قرار داد و فقیر از زبان ابوتراب
مصمصام الدوله شاهنواز خان اوزنگ آبادی مؤلف ماثر الامر که نسابه امر اردولت تیموری
بود شنید و سر و آزد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسله میرزایان
دفتر سلطین صغویه بودند در عهد خلد مکان از صفایان بدکن رسیدند و با مخلص خان بطبی
بهم رسانیده متوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب گشتند نخستین
بنحطاب التفاتخان و دومین بنحطاب مفتت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقب شد در عصر خلد مکان فوجدار برادر مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلد منزل فوجدار کو در از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ میر قیصر
ماند و دوند و سوار از ملحقات صوبه مالوه میرزا خست چون امیر الامر اسید حسین علیخان بدکن
رسید خود را بنحمت امیر الامر رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد و ناگهان
متوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسید در سنه تسع و عشتین
و مائه و الف بر دست قطاع الطرق رشته حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از تحلام خان آرزو در مجمع التفات طاهر میشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رحمان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندین صحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سلطان
نوتی ناظم صوبه گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجپوتان ماروار در سنه
ثلث و اربعین و مائه و الف اتفاق افتاد جریعه شهادت در کشید و از صله پایان است
برای بیان اختلافی که تحریر پذیر راه درین صحیفه یا جعفر عاشق تخلص در بخت تراب قصیده نظم کرد

تراب ماین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که بجز کرده مارا جعفر	شیرین و لطیف همجو شیر و شکر
صد شکر که انچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی رشک من نمیکرد و قرار	خراب آسائش مگرد و امن محتر کند
نکمت گل رساند پیغام	بید ما غمی نداد هیچ جواب

حرف التار المثلثه

ثابت میر محمد افضل آبادی استاد زبان و سحبا هندوستان است اگر چه هم نام در حساب بود
لیکن شیوه حسانی داشت و نوی شاعری به فلک آفرینش در حرف التار اسمی صاحب
بنظر نیاید و خالی ماندن جای گوهر در قلاوه نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت شد افتاد
میر را و زاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشان و لعل شهنی از معدن الادب و ما
در آله آباد متولد شد و همنسخا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی با کتساب علوم بزد
و علوم درسی از بعض علمای فوار کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم کمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افکند و در آن مصر
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان بهفت آفتاب است گوی شاعری مینوخت و در رباعیات
فرس و سنو و عثمانی نیز دصنادید شعرا عصر بکلام از و حساب بر میداشتند
اقسام سخن را تسلط تام میگوید و بتر زبانی کلام باطل کسب نیکو سحر سامری را میشوید
و او را با میرزا عبدالرضا می متین صفایانی که ترجمه او در حرف التار خواهد آمد مناقشه رود
و نیز شاکردی از میر که تمام عمر بهین تربیت او کمال بهم رساند بود چشم از حقوق ستا و قدیم
پوشید تلمذ یکی از شعرا می کشمیر اختیار کرد درین باب قصیده چهارصد بیت نظم کرد و عجب
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلمذها می فراوان

برده مطلعش این است

محرّم است دلا سیل خون دین ببار + ز شاه نشنه لبان آب چشم بازدار
و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفایانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا صفو
اعتقاد داشت و در قدرت افغانه متواری بر میرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در
گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همو بخادر سبع و خمسین مائه و الف
در گذشت میر محمد افضل پایان عمر استین بر زحارف دنیا نشاند و منقطعانه بسر می برد
تا آنکه دامن از غبار هستی بر جد دفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان منظر سلطه عدل
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلم نمود و دوازدهم بیع الاول

لیکن
تاریخ
را

چون آن طفلی که از گلزار سونای خانمی آید	وله	گل داغ جگر اشک مراد و است
تاراه نطاح بستان رفت	وله	چون شمع ز راه دیدن جان رفت
زبان لطف او میگفت خوابم گشت تابا	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مرا
اسی بر من از نور یقین بهره نیابی	وله	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خامه موسلسله بر پایی سخن نیست
با وصف آنکه دختر ز سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چه شان شکست
دور از تو ز بس بدیخ ما خاک بس کرد	وله	قدنگه مال الف خط غبار است
نازم آن کاتبی حقیقت قلم کار ترا	وله	که چو پیر این تصویر بود جز و تنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بسرم شام غمت است
میکشان از ابد بیمیغ خدشت میکند	وله	این کدوی خشک می در جام عشق میکند
آن حریر اندام بر جامه رسد و امی کشد	وله	هر کجا افتاد محفل خواب خفت میکند
مردم حلقه زنجیر خون شیون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهنین کرد
در قفس هم گل زخم بسرم ز صیاد	وله	خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا ای شاد عالم	وله	سخن بار از رنگ قفل ایجد در بدر دارد
بعلتش رسید تا از روی بوسه میرد	وله	خط نارسته گو باز بر نهان در شکردارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد	وله	عقد در کار من آبله یا می افتد
از ره ناز بجوم نکنی رنگینش	وله	گر چه دریایی تو دامن قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر راق قتل میکردم	وله	که تا گفתי فلانی را بکش منت بجا
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای عم باشم	وله	چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان شود
بدر آید سر نقاشی حسن قوامی را	وله	بگوید در سر بجا مکش صورت نمی بندد
تا در حین ز عارض اولال داغ شد	وله	گل گل شکفت و یار دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روغنش	وله	کیکه کرد قناعت باب و دانه خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو	وله	گذارد سر پایی هر که فرمانی سر پایم

بزرگ شیشه ساعت زود خشکی طالع	وله	بجائی می پر از گرد کدورت گشته مینایم
از جناب باده کمتر غنیمت در نیکنش	وله	میتوانم کردنم هم رهن صهبایمین
شد گر چه شکسته استخوانم	وله	حسپید به خجرت چو دسته
رتبه بخت سپاهیم نه شود از چیلند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین سرتی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیوع سخن صحنی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن بر سرست در سواد آیات حیات والد چندان سر می بشعر نه داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام اساتذده را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائه و الف از جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع النفاس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آور چند گاه نگاه داشتیم و بقدر فهم خود در حکم و صیغ آن مضائقه نکرده حواله آن سیدزاده مرحوم نمودم پانچ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا قناده بر زمیت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانه عنب که بچسبید بر گل تاک	وله	از کف منید هم من بیباک شیشه را
با آنکه همه عمر ز رفتم ز در او	وله	پرسد ز من از فاز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من و اشود که یار	وله	چون بیدم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بز می که کسی ا به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از داماد دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بهت خان خطاب یافت بعد محاربه شاه سی با جتو خطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاه سی بردار اشکوه از اصل و اضافه منصب چهار هزار سی سرافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر خضت یافت و در سال هشتم جلوس منصب پنجماری و صوبه داری اکبر آباد مورد نوازش گردید و بعد حصول به اکبر آباد یک ده نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سلعین و الف خت بشهرستان عدم کشید در

و در مقبره میرنغان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
تاریخ گوید مرد اسلام خان الاجاه به اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و او می
دستی پیدا کن ای صحرا که مشیتش به لشکر آه من از دل خمیه برون میزند
خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر اعلیٰ خلد مکان است تخت نجشی بیوم بود
بعد از آن نجشی دوم و در سال یازدهم جلوس صوبه داری اکبر آباد امتیاز پذیرفت و در سال
مقتد هم جلوس بدار و علی غلجانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم صوبه داری اله آباد
و مرتبت یک لکه روپیه نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در بلخ طبعه احمدی طلب
شد و شجرت جلیل القدر امر الامرای سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر قلعی
افتاد خلد مکان بهمت خان را که مرض صعب داشت بجز است قلعه احمدی گذاشته از شهر راند
خان مذکور غریب در سنه اشین و تسعین و الف جهان فانی را او گذشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و بهمت تبریت علما و شعرا و ارباب هنر صرف می نمود و در نظم و شعر قدرتی داشت
بجز خار یکمجنون داشت در دل به پایان خون خال ندارد
محمد علی با هزار محنت طرازان بهمت خان و ناصر علی سرمندی از ثنا گستران سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف ابیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب بهفت اقلیم گوید که اقصیه جهت
سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است
الهی تا جهان باشد نگذار این جهان را
چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهد صلح جمیع شعرا برون نمیتوانم
و فرمود تا صرهای زار آوردند و گداز گشتند چون نزدیک بر او رسید برخاسته ایستاد
سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زار آوردند و گدازیدند تا نقد او رسید
شیخ جمالی دهلوی جمال بالکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
و اهلش از قوم بوزخات شرعی دار اختلاف دلی مثل قضا و اقدا اکثر قوم کنبه و خلق داشت و از

ذکر مولانا جمال الدین دهلوی

ذکر شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین وانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعدة
سنه اثنین در بعین و شتعاة متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است درخت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسی بهوش رفت بیک پر تو صفات ۵ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحی و خواب به قول این
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم نبشارت یافته و این صله از قسم اعلامی صلوات و وسیله
عظماهی نجات است از زمین سخن طلی می کند ۵

یا دل لب تو در دل غم گین بود مرا	ول	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا بر احمیت	ول	چون جمله حسن بست تماشا بر احمیت
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	ول	خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانت لطفی بر من لرزش کن	ول	یعنی این لرزش را قربان و خمیاش کن
هر کس که بید آن لب مانند قند او	ول	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ و لم ز آتش عشق تو کبابی	ول	برو می ز دم از دیده گریان نمکابی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	ول	چه شود گرد بهی شربت عذاب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	ول	بیا اجل مکن از یار شر مسیار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	ول	محراب ابروی تو مراد نماز گشت
آن جفا کار دل از ارجگر و اوجان	ول	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکنم فکری که آن زلف در آید بست	ول	دست کوتاه دارم اما میکنم فکر دراز
کام حبه تم ز لبش داد نهانم و شنام	ول	واقف حال نشد داد مرا دم غلط
ز تیغ سلیمه صد چاک شد ای و می	ول	مبادا درد تو بیرون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و توبه و سر رقیب	ول	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
و عذق قلم کنی هر شب که فردا میکش	ول	تا بفردای دیگر در انتظارم میکش

بگفتنش که به عشاق رحم کن نه جفا و نه بخند گفت لکم وینکم ولی دینی

حرف الحار المملو

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبه النفس و آفاق بود و مسامح و روحانیان بلای
ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن بردخته اند و تا زمان
حال سلسله جواب بریاست مطلقش این است

داند همان که قره عین پیمبرم شاکسته سیوه دل زهر او حیدرم

سید از غنین احرام زیارت حرمین مکرمین رست چون شرف زیارت مرقد معطر بنوی
در یافت ترجعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر حمت سرور از آن دست چون شمع

تشکارا شریقی که ممکن است اکنون

مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون

از قبول خویش بخیری باین مجنون

بر رسول الله درود از سر چه افروز

لاف فرزند یی نیارم ز دورین حضرت

سیم و زر قدری نیاورم در بند آن

یار رسول الله سزاواری که گوم بخدا

حمد الله ستونی در تاریخ گزیده نقل میکنند که چون باین بیت رسید که لاف فرزند یی
نیارم ز دورین حضرت ولی الی اخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در صحیحان
اطنایی می کنند لیکن اگر انجمن ساخته جلیله بعالم وقوع می آید استاده های بارگاه نبوت
که سوانح کلی و خروسی آستان معلی را بضبط کتابت می آرند البته از اقلیم می آورند و در کتاب
سیر مبارک ثبت می کنند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضه منوره خلعتی برای او حاضر
ساختند این بابو میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در
قصه آزاد داری از قد زندگی ازاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر
امادل بخت انتخاب نه گرانید برین چند رباعی التفارفت را با

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد عالم تاریک چون دل من گردد

صداه بر آورم ز آئینه دل کاینکه دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین و وز زمان بی تو مباد و نه سعیدین سپهر اقران بی تو مباد

سید حسن غزنوی

اسالشی جان رشت جان بتیو مباد	مقصود جهان تویی جهان بتیو مباد
ازدود دل پر غم امی ماه تبرس	ولہ وزیعد نالہ سحر گاہ تبرس
درہ نفسی قبیہ دارم آہی	امی انتہ میگویت از آہ تبرس
در خدمت کس گزند ہم پشت بجم	ولہ شاید کہ زمین روی نگزد اند ہم
جون من سر خود ندارم از بغرضی	پای دگری چه گیرم از بہر درم

ذکر خواجہ حافظ شیرازی

خواجہ حافظ شیرازی قدس سرہ از خواص سکارسی است و بنجال بند و بش سحر قند و
 بنجارا درسی از میخانہ عرفان کشادہ و صدای آذکار کا تا و نا و لہا در دادہ مولوی جامی قدس
 سرہ میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاہر نیست اورا لسان لغیب لقب کردند مؤلف گوید
 چون فال دیوان او از غیب خبر میدہد باتن اعتبار ہم اورا لسان لغیب میتوان گفت از نجاست
 میگویم مردان ز خاک ہم خبر آسمان ہند بہ فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ بہ اکثر
 اشعار و تفسیری است موالی لاری کہ یکی از تلامذہ علامہ دہالی است دیوان اورا با تقریباً
 از ہشت ہشتاد و شش ہزار و تارخ خود منویس کہ سلطان محمود شاہ ہمتی والی دکن قران
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست سہ عاقبت در سنینہ کا خون فاش
 رخصتی امی دل کہ از الماس شتر میخورم از علوم متداولہ با خبر بود فارسی و عربی فصیح
 در عہد او شعرا عرب و عجم بدکن آمدن از حشریہ الغام و احسانش شاداب میشدند و نصیب
 گدزانی و در مجلس اول مبلغ یک ہزار تنگہ طلا کہ عبارت از ہزار توالہ باشد جائزہ یافتہ معزود
 مکرم و مفضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آواز سخاوت و ہنر روری و قد شناسی
 او عالمگیر گشت خواجہ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطہ موانع از قوہ
 بفعل نمی آمد این خبر میر فضل ابدی بخو کہ از تلامذہ علامہ تقی زانی بود و در دکن آمدن اشک
 سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی از رحمت خواجہ شیراز فرستادہ اسد
 قدم نمود خواجہ از توجہ میر فضل ابدی بنحو بیش از بیش خوانان سفر مند و شان شدن انچه و ستادہ
 برخی اصرف خواہن را زدہ ہای خود کردہ و برخی را اداسی قروض نمودہ سامان اہ کردہ
 از شیراز باز آمد چون بلاد رسید انچه داشت بیکلی از آشنایان غارت زد و پیشکش کردہ ہست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند و
 خرج راه خواجه شدن به هرگز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجاندند و
 با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاه می که از دکن به بندر همرز رفته بود سوار شد و قضا را
 هنوز کشتی روانه نشد بود که باد مخالف وزید و دریا را بشور آورد و خواجه یکبار از آن سفر
 متفرگشته بیماران گفت که بعضی از دوستان را که در همرز اند و داغ کرده ام ایشان را دیدم
 و ساعت بیگروم و باین بهانه از کشتی بیرون رفتم و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
 نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیر از شفاقت این ستمه بیت از آن غم نابل است

بسی نفروش و لوق ما کزین بهتر نمی آرد
 کلاه و نگار است اما ترک سرنمی آرد
 غلط کردم که یک جوش نصبت ندمی آرد

دمی با غم بسر بردن جهان کجی نمی آرد
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان و روح آرد
 بس اسان بنمود اول غم دریا بسوی آرد

چون غزل میر فضل الله رسید قصد خواجه را بسلطان محمود شاه بآگفت سلطان محمود چون
 خواجه بقصد دریافت مجلس مقدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم
 نسازیم پس ملا محمد قاسم شهدی را که از فضلا رد و لتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا او را
 امتعه دهند و خرید برای خواجه بشیر از برداشته و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین
 بنگاله فرستاد که این بیت از آن است

زین قید پارسی که به بنگاله میرود
 غافل مشو که کار تو از ناله میرود

شکر شکن شوند همه طویان هند
 حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

سلطان خواجه شاکسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین ثمانمائه واقع شد و
 خاک مصلاهی شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی کعبه و تاریخ است صاحب مرآة اصف
 مینویسد شاه لغمان خلف خواجه حافظ هند آمد و در بر بان پور وفات یافت قبرش نزدیک
 قلعه آسیر است شیخ فیضی اگر آباد می این قطعه در حق دیوان او گوید منم فیضی که
 در میدان معنی چو من چاکسوار می نیزنگ نیست به بجله شعر من از پوست تا مغز
 بجای مردم ناپاک رگ نیست به بدان میاند این پاکیزه گفتار که در دیوان حافظ نامم

شیخ محمد محیی الدین آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر زرسین ۵
 شتند نام که سگان افلا ده می بند
 چرا بگردن حافظ نمی نهی رسی
 مؤلف گوید بعضی نسخ دیوان حافظ سجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آید و مقطع چنین است
 مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ۵ کجاست فکر حکمی و رای بر بهمنی
 از اتفاقات اینکه خیزی که شیخ فیضی میجوشت در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
 و ازین لفظ مبرامع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار
 نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجہ حافظ و در مناجاتیان
 و زمزمه خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثالی است در آمد ۵

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عقل من زیم این کار کی کنم
چو گل گر خورده داری خدا را شکر کن	که قارون اغلطا داد سودائی اندک
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	کار بیکه کرد و دید من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب	خجل از کرده خود پرده در نمی نیست که
یا مردان خدا باش که در کشتی نوح	هست خاکی که بآبی نه خرد طوفان را
بمی عمارت دل کن که این جهان چرا	بر آن سر است که از خاک مای سازد
ایدل طریق زندگی از محتسب بیاموز	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد و دیده بخت	اندک اندک تلف کرد که اندوخته بود
دوشن میگفت که فردا بدیم کام لبست	سببی ساز خدا یا که پشیمان نه شود
حضور می کنی خواهی از غائب شوفا	متنی تا تلق من تهو دوع الدنیا و اهلها

مؤلف گوید دوع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله نشانیه باشد و فاء واجب است
 بر آبی رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ۵ دوع الدنیا
 متنی تا تلق من تهوی و اهلها ۵ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فانیخواهد که ماضی
 به الله النحر و فقیر تقدیم جواب این غزل پر دخته ام و مصراع خواجہ ام تقدیم جواب تضمین کرده
 این ابیات از ان غزل است ۵

سرت گروم چه غم از عقدۀ لطف تو روا
 نباشد خانه رنگین دنیا جای آسایش
 نه من تنها بلا گردان آن شمع شب افروزم
 درین مشهد تماشا میکنم آثار حیرت
 الا از اداجبها و عماد و نهاده عرض

که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکها
 سبک و جان رنگ بوی گل بستند گلها
 چو فانوس خیالی گردا و گردن محفلها
 که قاتل سبزه برد از تیغها بر خال بسملها
 درع الدنیا مستی مالتق من نبودا

در اینجا ضمیر چهار راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
 سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خرد
 هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعهائیه علم ملک و دانی زرد قاضی
 قطب الدین خفی در تاریخ مکه عبارت عشتار میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
 والی بنگاله زربساری مصحوب خادم خود یاقوت عنانی بحرین شریفین فرستاد که برای
 هر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه در باطنی در مکه معظمیه بنام سلطان تعمیر شود و او را
 خریدن و اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
 شریف مکه نوشت و بدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
 اراده سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صفت خود گرفت بطریق معتاد خود
 و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقها و حرمین تقسیم نمود آنقدر زرب بود که مردم استیجا علی العموم
 رسید و یاقوت عنانی برای تعمیر مدرسه در باط و دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب
 اصفی خرید و شکسته بجای آن مدرسه در باط ساخت و دو اصل و چهار رجه خریدن بر سر
 وقف نمود و چهار مدرسند از هب اربعه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
 از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بیاض شد شقال طلا خریدن برای مصالح
 رباط و وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه در باط
 ساخته شد و هر دو اصل و هر چهار رجه دوازده هزار شقال طلا گرفت و سوامی آن زری
 اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
 با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سرانجام میدهم

و آن سنی هزار شقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه تخصیص رفته اند

حسرتی تو فی حیرت افزای دیده و ران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود
بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد حساد این است و در ایشاه طهاسب صفوی برانیدند
از حسد امروزی زاهد منع ما از باده کرده ورنه کی آن ناسلمان غم فدای
شاه سپاس شریعت متغیر گردید که بگیلان گزینخت و بعد چندی قصید در منقبت امیرالمومنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیغ ساخته رو بدرگاه شاهیه آورد و به غفور ماضی
مشمول مراجع گردید مطلع آن قصید که اهاهم لطیفی دارد است

بهیچ خانه رسم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما
در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بکچی در آستر آباد خروج کرده روزی چند تخت نشست
حسرتی قصید گذراند که مطلعش این است
ایکدایت بجهان آنه غیب ناست هست پیش تو عیان آنچه نهان است
چون باین بیت رسید

خسر و کشور اقبال محمد صالح آنکه سزا قدم آراسته لطف خدا است
بهفت خوار بر شرم صدمه یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبنم شراب خورده
در حالت مستی از بالانخانه بپایان افتاده گردش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید سال فوتش چو خواستم گفتند با او باده صفر ز بام افتاد و امیرالدوله
قزوینی صاحب نفائس الماثر که معاصر است و از خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم
حیرتی را توئی نوشته اند و خان آرزو گوید از مادر النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که یکی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از مادر النهر بقول
نقی اوجدی است که آرزو آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حسرتی است
چون نوشت مرا کلک کردگار نوشت خط علامی خوان روزگار نوشت

از ان بنجود روم سومی به خوش	وله	که خود را هم نخواهم همه به خوش
گل به حرف همان به که نیاند گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن است
نظر مکن سومی به در میان خلق مبار	وله	که من ز بهوش روم دیگران نظر کنده
ماند در زلف تو دل دای بران صید	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبها در از حبه دیدم	وله	باین روز عمر کوه خوش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دوم چو صبح ولی مردود است
چارده ساله می گرگفت افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده
همچو روانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر مشی روم بال و پر میسوز

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف نیست
میر و پیش اگر بال و پر میسوزد به پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جد است و ترکیب
آن مصراع اول معنی علیحد دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی است شیخ
سعدی علیه الرحمة است اگر یک سومی بر تر پریم فروغ تجلی بسوزد پریم
مع نها شمع بال و پر و آنچه میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی و دوشق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملة پیشین شود دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملة پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شد مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض از دفع ساء و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شدن و بیت
شیخ سعدی تشبیه است

حرفه خواهر زاده یکی اصفهانی است اما در شهر مقدس بسیار بوده و در آنجا نشود و ما
یافته حرف موزون میلقت ولالی آیدار می سفت و انامی علم عرض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال مستی گمان بگیلان افتاد بگیلانیان بواسطه طعن در مذنب زید به بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاق لسانش سجال بود میگفت امیر المومنین علی علیه السلام
 زبان من را شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائة در قزوین آمد هفت بند ملاکاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جائزه یافت و میر تقی کاظم
 مینو سید از قزوین متوجه خواهران شد و در مشهد مقدس ضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سبعین و تسعمائة زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

فدا ده امم زبانی تبار میاری ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	می باله ز روی شمع شب تار که بودی
به طرف ز تو آزرده بفریاد است	نزار داد ز دست تو این چیده آوا
ایکه منعم میکنی از عشق خنیا شین	ایکه مسکونی مرد از راه رفتار شین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین با خیزد	غبار غم کجا از خاطر فرما و بر خیزد
نشسته بر سرم کرم دلم خاطر شود	اجل شباب تایار از سرن شاد خیزد
یار بر افراخته قامت رسید	منت از باب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	مرد و شمارا که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی	حرفی است ز زبوی و فامی آید

حضرت میرزا شاعر خوب و مباح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین
 در یافت و دو بار سیرتند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسید قصیده
 در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صلحه داده
 او را بدین خودش باز فرستاد و کرت ثانی دارد اگره شد ادبم خان کوکه اکبر بادشاه
 و سه کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان
 اعظم که انهم کوکه اکبر بادشاه بود نظم آورد و بست تومان نقد خلعت و سپ صلحه برگشت

مطلع قصیده این است

بند اهل سخن چون کنم بیان سخن اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

قصیده دیگر در ثنای ابرار بادشاه موزون کرد از ان است

بنودلشتهای ریگ روان
گری غرق کردن اعدا

فیلهایش که در صف میجاست
هر طرف مویهای بجز بیاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقرران معروض

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند
زینسان قصیده که بگاه نوشتنش
اما حور و زکار مددگار من نبود
نشند شاه عصف کشا مصرع من
بودم ز آب دین تر غرق بحر غم
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است پس

گفتم قصیده که پسندید هر که دید
آب حیات بر ورق از خامه بکشد
زان شاخ گل بیایم لم خار غم بکشد
نکشد قفل ارزوی من ازین بکشد
کز غیب این ترانه بگوشم لم رسید
در بند آن مباش که کشید یا کشند

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشا و قصیده کرد و ده هزار رومیه دخلت و اسب حمت
گردید چون خازن در تسلیم از تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان بخط زر گرفت

مشکله دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض
سیم و زر الغام کردمی لیک از خان

از آنکه زین شکل مراد دماغ حشر بدل
هم گرفتن شکل و هم ناگرفتن شکل است

و چون از بند برگشت میان او و وحشی نرودی مباحات رکبکه بوقوع آمد چه او را به سبب
سرمایه جمعی که از بند بهم رسانده زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در
او امل تا جدوری میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف
تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی
انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدو فی صاحب منتخب التواریج گوید و یوان حیدری مشتمل بر
چهارده هزار بیت سخننا بنظر درآمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دین شد حیدری
ساغر کوثر سخن میگردد اند

شهرت حسن تیان از عشق عالمگیر است
ترسم از آب و هوای خلد کرد و ناسید

در طریق عاشقی عشق جوانان پیرما
آنکه میخند و باشک گرم و آه سرد است

چو ریزم اشک از دل آه در دال و دود بخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود مسخرد
منم که تیرجانی ترا نشان شنم ام	جدا از ان سگ کوشست سنجاشنام
در آتش هست ز عشقت تن بلاکش من	باب تیغ تو خواهم نشیند آتش من
طبعم ز بیم غیب چون غوغا شکفت	در مدح شهان در سخن دانی سفت
گر بچو مرا به دشمنی گفت کس	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت افلک گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق مردم
هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	استجادل شاد و جان خورم معلوم
جانبیکه به بکرویه آدم خبرند	آدم معلوم و دتر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زیست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقر هم نظر بهین
معنی این مطلع گفته ام در کمال تبان دل بدخوفغان کند بهیچون مغل شکایت هند و
ندمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه هند
آمد از حالت گدائی بمرتبه امیری میرسند و از کسبت قلندری برآمد بدولت سکندری
فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیکذارند و زبان خود را که عمر مانک از خوان
الوان هند خورده با انواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از
خود بی طلب کسی تصدیق میکشند و خود را به شیوع حق ناشناسی و عیب جوئی نکشت نما
مسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شد
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
بهین جا بمرتبه قبول رسید **شیخ جلال الدین** طبرسی در منشور حدیثی طویل از
کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شدن فعلی فی مذهب التبریه انزلت التوبه
یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام
کعبه شریفه است و در عرفات با حوایر خورد و بعد ادای مناسک حج هر دو با هم هند شریف
آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری تحت ابان

طبرستان طایفه ایان هم در هندی الاصل اند

امام محمد غزالی منطور است چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از بهند فتنه شریف فتنه افتادند و سببه
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغفله است
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین
 که حق تعالی حواریج که از سرزمین مکه مغفله است انداخت سرزمین مکه با اتفاق است محمد
 اشرف بقاع روی زمین است پس رب الغرة تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض
 بهشت گلزار هند از رانی داشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستاد مکه و کوفه و مدینه و کربلا
 از بهشت فزون بوستان هند آدم زنا و نیت جنت چه سان گذشت و مومنین
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در مشهور در سوره احقاف روایت میکند که اخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر جوارح فی الناس وادی مکه و وادی نزل به
 آدم با رضی الله عنه و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوت الی
 از افق هند است و فقیر است بناط عجمی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوت
 منطقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین
 مسبین او میتافت از اینجا روشن شد که مبداء نور محمدی هند است و مفتاهای آن عرب و
 کفیی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی حل با آدم و آدم حل
 بالهند فنور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
 دور بین ملاحظه کند مبطوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعزت گندم بهانه بیش نیست افضل
 مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم در اینجا قدم رنجه منفرمود این خوابه
 که آباد می ساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشانست که بعرصه
 ظهور می آوردند ببارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر کند از کتب تفسیر حدیث آورده
 رساله ترتیب داده ام و شمانه الغیر نام گذاشته دیدنی است
 حسی که نفس روح پرورش محمد حیات است و نواهی اتم از آتش مغرور
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت یکایشان آمد و رفت داشت و در تمام اقامت آنجا بودند
 طریق مشاعره می پیود وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت سستی تشکیلی بر سر داشت

در حیات و تجلیات

اوز و با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و بعد التیام
جراحات از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو به دارالنعیم نهاد و حکیم ابوالفتح گیلانی بر توفیق
بحال او افتاد و هم بطیف حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رساند و سرمایه
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خاتمان گرفت و دامن دامن گلهای
ارز و از شاخسار احسان او بر حد شیخ معروف بکری صاحب ذخیره الخوانین گوید خاتمان
ملاحیاتی را در خزانه بر دهر قدر آشنایی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و الف
واقع شد و آنجا که از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خوش را گلهایان بش	ز گفتنی که دلی نشکند پشیمان بش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است	ز مور هم قدمی و ام کن گریزان بش
تا کی بغیر یار و من سرگران بود	با دوست ایچیدن بدستمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو	شاید که با تو در صد دامتحان بود
چو رسد قیاف خندان کشدم طبل دل	که سباده دیدم باشد نظر عنایت از تو
چون بچکس بدانش اصلی بر در راه	بیداشتی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات	ز هر روان بخط بناله که بمنزل برود
آید از خاک فرارم بعد مردن بوی	بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز دیم و شد چاک	این سینه همه بد و ختن رفت
در میان کافران هم بوده ارم	یک میان شائسته زنار نیست

اما حکیم ابوالفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علما گیلان بود
و سالها صدارت آن لایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم تمام و نورالدین فراری بر سره برادر
در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان رخت بجانب کهندک شده ملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بزورند می نصرانی غریب و مزاج بادشاه کرده بر مرتبه کمال
تقریب عروج نمود اگر چه منصب او هنرری بود اما سبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می نرسید به حد فہم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیفہ در شی شست و لهذا صحبت او با شعری
وقت شل عرفی و حیاتی گیر افتاد شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در ایامی کہ حکیم نوآمین بود فقیر از شنیدم
کہ میگفت خسروست و ہمین دوازده بیت انوری را میوستہ انور یک مداح گفته اورا بمیر بادینجان
کہ مضحک مانہ بود تشبہ میداد خاقانی را میگفت کہ او اگر درین زمانہ می بود بسیار ترقی می یافت
باین طریق کہ ہر گاہ در پیش خانہ من آمد اورا سیلی میزدیم تا کاملی طبیعت را میگذشت و چون
از اینجا بتبشخانہ شیخ ابوالفضل فرست اسخا او سیلی میزد و شعرا را اصلاح میداد و ہمیشہ کلامہ
مولف گوید ظاہر این بنیاد حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکہ ترقی کرد بہادی
استادان معترف گردید چرا کہ در چارباغ کہ نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
کہ در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکہ یاران اسخانی گفته بودند بہ شعرای
ایسجانی فرمودہ شد بنام نامی شما ہر گاہ با تمام میرید بکازیت فرستاد خواہد شد ملاع
و ملا حیاتی بسیار ترقی کردہ اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ہار از خود ملول کرد بعد
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر کہ روز بروز با و اعتقاد ہم رسید بلو الفج
رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجاش در دانتہی کلامہ وقت یکہ باوشاہ متوجہ
سیر کا بل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنہ سبع و سبعین
و شعاۃ اہل خانخانان از امرای جلیل الشان عہد اکبر و جہانگیر است و در آن دولت عظمی
امور عظمی گشت جوہر قابل در یاد دل قدردان فقر و علما و شعرا و سائر باب ہمہ بود طبع نورانی
داشت و در فارسی و ہندی و سہ شعر میگفت و انقدر در باب کمال و شعرا فی فارسی
ہندی کہ در سرکار او فراہم آمدند از امر اہلک سلاطین و خلف کم کسی اتفاق افتاد و مورد ہا
شنا گستر خود را فقط از رزمی بخشید چنانچہ مطالعہ این صحیفہ التماس میکنید شیخ فیضی کہ حق
بلند ساختہ خانخانان عہد کائناتش بہ طبع را حضرت سلگتن دادہ داشت
چون اعتماد بر شعرا بہ صلہ بیش از مدیح گفتن دادہ در سنہ ستہ و ثلثین الف این کوہ ہر
گر انما یہ از دست روزگار بنجا کہ افتاد و در دہلی درون گنبد زو جہ خود کہ محراب مقبرہ ہا
بادشاہ است دفن گردید ملا عبدالسہب تہاوندی مآثر جمعی کہ کتابی است و نیم در مناقب خانخانان

تاریخ

تالیف کرده نسخه آن در حیدرآباد دین بودم که برخواستی الحاقات بخط مصنف دست در قوت نیست
 کتاب کاشانی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص شقای میگرد
 وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاصحن پرکار بختش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار
 کرده مرکز دایره نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان
 نفوذین رفت و مدتی در آنجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند
 کتاب در حضور شاه طهماسب صفوی بردند و حکم شاهی همه اینها محبوس و مغرب گردیدند بعد
 دو سال جانی از شکنجه مجلس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در آنجا گذرانید و در
 سته و ثمانین و شصت و هفت بوطن مانوس کاشان شافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر خط دین
 بنوی گدشت و بعد زمان بسیار کاشان متوجه یار دکن گردید و در احمد نگر بسربرد یکی از مقربان
 جهانگیر بادشاه تفریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی اقبال ام نموده
 خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید و در سنه تسعه و عشر و الف ششمی احسرو
 مسمی تعلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مسجت آن کتاب مفقود بود شعرا را ملازم رکاب
 بنظم آن مسجت مامور شدند هر که ام سرمایه فکر خود تحفه محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی
 نهایت مقبول افتاد حکم شکیبایی و سی ان حیاتی را بر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله
 افتاد و هر یک خریطه شتمبله هزارا شرفی و رویه و سعید امی گیلانی در تاریخ این واقعه گوید
 چون حیاتی را بر سر سنجید شاه منصور بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه
 آفتاب هفت کشور سایه پردگار به تاربخش بروی کف میران رخ + شاعر سنجیده شاهی قم زرد زگار + خان آرزو
 را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشانی غلط و اقصیه از بطالع مجمع النفاس تالیف او واضح میشود از افغان است

فغان که بخش جانان بآن مقام رسید	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افروزی و میگویی مثال	الشی در جانم افکندی می میگویی مسوز
خاک کوی تو زبیل مژه پر خم کردیم	تا غبار بتو از زبیل ز ما نرسد
در بلای عاشقی دل یادی من میکنند	جان فدای او که جانب داری من میکنند
مینایم شاد خود را اگر چه می میرم ز جور	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی گویند دوستی در اصل محبت	وله	خلق را با خود حیاتی از حد و شمرن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در خط من
ترسم که شود بار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من
حضرتی تهریزی باموز و نان محشور بود و صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و خواست شاه عباس ماضی احسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از نظر موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی میرزا حبیب الله مستر و میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا بسیر و بعد از مدتی حضرت گرفته به تهریز رفت و در اینجا و طیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است از قطع و طیفه که کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد و طیفه زرق حد است جان شد گرد و روزی و رازق غنا + دارم گرد و ضامن من پابرجاست حزن شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا باب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری و شیب بسطک آلی میسازد سلسله آبار او بهره و واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهل که جد سلاطین صفویه و نامش در تفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تهریزی مسطور است عقیقی میشود تولد شیخ حزن در ماه ربیع الآخر ثلاث و ماته و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمزور عراق و فارس و آذربایجان امیر کرد و از فضل عصر سرمایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد شیخ خسانی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبقات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با جواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند میبایند و خلاصه الحساب از عم خود شیخ ابراهیم گیلانی اخذ نمود و در ثلاث و العین با الف و الف زیارت حریم شریفین شاف و در حین مراجعت گذارش بر بلخ لارا افتاد و در اینجا از آشوب زمانه که انتشار آن وجود قسین ایران را در شاه بود نتوانست اقامت کرد و خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از اینجا بخورد بکوهان آورد در آن هنگام علی قلی خان		

کتاب
تاریخ
ایران

کتاب
حیات
صفهانی

داعستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ فرزند میر اسماعیل
 زمین داور سی حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شسته به بندر تته که از بنا در ملک هند
 است در و نمود شیخ نیز پی بر پی بعده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سرستان
 و خدا باد گذشته ببلخ بگر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و اثنه سبع و اربعین مائه و الف بود
 فقیر نیز از سیوستان محل سفر جانب هند برستم و در بلخ بگر فرودگاه شیخ و فقیر نیز در یک واقع
 شدو با هم صحبتا دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم نمود فقیر بر جناح
 استعجال راه پیش گرفتیم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سرملتان و لاهور عبور نمود بمنزل
 مقصود یعنی دارالخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلخ طیده ماند بلاهور برگردید
 بعد اقامت چند روز آمد آمد نادر شاه غلغلنداشت و شیخ از وایمه نادر شاه بدلی رجوع نمود
 نمود و چون نادر شاه بدلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علیقله خان اله مخفی شد بعد
 رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را اینی
 رساند اتفاقا حسن قلینان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
 نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدلی رساند و محمد الملک
 امیرخان تخلص باخجام سبوره عاشر حاصل برامی او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان
 داده توکل فارغ بال آسوده حال میگذازید فضا را شیخ اهل هند را همچو کرد از آن جمله است این
 شناس سیرتی است تمنای مردمی از دیو لاخ هند که انسان بدست
 شعرا شاهجهان آباد بشور آمد متصک که جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دین
 به اگر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلخ وقفه نمود از آنجا باراده بگاله متوجه دیار
 شرقی شد به بنارس رفت سپس ببلخ عظیم آبادینه شافت و فسخ بگاله نموده به بنارس
 عود کرد و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت استحکال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داده حشمت
 بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان از ورساله در و بعضی اشعار نوشته و تلبیه لغافلین
 نام گذاشته فقیر بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول غیر
 که بدان رساله واقع شد این است شیخ خیرین گوید

دل به توجشیشه شکسته | در گریه های ماست مارا

خان آرزو گوید لفظ مانی ما غالب که جمع مانی نیست و اگر منظور مانی مانی است به حذف یا پس
مسموع نیست سندی باید مانی مانی و یا مانی شهرت دارد مؤلف گوید میر سحر کاشی
در قصیده منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردی آن الف مقصود است مانی
می آرد و میگوید در موج خیز دامن من کش کناره است همچون حباب کشتی نوح است
بی بقا سلیمان بدست ازن اگر دیدم چنین بگریستی بحالتی آنکه به مانی مانی شیخ خیرین
که گراختار ششم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من وای گرمی آفتاب
خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصرع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدّم میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی اشخاکه خواهد برد و اگر نا خدا جامه بر
تن در دهم در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدّم باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب حمایه بکون
بر شرط منتیواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسامی نظیری گوید در بختان
لعل گراز سنگ می آید برون از نظیر مامی گل رنگ می آید برون و تقدیر جواب مثلاً
چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید تنگ است وقت آن دهن از خط غریب بگریز
صائب بیدل غیایتی و تقدیر جواب مثلاً بکن با نیجاست و نیز میفرماید
وقت نازک تر از آن موی میان گردین است میکنی رخی اگر بد دل افکار مرا و تقدیر
جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی بکابی مانده است و میرود وقت بایتم
اگر می آتی و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی با بر کابی مانده است
میرود وقت که از من خبری میگیری و تقدیر جواب مثلاً بگیر و برون این قاعده در بیت شیخ
خزین جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدّم است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
چنانچه در آیه کریمه فان کذبوا فکذب رسول من قبلک جزا شرط مقدّم است اسی فلا
تخرن و متبنی گوید و ان الفی الانام و انت منهم فان المسک بعضی دم الغزال
جزا شرط مقدّم است اسی فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه

اگر در بیت شیخ خزین او ای شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام
 عرب کلمه لو که مراد آن اگر است معنی است هم می آید قاضی بیهیاد می در سیر آیه کریمه لو انزلنا
 سنه ینولید و لو معنی است لکن اگر معنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی
 بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاس این بیت شفیعی شریازی می آید
 سه دازند خلق بسکه صاحب زراعتقا و به هر کس که مالک دو درم گشت بود راست +
 بعد از آن میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین است
 سه هر کس که گشت مالک دنیا بود راست + مولف گوید از مضمون بیت برز راست
 و زرا این بیت قلب واقع شد زیرا که ابوذر بذال است نه برا و ازین قبیل است این بیت
 شفیعی اثر سه حب دنیا خواه از بس مشوش میکند تا زربخش بدستش فتنه میکند
 چه غشی معنی بهوشی بیا می تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گوید غش از
 قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل در شعر ظهوری
 تر شیری هم لفظ غش آمده میگوید چند در بحران زندام برو + در و صالم آرزوی
 یک غش است + دیوان شیخ شتمکه اقسام سخن حاضر است برخی شایع طبع او را درین محفل
 تکلیف داده میشود جنون کار با باقی است باشت غبار ما + که باز یگاه طفلان
 میشود خاک فرار ما + نبر و جلوه گل جانب گلزار ما + بر دنا له مرغان گرفتار ما

بس گسترده دارد ظل عالی خلیان را	وله	مخلد باد یارب سایه مرغان را
سواد دهند خاطر خواه باشد بی تاملان	وله	ناید خانه تاریک روشن چشم عیان را
ندارد مطربی حاجت سماع ماسکسان	وله	بشور آرد نسیم آشنای نیستانی را
تا باد صبا بوی شاد در چین آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پر را
کو تا بهی پرواز بود لازم بسته	وله	پیچید بی بال و پر تا مار نفسها را
حیات آنرا شمارم که خوری ببا دم	وله	بجامی میفرود شمشیرت خضر و سحار را
به بند غیر تابا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	زموسی سر بود زنجیر پاک مل جنونان را

توفیق و قال مرا وقت جمعت گرد	وله	بود ز حلقه مجلس کند و حد ما
کرده از درد سرم گوشه غلت فارغ	وله	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیم	وله	بکشای خزین روزنه بیت خون ا
در دل تنگ بود جلوه جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان مارا
سرت گروم تهی نگذاز حبیب اغ ناموم	وله	بدانان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
بهنگشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است لبش روز زندگانی ما
دستقان بنزد حاصلی از بوم و برما	وله	سزویم بود عقد خاطر مشرما
گرچه ماسبزه خوابید این گلزار محم	وله	سرمادر قدم سرو سرفراز می هست
روانه را در آتش سوزان چه ندکی	وله	وصل تو چون مصیبت هجران باشت
چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس پویشان
در سواد نظر گر سنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گردید بیضا است که
بنود لائق حسن این همه بی پروائی	وله	داد و دل گر نتوان داد مدارا می هست
هلاک گوشه دامان بی نیازی تو	وله	بشمع کشته منبت صبا لگذاشت
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آید عجب ارشد
چاره عقد خاطر نتوانست نمود	وله	چون جرس در کف اگر بچرخ فولادم
مشهد پروانه است عالم بالا	وله	کشته شمع قدت هزار ندارد
تسله میکنم جان ابا بروی عرفا کی	وله	مکلو می تشنه تیغ آبداری نظر دارد
را فرستان تو از پرده نیفتد بر تو	وله	لب چوپایانه پر کی صبد ابکشانند
دل نالان من تا خاک شد در راه جاب	وله	نوامی از رکاب نیسواران بنمیزد
مشنو فنون زهد که در تیره خاک هند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تجمت آلوده عیشم که گلشن را دم	وله	پرو بانی نکشودیم که صبا داد
گذشت از خورده گل شنم وز خمره مرده	وله	بدولت میرسد هر کس که از زبونت دارد
درین محفل برائی دیگران چون شمع میوم	وله	بکار خود نباید هر که خیر اندیش میگوید

بشمار بهنگامه محشر نتوان رفت	وله	امی کاش که از سایه تا کم گذشت
چو بار دل نازک گسست ناپیما را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین کرد و خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقلم چون کمر بندی مکن اگر رحم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال رفتی بد
صبا میگردد از گلشن برغان قفس نقل	وله	و مانع اشفتگان را عطر کیسوت نمیشد
بستان آمدن خون جگر ایشریا	وله	چوان را یکدم اندوه غریبی پیرازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	ازاد مکن لیک بگلزار نیکه دار
در سینه من بسکه شهید است تمنا	وله	ستی هست که بر روی هم افتاده چاکش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان است	وله	چون شمع فارغیم رسود و زبان خویش
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینه مزار خودم
نهانی شب بکوشش رفته بودم از در	وله	سگش نزدیک شد بشناسدم او از دایم
در آب دیده یاد سینه برادر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کد امین بستر اندازم
چیزیکه داشت سعی تهدید است و سابط	وله	پامی سگسته بود بدامان فرد ختم
تا بموا ابرست ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان بشکر
تا چند حزین بدشت گریه	وله	امی خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه زانو بیا مانده
ز جوشش اشک رنگین خامه تصور را مانم	وله	که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پند
ادب مغلوب مستی بود انساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچه یار است پنداری
ز غیرت سپید دل در برم شیون کنان	وله	سپند می آبا تش پاره کار است پند

شیخ حزین غزلی عزی در زمین قصیده مشهور شیخ بهارالدین عاملی دارد که در ردیف کاف
دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیمی بهجتی افدیک به قمر و مات
الکودکس من ماتیک و مطلع شیخ این است
یا بربیع البجالی نذا میو نیک و مطلع شیخ این است

وافر سلامی سلیمی سنتی اسے
 لم یبق فی السجی من نخل ولا نخل
 اجسامهم خلقت او جابلا ثقل
 ابواب دارالہدی شغل لاعدین النخل
 کالنار من علم فی السہل والنجیل

يا حادي الورك عجب ما بقرب من طبل
الرسم والرشم والدارات وارتنه
اين الفريق الذي لا فرق بينهم
اين السجور التي اراهم فتحت
اين البدور التي انوارها لمعت

فصاحت این اشعار بر واقف فن هوید است خصوص در بیت اخیر شبیه عجیب واقع شده بود
گوید در وقت تحریر خانه عامره توجه طبیعت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد بعد از آن
این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ و مرکب تامل رود اد که مراد شیخ از وجه باشد آخر حاشیه
شیخ بر مرکب بعبارت عربی بنظر درآمد مضمونش اینکه مرکب بالضم جمع و مرکب است معنی آن
بزرگ بالامی ران و موصوف و مرکب مقدس است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند
که مرکب بالفتح بالامی ران و مرکب بفتح تن بزرگی بالامی ران گویند و مرکب بر وزن فعول
وصف مؤنث است یعنی انشای بزرگ بالامی ران در قاموس و غیره و مرکب و وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر مرکب و وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل
بجایشد و وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مستدر کردن منتهای مرتبه تکلف
است کاش سجای حادی الورك حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست
نیست چرا که قر مستعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابغره اگر علی را بر
سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی واقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اوبی
تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقر مرکب السلام معنی اگر
واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده واقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف
اقر بر ع از حذف واو ابامیکن فقر هم قصیده لامیه الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

سبحان من ارتق العشق فی الازل و زمان ناظره الغرلان بالکحل و بعد اتمام خوانه عامره
شیخ محمد علی خرن شب یازدهم جمادی الاولی ششۀ ثمانین و مائۀ و الف دامن از خازن ارجمان حبیب
و در قفس که در بنارسن راسی خود ساخته بود خواب راحت برگزیده مولف گوید
علامه عصر و شاعری خوب و افسوس که از سیاه برخاست و تاریخ وفات او کوشتم
و از فوت خرن خرن دل بهت و

حاکم حکیم بیگن لاهوری پدراوشا دمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده اوسید دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت منصب بهفصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیرته هزار می شد و در زمان فردوس آرا مگاه منصب چهار می و لقب
و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگن در او اتمل عصر و دور
آرا مگاه منصب و خانی سرمایۀ اعتبار انداخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بر بست تخت او و شیخ نور العین واقف با هم قصد
دکن کردند بست و نهم حب ششۀ اربع و سبعین و مائۀ و الف وارد اورنگ آباد شده با فقر
بر خورند فقیر نیم مقدم این اغره را عز زدشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگرفتند و
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و یازدهم جمادی الاولی ششۀ خمس
سبعین و مائۀ و الف حاکم و واقف و اصل اورنگ آباد شدند و التشریح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکره الشعرا می مختصر نوشت و حب
سخنانی که ایشان را دیدن درج نموده و نام آن تحفه المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم
باید گذشت که اسم بامسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تملک
نسخه مذکور قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است

نسخه تازه کرده ام تالیف
نام او کردم مردم دین
که از دانه شد روان سخن
آن که بود است راز دانه سخن

در عهد لاهوری

سرآزاد بوستان سخن نیست باسدت درد آن سخن او بود در مزدان آن سخن	اسم سامی او غلام علی است غیر و دیگری به ملک و کن او دوداد معنی و لفظم
حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین نرک دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر نمود و نوزدهم صفر سال حال در بنجار رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار آمده هند از اورنگ آباد خست سفر برستند و چون شارع متعاقب بر مان پور و مالو حطرناک بوده راه برار و چتر پور خستیار کردند قضا را همان اندیشه وین آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود بهر بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت حربه نرسانیدند باری هر دو عزیز بسکدوش شدن به شقیقت تمام بیلا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگشت تخریر آوردند فقیر قدی زیر بسبیل هند و می هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولا پور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور بادپاسی غریمت پیشتر همین کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و بوصول او طمان مخد و سرماییه انشراح اند و خستند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجانپور و بهوشیار پور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بمباله رسید حاکم شاکر شاه افرین لاهوری است و خود میگوید	حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین نرک دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر نمود و نوزدهم صفر سال حال در بنجار رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار آمده هند از اورنگ آباد خست سفر برستند و چون شارع متعاقب بر مان پور و مالو حطرناک بوده راه برار و چتر پور خستیار کردند قضا را همان اندیشه وین آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود بهر بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت حربه نرسانیدند باری هر دو عزیز بسکدوش شدن به شقیقت تمام بیلا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگشت تخریر آوردند فقیر قدی زیر بسبیل هند و می هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولا پور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور بادپاسی غریمت پیشتر همین کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و بوصول او طمان مخد و سرماییه انشراح اند و خستند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجانپور و بهوشیار پور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بمباله رسید حاکم شاکر شاه افرین لاهوری است و خود میگوید
حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر از فیض آفرین به سخن آشنا شدم عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته سپر ملا حامد نامی ختنه ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدن هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگام داشت و بعد دو ماه فستاد و آنچه بنحاطرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون	حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر از فیض آفرین به سخن آشنا شدم عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته سپر ملا حامد نامی ختنه ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدن هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگام داشت و بعد دو ماه فستاد و آنچه بنحاطرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

و ارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید و برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طرفه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم مجال مانند خان آرزو و در مجمع نفایس
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در بنوقت که او از عالم رفته و احتمالاً با نامانده
 بنحیر ذکر میکنند و در مردم دین تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در طرفه شعرا کم مشایده
 افتاد و حاکم در مردم دین مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زبانه داده از حد بود روزی غرضی
 در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است که گر چنین از فیض خان آرزو که در نمک به طرفه
 شوری این غزل حاکم ملاهور آفکند به خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده
 نیست شیخ آرزو را رتبه به اگر تو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایهامی است
 انتهی کلامه رساله جواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی
 اعتراضات خوب به رسید و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از هر کدام مثالی
 آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن
 چنین گری تو ام از چشم حیران و در بنحیر به خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
 گلخن مراد است گلخن در کوچه دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز
 است که در بند دو و کش گویند بدین معنی روزن گلخن نبوده و ارسته جواب میدهد آمده
 چنانچه طاهر و حید آورده چو لاله روزن گلخن بود گریبانم به ازین چه سود که در
 باغ کشته اند مرا به و دو و کش را چه آوره اهل بند گفتن و دو و از نهاد زبان دانی
 بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیر آبادی که به بند نیامده
 در نشر خود سببی بنجواب و خیال گفته از دو و دعو و ما غش پریشان میشود در دو و کش
 حمام مقامش و آدم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دو و کش روزن مطنج و گرامه و
 دیگر دان اینخرف هم از انعام است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند
 که آماج خانه توده خاکی که بران مشتق تیر اندازی سازند و آنرا در بند و ستان
 خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در الواح
 گفته خاکتوده زمین با جاش سینه پیر ساخت مثال شافی حاکم به گل کرده تاز

مشرق دل مطلعی دیگر به خورشید شد ز شرم رنگ سها گره به خان آرزو مینویسد خورشید گشته
 نامانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر طوفان گره شده است
 مراد دل تنور به نامحرم بلب اظهار مانع است به طوفان اگر زده و تاثیر درین بیت
 نمی شود و لم از زلف یا ریشاید گره کشتا چو گره شکار کشتاید به گره کشتار اگر زده
 سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید محبت شاید آورده
 هر دو شاید چنانچه باید و امی شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب بر زبان واضح است
 آه سوزی از لب هر کس که سیکرد و بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دارد گره به حاکم
 بگویند با ما کین نشست خاست چرا به ز حرص و آرز گدشتش بهین و گانه است
 خان آرزو مینویسد از ترجمه حرص است دو گانه ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگوید
 البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلمه را ازین قبیل واقع شدن میگوید
 گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شهر که یک زن بد و شوهر ندمند به حرص
 و طمع یک چیز است و دومی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون
 درین ایام تباذگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوع مروت لازم افتاد این چند
 بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل زنی گرانته تاز خویش را	در خود کنی معانته دلدار خویش را
حال و لم نرسد در زلف خویش گاهی	زان و که شب نرسند احوال خستگارا
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	چون شود خم قدم جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامه	پیرم و خلعت رنگین بنود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر سیری شدن شیرین رشک خوار مرا
در موسم خط حاکم از چشمم بپوشم	در شب چه کنم گر کنم شخته دکان مرا
از درمان سحر بدان امی کور	نا کرده امتحان انکس امی تند خور مرا
چونم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	به نیم حلقه دامی کند شکار مرا
بس بود سدرق زین بحر مار چون آب	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

دل	نیت مارا برامیران جهان حاکم نظر	دل	از امیر المومنین چشم کرم داریم ما
دل	من و طفلی کہ بنود جز بستم کار دگر اورا	دل	صدائی ریزش خونم بود پند پد اورا
دل	حاکم بربک غنچه بگلزار روزگار	دل	تنکی ز دل بخت برود کرده ام ما
دل	باقامت دو تاجہ تہی دل میکشی	دل	مینا می بادہ لائق طاق مزار نیست
دل	فلک باین تن کا بسید اشک بزم	دل	ہزار شکر کہ تسبیح ذکر یارم بخت
دل	حیرت زدہ ام غیر خموشی سخن نیست	دل	یعنی کہ چو تصویر زبان در دہم نیست
دل	زا ایلہی مکن اشعار را وسیلہ رزق	دل	بنین زمین سخن قابل ز رعیت نیست
دل	از چشم تو بیمار دل خستہ محال است	دل	بیار پرستاری بیمار نکرده است
دل	کی بسرگوشی زلفت رسید	دل	نافہ چین دہن بود اراست
دل	دست بردست رقیبان از سر خاکم گشت	دل	آن شکر بار دیگر در فرارم میکشد
دل	مستان می وصال تو گر آرزو کنند	دل	قالب تہی تخت بربک سلوک کنند
دل	تہمت وز دی دل را بکہ بندم آخر	دل	ہر کرامی نگرم نام ترا میگردد
دل	کشیدم ذلت از بربک و بد پابوس و کردم	دل	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
دل	سیستم نظر رگوشہ میخانہ دارم	دل	چو ابروی تو ساقی در غل بیانہ دارم
دل	مہرم از گردش ایام بہ تنگ آمدہ ام	دل	صبح گرواشد ام شام بہ تنگ آمدہ ام

حرف انجاء المعجم

خاقانی شروانی حسان العجم و فتحار اللوح والقلم است کلام او اہل عراقین تحفہ روحا و
 او چشم فریقین اسرہ سلیمانی ثنا گستر خاقان کبیرینو چہ شروان شاہ بود و دران دولت
 بعلو جاہ سر است شہ افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود کہ ہر قصیدہ کہ در مدح
 خاقان انشا نمودی تہرار دنیا رصلہ بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف
 جامی قدس سرہ اورا در سلک اولیا منخرط ساختہ اکثر تذکرہ نویسان و فاضل در سنہ
 اشہدین و ثمانین و خمسائہ بقلم آوردہ اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر تقاد میشود کہ او تا
 حدود سنہ ستعین و خمسائہ بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستادہ

ذکر خاقانی شروانی

و شقی ده که در رم گسرد و له یاوشاقی که در برش گیرم
 و شق بمعنی پوسیدن است و دشا ق بالضم غلام امر و خاقان متغیر گشت که چرا هر دو توحشست و مقصور
 و رحمت شاه می تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید مکی را بابل و پرکنند نزد خاقان
 فرستاد که گناه از من نیست از کس است یعنی من یاوشاقی گفته بودم باریک نقطه مکیس
 انداخته یار و دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه تشکفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ست
 مؤلف گوید جایی تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امر در ازبکستان
 طلبیدن برای اینکه در برگردید گنج است قطع نظر از گشتن با دشا شاه را چه مقرر میکند در وقت
 تحریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
 عینیه عینیه شرح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عینیت
 نیز گفته شد داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجو است آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را بهجوریک
 کردند خاقانی قصیده در آرد دارد در رجوع استاد او لش این است

با که تو انم نمود نالش این بیوفا
 گرچه بصورت یکیت روی من کبریا
 آه و بد یا سخم کوه بجای صبد
 بست خیالم که بست این خلیل لعل

داد مرا زورگار مالش دست جفا
 بر تو انم گرفت یک پرگاه بی جحف
 گرز غم صمد کی شرح دهم پیش کون
 از لکد حادثات سخت شکسته دلم

این ابیات که خالی از الفاظ کرمیک است بقلم آمد با کلمه نتیجه بهجوت پیش آمد شروان شاه خاقانی
 راهفت ماه در قلعه شایران تعلتی مجبوس ساخت و در آن حالت تصدیقا بسیار شد
 معاصر شد و طوط است اول با هم راه اخلاص و طرق مراسلات مسلوک بود و هر کدام
 دیگری در سلک نظم کشد خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است
 اگر کوه سیدی روایت سخنش زهی رشید جواب آمد می سجده
 انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را بهجور کرده وجه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
 بهجور مثل خاقانی تنگ دیوان اوست کلمه مدانی عجب حرف بلند و صلی میگوید
 گرچه نیست در سخن من عجب مدار حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس و قصیده گفته طرزه الفاظ در باره خود صرف کرده این بیت از آن است ۵

شبهت حوالیسم تمت باجر نهم چون همانک خور و کم شهوتم نند و نهم گر ز مری دم زخم ای شیر مردان بشوید	چادر مریم ربایم روده زیر ادرم چون خرد و سن از چن زانی شهوت بر دم زان که چون خر گوش گاه بی ده گاهی
---	---

ستخره العرقین او اسم با سمی نقش تراوید از بدی طولی است در آن کتاب خطاب با نقاب میگوید

ای مهربان روزه داران از ستم تو در نقاب خضرا شکل تو لبالم سپنج دارد ز تو روی رو سار آن ز پاشی و نا کشان گنج که در خفقان چو شاخ عرع نوخ طرز تو شد عذار عالم براهه بپیک را یگان یا خلعده بزیر دستان	جاندار و می علت بهاران ستوری صد هزار عرنا تاریخ حد یقه ترنج گیرد تو جعد رنگیان تاب تب دار می و نا کشیده رنجی که در یرقان چو چشم عبهر آخر یرقانی از تو شد سیم خلعت تو دهمی و دوا ستانی باداده خویش بازستان
--	---

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است ۵

طفه بوی می ز ز نارج از چوب در مننه در میانه دیدم که ترازو می بیار است بابا دشتم در آن ترازو بادار چه باصل خشک و تر بود بس با که بوزن هم بر آیم پیش که صبح بر در دشت چرخ چرخ پیش که غمزه زن شود چشمشان سحر	میساخت دو کفه تهنه سنج میگرد و عمود با زمانه دو کفه و ششش علاقه شد است من زین سو باد بود زان سو از من تو قار حیدر با تر بود گر باد بنگ کمند آم خیزم بگره برق می بر قوه صبح بر در بر صدق فلک سان خنده جام کوهر
--	--

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی
روز بر فرت از فلک نزل دو صبح سیر
ساقی بزم چون پری جام بکف چو کینه
سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن
دل رامل و در کن زانکه نه نیکو بود
عمر نه و لاف عیش سر بود همچو صبح
بر در شبهه مدار عقل که ناچون بود
چند ز صد گاه دیو در دل دشتن
چند بکودار مار بادوزبان بستن
ناگزیران دل ست نوبت غم دشتن
تا که تو از نیاب و بد همچو شب استن
بی دم مردان خطاست در بی دشتن
عادت خورشید گیر فرد و مجر دشتن
ترا چو شمع ز تن بزمیان سرمی پیه
الکون و اطلب که میخ تو بر زمین است
نقش امید چون تواند بست
چون مار از قلم است جهان گاه آزن
تا چشم تو بخت خون عشاق
منم آن مرغ کا در افروز و

گاه چو حلی و لسان مرغ کند تو اگر
صبح سه گرد و در بکف جام صبح آور
اونر مد ز جام اگر ز آینه سیر بد پری
کاسه دل را ز فقر جگر غم ساختن
مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
از پی بکروزه عمر حیر و علم ساختن
بر سر زندمغان بسم زخم ساختن
چند قدم گاه پلست حرم ساختن
چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن
جبهه آمال را داغ عدم ساختن
رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی کف جم احمق است خاتم کج ساختن
چند بکودار ما خیل و چشم دشتن
سرمی که در دسر آرد بریدن است
وقتیکه رفت سومی فلک فوت شد
قلمی کرد لم شکسته ترست
از اندرون کشند بیرون منقش است
زلف تو گرفت رنگ ماتم
خوشتن برادر آذر اندازد

مراد از این منقش است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمل بلفظ و
غریت خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سال عمر کند او را
حفت نیش با قانع او بروحه غربتی است که چون وقت مرگ قریب رسد بهیزم فرام
آرد و بالای آن نشسته نوامی کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید دست شود

و بال و پر بر هم زند خدا که آتشی از بال و پر بر آید و در سزم افتد و خود را با همیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و با هم جزا خان آرزو گوید بیضه ققنس ز خاکی
تماشا کردنی است به شوق چون سوزدن عشاق اول میشود به گویند حکما سلف تمام
موسیقی از ققنس گرفته اند مولف گوید ققنس سمندر و عقاب هم آشیان اند سوامی نام نشان از اینها
پیدا نیست میگویند حامی سمندر هند است و آتش ریتان بندر سورت اسحال آتش قریب
هزار سال دارند از اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگردد که ققنس مندی همین سستی است یعنی زن هند که بعد مرگ شوهر خود
را لباس مکلف و زیور آراید و مرده شوهر را در کفار گرفته در سزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش برین خود گرفته در سزم زند و خود با مرده شوهر و اسوخته خاکستر شود و بارها
این حالت مشابه افتاده شنیده کی بود مانند دین به ققنس از بی حقی خود را میسوزد
و سستی از قوت جفت خود را بسوختن به بلکه همت ققنس بهمت سستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی ایرخسرو میفرماید خسرو در عشقبارسی کم زنند و زن مباحش به کز برای
مرده سوزد و زن جان خویش را به خاقانی گوید که مراد دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه به من سهیل کدام ربوت اولاد الزنا به اصل اینمضمون از معتنی شاعر مشهور
عرب است میگوید که و تنکر موتهم و اناسهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به
تنکر صیغه مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است
انچه از استادان شنیده این است که اقوام کرم که در موسم باران و نباتات نوزید پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضا را یام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آخر که شارح دیوان معتنی در شرح
بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیل اذا طلوع وقع الو بار فی الارض کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا در زمین بسیار میشود
مرگ و ظاهراست که و با عام میشود مخصوص اولاد الزنا نیست به و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوفوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احدی در شرح این بیت
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند سهل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله تفسیر بجمله دیگر میکنند که
 اسی انهم موتون حسدا یعنی حساد و میبرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض شریفی
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور فتنه میکنند
 که سبب موت حسد است و الله اعلم

امام حسن و دهلوی خسرو قلم و معانی است و صاحب قرآن و اعظم سخنانی که کلامش مشهور
 افکن آتجهنها و سوز سینه او آتش زن خسته اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر الدین
 لاجین بهند افتاد و در قصبه پتالی از توابع دارالخلافه دہلی رنگ اقامت رخت و دختر عماد
 که از امر اعصر بود در حباله نکاح در آورد و امیر خسرو از بطن او در پتالی متولد شد پدرش
 در خرقة پیچید پیش مجذوبی بر چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
 خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر اسناد فطری در فرصت کمی انواع
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امراء اغراز و اکرام فوق السحایف دوست ارادت بدین
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر افروز
 گد زاینده شیخ را خوش آمد فرمود و صله آن چه بخواهی چون در آنوقت شیعی نظم داشت عوض
 کرد که شیرینی کلام خود بخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پالی من است بیار و بر
 خود تار کن و قند از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد و لاجرم شیرینی کلامش مذاق بهار شیرین
 ساخت روزی شیخ با و فرمود امی ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
 صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال امیر امیر قیاب
 نه سپهر انام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جازه آن
 زرب را بر جبهه قیلت سلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین مفسر
 است تباریچ همچون من اسکندری کند بر که آتش و فتنه زد گنج گرانمایه بی شمار
 و هم بار بیش نه آن پلبار + مرا خود درین ره بدر شد دلیل + که میداد ز بیم ترا زویتی
 شناسد کسی کش خرد و تمنون + که از پلبار است و نشش فزون + چو میراث شد پیل سوادم

در شرح این بیت
 در کتب

نه زیباست زمین سهیلتر دادم. شهاب گنج بخشا کرم گستر. سعانی شناسا سخن داورا. مرا
 عمر کن شخصیت بالا گذشت. همه پیش شاهان والا گذشت. بسی بندگی کردم از عیون نخت.
 کم بسته دخت تخت. ره ز شاهان کسی کا و کم کرد یاد. مغرالدنا بودش که قضا.
 ازان پس فیروزه چرخ بلند. شدم پیش فرور شاه ارجمند. ازان پس که در شاهی شدم
 تو نگر گنج علانی شدم. شد اکنون که اقبال مدم مرا. نواز من شد قطب عالم مرا.
 چنین بخششی که تو جرم یافته. در ایام پیشینه کم یافته. کنون لا بد از سحر سنج چون
 با ندان بخشش آید سخن. جراید کزین پیش برد ا ختم. چون این نامه خاص کم ساختم.
 متحقی نماند که مراد مغرالدنا مغرالدینا است برای ضرورت شعردنا آورده و انجم دینا است
 و مراد از فرور شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فرور بود معلوم ناظران
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حثه فیل را وزن کرد با بی نظور که فیل را از کشتی گرفت کشتی
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خطه آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
 و کشتی را از سنگرزه بپا کرد چندانکه تا حفظ نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگرزه بپا
 را وزن کرد گویند که سیصد من بخت شاه بپا برآمد و ظاهر است که وزن پل باعث بار خفتن
 حثه مختلف خواهد بود خداوندی که همگ صد امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
 که فیل هر چند حقیر باشد ز خطر همگ او میشود امیرفت باد شاه را خدمت کرد اول سلطان
 غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قآن رح نام هم ملتان بحال بر
 بر و کفارتار بر سر ملتان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستمانه سلطان محمد را شهید ساختند
 و امیر خسرو را اسیر کرده سیلج بردند بعد دو سال ربانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قضیه
 که در مرثیه خان شهبید گفته بود بر خواندند و شیونی از مجلسیان برخواست و سلطان
 آنقدر گریست که منجر تب شد و همان عارضه غمگین در گذشت دوم سلطان مغرالدین که قضا
 سیوم سلطان جلال فرور شاه چهارم سلطان علاء الدین چشم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
 و تغلق نامه بنام او در سلک نظم کشید و هم مقام سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرين و سیلج

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماہ زمان اور دریافت و مجاہدہ شوال سال مذکور بسری سرور را
 و در دہلی بایان مرقد شیخ خود مدفون گردید شد عید المثل یک تاریخ او به وان دگر شد
 طوطی شکر مقال به امیر علار الدولہ قزوینی مینویسد وقتیکہ ہمدی خواجہ از معتران مان
 فدرس مکانی بابر بادشاہ تعمیر مقبرہ امیر خسرو مینمود ملا شہاب بیخانی تاریخ مذکور گفتہ
 لوح فرار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفہ دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست
 آمد ربع دیوان اصغر بصفحہ سیر کردم بشیر دل سپید این اشعار از آن ربع جدا کردہ و بہ
 ترتیب ردیف سرائہ این تالیف نمونہ شد

چہ اقبال است این یارب چہ دوداد	کہ در کوئی فرشتہ گنبد شد یار یار
تخواہم داد در بان تراہد درون خمت	بند است اینکہ گاہی منیم آن دیوار
ز کشتہ پریش شہر و کشتہ پید است	دنان تنگ تو پنهان شد چہرست
ساقیا می دہ کہ امروزم سرو پا نگلی است	جام بر گردان کہ مرگم از تہی بیانی است
افتادگان بکوی تو گردیدہ اند خاک	دامن کشتان مرو کہ گنبد دامنست
چو ترک مست من الودہ شراب دآید	ز شور او نمکی در دل کباب در آید
بگردیدم خود خاریشتی از مرہ کردم	کہ فی خیال تو بیرون رود نہ خواب آید
مگر تو خود ز کرم باز بخشیم دلش	کہ من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شمایم لے خوابان	می شدم گر ہزار ناز کمند
دل من زلف و رویت شد ہیر و چون بگرد	شب ماہتاب و زردی کہ بخانہ در آید
ز ہی عمہ دراز عاشقان کہ	شب ہجران حساب عمر کند
گفتم آنجام و ایدل کہ گرفتار شو	عاقبت رفت و بہمان گفتہ من پیش آید
تغافل کردنت بی فتنہ نیست	فریب مرغ باشد خواب صیاد
جاروب آستان تو معزول شد ز کار	از جہد ہا کہ بر سر کویت بریدہ اند
نیست آن دولت کہ بوسم پاچی لایست	پامی آن بوسم کہ در کوئی تو گاہی نگذرد
دل کہ با خوبان بدخواہستانی میکند	شیشہ با خارہ زور آزمائی میکند

مست آن فدوم که شب در کوی بشیم ^{گفت}	ول	کیست این گفتند مسکنه گدائی میکند
تا درونی نبود محرم شوقی نه شوی	ول	سوزش عود از است که بوی دارد
بکوی عاشقی از عافیت نشان ندیند	ول	هر آنکسی که با و این دهند آن ندیند
ای باد صبح گاهی آفاق می نوبدی	ول	گردیده نشان ده جاییکه غم نباشد
حذر ای تشنه لبان زان قن نشسته ^{بزم}	ول	که کسی در چه او آب نه بنید هرگز
بیچاره خسته را خون ریختن فرموده است	ول	خلقی نیست یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
فی مجال آنکه او را از دل خود برشم	ول	فی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشیم
بمحشر گریز ابرسند خسر و را چرا کشتی	ول	سرت گروم چه خواهی گفت تا من بمانم
ما که باشیم که مار اسگ خود نام نهی	ول	این سخن باد گری گوی که یکجسم
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	ول	گر من بخیر دعای تو کاری دیگر کنم
چه بکشد از دشتیت نظری نیاز کردن	ول	ثره را کشاده دادن در فتنه باز کردن
تو سخت ای شکر که مرا حشمت خوشد	ول	همه روز مرده بودن همه شب گذار کردن
تنگ بنات چون بود لب بکشتا که چین	ول	آنجایات چون رود خیز و بیا که مخیر
من کجا خسیم که از سر یاد من	ول	شب نمی خسد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابر نگرود	ول	خود غم کرده ابر چه دارد
چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت	ول	کعبتین آنجا نقش اینجا زهی بازیگری
ملالتی بخیر این نیست آشنایان را	ول	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش نظر ریاست

ابر بارید و همه روی بین را ترک کرد	خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرای تماشا رفتند	هر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
من زیدار بتان تو به خواهم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
در شوم زنده عشق از غم خوابانم	تا ابد خدمت در گاه شه کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم	که به شمشیرت و تنبکده را ابر ترک کرد

ایضا بعد نمیدارد بهار ۵	
برآمد بر درخشش اگر زان پایه غلط	نگیرد بجای دستش بگرشاهان گرد
ایضا بعد نمیدارد بهار ۵	
خفت ز گرسست و از فریاد و بیداری	نیم شب که خدمت مخدوم گهان گشت باز
ایضا بعد نمیدارد بهار ۵	
گل از کم عمر شد کوباش سانی	که در خور کیست عمر جاودان را
نبال باغ شاهی رکن حق انگه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق	
چشم نوزانی چرا گرد اگر سرمه کنی	یادش آید خاکپای سرور علی بن ابی طالب
ایضا بعد تعال ۵	
زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بر روی مری	در ملک بنمودم که آسمان نیست
ایضا بعد نمیدارد طلوع صبح ۵	
بود پنهان آفتاب اندم که صبح	بسم می بآباد غم بر بود نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان روی ملک خنجر نمود
ایضا بعد نمیدارد بهار ۵	
گر گلشت باغ آمد پیاده چون مری	نگرا پس من بخشد ملک آخور یک غم
ایضا بعد وصف معشوق	
از آن فرقی که کرده در میان هوا و آتش	زهی بالای سر از بهر شکی شهر با شین
ایضا بعد ذکر محبوب	
ندارد روی آن باز که ز گرامی ستمی	حکمر سایه رایات شاه کا مکار آمد
ایضا بعد رسیدن آفتاب	
خویش جهانگیر منیدار که در زرم بد	شمشیر شین ملک الشرق برآمد

ایضا بعد تمهید بهار

کل که باشد برویش از خمی پاک
زمیدش گرجای برود مبارک خان
ایضا بعد تغزل

ز آب دیده بر آن خنده کافتم در شرم
ولم ز خاک در شهر بار بر بند
خواجہ عصمت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
نصریح امین می کند و کاتبی بنیاد پوری چنین میگوید
گفتم این عصمت کجاست خوش چهره من است
گفت باکی نیست شعرا و همین شعر من است
بر دلتوان عیب کردی زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد
بر دزدیوان کمال
کمال حجب است و چون امیر خسرو امیر حسن گویند توانان اند و مصداق آنند الشاخوان
چند شعرا از امیر حسن هم در بنیام صوت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعاة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ میفرماید که کاری که بود با تو مرا بیشتر
سرفت و رهوای تو این درد سزفت و له مرا از زلف او موسی پسند است
بوی پسند است چه شکر می کشی قلب عشاق
سوی من نشود باز جانان مگر از دست غبار است و له گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت و له گذاری که سرت گروم و پایت بوسم
اینکار مرا هیچ سروکاری هست و له رسوار و نواز سرکوی تو زاهدان
بجای عماما و له چرخ را در اصل چون خلقت کج است
اینکه میگویند آتش ره تر از دهر است
رومی من دید و خنده کرداری همه تنگی بزرگشاده شود
دانت که میتو من نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو که ریچم و گدند
است مزاج نا توانان و له از خویش برون روز و درود و درون انی تا گم نشوی

کم شدن خویش نیاید +

خواجگرمانی تخلص شعرا و سر بلند فصاحت بعد کتاب حیثیات شبنم سیاحت بچولان آورد
و صحبت فراوان فضلا و شعرا در اک نمود و دست بعیت بشیخ علاءالدوله سمسانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ یابد امن اعتکاف کشید مآذح محمد مظفر بود آخر از ورنجین نزد شاه اسحق
دلی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصید گفته
بعرض رسانید شاه طبقی بر زر غنایت کرد و خواجو بچرخد و مشاهد طبق زر شادی مرگ شد و روح
او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سینه ثلث و خمسین سبواته مضجع او در تل الدکبر شیراز است
در مقام بیتی که از فقر است مناسب محل بیاد آید که گم کند خود را انکسرت از عناد یافتن +
صبح شادی مرگ شد از یک طبق زریافتن + اول کسیکه خمسه شیخ نظامی جواب گفت
ای خیر و دلبوی است سپس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصفیاء مرحوم
گذرانید فقر از داروغه کتاب خانه بعایت گرفتم منجواستم انتخابی زخم لیکن بنابر وجهی داروغه
زیاده از هفت پیش فقر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضرست بقریب تحریر این صحیفه
نظر کردم طبیعت خندان مخطوط نشد این معنی بعد معاینه تمام دیوان او چهره و وضوح میناید نه
ازین انتخابی که بقلم می آید او تخلص سخن می بندد

انکه در هر طریقی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرور ارباب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جایی آن است که بر چشم نشانند او را
انکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاہر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو بندوی سیه کار کند انداز	وله	ایچو دزدان بسته و در آفتاب آخته
ما غافل و آن عمر گرامی شدن از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذشت
زره گشته مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاور می در سایه کیسوی
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	نبرد اهل حقیقت مقام محمود است
برین اصف بکبر و دوستان گذره	وله	اگر چه عمر غریبی و عمر گذشت
از رشک است آبرویم من کس نیست	وله	هر دو چشم خویش جادادم که مردم ده

خزانه
عامه

ماه چون در برج آبی شد زیاران چاه غمت	وله	باتو چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم
محقق است که او این مقله ثانی است	وله	خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب
نزد فقیر مصرع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلورخ زمین خطوط		
کار ما هیچ نمی آید راست	وله	راست گویم صنم منی قد تو
گفتا که رسی را حکیم رسم خیانت	وله	گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است
چه اوقتا که او هم ز ما کنایه گرفت	وله	سشک بود که او روی مانگه شدت
یارب که در آن شام غریبان بچال	وله	اندل که سفر کردی چنین سر زلفش
باشیر در دل آمد و با جان بدر شود	وله	کی برکنم دل از رخ جان که مهر او
که طایران هوایت کبوتر حرم اند	وله	بقصد مرغ دل خستگان میفکین دام
که بوند و قدر ترکستان نداند	وله	ز رخ دور افکن آن زلف سیه را
انکه میرد برو من ساز نباشد	وله	ست می عشق را من ساز مفرما
مست است از آن کباب خواهد	وله	چشمت دل بر تاب خواهد
محمورید ام آب خواهد		چشم تو ز چشم اشک جوید
بیمار همیشه خواب خواهد		چشم تو نمی شکست بد از خواب
دوری ز تو از چه باب خواهد		چون خاک درت مقام خواجو است
فرض عین است که چون خضر نظر آید	وله	شنگان آب گراز چشمه حیوان جویند
نسیم باد مباد و روش و من بدر	وله	اگر ز پسته تنگ تو دم زند غنچه
جان بر شوت میدهم گرا این بفضل میکند	وله	زگشش گوید که فرض عین باشد قتل تو
صبیح دم باد صبا دامن پر ز کرد	وله	اندکی گل بسخ تازه بارم مان است
کسیکه ساکن بیت الاحرام خواهد بود	وله	بکنج میکند آن به که معتلف باشد
ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد	وله	شاید من صبح دم ز خواب بر آمد
در بدر یابد و ریزه بکرمان آرد	وله	هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن
دین یکیک همه چون آب فرو میخوابد	وله	ماجرائی که دل سوخته می پوشاند

از سر در پسندیش که در لشکر عشق	وله	عالم نصرت منصور بجز دار نبود
بگذرا از زلشش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پر سی از رخورد
ز لعلش بوسه درخواستم گفت	وله	نباید داد شیرین بر بخورد
بزر توان چونم خوشش را بر لبش	وله	که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش
گفتم مکن ای چشم سیه عریض جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این بخت گفتم
از ان مزار دمان تو پیچ فحش نیست	وله	که نیست نقطه موموم قابل تقسم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب جبران	وله	چو صبح پرده را فگن که پیش روی
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن نبود جنت ما و ای گنهگار
زبان خامه نتواند حدیث لایان بگفت	وله	که وصف آتش سوزان بهین شکل توان گفت
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع میندو
کردیم دل صدر نشین را سونجین	وله	باقافله خون زره دیدم روانه
تفرجی که رسن باز بهند و لعلش	وله	شب در از بهتاب میکند بازی
تو مرا عمر غریزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که در باز آئی
ایکه بر دین صاحب نظران بگذری	وله	برده بردار که تا خلق بیندیری

خواجو شنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مر حبالفته ازان است در وصف مقربان بارگاه

صبوحی کسان شراب است	ه	امیران مامور بسیار است
همه نامداران گم کرده نام		همه کامکاران نادیده کام
خورده می و سرگران از شراب		درون کرده معمور و بیرون خراب
نه اوان بیکدم بر انداخت		دو عالم یک داو در باخت
جگر تشنه و غرق آب آمدن		زبان بسته و در خطاب آمدن
چو سوسن زبان آوران خموش		چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المبهمله

دانش می رضی رضوی مشهور در طائفه شعرا عمدتاً اشخاص صاحب طریقت

دکتر دانش مشهور

است نتایج نژادینش همه الا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و آن یکاد و رینولا شنوی محض
از میر نظر درآمد از آن بوضوح پیوست کرد و الد و میر پوراب پیش از ویند آمد و در
نخست احرام بیت الله است و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن شنوی حق کعبه

ز خوبی کعبه معشوق جهان است رونی نونیازان در کشان جانش عذر خواه رحمت دشت	بساط در بانی در میان است چه محشوقانه خود را جلوه داده بگرد آن تو اضع می توان گشت
---	--

از حرم ملی رخت بحر مدتی کشید و زیارت روضه مقدسه فائز گردید و در وصف روضه
والا می پردازد

همایون قبه کرب افلاک ز حق بیگانگان را آشناساز ز دیوارش فلک اوست کو ماه	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق محرابش خداساز نمایان تابعرش از سایه اش آه
--	--

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند مترو دشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پیشانی طبری بایم بگل داشت حجر را در بغل پنهان کشیدم چلا چون از سوادش دیده دادم بدر گزمن روشش تازم با دوا نشاط آبا و غربت بود جایش شد از تحریک آن گشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگه را حسن گندم گون نصیب است گهر را قدر در خاک مرادش سواد می دیدنش سر مایه نور	میان هند و ایرانم دو دل دشت در آن آئینه روی کار دیدم سیه رنگی هند آمد بی دم در آن گلشن بلند آوازه با دوا فضای هند باغ و گلش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سبز این تازم کردم چو طوطی سبز در ایران غریب است محاکم نجات آزمایان را سوادش بردم پروری چون دین مشهور
---	--

رئیس بن بست نخل بوستانش	پرطوطی بود برگ خزانیش
رسیدم فصل خوبهای ایام	هوا بردار سرم فکر سرانجام
میر در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان پند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و سنین والف قصیده مدح بعرض پایه خلافت بعرض رسانید و بجایه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از آن قصیده این است	
بحوان بلند که تفسیر آیه کرم است	خطی که از کف دست مبارکش است
و حسن که باشان نهاده داراشکوه سبر بدو بالطا فراوان اختصاص یافت شان نهاده این بیتا که را سر سبز کن ای ابرنیاں در بهاسه قطره تامل می تواند شد چرا گوهر شود بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن محبت نمود میر حسن که در ننگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالقدوس قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رساند میر ابو تراب والد او در حیدرآباد سنه سنین والف بساط احسان در نوردید تربیت او در دایره میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیاں است و مردم بسکی از آن ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیدم شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر تنظیم آورد من فطرت بتو روزگار نیز نگلی کردی + تنوخت بهر و خارج آنگلی کردی + آن سینه که عالمی در و میگنجی + اکنون ز تر و دلفش تنگی کردی + در رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت ربانده کتوبش است	
دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	رباعی کايد بزبان کم بر عمر دراز
گیرم که چو عیسی فلک بر شمع	+ آید بحبه کارایی پدر عمر دراز
آخر الام عبداللہ قطب شاه میرزا نائب از یارہ خود مقرر نموده در سنه اشین و سبعین والف بمشہد مقدس حضرت کرد که در روضه رضویہ از جانب سلطان مراسم زیارت بمقدم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باد میرید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی علی طایفانی که منشی عبدالقدوس قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین والف در زاویہ خاک آرمید درین وقت چند وق	

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حواله زبان قلم گردید

ز بسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا	گدشت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه بیاسی بدف چو تیرمهم	گدشت عمر بنجیازه کمان مارا
ذخیره بدل از چشم اشکیار نماندیم	شکست شیشه سیاب و کینار مارا
غنیمت دان بهشت روی گندم گویان	که فرد طاعت محراب ابرو میداد
بوی گل شد فیض بخش ای مویش وقت بیخود	یک نفس بگذارد در سر چمن تنها مرا
عینکی باید مرا از شیشه می سلتن	ناتوانم خواند در سری خط سمانه
در راه انتظار چو مرگان شسته ایم	بر آستان خانه ناتجایی مابست
بر دیده آلوده بخونم صدف مرگان	چون حلقه ماتم زده برد و شسته است
گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بست	خون بهای کشته ما خنده قابل است
دست گلچین قبل عام لاله و گل میکند	باغبان در پای گلچین خواب افتاد
مردم رنجور مرا زور وصل	گریه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون بدرو اشک ریخته است	گریه شادی کم از باران زور غنیمت
مرا که خنده گل سر بر روی آرد	دماغ گریه بلبل درین بهار کجا
آبروی دودمان تا که هم بر باد رفت	دختر ز را عس صد بار باستان گرفت
ما و بلبل عرض خاک سینه میکردیم و پیش	ناز پرورد گلستان زخم خاری هم شد
نوبهار است هوا مانده عشرت دارد	مفت زندی است که می دارد و فقر
ای هماره از سر خاک تشنه مان بگذر	سایه بال تو بدنامی و لت دارد
چه سان از قید این صیاد آزاد شویم	که پرواز بلندم تالاب با قفس شد
رو به بر عیث از دامن صحرانش	هر که از سلسله ابل خون سوا شد
دلت فصل خزان گرخا خا خوش گذارد	بگیر آئینه در کف تا بهار زفته برگرد
چگونه بار مبتزل برد مسافر اشک	که در زهرنی بکین همچو شستین شد
تا به پیغام زبانی از تو حریفی نشنود	هر باید بر لب قاصد سیاهی نامه زد

درد ولی بکاغذ ابری رقم ز نیم	وله	شاید که پی بدیدم گریان مابرد
نمیدانم چه صیادی که ز تیغ آبورا	وله	چو چشم دلبران در زیر بار و خواب آید
دل از حسن جوانی دشت آرامی نستم	وله	که این یوسف چو پیری کهنه گرگی درین
مرد دانا به بنر زین اقران گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم امین اگر ز حشمت مرادل میدم	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدم
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان	وله	بفکر زنی افتد سیاهی چون پیران
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده	وله	بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنی
گر آه ندارم بکار شکر که از من	وله	بر دامن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گویند بختیم بکمال غباری بر مخیز
میتوان در بر تو روشن دلاغم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه آب است و سر
سپاس ز وفات که بادت کند بخور غم	وله	چو خون مرده سیه پوش شو با غم خوش
ننگ بر بیهوش دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پیشان بشوم	وله	جا اگر بایم چو بود غنچه پنهان بشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان	وله	یادم آمد طفل و دامن مادر سوختم
ز ساقی باده میگرم با پی نال میرم	وله	ندارم فکر خود میخانه آباد میسازم
در کفم از باده دستی زرنیکه در قرار	وله	جامه در نیکنامی باره چون گل میگرم
غم شادی مساودان با گردون مارا کن	وله	نی کم از قیج عادت بد و وصل مینکن
ایکه بخوابی مراوت از چمن حاصل شود	وله	بلبل را از قفس در خوش گل آزاد کن
در بن رنگین چمن لاله زرد	وله	غریبم در میان هم نشینان
بگذر از تابکس تو عکس آشنا کنم	وله	گلگشت باغ آینه تنها چه شیک کنی

نواب درگاه قلیخان

نواب درگاه قلیخان مخاطب به پسر الملک لاریجک بهادر رساله الله تعالی جد علی
او خاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خاندان سیاه خیمه فوادی مشهور مقدس همراه
علیه السلام متعینه قند بار بود پور پور به بامی موصوف و تکرار قبیله است از ترکمانان چون علیخان

بنابرناقدردانی شاه صفی و اراسی ایران رسته نوکری او سیخته روی ارادت بدرگاه شاه جهان
فرمانروای هندوستان آورد و خاندان قلیخان ابیشتر بدرگاه والاروانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاه جهان نامه میطراز که غره جمادی الاخره ۳۳۰ هجری ۹۴۱ میلادی بهشت بهجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرض داشت او را باد و از ده نفر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جابه آورد و بوساطت ملزمان پایه اوزنگ جهان ستانی گذرانید و بعبادت خلعت
والغلام هزار رویه و زرمیان بحرمت خلعت و الغلام چهار هزار رویه سرفراز گردیدند و از فرونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج بایراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رویان نسبت که چون شاه صفی قلعه ایروان را
از دست رویان انتزاع نمود و کجند او را لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
فرستاد و گروهی که بقندهار رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند باد شاه نشینی
را در زمره بندگان در آورده چندمی اکه هوای وطن در سر داشتند زرقند عنایت فرمود
و فرمان شد که مشکفان بندر سورت بر چهارات سرکار والاروانه نمایند الفصه با نزد هم حب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصوبه دارمی کشمیر چمن آمال او نصارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بامتیاز برمی برد و
کارهای عمری از دست او سرانجام یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان
منصب و جاگیر در لواحق تبت از بادشاه و نمایند خدمت میرسامانی خانه خود هم صمیمه ساخت
بعد شتقارشیدن علیمردان خان در جماعه منصبداران متعینه شاهزاده اوزنگ نریب همراه
او بدکن آمد و باز هندوستان نمود و در حیات سپرد خلف او نور قلیخان بقندهار
دار و از من توابع بیجا پور است یازافت و هما سخاوت هستی نسبت خلف او خاندان قلیخان
منصبی جاگیر داشت و در سلک منصبداران متعینه جواست اوزنگ آباد منتظم بود و در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگ و فوجدار می محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفیاه غفران پناه در عهد خود او را سخدمات سرکار خود مامور فرمود و همراست
نظام آباد بالایی کهنل فرزند پوری کرد و بهی اوزنگ آباد با هتنام او صورت گرفت خلف او نواب

درگاه قلیخان ولادت او بیست و نهم حبیب سنه اثنین و عشرين و مائه و الف و قست یکم و الف و در میر بود
در انجا رو نمود ۵۰ شد سال ولادتش ز روسی الهام ۴۰ درگاه قلی ز خاندان الما ۱۰ نواب آصفجاه
اورا در سن چهارده سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار بار را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس و اسپین
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی لازم رکاب بود و جانفشانی با فتوح طاقت
بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله صاحب جنگ شهید نیز بغایات خاص خدمت
عهد است یازدهشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرد و منصب شش هزار می و خطاب موتمن الدوله و صوبه دار می شد
بنیاد و کثرت سر بلندی یافت و چون سند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت و منصب هفت هزار می و ما می و مراتب خطاب
موتمن الملک ممتاز گردید و بالفعل بر صوبه دار می مذکور بحال و بر قلم است و رعایا و برایا
بسو ک پسندید و اورا ضعی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حدیثات دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس افزیزی بی انباز چشم بد و در اکثر مجالست و مواسات یکدیگر
اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین و باغ شگفتگی آموذیش
ازینجاست که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویده خامه او

شکر محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوا می حیدر که ارشاه مروا کسیت	که ذوالفقار با و داد حق بنی دختر
معاشرانه سوالی زد و نشان داریم	برای ما و شما این مواجیه میخواهد

و مجلس وزراء تنهان که در سنه سته و اربعین و مائه و الف و دوبار و بدیوانی نواب آصفجاه
غفران پناه سرفراز شد یاران او در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر صراع

تاریخ موزون ساخت

شد حکم تو بزم نورانی	باصحاب بی فصل زیوانی
----------------------	----------------------

از برای صلاح خلق الله باز رونق گرفت دیوانی ۴۰ در صراع اخیر یکصد و زاید است نواب

درگاه قلنجان بهادر در آواخرا مخاطب به خان دران شد و غره حب سنج و تسعین و مائه و الف از
صوبه اری اورنگ آباد معزول گردید و پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمد
بنظام آباد که بالاسی کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب سجال صوبه داری او مهیا شد بود که ناگاه هنوز هم حماد می لاولی
سنه ثمانین و مائه و الف بمرض سرسام و دیعت حیات سپر بخش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورد و در مقبره والد او که جنوبی بلد است دفن کرد و خداش بیامرزاد
و همین فقره تاریخ فوت است

حرف الدال المعجمه

سید و الفقار سر و اسید و شیخ المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر
جمع داشت و دبیر فلک را طفل سجد خوان می بیند اشت قصید را بید در مدح جناب
اعظم محمد الماسری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مباحج الکرام گذشته وزیر
هفت خوار اریسم در وجه صله با و ازانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق تشبیه استخراج می یابد بعضی از و بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و تشبیه در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات بایر میانه خود فی
با کلماتی آورد که چون آن حروف با آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً
از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در پنج سالم بر می آید و آنرا دولت شاه در تذکره خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوامی تذکره دولت شاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است بشد تازه جوان شاخ ارغوان آرام
که آمد است چمان سر و در چمن دلدار به صبح کرده در آمده بشیوه همچون منت به قد
صنوبر چون زاده سر و قامت یار به و مان گل چوب یار من کند خند به چو عر از قد
دلدار من بر دهنجار و ازین ابیات ثلاثه این بیت در بحر بحر سالم میخورد
تا به شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کا مد چمان سر و چمن چون قامت دلدار من +
الفاظ مصرع اول بیت از مصرع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصرع

در سید و الفقار سر و اسید

ثانی از مصاریع غریبایات ثلاثه و اینمغنی باندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
 دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج میشود مشتمل بر حسانات علم بدیع است و بر سبیل
 توشیح از حروف ربیایات تمام قصیده تشریحی مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل
 کند این قصیده با آنکه نتیجه مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعین
 می آید سلمان ساوجی در قنوع این قصیده غزالی مزین مدح خواجه غیاث الدین
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افروزد لکن جمله کم یافت سلمان با خواجه غیاث^{الدین}
 گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار راصد قصیده هفت خوار ابر ششم لطف نمود با و خواند که
 وزیر شروان پیش نبود و خواجه بدولت امر و صاحب ممالک ایران و توران است و پیش
 قصیده من بر قصیده سید ظاهر ارضیم که خواجه بعشر عشری از آن در حق من عایت کند خواجه
 از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علیه السلام تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی باید
 مراعات سادت منظور بود و آخر سید خست سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان
 محمد بن تکیش معتمد گشت سلطان تفرقه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امر و ز اشعار سید به حکم قلمت چون کیمیا غر
 و نایاب است مؤلف گوید است و دو قصیده طولانی از کلام سید محمد آن شائزده قصیده
 ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض حسانات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
 این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ایسا بسیار
 از قصاید او در اینجا اشات نموده شد

ای زرامی شونت یک خرد بدین گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن در خیال هر که صورت لبست نقش کن کرد تاثیر عمارت نامی عدل شاملت نام ویرانی چنان برداشتی کاند جهان	و می ز مهر خاطر یکدش نور آفتاب وز فلک را از کف راه تو باشد قیام مشتری بار در بجای قطره باران سحاب دیده بخشش نبیند روی بیدار می خواب چند را صد ساله زان سو می حاد خراب تا قیامت مست را هرگز نگویند خواب
--	--

نیست باور گزند بر صواب ر سخت
 در وزارت با تو هر کس اتقابل کی
 گر مخالف پرده کج ساخت با تو نیست
 تا جیب آسمان سر ز بند خورشید باد
 خدا نگان سلاطین آما یک عظم
 بر وزر زم سر گردان تواند داد
 باین امید که بوسد زمین مجاس
 بدولت تو جهان اسلامت است چنان
 تو باش زنده که در خشک سال کشت
 ز می خباب شرفیت خلاصه ایجاد
 نهفته روی جلالت ز دیده اوام
 ز لطف و غنم تو گیر وجود نفع ضرر
 نه روز گاری و باشی مسلم از حدان
 نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور
 ثبات جان خردست ارفع الاقوال
 شود معسکر ابنوی سپاه اجل
 خرد که عارف اسرار کلی و جزوی را
 در اتفاق خلوص هوا بند گیت
 وجود خصم توانند اسمی جسم است
 دلت زیر تو معنی نفوس قدسی را
 عدوت را که تدبیر کرد داندیشه
 نهیب غم تو زان سوی ممکنات بود
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

وله

وله

زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جواب
 زانکه داند عقل فرق از بولایت بوتراب
 بال او در جنگ حرمان بسته گرد و چون
 باد اختران اوست درد امان این جهان
 که هست عده سبب از سبب الاسباب
 زبان خنجر او را از لفظ فتح جواب
 ز شوق بلب ساغر سید جان شاد
 که سالم است قصب از ادیت مهتاب
 جز از سحاب بجای تو نیست فتح ابد
 ز بندگی تو گیر سعادت استعداد
 گذشته یک نوالت ز منزل اعداد
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
 نه کرد گاری و هستی منزه از اعداد
 نه دهر راست ز فرمان تو مجال عباد
 دعوات روح قدس است نفع الاواد
 تن جسد تو هنگام نصاب مواد
 هم از قبول تو دارد قبول استعداد
 هم شد موافق طبائع اضداد
 رنگ صورت تنوین شده نقش زباد
 بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
 نسان خورده الماس و ضمیر فواد
 هزار ساله هند در خراب حادثه زاد
 در استخوان بداندیش مغر گشت ماد

بر روزگار تو در خنّه قصب جهاب
 غدار روز نگردد نهان ز طره شب
 بهر نایاب رحمت تو نامزد اند
 صفای مدح تو در طبع روح بخش
 مدام تا سوسمی ز بهنگه خطره قدس
 ز روزگار ترا یاد روز و شب محکوم
 طره شبنم آغوش رشید روی حسین
 جان مشتاقان اگر خواهد مقام پذیر
 او ز من دورست و من نزد یک نیم هر دو
 خواند مش آئینه جان او مرا ننمود
 نکبت گیسوی غمزه مشک افشا او
 خسرو اسلام یوسف شاه همیشه زان
 رایتش را شهریار اختران در تمام
 خاطر اعدای او سر مایه دودمان
 اندران میدان که راند فوج شمشیر
 هست داغ امثال امرا نالنجاب
 از حوادث دهر را اقبال او سدید
 پیش فکرت لاف مستور شناسد منع
 خسرو دین پرور شاه فریدون گوهر
 ذوالفقار آن گریبان چون پلاک مید
 پیش کلکش و قفا کرده بنید از سپر
 تا نیا بدبال لپشه قوت پیل سرگ
 همچو شیشه حاسدان ابا مال پیل باب

وله

ز نوگرمی است خلاف طبیعت معتاد
 اگر ز رای تو یابد ستارح استمداد
 بنات فکرم در ستر خاطر و قناد
 و رای نور کرامات در دل زناد
 ز نور عقل کند جان طالع بان مرصاد
 ز کردگار ترا باد سال و مه مستفاد
 در قضای نیمروز آورد مشک از یک حصار
 جو نسوا ذر لعل او جای نباشد دین
 دیده معنی ازین بهتر نباشد دورین
 این واکلی داشتی کردن نکردی آشتین
 شمه از خاک پای شهریار آستین
 آنکه پیش آستانش آسمان بودین
 خاتمشر الگند فیروزه در زبرنگین
 فکرت احباب او پیرایه نور یقین
 تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین
 اختران ابرجابه و آسمان ابرین
 وز نواب ملک اند بر او حصین حصین
 شاه غیب ارچه باشد تا کجا با ملکین
 چاکرت یعنی کهن بنندگان کترین
 هر نفس تیغ سخن را آب از در غنین
 تیر گردون گرچه دارد نور نظرت حسین
 تا نیا بدوست رود به پیچ شیر عین
 همچو روبه دشمنان ازیر دست شیرین

درین تقصید لفظ گیرین افتاده گزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان چاکم از هر کله گوسفند و
گاود و اسب گوسفندی و گاودی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیر و از مخاصلا دست بعد تغزل

از حلم مخدوم است این در زنه کجا و کی شد	چشم تو جان را کیسه بزللف تو دلار از این
هر سحر باد از شمع جانفرا می مشک	ایضا شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی ز طعنه نابا بوسه	ایضا برخاک پاک در گره اعظم قوام ملک دین
رخسار خوب و طره مشکین لبان	ایضا چون مهر راسی می سایه خورشید کشور است
مهر ویت که عالم افروز است	ایضا راسی مولی و عیسی الا طلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بکوه سنگ صلب یابی	چنان گزیت مخدوم باشد خانه دشمن
-------------------------------	--------------------------------

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید در
ایام قل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار هزار بیت
در بحر خسرو شیرین بذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطمع
آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غلبه گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوع مضبور بوده ایم	قابل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
ما مرهم جواحت هر دشمنیم و دوست	اما زخم خوشتن الماس سوده ایم
از ان پروانه شام وصل در خویش	زند آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غنم	میان جان و جانان نیست محرم

فوکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت اولست و هفتم حبیب الله است که هجدهمین
و ماته و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود گوید

روزیکه نمود بنج راحق احباد	اولاد محمد بدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خوشتن را من خود	در ماه حبیب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است بر خور دارند کور را در سنه اثنین و سکنین
و ماته و الف از بگذر ام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غره شعبان سال مذکور در اینجا رسید و خوا

ذوقی سمرقندی

فوکا

او این صحیفه از پرده قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد
امید هست که بعد مشق تمام سعی کند این چند اشعار را در فکر او است

سید در بزم خود هرگاه یار آینه را	دور تواند نمودن از کنار آینه را
نمی گویم که شمع با چراغی زرد امان	بجای هر دو خاری بر مزارم زیبا
کشید آخر مرا هم جذبه گل جانب گلشن	صبا این مرده و نخواهد سویی غلبان
در طره ات ز دل فلک شور میرود	آواز را ز نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بداغ تازه	بر مزار غیر از دوزخ چراغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بخواه میریزد	بقبر بانگاه خونم فی سبیل الله میریزد
تا دبد آب بگل اشک روان بین تو	بلبل اخلاص ضرورت میان بین تو
گر سسی تیغ بکف از سر جان برخیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	که بر حمانه با مرغ دل بی پر کند بازی
با یینی که ریزد گرد بر بالای خود خلی	سیه است جنون با خاک را آتش کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجویم	فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم
چو فصل بسته گرد نوک سوزن باز میگردد	کشاد کار دل از شتر فضا دمیجویم
حریف چشم چون گرد باد در من صحرای	غبار هستی موموم را بر باد میجویم

میر عبد القادر مهربان تخلص او رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کردن
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میجویم قفس واری مکان از خانه صیاد میجویم میر عبد القادر
مذکور از سادات رضویه نیشاپور است و درین عالم سجدت فضا روضه منور شاه بزرگ
غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهمند دارد
و شعر خوب میفهمد و سخن خود را از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان
التامس میکند

الحی در جهان هنگامه آرا کن بیایم را	نمک از شور محشر حرمت فرما فغانم را
همدم دیرینه می باشد موافق با مزاج	در سبوی کهنه طبع آب میماند نج

در سخامی منعم وسائل تفاوت روشن است	آن لب نانی دهد این ابروی خوش را
غصوب کشان او خور کردن کشتی باشد	گلور از سه جابرند وقت بیج اشترا
گر حق پستی آن بت جلا و خاکست	از خون با حق من مسکین وضو کند
کسیکه شد زمر بنی جلا اطلاق شود	فتیله دور ز روغن شتاب میسود
نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است	فیض پاکان از گداز دل و بالایشود
عشق دامن دبر وی آتش دل مهر با	آبایر بهامی چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من بنفقتد گوشه چشمی	نمیداند جدا از هم شدن شرکان در پیش
محتاج چراغی بنودشت غبارم	چون کاغذ آتش زده خود شمع فرام
داغ حسرت را فروغی باشد از چشمم	زندگی از آب چون با قوت دارد
نه در برش عرق میریزم از خون جگر	بر شکم دیده تنگی کرد آمد جای بیرون
چو الیوسی مشکین بادستار این قدر بیخی	شب قدر مبارک را بدامان سحر بیخی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن	نباشد جز خستم گر مینه را در شر بیخی

حرف الراء المهمله

رویک سمرقند کاروان سالار شعراست و مقدمه انجایش فضیحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن
 خست و اولوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او
 کتاب کلید دمنه نظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل ضبط
 آورده اند در مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش به اسفند
 مرد مرادی نه همانا که مرد و مرگ چنان خواجسته کار می است خورد و جان گزانی به پدر باز داد
 کالبد تیره باد سپرد به محقق نماند که در فارسی قبل و او معدوله فتحه باشد غیر خالص که بونی از
 ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید در آن مدت که
 مارا وقت خوش بود و ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود و گاهی با ضمه خالص
 چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

رشد سمرقند شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصید از

در تذکره
 سمرقند
 سمرقند
 سمرقند

از منظومات خود پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصید و ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات

از ان است

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن نسیم روح فرآید از طریق دراز یکی بهار نو آئین شگفت و پرشیم دگر بر مرجه گویم قصید دیدم تبقنم شد چون گرد من هواورین که هست شعر رشیدی حکیم بهمن حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	ز دوده گشت زمین را ز مهریزین بمن سبزه یکی درج پر زودتر عدان چو گلشنی که نگارین ابر در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین لفظ معنی او شد معطر و روشن بلوغ تیز قلم شاعر بلند سخن فصیح نیست که او نیست پیش او گمن
---	--

رشید در جواب قصید لقب آورد که این ابیات از ان است

رسید شعر تو امی تاج سروران بهمن نه گل که باغ بهنگام نوبهار درد سیاه علم ترا هست صد بهار علم تو آن بزرگ وزیر می که از بلاخت	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و بن دخت فن ترا هست صد بهار فن بلند فرق معانی و رست قد سخن
---	---

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید شعر خطاب داشت و عمیق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پادشاهی حسانت عمیق بر می داشتند و الارشیدی که نبار و نور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشید از عمیق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن رشید نمک میباید هم در آن اشاره می در رسید پادشاه حرف عمیق باورساند و اشاره کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بدانته این قطعه اشاره نمود

شعری مرا به بی منک + شعر من به مجوش شود شهد است	عیب کردی روا بود شاید اندین بهب نمک نه خوش آید
--	---

انکاسی قسطنطنیه	گفتار شلم است و بافتار
بادشاه را خوش آمد دریا و راه را از راه رسد بود که در مجالس سلاطین بر ایمی انعام طبقه می از زر و سیم میگذشتند و آن اطاق و عفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود هر طبق دو ست و پنجاه و نینار بادشاه هر چهار طبق بر شمشیر بخشید و از آن روز اعتبار او پیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است ۵	
دست من بی عطار و ابینی مدحتی گوئی تا عطا بینی	تو وزیر می و من ترا تدا ح تو وزارت بمن سپار و مرا
رفیعی بر حیدر معامی کاشی در شعری بدل بود در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر بادشاه رسانید و در اول و هله بر عایت سی هزار روپیه کام دل انداخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید و برای نفی غیر منقوط تشیح فیضی که در سینه اشین الف اتمام یافت سوره اخلاص بی بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار روپیه صلّه حاصل کرد از سیر بی نظیر است ۵	
او اگر از شهر رفت باز جهان میریم کافر م کافر اگر دشمن بدشمن میکنند همان خانه من به اگر در خانه فتنی نزدیک ببردن و صیاد و سپاه خود را بیامی او رسان اکنون که تنها بر و بخت رسوائی نشین و هر چه خواهر که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او هیچ رفتی گریه کردی عزائی دشتی اگر آگاه نباشد او نظر سوی من انداز کنون آنها هم بارند و من چون یک پیشام هم سوختن انتظارم هم ساختن شرمسارم	غرم سفر کردی باز میان میریم انچه این نادان دشمن دوست با من میکنند مباد است من در خانه بجان فتنی این صید زبون کیست رفیعی که درین ایمان بسویت بخیر آن سروبالا آمده سخن ساز ایدل ملک عشق و بادشاه کرد صف محشر خور و بر هم که با کیست بنی چون شنیدی که سرگویت رفیعی شد بجا من آن بدین میخواهم که منی سوخی اول سکس را بقیب از ساد و لوحی شاکر دی عده داد و نابدی عده آدم روز

در سینه

بوسه
قصه

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد در دل چیت جرم که برو وضع تو ظاهر شد
 رفیع میز احسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فی خیره سعادت
 اندوخت لهذا بر شمس علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبار
 فطرت و ست مایه فنون بهر سبب از نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته منصب کتابدار می افشاید
 سرکار او قیام نمود و از کلام نصیر آبادی ظا هر میشود که او هم امان نذر محمد خان بود
 هم امان را در عین سلف بلکه گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه شیر شوند گرانی
 بهند شد شیخ عبداحمد مولف شاهجهان نامه گویند چهاردهم حب سینه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ
 رفیع منشی نذر محمد خان که بارزوی منبگه اندک است آسمان صولت از خانه کور جدائی
 گزید و رومی امید باین سده سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عقبه فلک رتبه دریافت
 بخلعت و انعام سه هزار و پیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاها گردید
 انتهی و او منصب پانصد حیره اعتبار افتاد و در جشن و زین شمسی سبت و چهارم ربیع
 سیمه و سیمین الف در جائزه منشی بختیت ده هزار و پیه برگرفت و منشی شود تعریف
 شاهجهان آباد دارد درین منشی و صف باغ حیات بخش میکند
 انار دلکش این تان بستان بود بیدانه همچون نارستان
 جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنید خوش گردید و پانصد پیه
 صد و نصد و در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتانی کتمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
 بعد کبر سن از نوکر می استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشیه اندوخت و از سرکار بادشاهی
 و وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود و در تحریر این صحیفه صحافی دیوان
 غزل و رباعی او آورد و بابتباع فقیر درآمد پیراوان معانی تازه تخریر میکند و در بعضی من
 ارد و غزل تا چهار غزل منظوم بسیار دو نیمه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او به فقر رسیده
 خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستخرجه داخل مجمع النفاس ساخته این شعرا سوا
 آن از دولتش بر حیدر شده

عیب دانیستم تا کی بیوشانی مرا

ای فلک دیگر بر آرد از تنگ عریامرا

چون نگین باغوش نام خانہ دارم بگر	ولہ	ہیچکس فضا نبرد از سایہ دیوار ما
در موسم گل گر گلستان بریدیم	ولہ	از دست ندادیم تماشای خزان
لرید دل و داد نشان زان خم ابرو	ولہ	رسمی است طپیدن نفسی قبلہ نما را
افتاد گیم ساختہ از حادثہ ایمن	ولہ	ہرگز نہ بد تا بکسی خستہ پا را
از زمانم امین است آنکس کہ غمخوار من است	ولہ	آتش سنگم نمی سوزم پناہ خویش را
قد خم شدہ مارا بنظر کے آرد	ولہ	چشم مست کہ ندارد خبر از ابرو ما
و اتم موس است دلم را کہ چو چکان	ولہ	در پای خدنگ تو گرام سر خود را
محتسب گر زود از در محبت نہ	ولہ	عاقبت میبردش گریہ مستانہ ما
از ان رسم کہ ناگہ قنمت مودران	ولہ	و گر نہ میزدیم آتش سراپا خرمخوار
در حق آئینہ دارد و د آہم فکرا	ولہ	لیک میترسم کہ آرد در میان روترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	ولہ	کہ آتشی نہ شود از تو بہرہ مند اسخا
ہیچو آتش در درون سنگ اگر باشم نہان	ولہ	جلوع آتشوخ آہن دل کند سوار
لا لہ ام بزم و میگردد مگر بجاشوم	ولہ	رحم بردا غم خور و بگذار در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم و گر نہ	ولہ	عملیت کہ صبا دشتک سیہ قفس را
بہار ما چو ز گس جملہ صرف غفلت شد	ولہ	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما
خاطر آئینہ از ما غبار می رنداشت	ولہ	زندہ همچون عکس با نفس بودیم
شام ہجران وصلم آید یاد و در تازہ شد	ولہ	ہیچو بیماری کہ در تب بشکند پیریزا
پروانہ را چراغ و مراد اغ شد پسند	ولہ	ہر کس بقدر طبع کند انتخاب را
ہزار سوزن الماس پیش خورده دلم	ولہ	صدق نیم کہ بود گوہر سفتہ مرا
ان زغال و خط دران زلف دلہا ہر روز	ولہ	در شب زہر سیاہی ہمست کاروان
کسی نزادہ خود خصم نیست حیرانم	ولہ	کہ شگ بہر چہ گردید و دشمن سینا
گل بہانہ دارد بزیرو اسن خود خار را	ولہ	توانہ بیند چشم بلیل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگر است	ولہ	میفرود شد باغبان گلہا می باغ خویش را

ای غشتم بکیار زما رنج بیک	وله	از چینی لطف شد می اینهمه در باره
بنوز در کفم از عمر رفته تار میست	وله	بدستم از سر زلف تو یاد گاریست
مرا که بمتو بگلشن شراب خون است	وله	چه سود ازین که چون ز گس تپا یاداریست
غیر من از گلشن کویت نخیدم غنچه	وله	هر که ادیدم گلی برگوشه و شاد است
دست ارباب طلب انیش د	وله	دامن ارباب دولت خار و شست
ایزده بر بنجوبی خورشید خود مناز	وله	معشوق هزاره گرد تو رسوای عالم است
بی همی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شدنم است
بعد عمری اگر بکتوبی سرافرازم نمود	وله	بر گلو می مرغی بر بعضای ملک است
چو گیرمش سر ره روز من بگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
منیکنم سخن از هیچکس چو مردم خشم	وله	مرا چه باک که عالم بر از سخن جنت است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دم	وله	بزم هر که در آید گدائی خوشن است
همیشه پیش منی وز برم گزاسی	وله	که چشم میبرد اما بجای خوشن است
نستم دولا ب دست ایچرخ ازین	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم است
در کمال سرکشی می منیم مشب شمع را	وله	ظا هر ایر وانه در پایی او افتاده است
مشت خالم در ره باد صبا افتاده ام	وله	میرد با خود مرا هر سو که خاطر خواهد
چون نه که زود نیا سازدش کسی	وله	بفکر آنچه گفته شود پانداریست
نه همچو سرو و گلدم ذوق گلشن آری است	وله	چو تخیل بادیه کارم همیشه تنهائی است
او اکنم بر دیدن کار چون سوزن	وله	اگر مسیح مرا ذوق کار فرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده برایش	وله	چه کرد زلف که از روسی بایر افتاده است
زاده عشقم بجنونی ندارم احتیاج	وله	ز آنکه فرزند معلم را غم او شاد نیست
از سر دام و فکس نیست گشتن آسان	وله	دین دنیا می آیران محبت این است
داغ حومان تو هرگز زود از دل ما	وله	این وطن بوخته را حب و دلاست
خانه پریشته را مانده جان بیدار	وله	جمله یکجا آیند و دلهارا بدلهاراه است

خاک شکم گرد از دباغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن نوایت مهربان افتاده است
فلک دویار موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گر نکین شد شراب بی نک است
باغبان از سیر باغت سنتی بر من مینه	وله	گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکم مهر لبست را	وله	آن نیست که رسوانه شوم بوسی شراب
دنبال دل بوالهوسان میرود آشوخ	وله	داشته که رفتن ز پی مرده ثواب
دیگری آرد مرا بیرون مگر از بزم یار	وله	ورنه دریا همچو شمع قوت رقاریت
مزد در قدم گل سنوخت همه خار	وله	ز عند لبب نکوم سخن که عاشقیت
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کم گریه بسیار سی است
یک نفس باش که در سایه ات آسوخم	وله	که اسیدم بتو ای سروردان بسیار
هر کسی نیره تواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد
خو استم سبز صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سرد یو ارم کرد
تو گریوی ز چین بلبلان تمام روند	وله	گمان سیر کیر یکی از مزار میماند
صیاد آب و دانه مرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چین بتو از گل چه سیرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه پاک	وله	چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	ز آنکه در فضل خزان دیوانه غافل شود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	گرد آید به قفس یا دگلستان بکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید باد و سنان در رفت
کمال خوبی آینه بر زنگ را نازم	وله	که گوید عیب خود را چون بر دم برود
هر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	وله	دست چون آزرده شد از زیر بر بایند
در طلب از کوشش بسیار کارم نشاد	وله	چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چین دامن بر گل همه یاران فینشند	وله	هیچکس مرغ قفس احبسی نایند
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع	وله	اشک من بیش مگر یکد و نه مترل برود
فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش حلاوت بنا شد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگر می بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدار	وله	بکسی بغیر بایت سر او سر و نیاید
دنیا هزار بار گرفت بنیامی من	وله	از من با و بجز سر بانی نمیرسد
بابا دبا و تحفه شراری نفرستاد	وله	خار سرد یواز ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعلیم جوان برخیزد
بدست غیر بنیم تا بکی زلف درازت	وله	مرا خواستی ز عمر خوشن بزار کرد آخر
رنگ گلها ماد از گلگون شیرین میدید	وله	ای صبا برگ گل بر تربت فرما در ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعر بیت رنگین است
پیهوده در میان دورنگان بسبر	وله	چون آفتاب گنجینه بی صبح و شب
شد مدتی که یار نمی رسد از فریب	وله	رنجیده است صاحب ما از ندیم خوش
در گوشه مکتوب کسی نقش نگین	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین
مهر که بنیدم اشکست و حسد	وله	ورق انتخاب را مانم
کسی نبود بادل من نور محبت	وله	چون چرخ بجز مهر خدا واد ندارم
از بسکه مقید بس زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
ملکو که صید حرم گشدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل شاده در اتم	وله	گرم صد خانه بودی شیشه دل با من
شیشه بی باده را چون نیست نور چشم	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
وزیر تیغ دل را یارای دم زدن نیست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانه قاصت او پند بردارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بزخم بسته شبیه است کار بسته من	وله	امید هست که در بستگی شود نیکو
جامی در فانوس کی باشد چراغ مرق	وله	گردل افسرده داری با منی خلوت
دل آسمان شود خون ز حسد اگر پدید	وله	که چو برگ لاله یکجا دوشه اشنا نشسته
همه عمر در سیاه بی زجه ماند آتشیوان	وله	چه گناه کرده یارب که بر دزما نشسته

وزارت اسلحه

من آن نیم که بر شک بر متاع کسی ولہ بیگ برگ تو امی لاله داغ از زان	منکر آن قاستی ز ابد دوم از ایمان من ولہ چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی
راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامه اوسخه از رنگ است و اشکال اینی او قضاوت فرنگ ایدیش خواجه غیاث از که خدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامیر تجارت میدید میرزا سعدالدین محمد باقداسی والد خود از ولایت سری نگر دوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایب احسان او دامن و دامن مسوده ارزو و ریحده آخر از هند برگشته خود را بصفا مان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی وزارت هرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لایسمایه میانی احسان مشهدی و عظیمای نیشابوری و شوکت بخاری و ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان را قمر در هندوستان بودیش نواب سیف خان مرحوم سبب و خج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریته از و گرفت از خانه اش کسی زود دیده بود دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان را قمر در مجلس نواب نظام الدوله در شهر دیدم بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شافت و کما بخانه چون اوراق خزان بر بزم خورد در میولا دیوان صغیری از اقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه در باغی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال است وزرانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان را قمر و یار غزل وجود است اشعار قد معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی میطر ارد و کند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد اینمغنی از سیاهی کلامش پدید	
بان بکرده ام نسبت شراب از غوانی چون تو انم چشم پوشید از گل خیار یار	نخون آلوده ام بهبوده آب زندگانی ولہ منکه می بوییم بیاد او گل خنوبر را

سیان وستان دار و خموشی پاپل آتش	وله	بخر فی چون دولب آماده باید شد جدا
سکونی تو باز یگاه طفلان است پندار	وله	که تاثر گان کشور دم طفل اشک من بد
مراتبی شوق تو دار و در بیابانی	وله	که یکدم زندگی است اجرو صد شایه
سیر گلشن نکشد گوشه دامان ترا	وله	بر گل گل بنجه خونین گریان ترا
اهل دنیا را ز نعمت های الوان نیست	وله	رنگ و بواز گل نباشد رشته گلده
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شورستی ببلبل بگلزار کشید	وله	دوق گل چیدن نشد دست گریان بد
دلگیر ناتوانی خود نیستی	وله	ترسم که در داو شناسد دگر مرا
در تناسی کلی رنج دل از جا مرا	وله	خار نتواند شستن بعد ازین دریا
مرا آتش مع میسور و بحر فی نفس اقم	وله	همان از شوق چون پروانه میبومم بار
درین محیط ز من چشم بر مدار مباد	وله	که کم کنی حو حباب شکسته جامی
ریخت در سایه هما از بیم	وله	استخوان بندی قناعت
روز بر شب زنده داران چشم شور	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه
لطاق ابر و او سر فرو نمی آرم	وله	خدا زیاد کند ذوق گوشه گیری
مناسب نیست از ارباب همت خود بهین	وله	نباشد ز ازین طعمه در خور بازو و شین
نیست دلجوی صیاد کم از پروازم	وله	وقف دامت اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام آتش و شوق و کفر و سر	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون آرا
دست از فیض مهر شستم که بانه صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا
نه با ما کم کند از ناز و نوبی از خاک بردارد	وله	در آن کو کرده ام سیاه طالع آزمایها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال ملش گوش است اهل همت
قباد درید گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاد و دنیا بزدل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مال است مرا
کرد و دشمن خود پستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آینه

از گلستان موس گل در گریبان بختن	وله	حبیب خود را دامن صحرائی محشر کردن
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مثرگان زبان گرفت
وقت بشناس که در زرم خجالت کشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بونیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پارس صد جهان را	وله	برشته شود از گل هزار دسته در دست
بود همیشه سرفراز دولت پادشاه	وله	خاک کوی تو نقش جبین شسته در دست
میکنند وعده دیدار بفرود امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فرود است
ز بسکه گوش مرا صرف سخت شنیدن کرد	وله	سرم همیشه میان و آسیا سنگ است
شهید ناز تو ام خوبها بس است مرا	وله	همین قدر که ز قلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخی گلی برخیزش بی سیم	وله	می توانستم بیکدست اینقدر ساعه گر
ساده لوحی بین که امروزش خم مشاطی	وله	صورت کاری که در آینه فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان و در تو از دیدن تالوت
از گلستان سرسم حبیب تویی کیش من	وله	ریختن گل در بغل یوسف بر ناله گشت
تا گرفتار خونم نیست بی رحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامن طفلان گشت
از تو بد خود اکشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر را در فرنگستان مسلمان گشت
ز شهر با نکه دارم برون نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودا می است
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه بخت و کشاد من از هنر باشد	وله	کلید قفل صدف پر دواز گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق +	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب ستم راهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جود دارد و خون میخورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان	وله	چه خوش این پامی خواب لوده روی
بر سر دام گرفتاری خود میل زرم	وله	طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
بناشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بطنیه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای زرق ترا در بدر کند	وله	لیقطره آبرو چو در خاک گر کند
بر ما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب		شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سرسبز باز سحبه اطفال شد	وله	به این کودکان مرا جان فکرا ستاد کنی
چه کشاید ز تپه مغریشان نفسی	وله	نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمهر آج جنون	وله	مگر از سلسله ما و گری جز نیست و
حسن بی عشق معسراج برانی	وله	سرو بی فاخته تیر بست که بی پر شد
جنس همه یوسف بود اما نتوان یافت	وله	در مصر غریزی که مرا خوار نسازد
سر قدر غم رو ما آورد دل تنگی نکرد	وله	چون غریز افتاد همان جا خود میکند
در آزار از دل بد خویشیم و شایسته	وله	چنین دشمن کسی تا چند در پهلوی نگه دارد
دل بر رحم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون کوه کمر نکشاید
مکن بجا تلاش صدر مجلس در دلی جان	وله	که هر کس دلفشین گردد بد صد شرفش
افتاده گنج معامله ورنه هزار بار	وله	با تیغ یار و علق قتل سلم بسر رسید
با وجود نا توانیها تخر و پیسگان	وله	هر دو عالم را بیک دست از میان برداشته
ناشد کیشان ابا ز کشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد اما باز گردیدن نمیداند
خوشم تبلیغی بجهان که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو احوال شهادتی دارد
بر رسم تهنیت جاه و دوستان بگذر	وله	که هر مریض امید عیادت دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میر	وله	ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا
نکنند چاه لب تشنگی حیرت من	وله	آب تیغ تو مرا اگر چه ز سر میگردد
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که داغی بیارید
جانی که بود امن بجز دامن و قفس نیست	وله	رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زرد نهایی	وله	افسوس فتنه رفته شد این با حرام بند
در پایی سرگردن میناز کف بده	وله	همیشه یار ترک عیش و وبال نمیکند
بدستی همیشه دوست دگر پیانه سبزه	وله	همیشه نداند هر که در میخانه میباشد

چه غم بماند که از پهلوی دل ندارم	وله	دل بیروت غم ما ندارد
حسن خالش در جهان بر سر هم دل دارد	وله	وانه سوخته این همه حاصل دارد
شدم بچله نشینی عبت فسانه چو ستر	وله	کجاست کند رسائی ازین و خانه چو
امن چون باشم نصیاد که شوخها او	وله	داردم امروز در گلزار و فردا نقش
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	وله	انچه من می کشم از دست دل کا و خوش
تنهام را جو خامه نگر و زبان بحرف	وله	آتم مگر بهم رهی دوستان حرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	وله	تا میگرفت نقش ترا انگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	وله	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	وله	باش چندان که وداع دل بتیاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمینخواهم	وله	خوابم لباس که پوشیدن باشد احوال
چون جرس از بی دلیها مینو افتاده ام	وله	میشنیدی ناله من گردی میداشتم
چون جرس با بقران از زبان و کیمیت	وله	ماند تا دل از طیدن از زبان افتاد ام
هر کس رسید است ز جانی منبص	وله	من هم ز چین زلف تو مخفور مشوم
اثر از خاکسارم بگذاشت	وله	داد از اشک خانه پروازم
ترسم که گریه شوق شهادت عنانم	وله	نگرفته کام از دم تیغ تو جان و هم
میدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	وله	کمی در مهر باینها می او بسیار می بنم
بیا و مینداز بس حرف سبزان بر زبان دارم	وله	زبانی نیست گو یا برگ سبزی و باد دارم
بناشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	وله	چهار دیدم چو عضو رفته از جاتا بجا فتم
پیش ازین با پس دل بدخونی آید من	وله	گرچه با این دشمن پهلوشین خود کرده ام
منبشید لباس و لکشانی غیر عربانه	وله	گروه از خاطر نمکشود تا ند قباستم
نیم من در شمار طبلان اما باین شایدم	وله	که من هم در گلستان قفس شست پری دارم
چو آن کشتی که موجش در میان از طرف	وله	درین دریاز جوش بقیار می لنگ می دارم
نام وطن مانده میاد که عمر با	وله	بی آشیان چو طائر رنگ پرین ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر آئین شمع
مشت خاک گرز سامان جهان میداشتم	وله	از برای میکشان جام و سبوس میختم
شادم که ز فیض نا تو اسنے	وله	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیچاره گشت تمام ایوان بختن	وله	نیست پیر افشانی اینجا غیر دندان بختن
رسید از سفرم دل که غربت عجبت	وله	خدا خواسته از یاد دوستان فلتن
میوامی ابر بیانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگفتان فتن
انتظار ابر بردن سخت بی کفایتی	وله	تا تو می در جام میریزی موی خواهد شد
اگر این است که درت چمن صحبت	وله	فیض باران بهارست ز بهم شدن
قدخم گشته ام کی طاقت بار عصاره	وله	ز پیر بهام امسکل نودزه کما لکستن
غفلت دل مردگی از بس گردان ترا	وله	گشته در زندگی شک فراز بختن
جوانیدون بادشمن خود دشمن گین با شمع	وله	نمی آید ز من زنجیری چین جبین بون
اگر خواهی که کارت در نظر ما صورت گیرد	وله	برنگ خامه نقاش مشق بی صدا بگر
راه سخن نیافت زبان در دمان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشه ابر و اشاره	وله	آخر زور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست به دلوشین بار	وله	به دل طپیدن با دارد هزار بهلو
در میامی آن که با گوشه لیر این است	وله	چون صدف یک کف زمین با تاب آلود
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون می کا فتد بدست منقلب تو کیسه	وله	داغ را بر دم ز سر گرم شمار تازه
بست عشق بلبل گمان داشت کسی	وله	که نغمه سخن گلشن رسد بهشت پری
تو بیای پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در آئین
بناشد جز زلف قصان موج دریا میدانی	وله	بنام سالی بر کس که دارد مدحسانی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل خودم
میراث عیش ما شوریدگان گاهی درین	وله	ز داغ لاله می آید بایم چشم آمو

نمیخواهد بظاہر بزم عیش و نغمه بردازی	وله	مراد ریده گوش است پنهان حسن او از
توسر گردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر می کشد	وله	در ویش و غنی سبکدگر می کشند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر می کشند

راج میر محمد علی سیالکوٹی عمده شعرا فنا جیہ است و مطلع کو اکب ثاقبہ نقود افکار ہمین التفات
اور راج و سحر اشعار بنیم توجہ او مایع پدرش میر دوست محمد از مرہ سخن سخنان بود و صانع
تخلص میکرد از دست

بیای برقی ہم نتوان رسیدن حرم	ره دور و دراز است اکبوتر بال پر
------------------------------	---------------------------------

میر محمد علی کسب فن شعرا ز پدر خود کرد و با میرزا اسیدل و شاه آفرین ہم مطرح بود و در وطن
خود سیالکوٹ طرف دامن غلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میرد و صد سال تخمیناً
عمر کرد است و دوم ربیع الآخر سنہ خمسین و مائتہ و الف در لاہور بجزا رحمت پیوست نقش
اورا بہ سیالکوٹ بردہ و الہ آغوش کردند حاکم لاہور می تاریخ انتقال او این مصراع یافت
رفت راج بعالم باقی : خان آرزو بمجمع النفاس گوید میر محمد علی کسب علم و
فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دین نوشته و زبانی ہم میگوید
کہ میر از علم و فضل حیدان بہرہ داشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماہر بود و کتابها
دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیدہ است و آنچه
حاکم میگوید دیدہ و میر دیوان ضخیمی دارد بجزوہ ترا جیش غالب بود دیوان او و مملو از ہجو است
خواجہ محمد فاضل خان غبار تخلص برادر زائہ سیف الدولہ عبدالصمد خان ناظم لاہور
بمیر محمد علی گفت مصراع می از کسی مشہور است : اسی حنا انگشت فندق بندد او از دست تو
مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع میباید از کمان ناخنی خورد دم خدنگ از پشت تو
خان مذکور ہفتاد و روپیہ صلہ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشہور تامل
دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل بلالی سرناخن است بسیار شوخ طبع خوش
محاورہ انجمن افروز بود و در شعر خواندن طرز عجیب داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

راج سیالکوٹی

پیه پشم پیه گاه می میگفت سقف خانه پست و این شعر پیه پیه بلند می بخوابد او عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب سبکی	میرد و زردش چرا مصحف بدست
نظر ز آن نگاهم طافت آخر ناتوانی شد	مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد
شد فروزون در آخر حسن بوی آرایم	کرد خط بر آتش رویت کباب شایم
یک غول شد تن بجوش فکر منم ز امر	هفت بیت شوخ و بخت است بهفت اعتنا
چون خدنگی که کماندار نهند در ناوک	هر نگاهی که کند باز نگاهی است درو
دل رانج چه فغانها که چو ناتوس نکرد	ایچ اثر در دل این کافر بیدر و نشد
کس تخرید چه ناز و بره دور تو آه	بلزد و گرز دو عالم دو قدم بیش افتد
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت	دست دعا فقیر نمیکرد گر بلبند
اگر این است آشوب خوام فتنه انگیز	خوششان در گیتی از تو چون خلخال خواهد
بزیر سایه گمشده سعادت هاست	درین مانه بهائی بغیر عنقا نیست
از گرفتن بسکه گرم خورده است مرغ تخم	سایه دست کریمان چنگل شهباز است
از هم نفس کو رسوا دست سکونم	طوطی چه کند آینه تار است به بند
بلدار بچو بان و گر هم دل صافم	من آینه دارم بود آینه من و قف
نه عز و است که سر پیش تو افر ختم	گردنی راست پی تیغ کجاست ختم
گوگل رعنا چو طفلان بی ستارم	عشق میفرماید من کفر و ایمان بستن
تنگ است تنگ بیگرنی زکراده را	چندین بنجره دیدن عاشق ز جامد
خوشر از کج عدم نیست سلاطین گاهی	چند کس بی سیر فوج مرده سال شود

در مرتبه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الاخر سنه ۱۰۵۰ هجری قمری
والف سزده روز پیش از وفات راجه وفات یافت گفت

که میگود ترا عبدالصمد خان جهان	زمین آنکسخت گرد کلفتی بر آسمان
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سیاه	نی فرمانروائی نامی ملک جاودان

رافع از شعرا کشامره و صاحب افکار زاده است شاگرد ملا ابوالحق ساطع کشمیری بود و بال...

نواب مصمصام الدوله خاندوران بهادر بربر نواب اورا برین بیت برار رویه صلح بخشید

اکرم چوکا سه گرداب همچنان جالی است | بان محیط کرم گرچه آشنا شدن ام

نواب مصمصام الدوله خاندوران بهادر از اعظم امراء هندوستان است و از نوینیان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت خست او کن یافت نیابت امیر الامرائی به مصمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال برقرار گرفت و این منصب جلیل القدر را سخوی سرانجام داد که احبا و اعدا از زبان تحسین و آفرین کشودند و تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب اصفهانی غفران نباه و وزیر الممالک قمرالدین خان و سائر امراء عصر از و حساب بر میگرفتند و چون نادر شاه در سنه احدی و خمصد و مائت و الف روپیه اند آورد مصمصام الدوله مقابل نادر شاه رفته داد جلدات و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریم بود و با علم و علمای کدشت و دشمنان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبه هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضل انعقاد میفت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع است

اسحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید | دل آینه را نازم که بر روی تو می آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض سجاد داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و ادب شاعری گوی بیش از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکرد و محفل یاران از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبار و از سادات طباطبائی باین اند و از چهار شیت اصفهان محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعانانی است و از جانب مادر نسب بجلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان و شصت و مائت و الف واقع شد فقیر هر گاه از ملک سند به کشور رهند گشت و وارد لاهور گردید میرزا امام برادر خورده میرزا جعفر در رفاقت علیقلیان اله داعی بخا بر خورد و مادی با اتفاق دست طلی کردند و میرزا جعفر اکثر از زبان این برود و عزیز استماع افتاد و درینو لا میر غلام حیدر سلمه اند

میرزا جعفر اصفهانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کتباتی به فقیر فرستاد و در اینجا مینویسد که در شهر نبارس سنه اربع و سبعین و مائه و الف بایر اعلیٰ رضا بن میرزا جعفر را بهب ملاقات دست داد از احوالی پدر خود میگفت اشعار را بهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادر شاه مانه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه سته و سنین و مائه و الف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته ماده تاریخ این است **را بهب** صد حیف زین جهان رفت به مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعر و مجمع النفاس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه و نگارش یافت **را بهب** نقش فرنگ می زند

چه سان سنجید کسی با خال و خط ابروی خانان	بنا شد آیتی بر ترز بسم قرآن
در میکنم دور از لب لعل تو کجا بم	این طوفان که میسوزم دور عالم آیم
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب زیتانی اشک هست دلم بی ارم	دایه در رنج بود طفل جو بیمار شود

را بهب سرگاه این دو بیت اخیر بنظم کرد بایر اعلیٰ رضا پس خود گفت اگر نیز اصابت در وقت زنده میبود و این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صدمه نمیداد یک گل خود البته محبت میکرد میرزا امام که نامش گذشت بعد در هندوستان اول بابر بان الملک سعادتمند خان نیشاپوری بسر برد بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاه جهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد امتحان و حکم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس آرا نگاه محمد شاه نمود و بعلت خلعت و خطایب تمام الاموال سرفراز گردید و بمصابت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میگفت و شصت نخلص داد از دست **را بهب** ما چو کشتان نام نگیرم و فارا **را بهب** در دلم سخن میگویم و ارا **را بهب** و لاله از آن در پهلوی خود میکنم دل را نگه داری **را بهب** که برگرد سر آن کامل مشکین بگردانم **را بهب**

در زلالی خوانداری

حرف الزار المعجمه
زلالی خوانداری زلال طبیعتش در پیش طوفان میکند و میان کلکش درین بحر لالی شاهوار

می افکند در حرف الزامی صاحب صله بنظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان قم پذیرفت
 سبعة سیاه از زمین سخن اتر صبح کاری آسمان بخشید و رصد بنان خیال ادر دایره حیرت کشید
 میرزا ابراهیم ادم چند بیت از محمود و آریاز و انتخاب زدن در مشکو خود درج نمود از جمله
 کواکب منموده در زمانه چو شمشیر در تار یک خانه
 و خان آریاز و مشکو آفر و سمند را و بیت خوبه انتخاب کردن یعنی
 در خلعت شب نمود کواکب چون قطره آب در مرکب
 اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت قلم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه سوی بازار حلب دیوانه
 الی اخوان نام قطران تبریزی که از دما شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکره
 دیدیم نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعراء آن زمان نمیآید آخر
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد از زلالی در هفت اقلیم نام قطران
 ثبت کرد چنانچه مثنوی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بدوئی
 اسحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تشری درین ماجر نوشته است مذکور این است
 فی جامی درون فتن دنی پامی و شد در مانع این دایره ام همچو جلال
 طایفه اینکه مثنوی از عشقه اخیر و که

توئی زنگ سبزش گاه دیدن ز سبزی و تری خواب چکیدن

در محمود و آریاز زلالی بنظر در آمد یا اسحاق است یا توارد

خزانه السید الممحل

شیخ سعدی شیرازی فیلسوف از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعر است و اول کسیکه
 از مزمعه غزل سنجید و دماغ عشاق را ساسی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدما کم قانون
 غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه بر آنگیخت و نمک بر جراحات دردناک
 ریخت و لعل او دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
 در هندوستان غلغله غزل انداختند و سوزیدند و اخذ را بجهنم را گرم ساختند سلطان محمد خان

فکر شیخ سعدی شیرازی

مشهور بنحان شهید ناظم بلدان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار حیرت و
برای ملاحظه او فرستاد و شیخ از استیلا جنف پیری نتوانست رسید و دو بار دیوان خود را بخط
خود بسدطان ارسال نمود و اشعار امیر التحسین بلیغ کرد و ترتیب او تخریص نمود و بعد از آن
این مضحک بلاشباه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیوند و حسن غزل را
با انواع آرائش افزودند آدم بر سر کویچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل
دارد از آن استفاده میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ و کتب سلف
مفصل نوشته اند اما قلم به تحصیل حاصل نگارند در سینه استعین و ستمانه جان بحق تسلیم
س ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص به احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین بایزی کوسپه لاران شیراز خوانی چند از مال دیوان بها
گران بقالان اهل بازار طرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی داشت اتفاقاً چند قطعه از
خمار یا پیش برادر شیخ که بر در خانه آما یک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه ملک
شمس الدین رستم نمود

احوال برادرم به تحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم اورا	شلواری پای در نباشد
خندای طبع میدهندش	بخت بد ازین تبر نباشد
اطفال پرند و مرد درویش	خبر ما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصل فرستی	ترکه که ازو گذر نباشد
چندان بزمندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد وارس	لطیف به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعہ خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداد و آرد
نگیرند و خورما از و باز نستانند و از کسی که زر سده باشند باز گردانند و خورما از بقالان باشد
و بجا مال سرکار محراب دهند بعد از آن ملک بنحمت شیخ آمد و غدر خود و هزار درم گذراند
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است متحقر اضنه آورده ام تا حضرت شیخ

به برادر خود از زانی دارد عارف جامی قدس سره در فحاشات الانس میگوید یکی از مشایخ منکره
بود شبی در واقعه چنان دید که درامی آسمان کشا و شید و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیت گفتند برای سعدی شیراز است که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و این بیت است
برگ درختان سبز در نظر هوشیار س هر ورقی دفتر است معرفت کردگار
این عزیز چون از واقعه درآمد شب پیرزا و پدیده شیخ سعدی رفت که و می بشارت دهد دید که
چراغی آفرخته و با خود فرمیه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلام این قسم
صله فوق همه صلوات است تاحق تعالی که را نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از تداود او را
مورخان مفصل نوشته اند در وقت نظم شدنوی ندمن هرگاه این بیت گفت س
در هر تن موی که می نهی گوش س فوای فیض اوست در جوش به رو با آسمان کرده منتظر
صله مثل صلیب شیخ سعدی شد اتفاقاً غلبوازی از هواپیمای کرد و در دمان شیخ افتاد بسیار
هم برآمد و گفت شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع
هر ورقی دفتر است معرفت کردگار س طرف ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی
عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر بایز دست س و کلمه است اندازند ترکیب درست میشود
غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید س
از آئیس الانسان طال لسانه س کسور مغلوب بصول علی الکلب
تغویین مغرب برای رعایت وزن ساقط شد اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حروف قطیفه
بی از کتاب ضرورت صحیح میشود و نیز در او اهل گلستان روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شد
علامه میرزا محمد احراری دبلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف محدود
است ما خود از رعونت بمعنی کولی و ستی پس رعنا بمعنی کول زن است باشد و ارعن مرد
ست و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوشنما مراد از زیبا استعمال یافته و حساب
کنز اللغة رعونت را بمعنی خوشترین آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف
راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلند می مرتبه
است مؤلف گوید ظن غالب اینکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر رعناست بفتح عین

معه و تشدید نون معنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف علیا بفتح غین معجربا
 موصوفه معنی باغ مترکم الاشجار موافق آیه کریمه و حدائق غلبا و طاهر است که غنا و غلبا هر دو صفات
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این باره نک
 از مکران شنیخ است

کمان بخت که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قاتل بس است اهورا
حالت دین گریان به طبعی گفتم	گفت یکبار بسوس آن دین خندان
خاک پایش خواستم من باز گفتم	من برین دامن نینخواهم غبار خوش
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شهادت نفسی افتاده است
غیرت نگذارد که بگویم مرا نکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	پیر نگردد که در بهشت برین است
مجال خواب نمی باشد در دست خیال	در سراسی نشاید بر آشیایان است
خواهی که در حیات یا هم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرام جان در محمل	اشتران را بار بر پشت است و بار ایل
بچشم رفته مارا که می برد پیغام	بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم زنی با تو مرا خصمی نیست	خصم آنم که میان من و تیغ است
بسر و گفت کسی سوغ نمی آرمی	جواب داد که آزادگان تهیت اند
شب عاشقان بیدل چشمت از شد	تو بیا که اول شب و صبح باز باشد
کاروان می رود و بار سفر می بندد	تا و گر بار که بیند که بسا پیوندد
مرا زمانه زیاران منبری انداخت	که راضیم به نسیمی کزان دیار آید
بدر که چون تو جلگه گشته از خدا میخواست	خبرنداشت که از تو چو پشته باز آید
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نبی	بعد از هزار سال که خاکش سپوشود
ماجرائی دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جاسازی می کند
شهر بند هوای نفس میباش	سگ شهر اسکن خوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاه اختصا کند
خون صاحب نظران ریختی ای که چنین	وله	خون اینان که رو داشت که صیدم
گر لاله بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سنگ اصحاب کهفم بر درمزدان مقیم	وله	بر در هر کس نگر دم نیم نانی گومش
تا خواجه کرد با من در گیتی زین و کار	وله	دست او در گردنم با خون من گردش
همچو خنجر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن بنوازم
از دشمنان بر ند شکایت بدیشان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگر دم که صبغة الله
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزی رفت خاک تو انگر دوی	وله	گرد بر گوشه تعلیل تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر یوساکی نداند جام و سندان خشن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمال موزون
گر می بجان دهند بستان پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سرخانه همسایه میکشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ برکنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت که رسته ام اینک بغلا
مبازران جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سر و سیمینا بصر امیروی	وله	نیک بد عهد که بی مایروی
ز بهار نینخواهم که ز قتل امانم ده	وله	تا سیرت بر منم یک نقطه مدارا
من ای صبار ره رفتن بکوی دوست دارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که پیش تو بستم بچاکری
گر جو خورشید نه بنیم کاشکی همچون طالع	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدی
بخند و گفت که سعدی سخن دراز کن	وله	میان تپی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با محسوق

تو افتاب زمینی هیچ سایه مرد	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برد و امرد	ایضا	که دل بدست تو گوی است و خم چو گان
چنانکه صاحب عادل علایق وین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلیخان ماند

سلمان ساجی سرآمد طائفه شعراست تا بجایی که استادان سخن قائل اند که سلمان
 من اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت و ولایت خواجه
 حافظ شیرازی و ترمذی میفرماید سرآمد فضلای زمانه دانی کبیت + ز راه صدق یقین نی
 ز راه کذب و گمان + شهنشاه فضل بادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین و جهان سلمان
 قریب چهل سال به شناختن امیر حسن نوبان و دولتش و خاتون جلیله او و سلطان او و پس که
 سلاله او بن مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقار العباد ملائکه بر تو انفاض دروین
 ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا و امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه
 با هم دست و گریبان مشتمله بر مطلب گفته بخدمت سلطان او و پس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعه اول است قطعه اول

بادشاهاننده در حضرت برسم عرض	ابن ساطی مینماید بر امید رحمت
قرب چهل سال است تا سگان شرعی غریبا	طبع سلمان میکند در گوش در حد
در شامی حضرت عهد جوانی گشت صفت	نوبت پیری رسید اکنون با من حضرت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعا و نیت
علت پیری و درد و با و ضعف جسم چشم	می برد و در سر من بنده از عهد
گفته ام در باب خود فصلی و از اجواب	چشم دار بنده از درگاه گردون

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت غلت دارد	بنده زین اثره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین و پری مخلوق بهر میگردد	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بندۀ نازنین بود و وجه معاش بنده لیک دارم طمع آنکه به معین باشد	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود که مراد وجه معیشت ز کجا خواهد بود
---	---

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان بقرشی شاه رو بگوینده ویرینه با سلمان را بنده بر حسب اشارت طلبی کردم شاه و عهد دین است ز دین من اگر ناخجند	آمد از بندگی شاه که میفرماید که بخواه از کرم هر چه ترا می یابد داشت مبدول جهان که کرم شاه آید ذمه هست خود شاه بری می یابد
---	--

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و دخل کش قرضی چند بنده را غیر در شاه درد دیگر نیست وجه این قرض که از من غریب میخوانند	بست و قرض است که قرض غریب بازدهد قرض باید که ز انعام شما بازدهد اگر نخواهد ز تو سلمان ز کجا بازدهد
---	--

سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت **۱** هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان **۲** و بر طلب ثانی که وعده انعام فرمود است این بیت
بدیه رقم زد **۳** و به ایرین که در حدود درستی است **۴** بدیندش که التماس و می است
و مطلب ثالث که اداسی دین است نیز اسحاق نمود بشی سلمان در مجلس سلطان او پس حاضر بود چون
بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمع بالگن بر همراه برده او را بجا نه اش رساند فراش
صبح لگن طلب شد سلمان این بیت به سلطان نوشت **۵**

شمع خود بنوشت شب و دوش و زار امی **۶** گر لگن اطلبه شاه ز من میوزم
سلطان بیت را خواند خندید و لگن را با دوزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و معروض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن
بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در سیمه احسن و تسعین و سبعه تا بقلم آورده و درین وقت
عمر این نسخه سیصد و شصت و شش سال است و بعد نیرده سال کسری کم از وفات سلمان
نوشته شد و کاتب مذکور قطعه غریبی طولانی مشتمل بر پنج وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت و

نام ناظم قطعه نوشته لکن قلم نسخ دلاالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن
 بقلم می آید محلیت اعجاز پارسی سلمان که گردنا طقه پیش و مش بعجز اقرار به ندید بر سر
 شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع چو او عند لب خوش گفتار به طریق شعر باو ختم گشت و بعد از
 بدوخت دست قصاید در سخن مسمار به نماز شام دو شب نیت از صفر بوده که نقد عمر بکدم
 جو صبح کرد شمار به بساط دار قرار است سال ناخوش به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار
 و محاذ می داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعه و اینها
 مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سته و تسع و سین و سبعه و بقول ناظم
 تبریزی سته و ثمانین و سبعه و خلاف تحقیق است و این نسخه اشغال برسام سخن اردن
 مردن نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده ترتیب ردیف ثبت میکند

ع
 و در زده
 است

یار بآب این مژه اشک بار با	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بردن بنشان	کجا روم زد راو که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر چه یار یک است	امید دارم از آن و که صبح نزدیک است
داری مونس ششم اینک سرو خنجر	نقصیر گرمی رود از جانب ماست
گفته باد سحر می باتو بگوید خبرم	این خبر پیش کسی گو که شبنم راست
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	از سر راه عدم قصص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت نرود	نخست بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طبعی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	جان پرور که بجواب رودان باز آمد
مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طبعی بدیل و اما نه چو ماهی بر خشک	
سکه وصل انصاف نیست در خبر برز	ترسم از آن که بیزری قدر عیار برز
خانه در کوی مغان می طلبیدم گفتند	رو که در کویچه ما خانه بر اندازند
سندلت را تا صبا بر گل تشویش میکنند	هر خم زلفت مرا غلی در آتش میکنند
ما خاک آستانه دایم و بس که مارا	کاری اگر بر آید زمین به گدازد بر آید

مدتی گردش این داره مارا از هم	وله	همچو یک کار جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل مار سدا زد و در بیار	وله	یار خود تیغ بفریاد دل مار نرسد
در فراقش مینویسم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر میگشید
اقتاد دوش دل بجم زلف شاد می	وله	شب بود و دره دراز همان جا فروید
باقی تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائم بتمام باشد
سپارد دل به کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپارد دل را که دلت بگام دارد
غنچه را پیش دمان تو صبا خندان	وله	آنجنان بر دوشش زد که دهن خورشید
می کشم خود را و لیکن دل بسویش میکشد	وله	مکشانش زلفش مراد در خاک کوشش میکشد
شاید آن نیست که دارد خط بنر و لب لعل	وله	شاید نیست که این دارد و آنی دارد
دیدم ام طلعت زیباش که آنی دارد	وله	ای چنین شیفته من از پی آن میگردد
ای صبا چون عاشقان پیش معشوقی	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرما بدی
هر دو بیماریم حالا می شویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصل
چون رسی اینجا نفس آسته باید زد و آباد	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد و ملول
ما گنه گاریم او بخشنه گریابی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدایا از برای
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبر ما می سقیم
پا ازین داره بیرون نه نهم یکسره	وله	گر سراپای چو پر کار نکنم بدو نهم
مرا بر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیرم
شکسته لبته چو زلف تو امروا داری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آبان	وله	من سری قدت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سه می فروه پنهان	وله	لاجرم همسایه خورشید تا بان آمد
ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بدید
من بخواهم بخون دیده و دل لا جرم	وله	در کما خویش می بینم سزا خیم
بر هر طرف که باد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش خواهیم برود

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند	وله	آینه را بردار تا روشن بگوید و برود
بیمار و برافقاده نفس دوش سجده گاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که زمین روی چنین بیند
مرا که سر زده مانند خامه انده آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخت روح الله است کرد	وله	در دوشم سنتت احیای می پستی
قانع شدن بودم ز تو عمری بسدای	وله	یک روز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گرد و ندید	وله	بر نخیزد صبا ز بهار رسد
رفتم که ز سر یا کنم و در پست آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سرو پای
ز زلف چشم تو من دوشم گم گم چید	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شبتی
تو تا حدیث نکردی مرا بخت محق	وله	که چون پدید شد از بستی لطیفه بستی
مبارک منبری کاخ افروخته آید چنین	وله	بهایون عرصه کار و بسویش رخ چین
امیرشاهی سز واری اورین مضمون توار دشنه میگوید مبارک منبری کاخخانه را مایه چین شده		
بهایون کشوری کان عرصه اشاهی چنین باشد با سلمان مخالص غیب خوب فراوان اردن جمله		
آن اینچند مخلص در قید کما بت می آید در مدح سلطان اولیس بعد تغزل		
با و صد جان مقدس بقدای نفسی	ایضا	که صبا بوی او پس از قرن اردن حجاز
مطر باران طرب خوشن را بر فرشته	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان اینزنی
سنا زلف تو بر چشمه خورشید افتاد	ایضا	ختم زلف تو مگر چتر شده و او گرسنت
بعد ازین غم محو را بدیل که غم امروز	ایضا	روزی دشمن دارا می مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گمن	ایضا	اگر بنیاه بختی بچتر ظل الله
سودا می است ورنه چرا میکند دران	ایضا	زلفت بعد معدلت شهر یار دست
نیست پیدا و همت بر رخ و درویش	ایضا	فتنه آن بهیمه وجه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که بوسه برد در دارا می عدلی گستر او
فتنه در بر گوشه چشم تو می بسیم مگر	ایضا	فتنه گشت از بهیت دارا دوران گویش

ماه عید اشیرم آمد بنظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب سومی جام است نظر عین
ران بکران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شته خورشید جناب
چو بد کنون میکنم تاجداری	وله	ز خاک کف پایی بلقیس ثانی

در سلطان بیکی

سلطان سبک سبک موضع است از قندار شیخ عبدالقادر بد اوئی گوید او قلندر میان بسته از او
 بود روزی که ملاقاتم گاهی او بدید رسید که سن شریف چه باشد ملاقاتم گفت از خدا بدسال
 خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمارا دو سال زیاده میدنم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند
 ملاقاتم خند زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملاقاتم این نکته را از شیخ باز پرسید بطامی گرفته
 که فرمود انا اقل من ربی بستین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بخورم
 بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه مندره منظر همه صفات خدائی میتواند
 شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عمر برگز از پیشانی خلقت او را نعل نمیتواند شد
 سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلینجان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خود
 قصیده در مدح او گذرانید خان کورنر از رویه و خلعت در وجه صدمه با و فرستاد و استعداده
 که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جازه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدگذاشته
 چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
 باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیکداری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد فیل را حاضر
 او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
 لاری استناد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان
 اگر بدیده جواب گوید باید از سر او گذشت والا هر چه اراده است میتوان نمود و او را در چون دیوان
 مولوی را کشتند این غزل برآمد **دل خطت را رقم صنع الهی دشت** **بر سر ساده**
رخان محبت شاهی دشت **سلطان در بدیده غزلی گفت مطلعش این است**
هر که دل را صدق سر الهی دشت **قیمت گوهر خود را به تماهی دشت**
 خان بسیار بخوشحال گشت و تحسین نمود و صدمه ضعاف مضاعف داده با غر از باز گردانید
 اما علی قلی خان مخاطب ساجد ترمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امرا اکبر بادشاه

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بمرتبه اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خاندان
بجایست جوینور مامور بود آخر از اطاعت پیچید جان بخی همود و با دشت شاه صف قتل آرست خود
باراد یکشتن دانی سنه اربع و سبعین و تسع مائه از اشعار خاندان است ۵ صبا حضرت جانان
بان زبان که تودانی به نیار مندی من عرض ده چنانکه تودانی به و از اشعار بهادر خان است ۵

شکر کردن میدان شیوه زندان بود	مشکل است این کار را پیش مردمان بود
ای بهادر در جهان بهایغ دار دیوه	میسوغ باغ شهادت خنجر و پیکان بود در شاه

سجده سپهر حیدر معانی کاشانی است و پدر میرزا یان خوش سیمانی تخت به شاکستی بر شاه
و شانه را و اما در دولت اکبر می پرداخت و با میرزا جانی والی تبت و پسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پیر او پسر بر جوی روزگار می نکاشت آخر نزد ابراهیم
عادلشاه والی بیجاور رفت و قصیده طولانی التماس کرده گزاند که این ابیات از ان است ۵

نسیم و شکر و دمی خود امان ام	تخوانم همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیده من اقبال غایبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و دیس قرن
برنگ گوهر جاده بیایه تخت	که از حسد بچکه خون زدین معون
مرا که خود را از ان بهادر ختم	چو بهون بدایغ غلامی و لاج ده کن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زعفرانی به اصدقه قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
بیجاور فرمان طلبشاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرين و الف یر لیغ قضا در رسیده انگلیز
با دشتاه سخن خنجر سنجی به بتعمیه استقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنج فراموش شده

این امید است بجان دل بکینه ما	که غم صد لشتین پاکشد از سینه ما
مرا کجاست پر دبال قرب شعله چمن	همین بس است که روانه ام سپند ترا
تو خود ناخوانده امی شوق مشم بر دخی	منید انم که خواهد خواست فردا غرت
برگ سبزی هم نیار دی ز بهی طاهر	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانه حسرت ز تار می آید	که بزم بی می و نگین چه کار می آید

در سنج کاشانی

اگر طفل نگاهم دیگر تا خانه بر روی	ولہ	کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگر چه کار تو غیر از جفا نباشد	ولہ	وظیفه دل ما جز وعانی نباشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بقدرا	ولہ	تا یکی ناخواند آید چند بیخست رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	ولہ	ترسم خجل شوند اگر روبرو کنند
ما خود ز آرزو شهادت رسیدیم	ولہ	خوبان صواب نیست که فکرت کنند
شمع و صلم نفس بیشتر از صبح افروخت	ولہ	وقت کوچ آمد چون خانه بسامان کردیم
میگزارد اگر نگاه گرم در کارش کنم	ولہ	سخت محجوب است اینخواهم که میخواستش کنم
به پیر کم شده و زندگوار گفت ترا	ولہ	که اعتماد بهمراهی برادر کن
از خلعت میرست درخت بعد توصیف است		
اسی مثل در فنون عیال		خلف و دودمان پر کار
سیر دور می کنی از نقطه صفت		ملی خجندی ز خط پر کار
برگ خواب خفته برگد ز		که نه بنید خواب بیدار
در ره پویه تو افتاده		برق برخاک همچو زنهار
نستی مرکب سلیمان لیک		زیر پایور را نیا زار
نه براتی و پی شدار سمت		مشعل ماه را و بدیار
نکند سایه نهر هیت گر		شرف از ران مصطفی دار
شاه لولاک احمد مرسل		کز خداداشت حکم سالاری
در مدح شانزاده سلیم بن ابراهیم شاه بعد تغزل		
با من سخن از برین شیخ مگوید		آنم که نه بتجانه شناسم نه حرم را
من معتکف در گه شهادت سلیم		با خاک درش عهد قدیم است قسم
در مدح شانزاده مذکور بعد خطبات معشوق		
همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف		مدام جور تو بر دوستان بود جبار
زمانه چند دل آرزون از تو آموزد		یکی ز شاه بیاموزد رسم دلداری

زبان شاه سلیم این همه شکرهای	منت حلال کنم لیک بر بنیشاید
بعد از چهار	
با دمحکم سلیمان زمین که فتح بیستون از بازوی فریاد می آید	ابر مزد و رند او ند بهار بخسرو گو که شیرین دیدر صد طراوت
مؤلف گوید اصطلاح موضوع برای شناختن حوادث کوئی نیست اینجا خبری باید که مفهوم برای این کار باشد مثل علم تجیم و علم رمل و علم شان مناسب آنکه چنانکه گفته شود بخسرو گو که شیرین دین است از شانگیسو به سیر خیر قطع هفت تن بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است	
ای تو مر بنده را خدا می دم خدمت از غماز هر ضایع	پدر اضا جابحند او ند دعوت از دعای حق واجب
مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این توجیه ناسند فتح است و ماقبل مسمی که در آید می آید مضموم سی باشد شیخ آذری سقراطی گوید که امی خطت اول شب رازده صبح ابروت چشم سیه کرده بخون مردم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه سیر خیر چه طور میتوان شد که اختلاف توجیه جاز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغه اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر انصیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر مضموم برادر سیر خیر نیز سخن پرست و شاعر پرست است با حسن خان حاکم مرات بسیر میرد و در عهد شاه جهانی وارد دهند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرن اغراز احرام میگذازند سال انتقال او در سنه اثین و خمیسین الف است محمد علی ماهر اگر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است معصوم تر حیدر و سیر خیر تم نهاد و دیگری شمیمه میگوید مع از گلشن نظم شد معصوم بر او پر تو کرمی افشاند	
اگر به نگهت گل بر عود صداع کند دل می برد از آن که بوجه نکوزده بغل کشاده در آغوش نبشته نرود	که گلشن کوی تراوداع کند آن خال غبرین که نگارم پروزه حرام باد معصوم ذوق عشق اگر

سعید ایلانی مخاطب بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاک و خوشنویسی ممتاز
 می نیت و از عهد هانگیر می تا زمان شاهجهانی بدار و نگلی زر گر خانه طلای اعتبارش عیار
 کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مولف شاهجهانی را می گوید و در اینجا خلاصه کلامش صوت
 نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اخیال سرت می اندوزند بست و بهم
 ذمی قلع سنه اشین و اربعین الف و دویسل کو پیکر از فیضان نامی بچنگ انداختند این
 دو عفریت منظر در عرصه کین گرم ستیز گشته بقصد دم خارا شکست قوا تم زمین را منزل گردانیدند
 و عرب ککان از پیشگاه نظر شهنشاه دور بین لختی مسافت نور دیدن با هم در او بخت انداختند
 جهان بعزم تماشا قرن دولت سوار شد با شاهزاده های والا که گامی چند پیش راند بدیدن
 این شگرف آوز مشغول شدند چون این دو پر خاش جواش خوار هم جدا شدند رجعت نفی
 قسند گداشتند و فاصده هم رسید فیه هم نبرد خود را دور دیدن از و فور خشم و غضب بر خط
 حملهای عظیم کتبی عین میگردوران بدستی بجانب شهر سوار شجاعت محمد اورنگ
 زیبا که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آمار پیل شکار عنان مرکب با در قمار ابدست
 بهور استوار داشته از جا بختید به بر دی زجا یک نموشد به پیش چنان پیل یکسو نشد
 بتکلیف سرشته زبس جو برش به بختید خبر بنفش از پیکرش به و چون فیل نزدیک رسید بارو
 جلادت کشاده بزخم نره آن دیوز را محروم گردانید به تکلیف فطرت و لب بر نمود
 بشنی که تکلیف برو می نمود درین سن اگر بود می افراسیاب به همین گشتی از دیدن فیل آب
 نظار گیان بجز در شدند و خفتگان گران خواب از غر تو خیم و نعره آفرین بیدار گردیدند آن شنگیر
 پس از جرات نزدیکتر شدند قصد نمودند آتش افشانی چرخ و بان بکار رفت نمودند نیامد
 بر اسب شاهزاده دندان زده سپاه در غلطانید آن شیر پیشه و لب از پشت زمین بر زمین
 آمد و بچستی و چالاک در دم دست قبضه شمر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی نبات آمدن
 بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرز برداران و سار سعادت گزینان جلد خود را بیشتر
 رسانند فیل مجال بر گشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
 با آسا بدر فرستند خدیو جهان شاهزاده را و آغوش شفقت کشید و خطاب بهادر نوازش

فرمود بعد سه روز دوم فمی حج که روز ولادت شاهزاده و شروع سال با نزد هم از سنین عمر گرامی بود
آن اختربرج خلافت را بر سر رخ سنجید این مبلغ که پنجاه ارشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین بدهد
طاران فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رستم آثار را بر گزار دند و اسن امید بخیر ایل عطایا
برآمدند سعید اگیلانی نیز این ماجرا می مردان را در سلک منظم کشید بعضی رسانید و با مر خاقانی
نیز سنجید آمد و مبلغ هشتاد که پنجاه روپیه بود با و انعام شد انتهی از دست در مدح شاه جهان

آنی که سررت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیرا بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداللہ خان خمی شاه جهان بود و نسبتی منصب عالمگیری
و پیشرفتی بعضی کار خانات داشت اخذ در دار الخلافه شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه شصت و هشت
و مائت و الف رحمت ایزدی پوست شعر با مژه میگوید مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تالیف خود گوید که روزی میرصدی طهرانی بایاران صاحب سخن رلب جو می شسته تماشا می
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ازین خود کام باران رنگ الفت می پرد مارا
که به صید ماهی خشک میخواهند دریا را به قضا را ماهی بر حسب و در دامنش افتاد آن را صله
این شعر من جانب اعدا نگاشته مشکون نیک برداشت روز دیگر طرح ضایقت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلع طابق الغل بالغل رساند ازین برجم صیادان ربانی کی بود مارا به که گشت
مینند از بهر یک تخریص را به مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی این تر تسلی بخشید مؤلف گوید الاسما تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی هم ماهی از دریا کشید و در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع خوش
بمطلع میرصدی که نرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمر غه باشد
و دران انواع شکار بود یک سخن مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش مینهند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمر غه و این معنی در لشکر با اکثر مشایخ افتاد در مصیبت کلام
سرخوش صحیح باشد گریه مستانه کلک سرخوش است

سجوش در پیری بیشتر عشق خون ما	قدخم کاز ناخن کو برد آغ جنون ما
-------------------------------	---------------------------------

تبار یکی کسی گشته خود را نمی باید	وله	عبث و سیایه بال بهاجونی سعادت
کفر کامل عین اسلام است و این عشق	وله	همچو شخصی کاید از دست چپ کار است
رومی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه است
باشی بس حساب گرامی همدم	وله	وحدت تنخورد ز جوش کثرت بر هم
در مندی نه راجو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمیری نه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت
نقش نوشته میگوید ریاضی قینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته
بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا بر باغی مذکور آورد بیت هندی این است واکو
نا نوسروپ سی جاکت ایرم پار به جیسی کو تهو تو و کی ناومی ناو سجا ر به

حرف الشین المجمع

شهید می قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والی تبریز است درین سخنش بکلام کنعان یوسف خبر
کلاه گوشه موزون بشعری مشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت
سلطان مجال اقامت آنجا ممنوع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر با شایسته
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ
فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سه و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل
قلعه بید مفتوح ساخت و خزان سلاطین بهمنیدست آورده در خوان را بکلیه سخاوت برود
خلایق باز کرد مولانا شهید می قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از
خطه گجرات آمد و بود بواسطه سمت شاعری کمالی تقرب تر و سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود
که بخزانة رفته آنقدر زراحت که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از پنج سفر فی الجملة ضعف و ناتوانی
داشت بعضی رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و و چندان این قوت داشتم
چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرفراز شوم سلطان
سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده که مع که آفتهاست در باخیر و طابا
زبان داید و باید که دود و دونه بخزانة رفته آنجا دست بر آید تقصیر کنی و وقت نخست غنیمت شماری

در هند می قمی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کت سبزه شتافت و همیاینها بست پیچزارهون طلا که لکه رویه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من فوت ندارم و تراکت این کلام برابر باب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهید در سر گنج گجرات مدفون گردید و شهیدی خون از رنگ اندیشه میجکانه

خوش آن سوار کز و شد بلند بستی ما	تبا زیانه افشاند گرد هستی ما
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست	کم برد به نهال که آن در سال نیست
از رشته جان جامه جانان نتوان بست	کز دل گره سخت برین تا رقاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوشی ندارد	همین نیراست کسی که آرزوی قوی دارد
چه شد یارب که اشت در من شکنج نیاید	ز بنیابی سرم میگردد بایسن نمی باید
از سر کویت شهیدی امران نش مریز	دوست را مگذار تا شرمند و دشمن شود
هر شبی تا زور در فخر آب میباشم	در خون خرقه پنهان است زنا حرم
عجب دارم ز تنغمای آشوخ	که می آید چنین بنحو است و در دل
حوار من بهوای تو از جهان رفتم	گلی بخیم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گویی دل گم گشته است پیدا کن از جویا	چه تعبیل است پیدا میشود جای گمان
تا کی براه تو نبش منم و گرم	بر خاک نشان قدمت بینم و گرم
ز بنجم زینکه بایر عاشقی مسل کشود از	که تو حسنی یاد از کار و با عشق من

شرف تبریزی چهره افروز نخته طرازی و سفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهواً لسان نام گذاشت استاد رنجید زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سینه شسته و خمید و تسخاته خوانه مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت و صله نیافت بنا بر آن ترکیب بندی در سجود و انشا کرد شاه قنبر او فرمان داد شریف بعضی رسانید که شاه بکمر تبه آن سجود را بگوش محرمت نشود بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید درجه پیر

یافت شاه از استماع بهنجو بی شکفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواهی خواهی غیاث قیام نماید و خواهی
سی نو مان صله قصیدت تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس الماثر
ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره یاد بیا آورده این مطلع از آن است

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چرا که این را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیتور شرکان چه کشاید	زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
ببخودی کاش گذارد که مضمون برسم	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرف حسن بدل	که در وصف خوش بهر غنچه خردی بدل
دلم چندین فنون از چشم ترکان خطا دید	فریستم کی بد ز گیس چشم چشمها دید
چون شوم کشته عشق تو خیال کن که اگر	تخل مایم نشوی تخل مرا هم با سببی
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است	صبح چون نزدیک شد کارش بیکهستم
انچه دل را بیم آن نیست در دهر بود	آخر از نا سازی جانان آن هم ختم
نه از دود و دلم تر ساخت جانان چشم قنار	برای کشتن من داد آبی تیغ شرکان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش یار	گو که امروزش مران از در که فردا میرد

ملا بقائی در مجمع الفضل و الادب در ریاض الشعر این غزل از شریف آورد

ز دود دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چون کرد یار حمی ز تو امی فغان چه حال	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز غمت کردم ایدل تو شرح غمزه او	خبرت ز فتنه و ادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که در متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود آن
مطلع از میر محمد حسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت مرغ و از زبان ایجاد شنیدم
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی + ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصراع از مطلع شریف
و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه نوایر دست اما از تو اودات عجیبه کی

از موزه و نان عصر ما گوید گله آه از تو دارم که چه کرده تو با من به بفلک ترا رساندم که از کنی
نزدی به این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته به
شکیبایی تبریزی شکیب او بمشاده حسینان کلام است و تسلی او بمعانته نمکینان از قلم در عهد شاه
طهاسب صفوی دارد و فرودین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دلیوی
را جواب میگفتند ای شهید نوشین لب پاک از همه آلودگی به بنشین که تا باز ایستد چشم
ز خون یا لودگی به شکیبایی این جواب بهم رساند

گلگل شده پیرانم از دردمی یا لودگی
گلگامی رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجہ سعید لیلانی دوست متقال طلا با دجازه داد و فاش در سنه احدی و سلیمان و سعید
رو نمود و در سرخاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد

بقدر حسن خود عذر آتش شد قدر و امیر
چو عالم را نمیدانی دلم شاد است ننداری
با خیال رومی او آسوده ام شبت بخواب
دم من از روی مهر می صبح بیدارم کن

شکری محمد رضا صفهانی سره صفهانی در باره سخن ریخته و شور عجیبی در انجمنها برانگیختن
غوثی متذوقی صاحب گلزار ابرار میگویی حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
شکیبایی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود بر فاقه مولانا نظیری نیشاپوری و بولاقی
انیسی و ملا محمد علی سندی و شریف کاشی و ملاکانی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن
از راه مند که اقامتگاه راقم الحرف است گذشت و حکم الارواح جنود مجتهد تعارف قدیم
تا زنگی پذیرفت و در سال هزار و مفیدم باز عبور او مبد و افتاد و شربت ملاقات تدریجی
دوستی گردید و پرش احوال او در میان آمد زبانی او تعلیم می آید در سال نهصد و چهل
متولد شد چون گهی چهره برافروخت برخی علوم و شر از و لختی در اصفهان کسب و در عمر سی
چهار سالگی میوای سیرمند و شان شور در سرانداخت از صفهانیان بر راه لاریه فر آمد و از آنجا
در کشتی بندر جبول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خاستخانان موکشان به احمد آباد
گجرات برد و در آن فرصت خاستخانان بدار انخلا فاعه اگره شریف ارزانی داشت به طریق خود

کتاب
شکیبایی
نیشاپوری

کتاب
شکیبایی
صفهانی

سجده خاستن خانان ساینده هنوز گد راه از دامن وقت نیشاندن در رکاب او بجانب تنه نشسته
 خاستن خانان میزاجانی والی آصفویه همراه گرفته بدر بار کسکه آمد و در همان ایام بساق دکن
 و زخمیت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خاستن خانان جدا شد و بسروخ از
 توابع صوبه مالوه آمد ناگاه بیماری زجر عارض شد و امارات یاس مشایده افتاد و تصمیم کرد که
 اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم سازد از رکات این بیت همان روز آثار
 شفا رونمود و در سال هزار و دوازدهم کم زیارت حرمین شریفین زیست و بعد سال خت معات
 بر ساحل بندر سورت انداخت چون بر نا پور رسید همایون بنیجر محبت خاستن خانانی در پامی
 ازادگی افتاد چند می در ملازمت بسر برد و در سال هزار و هیزدهم التماس ازاد کرد خاستن خانان برآ
 او از درگاه هانگی میری صدارت صوبه ملی و سلور عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
 دار الحلقه بر فاه و جمعیت میگد زانید تا آنکه در شش مئث و عشرين الف به سیر و ادبی خاستن
 پر دخت جسمی سمدانی صدر و ملیفت تاریخ یافت و میر الهی سمدانی گوید در روز یک کشت کلک
 تقدیر الهی بر خاک شکیبی رقم طاب شاه گفت از بی تاریخ الهی ناگاه او و ملا و امین
 و اشوقاه شکیبی ساقی نامه برامی خاستن خانان در سلک نظم کشید و بجلده ده هزار روپیه کامیاب
 گردید این ابیات از ان است

بیاساقی آن اسجوان بدع سکندر طلب کرد لیکن نیافت معنی نوامی طرب ساز کن نوائیکه جان را بجانان برد	سر چشمه خاستن خانان بدع که در میند بود او بطلت شتافت ز فردوس بر دل در می ناز کن مرا بر در میزاجان برد
---	--

و چون خاستن خانان ملک سند را فتح کرد و میزاجانی والی آن ملک گرفته بدرگاه اکتسکه آورد
 شکیبه ششوی درین فتح نظم کرد این بیت از ان است

نیمانی که بر چرخ کردی خوام گرفتنی و ازاد کردی ز دلام	خاستن خانان اشرفی طلا و احمر که مساوی با نروده هزار روپیه این زمان باشد صلیه و او میزاجانی نیز هزار اشرفی بلار عایت کرد و گفت حجت خدا که مرا بها گفتی اگر شغال سیفتی زبانست که میگفت
---	---

محمد عارف بهائی در مجمع الفضل مینویسد که غره ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود و آباد از
خانخانان حضرت خان مبارک حاصل نمود و خانخانان چهل هزار محمودی بطریق الغام که فرمود
و خان آرزو از مادر حمی نقل میکنند که چون ملاشیکبی غم زیارت بیت الله نمود و خانخانان مشاهد
هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشیکبی به تباری شد
و همه اموال تباراج فیت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید و از ده
هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود و شیکبی رسید

هر کس که سود خود طلبد در زیاج نش	سودا کند بر این زن کار و خان خویش
در دست متاعم نه طرب ز رخ چه پستی	دانم که توستانی و من هم نفروشم
تو غنچه سحر و من چراغ صبحی دم	تو خنجر لب و من جان آستین دارم
لائق مجلسیم یک از برای چشم زخم	شاخ خشکی نذر کار است بستان ترا
اناکه ز راه طمع دور اندر هم	گر نور نظر شوند کور اندر هم
مانند دو رخ که رنگ شان مختلف است	پسندیم و لی نفور اندر هم

شانی تکلوشاعری است صاحب شان الا و کلامش عسل مصفی از ناکستان شاه عباس
ماضی بوده شاه او را در قزوین نشاند احدی و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گرد و دست	بیطاق ابروی مستانه است
-------------------------------	------------------------

بزرگشید مالمطفی درین باب گوید

شاه از گرم جهان منور گردی + ملک دل عالمی مسخر گردی + شاعر که سناک ره را بشنود
برداشتی برابر ز گردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان شک بر
و در دم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مولف گوید بزرگشید شانی این همه نیست که منشأ
رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دلی امیر خسرو را بزرهم تر از وی قیل خشید چنانچه
در ترجمه او گذشت و بهایگیر بادشاه حیاتی کاشتی را بزرسجید و صاحبقران شانی شاه جهان
مردم بسیاری را موزون ساخت مثل قلم و قدسی و باقی و سعید که هر کدام را بصیغه
شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه ترجمه هر کدام مکتوب است و مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی که فخر

بزرگشانی

علی فنا جیت اوراد و بار صبیغه فضیلت در میزان عنایت سنجید مبلغ همسنگش شش هزار و پانصد روپیه
 وقاضی محمد اسلم پدر میرزا بد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمد
 لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار و پانصد روپیه و جگن نات خواننده مخاطب مہاراج
 در جائزہ دوازده دہریدکہ در مدح بادشاہ تصنیف کردہ مشتمل بر معانی تازہ و لغات مختلفہ مبلغ
 همسنگش چہار ہزار و پانصد روپہ و رنگ خان خوانندہ مبلغ ہمہ سنگش چہار ہزار و پانصد روپہ
 و عارف خدنگار مبلغ ہمہ سنگش ہفت ہزار روپہ و نامون درویش وجہ وزن کردن آویکہ
 بکلمہ صائبت شاہجہان را شعلہ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جواخان مشہور از مسلمان
 و فرنگی و ہندو کہ بازمانہ شان مہارت این فن بود اقسام مہرہم ساختند مفید نیفتاد مہرہم
 نامون درویش مشہور بود کہ برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مہرہم او
 بمحضر بستن سودمند آمد و پس از سہ روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست زور شفا
 کامل دست وادشانی در آخر ایام زندگانی در مشہد مقدس گوشہ اترا گرفت و از سر کار شاہ
 بوظیفہ بست تومان موقوف گشت و در سہ ثلث و عشرين الف متر و می آویہ خاک گردید پادشاہ
 سخن تاریخ است شانی شہد سخن باین شیرینی میرزید

چہ خوش است باد و لفت شکوہ باز کرد	کلمہ نامی روز ہجران شب دراز کرد
دیگر برادر گرفتاری شریک ماکن	مدعا گر شہرت حسن است یک سو بہا
ممدوح گر بجائزہ قارون کند مرا	مہرہم برای زخم زبان جو دہ نیست
شانی دولت بکج کلہان مائل است باز	این لالہ را بطن کلاہ کہ نیرنی

ملاحسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و ہند آمد ہمین جاور علین جوانی سنہ سبع
 و ستین و الف گرفتار ماذم اللذات گردید محمد علی ماہر این تاریخ یافت ع حیف زبانی
 یا کردہ شانی بہ ازوست ۷۰ جو آدمی بجهان نیست دل بہر کہ ہندم بہ کسی نہ صفحہ
 خالی چہ انتخاب نماید بہ ولہ شاہد بی ننگ من کہ شرابش نام است بہ گرمی صحبت او
 کرد کہ بایم چکنم بہ
 شہید آویوانہ گرفتار زنجیر سخن و شیفہ رنگ و بوی این چنین است حکیم کفاکاشی کہ مہر است

اور باخلاص بایمکنند و میگویند مسیح را بشیایان عالم الفتی باشد بخیر شد انگوید شعر
گو کس در زمین من از طائفه تکلم بود پدرش از مشهد مقدس پند افتاد مولد و نثار شد
فتحپور از توابع اکبر آباد است ابتدا در حال درسک احادیث جهانگیر بادشاه نظام دشت
و بعلوفه واقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بار آید و شیخ دکن منبذ و ارتفاع
یافت شد اقصیه در تنج مقصیه لامیه انوری که تشبیب آن در افروتنی روز و کمی شب
است موشح بدح خانخانان گفته ارسال دشت و بجائزه گرانند فائز گردید مقصیه مذکور
بیش ازین در مادر رحمی دین بودم بعد از ان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام
ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل
بندگان بادشاهی درآمد آخر مستغنی شد و کشمیر گوشه گیر گشت و با وجبی از سرکار صاحبقران
موظف گردید و در عشره ثامن بعد الف هجرت مت چشید و قیتکه مقصیه خمریه گفت
که مطلعش این است

چشیده باد گلگون مصفا جوهر حسن پروردگاری عشق را پیغمبر

علما بنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام اسخا بشت فر کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران
رسانید و غضب سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند
شیدا قطعه عذری املاکرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دوبار قلقل می پس جامی به از چهار قل است

این ابیات از ان قطعه است

جهان پناهاش با بقدر جاه و جلال نیافریده خدام ترا عدیل و نظیر
بوصف می زده سر از من این در مصراع که گشته و در زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و بخش خاص بن خاص و عام بود روشن این جوید بر سر
چنانکه میکش اسرار مولوی جامی که هست گفته او در از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دوبار قلقل می به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی سخن چین کند و هیچ بناید شن پیغمبر

همین تنها مصروف آب انگور است هر چه کشش سرگرم است باو مرا خوشاه براند کجا تو انم رفت	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر اگر چه آن بنود در خطر شراب عصیر بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر
این قطعه بوسیله یکی از مقربان از نظر شاهیه گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صده است بعل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند	
بسکه بکاشته اشکم رخ کای از خون	مره ام بسته بهم خون پرایی از خون
فقیه گفت پیش مصراع خوب ز سینه بدیه مطلع گفته برخواندم بسکه میرز و شک از دیدن گریان ما به بسته از خون چون پرایی به هم ترکان ما به خان آرزو گوید این مطلع مطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قائل موقوف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون رخت این مدعا بعباری که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ بکاشته پر بیگانه افتاده که سامان نکاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیده من ناشد را بهی از خون به آریخا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شدن و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قائل زیرا که مصراع اول اول لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی ترکان است دارد ظاهر برای همین آرزو قائل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم تو عبت سنگری ای طفل سپاهی از خون به بر زبان تیغ تو آورد و گویا از خون به تا شود کشته آن شوخ مباحی از خون	

+ دامنش رشک چمن باد الهی از خون + صید من تشنگی حضرت صیا و نبرد + چه قدر مایه بود
 در تن مایه از خون + گل سیراب شود تیره پیش رخ او + رو نماید بطریق که سیاه مایه از خون
 قتل عشاق باین جدیه قیامت باشد + سیلها باشد بسر کوی تو را مایه از خون + سر خود نذر
 دم خنجر والا کردم + چشم پوشید چراخت شاهی از خون + آبرو یافتم ازاد چشم
 تر خود + سرخ گردید مرا چهره کاهی از خون + و میرا ولا محمد ذکا طال عمره هم این غزل
 انشا کرده + دامن خود سرخ کما مایه از خون + باز ای قاتل برجم چه خواهی از خون
 مدتی شد که تناسی شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سیاه مایه از خون + خون خورد
 طوطی بجان زخوش حسه خود + میدند سرخی منقار گواهی از خون + نبض ما در پس
 زخم طعیدن دارد + تر شود شتر فضا و الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل و کما
 میخوابد + ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان اوزنگ آبادی
 نیز این دو بیت بنظم آورد + چمن ساخته انشوخ سیاه مایه از خون + هم گول داد مرا خلعت
 شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن انشوخ سیاه مایه از خون
 خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین
 تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون
 و او و ما هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سصد هزار رسیده
 خداوند دیوان مرتب او گما باشد اما او خود گفته زفت +

شعر چیده شد همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتبید
 نسخه که بدست آمد مشتمل بر چهارده قصیده هر کدام طولانی از آنجمله یک قصیده در نوحه و هفت
 قصیده در تنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی
 عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
 آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح
 و یک قطعه مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینیهای مشکل پیوده باوصف
 آن قصائد را بر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینیهای سخت طبعی میکند با اعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میروید اگر چه در تنگنای لفظ مغرور بزد
فکر گنجاییدن نبری است اما در زمین شگفته ایجا و مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه
مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شد آثار دین
وال آورد و در خیر اشتراک آمد بکلام این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
انتخاب رسید که با این همه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کس
اصلا داخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه پیش است این صحیفه را کفایت میکند

میتوروزی سومی گلشن گر گذر باشد	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم هر چو صبح داغ خوش	تا قیامت زنده میخواهم چراغ خوش
لاله در گلشن مسیت است و گیس در خم	تا یکی از می تپی بینم ایام خوش
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن	باغبان از آب دارد تازه باغ خوش
ز حسن و بستان با آن خط مشکین قائم	که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپهر
جوهر با قوتم و بر جره ام رنگ و فاق	تیره کی گروم در آتش گر بید از می
کیسها گر میکنند افزون عیار زر رنگ	پر تو خورشید سازد روی او مهتاب
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است	از می و گل بنید اینم شیخ و شاب
ترا میوسف و گل بستی نسیم لکن	کجا چو یوسف و گل میتوان خرید
زر که در دست لیم افتاد نماید یکس	این جهان تنگدل بنگر که چون آرد مرا
میشود از شانه شیدار لف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن بگون دار
گر ترا ما در ایام نه زادی چه شدی	ایکه در دل غم شیرین سپری نیست ترا
همچو می هر چند کلمه و آتشین خویم ما	از صفا مشاطه هر روی نیکو هم ما
نماز را بگذار و نیاز پیش آور	و و گانه را چه کنی آن گانه ادریا
شب چشم من خیال چشم مست او گذشت	تا کشاد چشم از پیش نظر آمو گذشت
کی بود این شکر کج فطران آستان بهم	ز ان سر مرگان آواز گوشه ابرو گذشت
که ام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	که بلبان همه منتقار از نو استند

مکان بسایه دیوار بود دولت را	وله	چه نیت است که بر بازوی هم بستند
شیشه ساعت جدا و شیشه پر می است	وله	نیم ساعت شیشه پر می اگر شد بس بود
بی او لبم لب و دم شیر میشود	وله	ساغر چشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شانه	وله	بر دست که محتاج بدست دیگری بود
جانمن دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سوسوی گریبان نرود
میر و سر زده اشکم ز در خانه چشم	وله	دوق آزادی اطفال ز کتب نگیرد
بسکه با چشم غزالان سرو کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبحم جان ملک از مهر و ساز می بیند	وله	چو شمعم با سجادر سوز سر باز می بیند
یک بوسه بمن بخش که گویم بجلادت	وله	این موی تر خلع برومند که دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریاست	وله	بوصف روی تو ماهی زبان دریاست
ملال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که بل بدوش نه بارگران دریاست
بوالهوس در نرم اوبی من لیریا کند	وله	بیشه چون خالی شود و روباه شیریا کند
اسی آفت تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رونمایی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته مانده است در چمن	وله	ایدل تو ناشگفته چراغی که صبح شد
کنو عاشق که هر دم طره یارو گر گیرد	وله	بسان مارگران بر نفس مارو گر گیرد
شب سیاه و مدیچو ناخن از انگشت	وله	کسیکه در خم گیسوی یار خبند
اگر نشد کسی بهار و خزان ما	وله	مانند گلبنی که بوی رانه گل نمند
تو از هر خال خود رسم جدائی از چه موی	وله	ببین بر روی خود چون بهم پیوستی
سز زلف تو ناگه آنچنان کرد دل عاشق	وله	که مه ابریا در خواب کس اسایه میگردد
زمرگان اشک من طفلی بود نوپا باده	وله	که تا خیزد ز جا انگشت دست دایه میگردد
منم آن طفل تپه باز که از نرد میراد	وله	حاصل باختنش مهره شمردن باشد
ز دست خار خار دل زمرگان چشمی	وله	چو ماهی خرقه دیرینه من ز رنود
بی خست در گریه چشم از سیاهی شد سفید	وله	سبز مژگان من چون غار ماهی شد سفید

گر چه نتوان شست هرگز نقش و قهر شیدا	وله	نامه اعمال از عذر خواهی شد سفید
تراز سنگ لیا چگون تنگ بود	وله	که کعبه گر چه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو مار اچو پایسی لنگ بود
می پستان که بد لوزه دل دود هم اند	وله	چشم یار اند که مجبور هم بست هم اند
همه چون خوشه گندم گره از حسرت هم	وله	نیز با خورده بهیلو همه از شست هم اند
سجالی وستان پر دامن اولی در	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم آید بان
سرو آزاد و غم راستی از دست نداد	وله	سرو هر چند که شد پیر قدا و تخمید
عذر خواهش صفر باشد بر رقم چشمش	وله	مفلسی گر خنده بر حال تو نگر نیزند
مرا چون بوالهوس بنید نماند رنگ	وله	که بر صراون چون چشم افکند قلاب میلزد
زلفت گریخته عدل آمد حسدا	وله	نیست خبر بیداد در دیوان حسن
دراغده گرز روی چهل نادانی بدانی	وله	بان ماند که مرگان نیزند بر مردک بهیلو
ازادگان اسیر تو گشتند سر سبز	وله	برایان آسمان حرم داغ کرده

من قصید المنقبت

بیایم غزل گو غزال سرالی	تویی گل نه بلبل غزل چون سرالی
نوامی لبست تا به گوش من آمد	ندارم سرخوش از بینوای
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهر می و روستای
چو آب و هوا ناگزیرست و صلت	که در چشم آبی و در دل هوای
به لرزندگی من به سیما بمانم	باز زندگی تو به از کیمیا س
اگر ز گس از چشم مست تو لاف	ز کوران نباشد عجب بهیما س
تو گر آفتابی که بر من به تاب	و گر نیز خوابی بخشم نیا س
تو بیگانه خوبی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلیه ارمیما بد	تو پاسبند گیسو چو ادلکشا س
چو پند حکیمان برود و لنوا س	چو حرف سفیهان بنجو جا نوا س

جدا از تو میسوزم آری بسوزد
 بزلف گر بگیرد بالایی سرکش
 من و علق وصل دیگر شوخی
 بدین چنگیها عجب خامکاری
 پرسی چرا من چرا دوست دارم
 نیایی بدون از دل تنگ عاشق
 بفرمان تو سر زبند دیکر
 جهان بادشاهی که باشد مسلم
 عیسی ولی سرور مرد و عالم
 ز بیم دم تیغ او کینه جو را
 بسر پنجه زورمندش نباشد
 اگر عدل او نشکند دل ستم را

چو از انگبین موم یابد رنای
 به پیری مرا سجد و هم عصای
 چو از ناز باخوی خود بر نیایی
 بدین سخت رودنی عجب ست رانی
 نگونی که بامن تو دشمن چرا نی
 که دانسته افتاده در تنگنای
 مگر نایب شاه فرمان روانی
 بزرگی و قدرت برو خردانی
 که چرخش ستاید بان کربانی
 کند هر سر مویش از دمانی
 کسی را دل دوست زوزنایی
 کی از سنگ آید بدون مویانی

ایضا

کاشکی دست من زبان بودی
 چه شدی هر کجا سخن رفته
 گر ز رفتی بر آسمان عیسی
 راستی گر روایتی میداشت
 گر نیامختی بدون عای
 فلک از جنبش اربیا سودی
 کل شدی بیل از بخورده زر
 گر نمودی تمیز نا کس و کس
 نشدنی میکن طاق و کس
 جوهری گر نداشتی شمشیر

تا بهر کار کامران بودی
 پامی انصاف در میان بودی
 زمین خزان با که هم زبان بودی
 سر و چون آب جوروان بودی
 سحر بیرون استخوان بودی
 دل آسوده در جبهان بودی
 تا خردمند خنده دان بودی
 کاه را رخ زعفران بودی
 مار را خانه اصفهان بودی
 از چه در بند امتحان بودی

گر ز رفتی ز که جفا بر سه
 ر می را اگر گ میزد و میبرد
 بو تراب آنکه دست در تکیانش
 پایداری و سر فرازی
 عدل او گر جهان پروردی
 گر ز مش فلک نهاد می پا
 کلک او شد کلید ورنه خود
 محض او گر نداشتی در دل

پیل چون رام پیلان بودی
 گرنه در سایه شبان بودی
 گرنه سرمایه جهان بودی
 نه زمین و نه آسمان بودی
 مهر پر وستم جوان بودی
 سرخورشید برکنان بودی
 تا ابد قفل بر دمان بودی
 دل کس ار چه شادمان بودی

ایضا

امی لعل جان فزای تو سرمانه گهر
 گوئی که جوهری ز شکر خنده تو یافت
 نقش دمان تو بدلم کار گرود
 دشنام و بوسه در دهن تو نشسته اند
 یادمیان تو ز دل صاف عاشقان
 قدرت بر استی همه قول همیست

در خنده داد و روش گویند شکر
 از روی امتحان بشکر شستن گهر
 چون نقش خاتمی که بمومست کارگر
 لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
 هرگز جو موی کاسه چینی نشد بد
 خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غایبانه گفته اند عفا الله

تا ویدم ام سواد خط غبرین تو
 عشاق از جور تو مانند برق و ابر
 از بسکه خشک گشته تن من برورزد
 هر کس که لب ز ساغر لب ز تر نکرد
 حسنت فرود آب و چشمم فرود ازو
 از زلف تست پیش دل مهر برود

هرگز چو خامه زور سیاهم نشد زگر
 هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
 نقش جبین چو سکه نماید بروی زگر
 بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
 اقرا ید آب بحر از افراش قمر
 چون تیغ از علی بود و تره از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا نباشد بغضیل

از حسن باریخته زنگین شنیده ام
 باشد سرشک بر شوه خوفشان من
 بر روی خاک توده زنده تیغ آفتاب
 عاشق بختجوی تو از راه صنطراب
 مادر رخا رومی بستر ناک موج زن
 باشد چگونگی صحبت با و فلک بهم
 از بسکه دست بر سرم از غم گمان
 لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار
 شاه جهان علی نقی پیشوای دین
 جودش کند بیایه بر کس رعایتی
 از حلم اوست سبک آئینه را قرار
 ره نیست صبح یاک نفس را عصمتش
 در حق مهر اوست که گویند قد حجب
 گر سرو پا دغرم تو کردی تمام عمر
 شاخی است نیره تو ز نخل ظفر که هست
 بچو مری که تیغ ترا گفت چون بلال
 گردون بجای سیه بود ز ریال او
 از مدح آستان تو آب زبان دهم

زنگین بیان گل شدن گوشم ازین خبر
 چون نام بسته بر پر مرغان نامه بر
 از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی خبر
 نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
 باشند ایم و آب فرو رفته در حجر
 سنگین دلیم با و سپهر است شیشه گر
 و شتم ز سر مدینه چو مرقان چشم تر
 از دولت حمایت آن شاه دادگر
 که غم اوست بخت با قبال ابر
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
 و ز غم اوست بر سر موشانه را گذر
 کان پرده دار باشد و صبح است پرده
 در باب کین اوست که گویند تو کفر
 بودی چو گرد باد که بسته در سفر
 روز تلاش از سر بدخواه بارور
 هرگز نکند فرق سر سوزن از تبر
 عنقای همت تو بهر جا کشاده پر
 زانسانکه آب تیغ دهد مردا بگر

اسمیت

همانرا رنج و راحت دان دورستان بزم
 و ندادان از خوار می نکل ساز بکد گزینی
 کسانرا عیبک باشد سیر ناکسان و تن
 بجز ابروی خوبان از وفاسر سر آورده

که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان بزم
 و خرسا نه از خارش جور و می و دوران بزم
 که ناچار اختلاط گوهر است و سیمان بزم
 ندیده چشم پیوسته دو بار مهربان با هم

لب خشک و زبان خشک بینی فرزان را اگر دنیا طلب داری کجا نیت بد آید مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی وصی احمد مسل علی بن ابرطالاب	ز روی چهل کبیر همچو بام و ناودان با هم نبوده است و نباشد آب و تیش بیگان با هم که بخشد همت او اینچنین و آنچنان با هم که آمد با پیر چون و پیکر تو آمان با هم
---	---

از مخالص اوست

تحریر سرفراز تو بر صفحہ رخسار آن نارسیه سازد و آن صفحہ دل را این چشم کند روشن و آن تیره بخت	ماند لب خامه من در دم تحسیر این خط سجات آمد و آن سایه بخیر آن سحر نگار آمد و این منقبت میر
---	--

شیرخان تذکره خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و مولف گوید در دیوان
شیدا غزل نه بیت موجود است که مطلعش این است

رزمین تنگ تو بسگافته باشد	گردل اثر غیر سخن یافته باشد
---------------------------	-----------------------------

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن الوداع
گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نلغت ز تیر خمی می د	کور از زبان چو خامه نه بسگافته باشد
--------------------------------	-------------------------------------

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعیل و مصراع اول حسن مطلع
بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعیل و مصراع ثانی حسن مطلع نامنوع
است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازمی شد
لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذافی نیامد و گفته الحاق
کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر
زبردستی عمر ناهضت سخن کرده باشد انقیص خطای فاحش چگونه از او وجود می آمد و در
دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظره مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این است

گر کشاید موجها و شست پر سبیل کند	در بشوید رو بدر باخار ماهی کل کند
----------------------------------	-----------------------------------

و درین غزل این بیت آمد

من بحیرت حرف آن خال در تخران کنم	ساحری چون حرف ماروت و چیل کند
بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	
چه کند بنده که بر جور نهم تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمیت آن کرد که ماروت ببایل نکند
و مثل ظهیری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کامل است. اگر نفسها داشته اندم مثل در دکن چشم فوسنازبتان. باج خواه از ساحران بابل است. صاحب بریان قاطع مینویسد بابل بخوزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فلات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یک بار آمده و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه نسبت السحر و الخمر و صاحب بریان قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سنده ضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل را یک بار در اشعار خود مکرر آورده بیتی از و این است دل مارا بفسون جادو بابل نبرد هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد. خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفاوس خاتم شبهه نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم ظهانی است و در دیوان او موجود است	
حسیر شعله مارا با آب می یافتند	کتنان بالشب ما مناب می یافتند
بعشق خواب طلب میکنی برادیل	بکارخانه محمل که خواب می یافتند
شوکت محمد اسحق نجاری صیغه در ابعبار فصاحت است و طلسمی جتید فروش معدن بلاعت سبیکه سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع رومی دست بازدارش پدرش صلی بود از نجارا اورا بکنت نشاند و تبر بکنت کوشید چون بسره حد تیز خرامید پدرش مکان حیات را تخته کرد شوکت لشغل پدر کسب معاش میکرد در آن ایام کلام میرزا صاب در آن یارتان روح رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با شماع آن اشعار خطی بر میشت و خود هم گاهی نقد سخن از کسب طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت فرار داد و درین باب سند نشین خایم عالمقام فقیریم	
اندز سبد افیاض شوکت خطاب مارا	
روزی دو سوار از یک پیش در کان و یکدیگر رسیدن استنادند و بحرف زدن مشغول شدند سپاس بط	

شوکت نجاری

اورا پامال کرده از سم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان شنام و تازمانه
 اذیتها رساندند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان
 گوید از کلامش مستفاد میشود که بیهذا آمد لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط از روایت
 شوکت است ۵

شهر و صحرائش بود یک سبزه از حسن بنر بهر سیریند چون شوکت ز کابل بگذر
 شوکت بکابل نیامد و مضمون کابل محض را قافیه آورده والد اغستانی مینویسد شوکت
 در شب بهرات آمد و سخت صغی قلجان شاهلو که بیکبرگی آنجا بود رسیده هر شب بسیار
 یافت از اسباب شهادت مقدس آمد میرزا سعدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
 نسبت به جانش مرعی داشته اند و کلام شوکت سالها در بهرات و مشهد مقدس بامیرزا الشیخ
 بسوزد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پارینه منسک خراسانی در گردن سری به
 صفایان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است
 پامی اقامت افشرد اول بار باب کمال و خوبان عصر بر بخورد آخر در اختلاط خلق بر روی
 خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود لهذا انزال جبهه
 از حد گذشته بود و نمیدانست که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
 رحلت همان آنفن ساختند شیخ محمد علی خرمین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و
 الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احک عشر و مائه و الف بعد انتقال در خطره مسکن
 خود مدفون گردید و تئیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
 رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض شد مطلعش این است ۵

ایشان را زدم آتش ز گلستان فتم کردم از برگ سفر بال و زبستان فتم
 میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
 شبستان رویا من تشرف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک سخن میفرمود و این جمله
 بالاترین صلات است میر رضی اقدس شویتری که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است بیان نمود
 که در ولایت یکی از طرفا که در حضور دستش داشت این مطلع شوکت است که ۵

نغم عشقت ز بس بگذشت جسم تو انم را	بها عینک گذارد تا به بید استخوانم را
بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال سخافت و بالا آن صورت بها و پیش چشم بها	عینک کشید و چون این تصویر غایتی داشت در مجامع مردم مینمود و طبایع را و سنگفنگی آورد
دیوان شوکت حاضر است قفسه طلا از دوکان این صیبری داخل خراشه عامره نموده میشود	
دل از نظاره گلشن خرم بود مارا	گل گل من نفس دلنشین بود مارا
بیرون ز رفته حیرت ما از غبار ما	باشد ز موم آنه شمع مزار ما
حسپیده اند چون گل عینا بگذر	از شه خند تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	دلمان از نیشک شیرین بود گشت جان ما
شرم او نگذاشت کرد دل سزید از چون	هر از چشم پر زادت است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	مصرع بر حبه من منجاید جا مرا
قلم ز شاه نامش ز دست می افتد	بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن نیست ظاهری کار آید	چو تصویر یوسف میکشی دیوار زندان ما
باشد قیب انجمن آراسی گلخان	شمع است چشم دیو پر سخا نه مرا
بود امید شکر حقه ام ز بد خوئی	که تلخ آب عقیقش ز زهر دشنام است
صبح بر بهاد مید و عید خور سندی نماند	خنده دندان نما را استخوان بندی نماند
هر که دارد جلوه رنگین دل مامی رود	بلبل با گل تصویر از جا میرود
تعلقیها بمن قوت گرفت از ضعف پیر	قدم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم نرم خوش کن	ترا در خانه آینه تیرسم که خواب آید
مرا اسی باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود	گل کو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدم حلقه آغوش آتش	که می آرد موج آب نگیل شوخی ناخ
محیط شعله خطرناک و من رساده لی	ز نخل موم تراشیده ام سفینه خوش
عهد شبابیت می سال دیده کش	ساغر بطاق ابروی شبت خمیده کثر
بخط یار رسد نسبت روحانی من	آن سفالم که ز خاک مستدم بجای نم

درین منجانه چون من کس حرص می نداشت	وله که چون نگرش بهر انگشت خود پمانه دارم
از لب من کی فغان دخواه می آید برون	وله ناله ام از ناتوانی آه می آید برون
مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است	
مفسر منیا کشم شوکت ولی گل میکند	وله جام می چون غنچه زر گش دست تنگ
برآمد آفتاب از حبیب زلف عنبرین او	وله بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلزال گوهر از فواره یاقوت میجوشید	وله کند از آستین سرون جوان گلگون بستی
دور فوری شد که محروم اندمخ جوان بد	وله چرا کم مینامی چون می ته شیشه اساقی
سنت میکشی و زنده هم گشت دست	وله زاید صومعه را دختر زر گفت ابوی
مؤلف گوید موافق قاعده عربیت ابی باید بحدف نه ابو می بنیایچه صاحب کافیه گوید مضائقه الی غریا المکمل بالواو ولکن فیکینه زیارت حمین شریفین فتم دیم که عریان ابو می بو او تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زبان واقع شده است شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الحلیل منخور اند و در جماعت فنون یاد کار والد برور ملی چراغی که از چراغ در گیر مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل ظهور می آید ولادت انتخاب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائه و الف روداد امر و عود بلگرام برسد افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از مواند فوائد و الارزیه در حدین در مدح عالی قصید عربی دارم در اینجا میگویم	
شمس انارتنا بصور صادق	مالا خ منها قوط صبح کاذب
ترجمه مقدس بتفصیل در ماثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذه خمسه فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت نستعلیق پذیرفت	
خبر بریز من یار عمکسار مرا	سموم بحر خزان کرد نو بهار مرا
اگر چه از منو چرخ ناخنی دارد	ولی گره نتواند کشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک بد	وله دست ارادت است مگر دست مرد
دلم از خار خار عشق ادوار گلستانها	وله نفس از سینه من بو گل آید ز تباها

در ماثر الکرام

دران گلشن که سرو قامت جانان شود	وله	سجای طوق قمری دیده حیران شود
شاعر بزرگ غنیمت تصویر منیر	وله	یک لحظه در جهان نه شکفتیم بخت
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بگذار که عید است و بهار است
انمی ابد غافل چه زنی دست تسبیح	وله	بیعت بسو آگر عهد است و بهار است
غیبت در عالم دون غیر بوس کالیت	وله	هست این طول تل شته ز ناروت
چشم دل چون نیست بنیادیده طلا سحر	وله	همچو کس در میان باغ بیدارم بخت
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آتی نیک لاج
منوذر ابد مسکین و طیفه کنج العرش	وله	ممن رسید ز پیر میغان عای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برسته	وله	جز اینکه کرده امی دو طرف دامان
در صحن چمن خوردن صهبای فره دارد	وله	بالا حرامی حرامزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت بود	وله	دست من در زلف مشکینش بجای بود
بر سر که زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در سحر دارد
بخراشک ندامت نیست حاصل امل	وله	صد از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند
فریب سوده صندل مدوامی بارنگین	وله	علاج درد سراز فیض زانوی قومی
وقت آن شد که گل و لاله میدن گیرد	وله	از نسیم سحری سر و خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهیر قمری بر سر	وله	چون جلوه دار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین تر ایار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بهمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	در خسته ما دارد تمام این کسبنا ستوار
رو نسیم در انجمن چون شمع در زرقاب	وله	بر دریدم پرده ناموس مستورم
گیرم که دل از کشاکش زلف برآمد	وله	با سلسله خط معبر چه کند کس
خط نیست رونما در آئینه عذارش	وله	عکسی است جلوه پیر از زلف عنبرش

چند گوئی کریم چون طوطی	دل	قلع الله و تمم الاخلاص
عشقی ایا خود خام چه طلب غرض	دل	عاشق دل شوق را نام چه مطلب غرض
دل از دسی غیر سارا نموده بود	دل	آورد کاروان خطا مشکنا ب خط
چونیت شوق نگلگشت لاله از حبه	دل	بغیر عشق ز قناری نگار چه خط
سیر و تا آسمان از سوز دل و دودم شمع	دل	تا نیا سودم ز جان بر گز نیا سودم چو
عند لیسان در قفس زار می کنند	دل	مسکند بر شاخ کحل گلبانک اغ
مرد صاحب دل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	دل	مدتی گردین ام گرد جهان چون کوه
عین فیض عشق مقام بلند یافت	دل	هموار سیر چرخ کند شهبو از عشق
در باغ دل با چه قدر لبه دو آید	دل	آن قامت دلجو که نهالی است مبارک
هیچ مجبونی ندارد انقدر رنگ خنای	دل	بعد سالی میناید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در اندام	دل	ز طوفان سرشک خویش سحر می اندام
دروغ عشق از می یکساکه گریبی رسد	دل	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید بر تو
تا زنده شد باغ محبت ز گل نامه تو	دل	در جهان خاصیت ابرو بد خاتمه تو
ز دبردلم ز ناز خندنگی که داه داه	دل	دارد بعاشقان سحرنگی که داه داه
بستم مگر گر چه ترا باز و قوی است	دل	پایم رسید است بسنگ که داه داه
عشقت کشیده است بگرداب محنم	دل	افتاده ام بکام ننگ که داه داه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل	دل	دامان او گرفت بچنگ که داه داه
رشته تقوی گستم یلی	دل	بر کمر ز ناز بستم یلی
در رخ او دیدم ام حسن ازل	دل	آنکه آمد بدستم یلی

بعد ختم خزانه عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائه و الف
در بنگرام بخت الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمودنگر مدفون گردید مولف در مرثیه آنجناب
قصیده نظم کرده و این مصرع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان بماند
حرف الصاد الملهله

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و افزاینده رایات عالیات اقلام امام است
 است و مجتهد علماء سنجانی اگر او را رابع رسل ثلاثه شمر گویند بجا است پدرش از کده خدایان ببار
 عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنه اصفهان نشو و نمایافت و بعد وصول سن تیز حرام
 حرمین محرمین بخت و شرف زیارت علیا اندوخت و باریان دیار برگشت و با وصفی که سنی اند
 بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید
 چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین نقیضه در منقبت شاه خراسان
 انشامود چنانچه یکی از ان آیات این است

بند احمد که بعد از سفر حج صاحب عهد خود تان به سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیر می شوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیابت
 پدر خود خواجه ابوالحسن نقشبندی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدر دانی بر وجه
 شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدامی نام او را تا ابد الا باد زنده ساخت و چون حکومت کابل
 در او اتمل جلوس صاحبقران شانی شاهجهان بشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عقبه
 خلافت شافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسریند خواست و چون آیات صاحبقران در سنه
 و ثلثین و الف جانب دکن بامیرزا آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سر می برد و دکن
 کشید و در ایام اقامت برلمان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را وطن
 مالوف باز گرداند چون خبر قدم پدر میرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان مشتمل بر
 حضرت انشاکرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عتقرب در سنه احدی و اربعین و الف
 از دکن با کبر آباد عطف عنان نمود و نیز دهم محرم سنه ثنین و اربعین و الف ظفر خان حکومت کشته
 به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان بخت و شرف گلاشت کشته بخت نظیر
 بهندوستان اوداع کرد و بدار السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطانین
 صفویه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصاید غریب و آهنگه در سنه ثمانین و الف
 جهان گذشتی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عندلیب غمزه پرواز فصاحت صائباً رفت زین عالم بسوی وضه دار السلام

بزرگ
 صاحب
 حضرت

خامه آذادانش کرد سال جلالتش	بیل گلزار حبت صائب عالمقام
میزاد رنبد بانواب جعفر خان که در او اقل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شمع بود دوستی داشت چون از بند	بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشت
دورستان ابا حسان باو کرد محبت	در نه هر تخیلی به پائی خود مرمی بگفت
جعفر خان پنجره روپیه و بعضی گویند پنجره اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار نیز که فقیر خوش	کرده در بیاضی نوشته بودم در اینجا ثبت میکنم
جذبه عاشق اثر در سنگ خارا میکند	کو بکن محشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیت از منصور گرم روانه میگویی سخن	از زبان شمع این پروانه میگویی سخن
شود در خلایق هر کرا الله میخواهد	نگردد گرد گوهر سبکس تا شاه نخواهد
جان مشتاقان غبار جسم صر بود	زود تر آخر شود شمع که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	پیچد مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیرال مارا	چون شمع ریشه باشد در سر نهال مارا
در کار عشق سعی چو فرما میکنم	مشق خون ز خامه فولاد میکنم
تا که قسمت شهید سنگ طغیان کرده است	بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
نه آن جسم که از خط خردار از بها افتم	همان خورشید تا بانم اگر در زیر پا افتم
به حالت که باشد گرد گلشن چون ضیا گرم	نیم نلکت که از گل در پریشانی جدا کنم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را به بند	بهر از خواندن بود دیدن خط او ستاد
رومی گردان شود خفا دل از شمع خوش	آخر آئینه بیا لیل نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن بکین شیوه عشق است بیجا	بیایان تا رسد یکس شمع حذر روانه بیجا
دلیم بر لخط از داغی بداغ دیگر آویزد	چو بیماری که گرداند زتاب در دلیان
تا نظر و کرده ام چون شمع در نرم وجود	گریه از هر سر مومیم راه افتاده است
ناخن هر که بخون تاب جگر نگین نیست	دیدم داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیتیابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر از نیست
ندانم سنگ از دست که امین طفل بنامم	وله	که دارد در خون آونیه بازار بی کون نام
ما بزرگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این جنگ جانستان سینه ام داشت
در خور پروانه ام نرم همان شمع شد	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق تبسوتون آینه را بر سنگ دیش	وله	خوشا کاریکه راقش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل مازیکه گر	وله	چون رشته نامی شمع بهم زنده ام
بیل عبث بخورده گل چشم دخته است	وله	بر هر زریکه سال نگردد ز کوه نیست
بیش ازین برگرد گشتن چنین بنوا	وله	این خامی خام را پروانه در محفل گذشت
هماندم شادمان عیب میگردد از دستش	وله	اگر صد نسخه از خسار او آینه بردارد
نتوان بکوه غم دل مار شکست داد	وله	از فیل مست کعبه محابا نمیکند
بهت میتوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با اینچنین معنی نهان زیر پریشانی
عاقل از دشمن عاجز محابا گذرد	وله	مشوای آنکه امین که نفس کوفته است
وز فکر زن پیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جای مرد را
سینه می استعلیم دل مانام زود فرما	وله	که آداب نشست و خاست در محفل بنام
وامن شنیدن از کف عشاق سبیلست	وله	یوسف ازین گناه بزدان شسته است
اهل کمال الب اظهار خامشی ست	وله	منت پذیراه تمام از طلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه یار یار و پس
 حل معنی تقریری میکرد سجای نمی رسید فقر دم نمیدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب
 و همه یاران عرض کردند همه زبان تحسین گشودند غلطه این بیت لفظ ماه تمام است که تقریریه
 و همین اشتغال بدرسکند و کتمان فکر باره میشود مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهری روزه
 و طلال رالب اظهار مقرر میکند و میفرماید که ماه سی روز در اظهار کمال خود منت طلال نمی پذیرد
 که روز سی پیش از طلوع طلال معلوم میشود که امر و ماه بکمال رسید بخلاف شهر است و نه روز و نه

که میرزا سرگاه این مطلع فرمود

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه
جامه را فاختی ساخته یعنی چه
یکی از فضلا را بران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغه غائب نباید یعنی چه بصیغه مخاطب باید زیرا که در
شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در مقام نقلی دیگر بر سبیل طلیت بقلم می آید که روزی
در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتش منبشین چشم گفت منبشیر
برادر من رفت و قول بدگو هم نکرد
و گفت وقوع یکی از نشستن و نداشتن ضرورت والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جا نیست
فقیه گفته که مراد عاشق و ائمه مطلقه سوخته و مقصود قریب و ائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه
عامه که تقیض و ائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی ایستاد پس ارتفاع نقیضین
لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئله منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد
این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی در جرم دل چرا
میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانیه
مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانیه مثل چنین گفته شود
میکنی بگانه را همان این مثل چرا + و برای مصراع ثانیه پیش مصراع چنین ساخته شود
میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع و اعظ قزوینی این مضمون را
بخوبی می بندد اینقه طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را با این خط میکنی
باطل چرا + فقیر هم درین زمین غری دارد از آن است در صف پر دانه بال نشان نه
ایدل چرا + سرنی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قمریان عالم قدس انتظارت میکشند +
مانده اتی سرو و الا قدر یاد رطل چرا + اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد + منع
کردن شمع را از خاک این سبیل چرا + زلف را پیچید در دستار پنهان کرده بود + و ببالا
کردن این آیت نازل چرا + از مخالص میرزا است بعد تمهید بسیار
و آن پنجه بوابا کلام ششم است +
که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضا بعد از مت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر ز تاکی بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند بوت را ب
اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد از عرف شراب میگوید	
از آن شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض گنجت او روح داد عیسی
بزار کوه غم از بگدازد و بریزد	در آن مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهنید کند	شبه سر را امت علی موسی را
آلهی خانه توار و خراب شود که چه آفت ما بر سر مغنی آفرینان می آرد فقیر را بام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معطر است و گریز بمنقبت امیر المومنین علیه رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخلص بر آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را و اگر دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است	
بسیج تعریفی ترا زین بنیدایم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید خوانم ترا اتحقی سجا است از تو سرزد آفتاب سمان در آخر فقیر گزیر را بنده دل کردم و هر قدر سنه که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم بحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم نیز نم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ما بیت بر بنو شمنان جلوه نماید پس از صائب میفرماید	
امی سواد جبین قامت سودا زین	مغر خاک از نگرمت مشکین لب است
موجه از یک صحراست صراط مستقیم	رشته ات از تار و پود حامیه خجل است
غنچه شرمده از لاله زار شمع طور	قطره افشوده از زم زم منت در نشین
در بنایان طلب یک لعطش گویی خیر	در حریم قدس یک پروانه ارواح
مصرع بر حبه دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان آتخات بر حسین
مردم چشم جهان بین سپهر اختری	جای حیرت نیست گراشد لیا غنیمت
عالم اسباب از طاق دل افکنده	نیست نقش لور یا در خانه ات مشن

از ثبات مقدم خود غدر خواهی میکنی بوسه دریا قوت خوابان دارد آتش زیر پا تا شبستان فجاجائی ناستد چون شر نستی گر مهر دارد حمت پروردگار گر نه روشنگر آینه دلها خدرا میزنی یکماه دامن برسان عرصال هیچ تعریفی ترا زین بنمیدانم که شد	پای عصیان هر کرا غریز از اهل زمین براسید آنکه خدام ترا بوسد زمین گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین چون ننگین هر چه داری این ساجدین جامه و دست و خست پیوسته باشه زمین میدهی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
مولف گوید: مرحبا ای کعبه شرف چه الا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردوشی جلوه گاه حسن نیزگی تعالی شانه + درنای عالیت هسنگ مینای پری + ساکنان شجرت مجنون صحر ارد تو + اسی سرت گردم مگر لیلیا مشکین جا پری + بند ام حسان یا قوت مسلی ترا میکند باشنه کامان سلبیله کوثری + بوسه نوشین یا قوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم + از تو امیرند خوابان راه و رسم دلبری + از نامی عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام و آینه اسکند حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خلی در فن خود ماهری + مشت خاک در نظر اما چه قدرتی + فیل را در زمره مورسیا سی شمری + گرد تو سیار مار گردند مطروم با جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری + زنگ از آینه دلها مردم می بری + زادگار تنویر اعجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب اورا پنج وقت + هر که دارد حالت دوری بجز ربی زری + داود حاد ریناه خویش و شطیرا + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گشتری بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افکند از باست آله اوزی + شاه مرد صفدر نردان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحہ ایام نقش کافری + نور سیمای بی عسل منضی + افتخار دوده آدم ز روشن گوهری + پیش آنگی که اول چشم او بیدار شد در حشر خیران صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شمیراوست + ختم شد بر ذوالفقار حیدری خوش جوهری + حارسان نه حصار سبر گردند آفرین + چون بیازوی مبارک کند با حشر	مولف گوید: مرحبا ای کعبه شرف چه الا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردوشی جلوه گاه حسن نیزگی تعالی شانه + درنای عالیت هسنگ مینای پری + ساکنان شجرت مجنون صحر ارد تو + اسی سرت گردم مگر لیلیا مشکین جا پری + بند ام حسان یا قوت مسلی ترا میکند باشنه کامان سلبیله کوثری + بوسه نوشین یا قوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم + از تو امیرند خوابان راه و رسم دلبری + از نامی عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام و آینه اسکند حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خلی در فن خود ماهری + مشت خاک در نظر اما چه قدرتی + فیل را در زمره مورسیا سی شمری + گرد تو سیار مار گردند مطروم با جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری + زنگ از آینه دلها مردم می بری + زادگار تنویر اعجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب اورا پنج وقت + هر که دارد حالت دوری بجز ربی زری + داود حاد ریناه خویش و شطیرا + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گشتری بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افکند از باست آله اوزی + شاه مرد صفدر نردان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحہ ایام نقش کافری + نور سیمای بی عسل منضی + افتخار دوده آدم ز روشن گوهری + پیش آنگی که اول چشم او بیدار شد در حشر خیران صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شمیراوست + ختم شد بر ذوالفقار حیدری خوش جوهری + حارسان نه حصار سبر گردند آفرین + چون بیازوی مبارک کند با حشر

ضعیفی در خاندان عالیشان آمد قدم
 سرزبان می علی بگذاشت سالار سل
 رتبه کردار را افزود و دوش مصطفی
 محبت فرمود خاتم سایل را در کوع
 نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز
 غلط و دواعی بخرید بکامش رو نمود
 گرمی هنگامه فردا اگر برسم زنده
 باز شهب فرش سازد دیده در راه
 بر در شهر بنی رنگ آفتاب رخسار
 شاه عالم بر در اطل غنایت گستر
 حلقه چشم حقیقت بدن گرامت کن مرا
 عند لیم نقد داغ دل مرا انعام کن
 منتظم گردان مراد سلک صانع حضور
 مست ایند که در ذیل غلامان قوم
 تا کند شب خاک را در طلیسان سوسنی
 باد داغ سینه اعدای تو بخت سیاه

شیرزبان اسد بوده است جبار
 در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
 کرد جبار آسمان شیر غریب صفدری
 کرد این احسان بالا دست را گرد آوری
 طاعت مالی با و ضم کرد وجود حیدری
 مهره خورشید را در طاس حریخ جبری
 چون گل خورشید گرد آفتاب محشری
 حفظ والا چون کند بکشتی بادی
 تا بر آیم از طغیال آفتاب از شدنی
 جانب درگاه اقدس کرد خنجر بهری
 چشم دارم این غنایت از توفی بخششی
 بر گل احمد مبارک باد ز جعفری
 تا کنم حاصل مقام شکر بل بودی
 میز غم آزاد زین از تلاش قصیری
 تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفری
 باد شمع بزم احباب تو روشن تجری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین بن تاریخ مکرار
 احبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با
 آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنه از سنگ بر آوردند و بالایی او آن یا قوت مجوف را گذاشتند
 و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آسمان
 میسر کرد طرانی و حشانی داشت خیال را آدم در دست و پای پیچید و مایه بیان بجز سخن را حلقه
 در بینی گشاید آغاز حال از اصفهان بهیند خواست و پنجم ربیع الاول ثلثه خمس و الف بکار
 صاحب قرآن ثانی شاه جهان میبایستی گشت و قصیده ستایشش معروض رسانیده هزار رویه جایزه

در مضمون حدیثی که قاضی قطب الدین بن تاریخ مکرار

اندوخت مطلقش اینست ۵

زهی جهان خدا سپهر فضل و کرم	بزرگسایه قدر تو نیر اعظم
خان آرزو در مجمع النفاس کوی روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم نبت شاه جهان بادشاه	
سیر باغی که در وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره می می رویان باغ که مردم	
بکرایه میگرفتند بسبب اتمام سواری بهمان میشود و بیگم فیل سوار تیغ می آرد هرگاه فیل سوار	
نزدیک می آید میر از غرقه پشت بام حجره خود سر آورده این بیت میخواند ۵	
برقع بر رخ افکنده بر دنا ز باغش	تا نکست گل بخت آید بد ما غش
بیگم ظاهر از بید ما غمی میفرماید این کیست اورا کسان کسان میارند خواهه سربازان که در سواری بودند	
میر را کیشان میزد و مکرر امر میشود که چه میخواه باز بخوان میر بیلین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون	
باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجره روپای این منخل آید بند و در شهر سرون کنند و در وقت تحریر این	
صحیفه موجری از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از ان این ابیات انقاط پذیرفت ۵	
چه بهره از گل رویش بوس گذخته را	بهار فیض تجستد جنون ساخته را
بونی ز بزرگ گلبن مقصود مانداشت	چیدم دسته دسته گل احتمالا
در بیج گاه او دل خورم نمیند	آئینه شکسته پسند و حبیب ما
باین شادی که از ادسی نکست جمیدید	حساب عمر میگیر و همین آینه خود را
اتشم بامن کسی اخم بودن جز نیست	فصحت صلی نباشد و رقفا جنگ مرا
شباب آلوده از بزم که می آتی با گرمی	که از آب عرق پر کرده چاه رختان را
دست و دل باید فراخ از جود صفا	تنگ چشمی سید بدست گشتی غزال را
از چمن بلیل شهر آید که از حسن تیان	گل فروشی میکند آئینه در بازار ما
ز سر زهی که مراد یخت برگشته است	بروز کار تو از بسکه مسایرین است
از سحر گر نیست بلای ترو لی	بدتر ز سحر از غم حیران نبردن است
بهار آینه ز خصم دشمن است چه پاک	توان چو جوهر آینه اش باه شکست
حیف و نیکی در صیب یک کلز گردون بخت	هر کسی در خانه آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم	وله	چون ابر پریشانی ما از کرم هست
در پله خود باش چو شغال ترازد	وله	تا خلق برابر بزر و سیم کشند
بت خود را می من رسم خود آرائی نمیداند	وله	چو گل بهفته میو شد اگر صد پیرین دارد
سبب مضطرب شدن مرغ دلم بدم	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین شک که گلبر	وله	دامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بید ماغ	وله	ترسم که تا بخشر باغم بدام بند
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تخمی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود اینجا	وله	مردم همه آئینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل هر چه داری می ده	وله	مبادا که دیگر بهیاری نیاید
مصاحبی که از و بند بردلی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت بجران بخت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خوار بهم پیش بخت	وله	قسمت غنچه مانیت که خدیو رود
هماری چه بندی دل که ده زود گر زگر	وله	بروی بستر زنگ خران بهیاری افتد
نشیند خوب را از سهیل چنر آواز چو	وله	سرموی که در چینی بود عیب صد افتد
ز چشمش دیدم ام از کشتن دل تطفه بچد	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد ز خون افتد
ز گفتگوی دو گچ رست در میان نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان وصل و نویدم	وله	که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک
از آن چون بادریان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از غبار آستانت پیرین تو شم
مانع عکس تو از خانه خود میگردد	وله	زنگ آینه صفائی است که من نمیدانم
در شب نور زرد در دست بهیاران	وله	ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنم
از یار دور کام مجوید که بلبل	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوای
در حین سوختن از رشک که دیدم گل را	وله	همین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلت به طر فی میل کرده است	وله	ترسم در از دست بیجا کند کس

من آنکه د بار رنگستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان در جامه مرد		بی بهره جو باغبان سروستانم
صدام تخلص صمصام الملک سلیمان بن علی خلیف نواب صمصام الدوله شهید خوانی اورنگ آباد صمصام الدوله شهید امیر بی نظر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم بیکسانی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است مرا براه محبت و مشکل افتاده است که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است به مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات ستود و بخاطر این معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است سباده اسوامی معشوق دیگری اورا کشد دیگر اینکه یار قاتل افتاد است سباده اسوامی عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان باثر الامر که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان الله احدى سبعین و مائه و الف آجیات از حشر شهادت نوشید و در سلک احیار عند ربهم منتظم گردید مولف گوید مسترا و صمصام الدوله آن امیر والا دانش گاه ناحق شدن کشته در کین گاه دغا و مظلوماه به آزاد بعضی میرساند تاریخ باران شنوید کردند شهید تا کسان سید را انا الله اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در سنه اثین و اربعین و مائه و الف وارد انجمن وجود و در سایه پدر والا گریست یا اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید و احوال در سر کار نواب آصف شاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی و کن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امرار عصر انتخاب است و در مکتوبات و آداب متانت و آیین مروت در اقران خود کامل نصاب حکم ارث ارتباط او با فقیر درجه کمال است و چون در نقطه تار محبت دل را بدل خیال و لهذا ترجمه او درین صفحه جلوه نمود اول و قار تخلص میکرد ثانیاً صدام قرار داد و جوهر خود بر صبران عرض میکند		
به گلشنی که نو سرش را طرب باشی		چه لازم است که چون گل لب لب باشی
برامی درویر عالمی تویی صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
بانتظار تو آریستم خانه چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

در صدام از رنگ آبادی

ول	ول	کیست از عالم کند آگاه دلدار مرا
ول	ول	صد شکر جز تو نیست کسی بخشین دل
ول	ول	بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان
ول	ول	در گرانبار می بود رفعت که حال از کون
ول	ول	بعد استعمال بوی عطر کا بدیدم
ول	ول	پیچ با سخن نرزه گرا سخنان
ول	ول	تا بغفلت بر دل من ناوک انداز کنج
ول	ول	سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را
ول	ول	که خبر جواب نگردد صد از کون بلند

حسن الصدا والمعجمه

ضمیمه تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با سیمی بود و پیر تو ذمین و قادیستان سخن افروغ
 الگین بنمود یکی از اجداد او بولایت ایران بنهادند و تولد او در هند واقع شد و ولایت زابل
 او غلط شهرت یافته در عهد شاه جهان بادشاه بخیمت بخش بگری و وقایع نگاری عهد سورت
 مامور بود و یازدهم رمضان ششصد و ستین و الف از ان هر دو خدمت مغرور شد و بپای
 و امینی بنزد کور منصوب گردید و با صافه منصب هم مباری گشت اخلاص شاه جهان آبادی
 در همیشه بهار مینو سید که ضمیر زور جنگ عالمگیر بادشاه باشجاع در کجوه رباعی مشتمل بر دعایه و تاریخ
 فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صلحه همان ساعت مرحمت گردید رباعی

امی خزنه سون تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز بی شکون فخت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت توجبه عالمگیر بادشاه از دکن جدا فقه برادران میرزا روشن ضمیر از بنابر
 خود را بر کاب خلد مکان رسانید و شیرخان در مرآة انخیال مینو سید در آن هنگام که مشیت
 الهی عالمگیر بادشاه را بر سر فرمان روانی توفیق حفظ قرآن از زانی داشت میرزا روشن ضمیر
 رباعی در تنهیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شهر و شاه عریض
 هزار روپیه وجه صلحه مرحمت گردید

محی الدین مصطفی حافظ توفیق توحامی شرع و حامی توشارع	صاحب سیف و مرتضی حافظ توفیق توحافظ قرآن و خدا حافظ توفیق
--	---

وفات او در سنه سبع و سبعین الف و مرقد او در بند سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بر گزارا وقت و فاشه خواند مقبری و مسجدی در نهایت صفای خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص تها و عیدم المثل بود و بهیچ
مکسور کبیر مجهول و سکون یا استخوانی و با و یا نسبت در آخر تخلص میکرد و بهیچ زبان هندی ترجمه
عشق است و یار جانک را که کتابی است زبان هندی در علم موسیقی و رقص زبان فارسی ترجمه
منوده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آورگوبایمی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه را رسوخ شنوانی نواخته اند طوطیان هندی هم ذالقه را بشکر زری خیلی متلد و ساخته
کسی شناسی قافیه اسنه ثلاثه است بمغز سخن برسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید زبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حریف که مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل تار شکله و حار و صداد و صداد و صداد و صداد و صداد و صداد و صداد و
ظواهر مهمل و عین مهمل و حلقا حرف اسنه دیگر مثل پاره فارسی و ژار فارسی و ژار هندی و ژال
هندی و ژار هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و اذخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طریقه خیری است و در زبان عربی صیغه
مذکر علییه است و صیغه مؤنث علییه و در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سه شکرت
طریقه تفصیل کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای خدشی صیغه علییه سوای
مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینک زبان هندی بهاکا نشخوب ندارد و
نوعیکه زبان عربی و فارسی نشود در کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و شاکنی که نشز زبان عربی دارد ظاهر هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرا عربی و هندی با نسا است خلاف شعر فارسی که اینها بنابر تغزل برآمد
نداشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی و غیر موضع آن است اختیار نموده اگر چه شعرا عرب هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با امار و موه اند لیکن اصل تغزل آنها باناست و بحور عربی و فارسی
 و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و کفص انجیل و سریع در هر سه زبان
 است تقارب را در هندی بجنک پرات گویند ضم با موه و فتح جیم معنی آن مار رفتار و دنا
 آن هشت رکن گذارند و کفص انجیل را از نیکی مانند بکتر و فغانی و بنا آن گاهی هشت رکن گاهی بیست رکن
 گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
 در آخر و هفت فعل را در میان دارند و این فعلن تجرک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
 مصراع فقیر که بر وزن هندی و گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این بحر را
 سوره نامند بفتح سین ممله و فتح و او و تشدید یا تختانی و گاهی در سوره سبب خفیف آخر مصراع
 را حذف کنند و سریع در اصل دانه عرب است فعلن متفعلن مفعولات است فارسی
 آنرا مطوی استعمال کنند یعنی متفعلن متفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار
 از جمله آن مفاعلهن متفعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء دمیته القصیر گوید
 اجل عمری صدق القابل ۱۰۰ آنک حق و هم الباطل ۱۰۰ و بجای مفاعلهن متفعلن هم می آید
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوبانی گویند بفتح جیم فارسی
 و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن اسوره نامند قافیه در وسط مصراع
 آید و خوش آئین است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فاعلهن مفاعلهن چهار بار و بحر بسیط یعنی متفعلن فاعلهن چهار بار زبان عربی در کمال مطبوعیت
 است و زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده معنی
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب
 نیست بویصری صاحب قصیده برده گوید ۱۰۰ محمد سید الکونین و الثقلین ۱۰۰ و الفرقدین
 من عرب و من عجم ۱۰۰ مصراع اول بر نقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و در
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرائش میدهد و سبب
 ردیف تنوع شعر فارسی از دانه انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نسبت مکرر نیست
 اما لطف نمیدهد ۱۰۰

حرف الطاء المهمله

حرف طاء

طالب ببل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت و الامحی نواز دو پایه اورا تا سدره
بلند میسازد آغاز نامه شباب سری بگلگشت میزند کشید و چندی در اینجا بسر برده نزد میرزاغازی که
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قدما برید درخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزاغازی دو بار درخت بدیار میزند کشید دیانت خان حریف او بمبا مع خلافت رسانید بادشاه
را مشتاق ساخت و اورا بحضور بر دالافتاق طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده میبرد و او را
نشا و حواس اورا معطل میسازد و گنگ شدن اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان ازین
صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجمی و نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقه از نشاء و
سرگیریان نشویر فرود برد و قطعه اعتدازی همان وقت بر سبیل ندست بنام دیانت خان نشاء
کرده ارسال داشت این دو بیت از ان است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شدیم زان زبان نمیکردید	که گشته بود مرا خشک زان زبان

دیانت خان بعد بطالعه قطعه بخند پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد
از اعیان دشت بیاض است بمثانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی بیکمای
رؤرگار نیز نیست در عهد جهانگیری هند آمده در سلک ملازمان خسرو انحراط یافت آخر از
حسبه جهانگیری جدا شد بصاحبقران ثانی شاهجهان که در ان وقت در خیر منردی بود پیوست
و بمنزله تقرب درجه پهای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمضرب دو هزار می و انعام هشت
هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقع نویسی و کن با مور شد سپس بقلعه داری
احمد نگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمضرب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش
افزود و در همین سال مطابق ششماه بعد از الفحی در احمد نگر خت بدشت بیاض عدم کشید
طالبان چسب که مراد را اعتمادالدوله جهانگیری بود آخر استغفار کرد و قطعه معذرتی بنظم او از ان است

دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرو مانگی کرد شاعر	یکی را بزرگی و عالی تنبای

زینت بلند خود امیدوارے درو بینم از چشم نا اعتباری منصب چه شد نیستم گر نهاری مرا مهر داری به از مهر دارے	من آن شاعرم شکر بید که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم
اعتماد الدوله التماس اورا پذیرفته از خدمت منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایه ملک الشعرائی رسانید تا رنج بد اوئی و دیگر کتب معتبره مطلق اند که اکبر بادشاه از پایه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید و جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی و دیگر هم بطریق دیگر ریش می تراشید و وقتی طالب راجا ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است	سفر میکنم صاحبان ورنه من بنا خنجه باتیغ از روی خود سروریش و ابر و بروت و مژه از و این گمراه خدا گشته را که سبیل چو آتش دامن است چو من را سهم خارج از رسم تو و گرنه بایمان ابروی تو
چه سر بلکه گردن تراشیدی من این مشت سوزن تراشیدی برسم بر آهن تراشیدی نه از بهر خسر من تراشیدی پی زیب و دامن تراشیدی که موقت رستن تراشیدی سر از صفی تن تراشیدی	عمداً لبایکم و خاکرد و در عین شباب نشسته و تلخین و الف استین قضا چراغ حیات را خاموش کرد و طایب در وصف قصیده گفته و عجب حق این خد متکر از کامل عیایجا آورده
از زکس ستانه کنی غالیه سانی بر گوشه چشمش اثر نافه کشائی با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبا نی کار ام نگیری دمی از نادره زانی	مان امی میکنم آهومی مشکین خطائی آهواگر از ناف بود نافه کشایت ستانه روی بر ورق لاله نرسین از صلب که گیر در حمت نطفه شب و روز

آن رنگی هستی که کنی غالیه آلود
 سرعه بریدن نقد از حالت گفتار
 دایم انگشت خوامی نراکت
 داغ اندرز قمار تو کجکان درون
 بر لب چشمه زنی غوطه سراز بر
 در گونه شبیهی نبی شعله زن اما
 خاک قدمت صاف تر از آسمان است
 زیر قدمت فرش در قهانهی نشان
 گاهی دو بین سیف لسان لشعری
 بالکه برین است سر دوزخیت
 خون در بدنت مده بنوعی که دم
 آن بخرطه که طماوس حرامی کنی
 خود از درواحتشای درویمه راست
 زان و که در لازم زانونی نه است
 اینجا مشکین قم اسجوریه است
 دارمی بشیفته سودای نهانی
 دوزخیت زمزمه است همانا

از بوسه تر غار رض خوابن خطائی
 تو باسه مقطوع چه سان غم سرائی
 مانند عروسان نفس جلوه نمائی
 بالکه چو طماوس بنه رشتی باری
 صد گوهر ناسفته بر آرمی چو برائی
 هنگام نوالب نهی لب نانی
 هر خنده تا ساق نهان در گل ولای
 از جنس سمرقندی و از جنس خطائی
 گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
 صد غم سرائی همه رمزی وادائی
 آلوده نگردد بکه عضو ریائی
 بریای تو فتند تدروان یوایی
 شک نیست که موسی بنان تو عصا
 بزانویی تو کرده صرر تو درائی
 امی شغل تو خون لف بتان غالیه
 در گوش دلم کوی که مست چوئی
 ورتو طبه مدح جهان داود بانی

ایضا از تخلصات اوست همید بهار میکند و گوید

بر دم طماوس گل بویا شود
 بسکه آتش فیض نم گیر دزار
 مرغکان افند مست از شارب
 اندران فرصت چو یابند آگهی
 طوق قمری را پر د آب از کنار

از ملاقات نسیم گلشنان
 شعله شناسی شاخ ارغوان
 بهیچو رگ از صدمه باد خزان
 آب و باد آن رنجران بون
 تاج بد بر آبرو باد از میان

این خبر چون از زبان عنده لیب	آشنا گردد بگویش باغبان
غنچه سامان یکجهان چین چین	پیدا ز غیرت بخود چون حیران
وان دوزد خاکلی را در کشته	از قدم تا فرق بر بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سومی دار العدل دار اسی زبان

بعد تہیب موسم گرما

زبان موسن از تشنگی قنارہ	چون کوک خنج فرزانہ عدم مثال
--------------------------	-----------------------------

اینقدر اشعار طالب آملی کفایت میکند و خامہ را از سحر بر اشعار غزل معاف داشتیم کہ تذکرہ ما
اشعار انتخابی غزل اورا از میان رده اند و کمتر مایہ گذاشتند تا بغیر خاصہ یہ سید

گلگل زیادہ چون پر طاووس شستہ	امادہ ہزار دہن بوس شستہ
------------------------------	-------------------------

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آوردہ و بنام میر عبد الغنی تفرشی کہ باب الغین مجمع
ختم نام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت کہ عالم عالم اشعار جمع کردہ تا کجا قوت فطرت
و فاضل شیع محمد علی خرمین و والدہ داغ غنچہ است نہ کور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشتہ اند بمعنی
تا یاد میکند کہ بیت از میر عبد الغنی است و نتیجتاً در مجمع النفاس این رباعی بنام میر عبد الغنی
تفرشی و زاد علیخان سخا تخلص سرد و گرفتہ

عم برہ و فاشستہ غمت	ول خب تو بد بگرہی ستیم غمت
در پیش تو قدر ہر سگی بیش از تبت	ما این ہمہ استخوان شکستیم غمت

و شیخ محمد علی خرمین و والدہ داغ غنچہ رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آوردہ اند میر عبد
طالع عجیبی دارد کہ متاع او مفت بغارت میر و طاعت اینکہ خان آرزو در مجمع النفاس
ہمین یک بیت و یک رباعی از میر آوردہ است و قسمت طالب آملی در رباعی در حصہ سخا
و معنی بیچارہ فقیر گردید +

حرف الطار العجمہ

طہر فارسی حکیمیست قرین ابو نصر فارابی و ریاض فلسفہ را سطرۃ شادابی بنابران
اورا صدر الحکما مینویسند و شاعر است حسن تقریرش تفصیل شرح خواطر و جوامع تحریرش

و کتب فارسی

خدا من جلا بصر او بیا نش به نشاط آوری لیالی منی و نسخه دیوانش قابل دردی درام افری
 تا وح قزل ارسلان بود آخر از درنجین نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد و بلوازم
 اگر ام اخقا صفت یا سال وفات او روایت دولت شاه هفنه ثمان و خمین و خسماته و بقول
 صاحب هفت اقلیم شین و تسعین و خسماته بشی در مجلس اتابک این باعی انشا کرد و هزار بار
 شرح صلوات

سختیت زمانه را بجای تو
 ستر دل من باد فدا سی تو

ای درد ملائکه دعای سرتو
 باد شمن تو بنام شمشیر تو گفت

بر اثر آن این باعی گفت

وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک سوت
 کردند موافقت که بو بکر حق است

شما ز تو کار ملک و دین با نسوت
 در عهد تو رافضی و سنی با هم

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظلم بشیر از و ای حکایت نسبت با اتابک ابوبکر و الی انجا
 و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه متاخر و مدوح شیخ سعدی است که در هفنه ثمان
 و تسعین و خسماته فوت کرد و الله اعلم قطره طلب شتر گفته و بعضی قزل ارسلان رسانید و
 بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

کشد وفاق تو همچون شتر شیب فراز
 چو اشتران عرب بر نوای ابل حجاز
 نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
 نه از نهایت کار آله و نه از آغاز
 ققاده چون شتر به بهار و درنگ تاز
 که صد شتر نکشد آن تعبیر مای دراز
 شنوده ام که شنوده است شاه نبدوان
 بامتاب قبولت سز که یا هم باز

ایا شهی که فلک اعمار در سینه
 سحر و برقص در آمد ز شوق محبت تو
 زنا تمامی خصم تو چون شتر مرغ است
 بسان شتر و لایب گشته سگردان
 خدا یگانا من بنده مدتی بودم
 اکنون ز بنی شتری هست بر دلم بازی
 حکایت شتر و مامتاب و اعجابی
 مرا که در شب افلاس گم شدن است شتر

ملک است بقصه اعرابی که در شب تاریک شترالم کرد و در جستجوی آن دامان متحرک شست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر با دختی بندش شتر استاده است خوشوقت گردید و ماه
 خطاب کرده این دو بیت در مدح او انشا کرد **۵** ما ذا اقول و قولي فيك ذو خصره وقد
 كیفیتی لتفصیل و الجملا ان قلت لازلت مرفوعا فانت كذا **۱۰** اوقلت زانك ربی فهو قد **۱۱**
 یعنی چه گویم حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایشش ندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از
 تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چینی یا گویم زینت دما در پروردگار من
 پس اے تعالی کرده است حاجت دعامی من چیست دیوان ظهیر آئینه خانه صفا و جلوبگاه پرزادان خوش
 سیما است از جمله کلام او قصیده است هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میثناسد که قوت مطلقه
 او بجه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید **۵**

گل از سراج خلوت رود بصفه یار
 اگر بنوک تلم صورتی کنند گار
 که مدتی سرو کارش نبود خربا خار
 که باد غالیه سانی است وابر لوبار
 فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
 چرا برقص زدن خوش برآمده اینجا
 دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
 چو شامدان خط بسرش رسید کرد عمار
 هنوز ناشده در ششم او نشان خمار
 درو چنانکه در اثنا سی سال فصل بهار
 چنانکه نگهت عنبر طبله عطار

سپید دم چو زنده بر خیمه در گلزار
 ز اعتدال موا حکم جانور گیرد
 سرو و خار کن از غنای نیست عجب
 عروس باغ مگر جلوه میکند امروز
 کلیم و از شاخ دخت بلبل را
 هنوز آسوسهی در نیامده است برقص
 هنوز ناشده سوسن بند عهد ازاد
 چمن بنوز لب شیرا برناشته
 بناد ز گرسر عنا بخواب مستی سر
 جهان باین صفت از خورمی مجلس
 ز خاک مجلس او بومی خلد می آید

ظهیر محالض خوبی دارد از ان جمله است **۵**

تاج دین مفرح احرا جهان برانیم
 بعهد شاه جهان باز و سلمانی
 کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

ز انکش محنت من گل بدمد گر خواب
 دیگر مکن بد و زلف کافرت که قوی است
 بهر حقی که کنی بر زمانه بندی جرم

زمانه را همه دانند کونیارد کرد درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم اگر عنایت شاهم چو جنگ ننوازد رسید ناله من فراق ما هر سه اگر بخت خیر و غیره صد زبان است	بزدورگار جهان پهلوان ستمکاری مزارسد که ریسانم با سمان فریاد چونایمی حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان و شنیدند مهر و کیویش که از سپهر برین تر برست ایویش
---	---

بعد از این چهار

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت دوش ناگه سخن ابو زبان آوردم چند گویی سخن سوسن و آزادی او	آن نغمه از سخنی باشد و از بی هنری آسمان گفت سزد کز سرین در گزری مگر از بندگی شاه جهان بخری
--	--

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازک و باطراوت تر از سخن انوری است و از خواجہ
 مجید الدین همکفر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا
 عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است معنیش بشاش و ابرقلاط و
 مولف بعرض صاحبان طبع سلیم رساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت
 از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمیا بد که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب الانتخا
 می باشد کیفیت کما حقہ از دیوان عام او که بارگاه جمیع زاده های طبع اوست سمت وضوح
 می یابد دیوان ظہیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظہیر دارد اصدا گرد
 کلام انوری نگردین مناقشه در بدیهی اجلی غیر محکا برهه چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول
 شکر الله استهزا کرده و الفاظ ناملاطم بر زبان آوردن این هم نشاید میرزا و کمال حسن خلق بود
 صدور انقیص نامن از زبان او در نهایت استعداد است بخاطر غایت میگذرد شاید قافیه انوری
 میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکور آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد
 وزیر که قاضی قم را غزل کرد و نوشت بالها القاضی غم قد غزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما
 غزلتني الابد الفقر المیشوتمه یعنی غزل نکرد مرا مگر این فقره بخش که قافیه و جاس فم باعث
 غزل شد پس انوری همین سی خرابی کرد و درینولاد دیوان ظہیر و انوری بمطالعہ فقیر آمد و دستاو

در تشبیهی و تخلصی متفق شد اند کلام هر دو در اینجا رقم غیر نم که اند از سر کدام فی الجمله مهم میشود و نظر گوید

چون بر زمین طلایه شب گشت شکار پیدا شد از کراته میدان آسمان دیدم ز زرخیزه برین تخت لاجورد روی فلک چو لجه دریا و ماه نو بایر مثال مایه یونس میان آب یا همچو یونس آمده برین سطح جمعیت در معرض خلاف جهانی زمره وزن من با خردمچه خلوت شتافتم باز این نقش و لعج و شکل نادر آن شاهد از کجاست که این چرخ شوم اگر دوزن ز جامه که بریده است این طراز اگر حرم کوکب است چرا شد چنین دوتا گفت آنچه بر شمر می ازین جمله نیست نعل سمند شاه جهان است کاسمان	آفاق کرد کسوت عباسان شکار شکل ملال چون سر جوگان شهریار تونی که آن بخط خفی کرده شد نگار مانند کشتیسی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کنار اقطاده در کناره دریا خیف و زار قو میش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که اسی نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد آتشکار از گوش او برون کنده این نعر گوشوار گیتی ز ساعد که ر بوده است این سوار در سیکر است چرا شد چنین نزار دانی که چیست با تو بگویم با مختار سرمه بر سرش بند از بهر افتخار
--	---

طبیعی این تشبیه با سلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که بیش از تمام تشبیه تصحیح او
بذکر ممدوح درست است

پیدا شد از کراته میدان آسمان	شکل ملال چون سر جوگان شهریار
خلاف قاعده تشبیه واقع شد و با تحایل او در حقیقت ملال و استفسار را از خود کرد و در این اینست می آید منافات دارد و التور می گوید در دش سلطان چرخ آنده فام به آنکه دست شاه است غلام به از کنار زرد گاه افق به چون بدست غروب دوازدهام به دیدم اندر سواد طره شب به گوشوار فلک ز گوشه بام به گفتم آن نعل خنگ و ستور است به قره العین و فخر آل نظام به التحال بیان تشبیه تخلص سرد و او ستاد ملا خطه باید کرد که فیما بین یون بعد از	

شده و اصل مالک این گریز منطفی رازی است که از شعرا مایته را بعد پیش از ظهر و الوری در محله
در لب الباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

مه گردون مگر بیمار گشته	که نالیده و تنفش بگرفت نقصان
لسان گوی سیمین بود و اکنون	برآمد بر فلک چون نوک چوکان
تو گفستی خنگ صاحب تا ختن کرد	آفتند این نعل زرین در میان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و شبیه بماه نو میکند تلون طالع
و متنوع سلاطین را مشاهده باید کرد که خاقانی و الوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نور او صف میکند مع هذا مذاق هر یک دام چه قدر تفاوت اقتاده خاقانی گوید
دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ماه نور چون حامل حلقه بگردانید
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواص کرد کم دامن بکلیش را بسبب مغرور ساختند
دربان چرخ را گوئی چه سهوا افتاده بود کان ه سیمین برین دامن در خور ساختند
یا شبانکه قصد کردند اختران تب زده کاسمان طشت و شفق خون با شستر ساختند
نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح با مثال طوق سپ شاه صفر ساختند
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس ضمیمه قاف گفته بر وزن شنامه و صاحبان
قاطع بفتح قاف بر وزن شران تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جابر و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در مقصیده
دیگر گوید مه در عوامی بابل چون یک قواص باشد خیاط بهر سحرش رفته مدور
یا رب ز دست گردون چه سحر نماید گر نه از ان قواص نمی کنند که و منشی
شمس الدین طبسی هم این شبیه استعمال میکند ای نور بخش حرم ندانم چه سحر
مانا که طوق مرکب خورشید کشوری چون زرگران صنع ترا می نگاشتند بنده شکر قنات
شهنشاه خاوری بر تیر رفتن تو مرا اعتراض نیست چون ز ورق ندهب دریای
احقری از نور خویش ظلمت شب را مد و فرست اگر شمع خم گرفته این بیفت منطری

چون عاشقان حسنه جلک پیش ازین متاب : با رومی ز گذشته و با قدح کبر : ایمنه که
 گفته شد همه او نام باطل است : با نعل سمنه آصف جمشید گوهری : با این قصید در دیوان
 قاضی شمس الدین طلسی منجمه وادین نوشته یا صد سال که ذکر آن ترجمه انور می گذشت موجود
 است طرفه اینکه قصید مذکور در نسخه از دیوان انور می هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
 که جزو مجموعه یا صد ساله است قصید مذکور نیست این معنی تا میسر میکند که قصید از قاضی
 امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون
 طرب چون ماه نوشد مردم افزون : بلور آسمان نونی است یا عین : که بیرون آمده
 است از کلک بچون : بگذشت است چندین نقطه را بجم : اگر یک نقطه باشد بر سر نون :
 بین اندر کوع آن پاره نور : هلالش گوی خواهی خواه ذوالنون : همانا حلقه گوش
 سپهر است : که دارد از کواکب در مکنون : سواد شام در پیش مه نو : مگر لیلی است در بهلو
 مجنون : چنین ماه نو و عید خجسته : مبارک باد بر ذات همایون : و بدر چاچی ملقب بفر
 زمان با وصف بدر بودن هلال رامی ستاید و گریز مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
 دلی نماید : این ابرو زین هلال رمضان است : یا غنچ سیمین بتنگه مان است :
 یا پاره نور است که بر جیب کبود است : یا بر سپهر سبز سجاده کمان است : یا پاره سیم است
 که بر ساعد رنگی است : یا یاسی سیم است که بر نیل روان است : بر خوان فلک در نظر مردم
 صایم : که قرص دست است کهی نیمه نان است : یا ابرو زلال است که بر شهر غنقا است :
 یا لشک سیه پیل شهنشاه جهان است : یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است : یا نعل سیم کب
 سلطان اوان است : سلطان سلاطین جهان شاه محمد : کلام و زکین بنده او فخر زمان
 و سلمان ساوجی اینز ماه نور انگشت نامی سازد : دوش بر لوح فلک خط معادیده اند
 صفح گردون باب زرمحشی دین اند : ز ورق زرین که در گرداب این دریاسی نیل : غرق
 شد چوبی از ان بر رومی در یادین اند : مردم باریک بین اند خط تاریک شب : با
 باریک در روشن معنی وادین اند : مشرقان خاک بعد از غول شاه نیمروز : بر سر نشو و یک
 شاه طغر ادین اند : کرده اند احیاء دین عبومی زندان می : تا برین دیر که برین جلین

دین اند. آسمان کوه قبا می بنزد زمین می رود. از طراز سیگون و شش مظهر دیدم اند. +
 استخوان پهلوی ماه از سخافت شد پدید. + با خود از پیری فلک ارگ بر اعضا دیدم اند. +
 مولانا نظام استرآبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نواز طاق بلند می آویزد. چهل
 یک شب است آنکه باشد شش رفتار. + خمید که چهره پیری ولی بود بکنار. + چشم از خرد
 زورق بر از نیل است. + در آب غرق شود و زورق پر بار. + ز کوه کندن فرامید
 خسر. + که همچو نقشه نشیند سنگ کهسار. + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت. +
 که نقشه شدن گردش و راهم بسیار. + ز دور در نظر آید چو استخوان کسند. + نشان باوک
 انگشتش از صفار و کبار. + هر نقشه شو کند جابجا که بالا لیش. + کند ز قد نگو سار خویش
 طاق فرار. + برو می خود چو کشد دزد روز برقع شب. + بود بام دو تا همچو مردم عیار. +
 کشید صیرفی روزگار نقره خام. + برو می سنگ محک بهر امتحان عیار. + گرفته گوی بخت
 و میرد بشتاب. + برانی بازی طفلان یا من خسار. + بود چو داسن و بی شکل خرمنی گیرد
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخ کار. + بود معانه چون لاله زار اطر افش. + ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار. + شود مدارج قدرش بلند سر شرب. + چنانکه مرتبه آل حیدر کار. +
 ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد. شب نجوم از مجمع مردم نشان
 آورده اند. + وزمه نو تاز به حرفی در میان آورده اند. + فی غلط کردم که مه سیمابان مغربی +
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند. + باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد. + برگ
 کاسی بر آن از کهکشان آورده اند. + زد قضا قفل بدکان بلکه ذروان قوی. + تاب
 در دنیای قفل دکان آورده اند. + ز نشان طشتی بمغرب شا که گشته بود. + جام زرد و آن
 طشت ز نشان آورده اند. + بر سر سلطنت بشت شاه رنگبار. + از برای پیشکش انجم
 کمان آورده اند. + تا قلم را قط زنده احوال سنجان قضا. + خادمان این دستان استخوان آورده اند
 ابر گلگون خاسته از سوس کوه باخر. + بهر طرف نام نیل نادان آورده اند. + نقش بند
 قضا شریف با اوراق سیم. + بهر نقش می طاق آسمان آورده اند. + و نیز از محقق
 سلیم طرانی نیز تعریف ماه ناخن بدل منبر ده نماز شام که خورشید ازین سرای سرور. +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور + اهلال عید را وج افق نمایان شد + نمود گوشه ابرو تجلی از طوط
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد و در + غبار کلفت از
بسکه برد از دلبها + نشسته کرد بر دیوچو ابروی مزدور + لبش سخن عشق شکفته همچون بست
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندید چنین مصرعی که تا سرود + بروزگار شود
در همان نفس مشهور + فلک ز پیچه خورشید چند یک ناخن + به تیغ کون که میکل کند شب و بخور +
بجیر تم چه ز فیر و زه گون فلک سبجت + بنوکی تیشه زرین چو کوه نیشاپور + مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + متولف هم ابروی سخن در صوف ماه نو سیمه
میگشدد انتقال سبقت میکند + ماه نو سر زده یا آئینه بر آزل + میزند آئینه بنف فلک را
مستقل + گرستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمس مر ساد از درو این منجل +
ثر گردش کج چرخ کهن اخوید + چون قدیر زمان خم شدن اورا منقل + طوطی سبز فلک
خواند ز بس کریم + طوق سیمین شدن از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در بند شب مشکین
قشقه بر عیده بندوی فلک از صندل + زنگی شام رشوخی لشکر خدا آمد + که فرو رفت
پرسی طلعت رومی بوجل + جیغه شاه نجوم است که پرتافته است + بسکه از غلبه صفراست
و ناغش منقل + زهره قضیه درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده چرخ
اول + جایی ز گوشه این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گزنگار دمهیل + پیچه
زد شیرنگر بر سرگا و گردون + که درین معرکه رود ادیکلی از دو خلل + یا از این ریخته از صدمه
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل + مگر آدره شد از پاره
حوائی + و ز زمانیکه کشیدند از حلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افکنده + که در انجا
بنودشته از طول امل + گرچه دور است ز با جلوه بیت المهور + ینماید خیم محرابش ازین شیشه منجل +
حرف نون است از ان قطعه که اورا ببرند + افرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فرادان بود و ابرویک + طرفه گیهاست در ایجاد خدا غر و حل + ماند بر سینه گردون
اثر نعل بر افق + یا دو گامی است ز معراج بنی مرسل + با فلک کاسه در یونج بکف آورد +
برور شاه رسل قبله آمال منجل + یا بود قوس عطار که رسولش رو کرد + قاب قوسین پس اودا

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگه‌ها ز جهان برد بوجه اجل + نور محضی که
 از ویافت فضا سی افلاک + آنچه یابد کوره خاک ز خورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
 سرزد + روشنی یافت از و ماه ربیع الاول + بریان عاشق او چون گل خورشید پرست +
 سحر بیان شیفته او چو گل نلیوفل + حیرت چشم جهان جلوه کتابی او + سرمه خاک در او است
 علاج احوال + سایه او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معلی است مژه ز بدل +
 وجه شوق القمر حاکم مصنف در یاب + کرد قطع در رم قلب گردون غل + نزدمند دست قمر
 چشمه اسبخوان + ریخت اعجاز بنی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو +
 کرد انگشت بنی این گره شکل حل + پر تو مهر همین از سه فلک میگذرد + رفت این نور ز زمین
 آن طرف حرج ز حل + برج ثور از مه و خورشید فراهم ننمود + جنس آن نور که انداخت از د
 غار جبل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفال شمل + اگر بر د
 فیض شیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفر جل خنطل + اگر مد کافران
 خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل + تا بد کفر شکن با نحر که در
 سنگ آغوش فلاخن شده عکس و عیال + طالع اوست ز حل ز ریج شناسان گویند +
 گرد آن حجت اقومی همه تحلیل و مل + نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش + ته به پوست کند
 از تن او همچو جبل + قاف را منصب پاشک ترازوش دهند + سایه کوه وقار از قلند خرد
 بینماید بیضی آدم زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی بیابد شمل + گرچه از کثرت طاعت قدس
 اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح عمل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلب است
 که اعلی شده نوع افضل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحر حوصله کوزه گنجی جعل
 باتن نازک کس نشخورد از زنبور + تالب و کام حلاوت برد از شان عمل + باد مقهور عدد
 توز تغذیب فلک + باد سر و محب توز سامان دل + حواشی قصید مصقل بالکسفل
 شکله که بان آئینه و شمیر و جزو آن روشن کنند منحل بکسیریم و سکون نون و فتح جمیع این حرج
 آنچه زنان بان لسمان رسید مغزل بکسیریم و سکون عین مجید و فتح زامی مجید و دوک طوطی طوقار
 سبب مثل قمری و طوطی را اسم کریم یادمید هندی میرزا صاحب میفرماید بدل مذکور حق

باش و رز طوطی هم به بحرن و صوت خدارا گویید به حلی بفتح حاء مجهله و سکون لام زبور قطعه
 برین آنرا گویند که اول قطعه را نویسید بعد از آن حرف آن برین برآرند و برین کاغذ رنگی غیر
 سفید کنند و از ابر کاغذ سفید چسباندند حرف سفید بنظمی آید محمد علی ما بر گوید به
 رسید و موسی سیه ناید بگشت به چون قطعه برین سیاهی سفید گشت به بتقرب قطعه به
 بیتی از خان از و بیا و آمد به کف افسوس رسوای جهانم سبکند پنهان به چو خط توانان را زرم
 بر زیر پرده عریان شد به خط توانان خطی اگویند که در دو صفحه جایی حروف سفید گداشته
 بعضی از طرف و بعضی از طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بیند حروف
 سفید بنظر آید درین قصین سه مخلص این مضمون مخلص اول اگر چه مسوق است اما اینقدر
 تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان و قوعی است پس بلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
 دارد و رفتن غیر براق بر آسمان دعای است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصه عطار و بن حباب
 رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح عبارت عربی گوید
 ترجمه اش این که عطار دکنانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدیده فرستاد قبول نفرمود
 عطار دکنان مذکور را بر دست یهودی چهارم را درم فروخت قصه اش در قاموس هم درآمده
 قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفقند آنکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی
 علیه و آله و اصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس خجسته
 شد جمله فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علماء اصول فقہ گفته اند الساکت
 لم ینت الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید معصوم منافاة ندارد
 مع هذا علماء اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم من قبل بالفتح چشمه
 حلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است به
 ظهوری زشتی ظهور او عالم سخن را نواخت و لور او سواد معنی روشن ساختن سیاه از
 ذخیره اندوز افندی را و شیوا زبانی از وجهه افزوز اعتبار را شنودی را بکسی عجیبی نشانم و نشر
 را از جوامع روا هرگز زانم بعد انساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
 ابراهیم عادل شاه والی سجایو را قبله آمال خود ستاد و ننگ سابقی نامه بنام برهان شاه والی احمد

ریخت خوش در کلمات الشعر اگوید ظهوری فتیله ساقی نامه پیش بر مان نظام شاه در احمد نگار
داشت بادشاه کریم چند بخیل بر از نقد و جنس صلح آن فرستاد و قنوق خانه نشسته تنباکومی کشید
فرستاد ما قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پا چ کاغذ بر نکاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در مذهب معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات
و مراستلا بود و قنوقی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل بدیه نبود عسکه
رتودرجواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است این
شال که وصفش نه حد فقر است به آیات رعوت مرقعیت به نامش نکنی قماش کشمیر به
صد رخنه بکار مردم کشمیر است به وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرين و الف بظهور رسید کلیات
ظهوری شری و نظم از قصید و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع
در انتخاب غزلیات کردم دل پشید تا ردیف تا فوقانی دیدم و اگر دهم و اینجاست بر دهم

مهری بوسه کاش زنی بر دمان	س	مهرم موس نه سخنی در زبان ما
باشعله کند دست و بغل بال و پر ما	وله	پروانه افشوده ام امید که شمع می
بغیر داغ جنون کس غایب بر سر ما	وله	چو بیکسان نه نهادیم سر به بالشت
ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون	وله	نه تنها نقش نامت بر نگین دل
گر بستم غبار ضمیر منیر است	وله	خود را آب گریه و هم بیا باد آه
شکوه بیرحمی باد صبا خواهم نوشت	وله	فی مکمل کشت چشم و فی موطر شد داغ
برای سبک بازوی خود عابر است	وله	بهر که خامه نازش نوشت و شنای
بر آرتیغ که فرو آنگاه ازمانیست	وله	هنوز زخم موس خورده تور سوایت
بر خاطر او ز ما غبار است	وله	بر باد و هم چاک خود را به
ظهوری صرفه ما در جدائی است	وله	فراق از وصل رشک آلود بهتر
جنس خود را نقد کردن بعد تمنا نیست	وله	بر دل ارزنده بی داغ غمش و کان مجین
بمن بجا گری را که شل نیست	وله	بهر در چند گری می لنگ می بابش

از محال مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بسیار

مگر روشن شد از نار بر ابریم کعبکی کرده در من از نیاز شاه تخت عدالت ابراهیم	چراغ گل که بر شاخ انار است ایضا در که بادشاه دسندارم که دماند نار گلنارم
ایضا بعد معرفت قلم گوید	سبب تواند بادشاهی در قلم فضل ملک رانی داده بادش شهریار گامرا
ایضا بعد غزل سرلی	
جبینم این فروغ از سخن خاک در می از ان مردم بچشم تنگبار خویش منایم	که دارد جبهه خورشید را گرم رسد که دارد نسبتی با ابر دستی در گه بازی
سولانا ظهوری در ساقی ناکه محضر از دمان شیشه میکشاید و داده هوش ربانی بر حریفان پیتا	
بیا ساقی اسخر من گل بیا برویم در غنچه بستن بیا چه گردید واقع که چشم سپاه چه دنبال ابرو گره کرده بیا ساقیا بگذر آن روز را گراز افغی توبه دل زخم خورد درست است دعوائی ندی من در آن توبه امید بهبود نیست بیا ساقی ای باز خاطر شکار ز گلبن چمن گشته طاقوس دم بیا تا دین دامگاه محار کسی خند باشد چنین تنگدل اسیر خمارم شرابی کجاست بکش خنجر انتقام از غلاف	تو گل من خزان دین ببل بیا تسم بلب در شکستن چرا نگه باز گرداند از بیم راه کمان سیه تو زن کرک بدع آتش معذرت سوز را توان جان بترایق عفو تو برد که با کاکلت توبه شد شمع که چون لعل ساقی می آلودیت که خونی است چنگ عقاب خمار برون آرخون کینو تر جز شمع ز بخشک من و اخور دشا سپاز سرت گردم امی ساقی سنگدل دلم بر دلم سوخت ابی کجاست سرت گردم امی ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بد
 بیایم نمکپاش زخمش جگر
 بین تلخی عمر شیرین من
 برافروز آتش کانون جام
 بیاساق جان مندا میکنم
 ز لعل تو تلخی که سر میزند
 بیاساقی ای اگر از حال دل
 بین کربانی رخ آل را
 بیاتاد گران کار می کنم
 اگر چشم زاده نمی بود شور
 و گر شاید شام شد مشکبوس
 بگلگشت مهتاب برون خرام
 بامید سیر نور و زطر ب
 ز شوق خرام تو ماه تمام
 ز جام تو مهتاب میزند و نگر
 سرت گروم ای مطرب خورده
 شدم پایمال هجوم ملال
 بیک نغمه بنواز گوشش مرا
 بیاساقی ای دین ایمان من
 از آن قرمزی آب خواهم بست
 بقم در زمین حبس کنم بکار
 ز پیر می ضعیف است باز و حال
 جوانی بوس کرده ام زان عسیر

اگر صاف حیف است لانی من
 که بخت من ز اشکم بود شور تر
 من ساخر می بگذر از کین من
 مگر شهید عیشم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من دعا میکنم
 ره کاروان شکر میزند
 که حسرت گرفته است دنبال دل
 بچرخ آریا قوت سیال را
 رخ عیش را غایب کاری کنم
 بمیخانه می بروم او را بزور
 سرت گروم ای ساقی صبح و
 که لبر ز رشده را باز حساب
 فگند است خود را در آغوش شب
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که مستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گوئی و مرغوله مو
 بدست گرم گوش قانون بال
 بفرز و کالامی هوش مرا
 فدایت دل و جان من جان من
 که زردشت را کرد آتش پرست
 که نیل است از سیلی زورگار
 سرت گروم ای ساقی خور و سال
 که گردید بالغ از و عقل پیر

بستم آن رشک یا قوت را کسی را خدا بخت بیدارداد نیارم مسجد دل داغ داغ خدا را بر شود کلاه کون و فساد	که سازم جوان عقل فروت را که هر صبح چشمی رویت کشاد که نذر خنده ابا شایسته این چراغ چه پروا خنده ابات آباد باد
--	---

حرف العین المهمله

عباس مدعی عم سه شلثه شعر بلکه ابوالآبار فصاحت و ادل کیکه در عهد اسلام شرح شعر فارسی اند او بنات
سخن را پروین ساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرد و خرامید اکابر شهر قبحه حالت تحفه پیش کشیدند از جمله
خواجہ عباس که از فضل آن بلبل و دانای نام عربی و فارسی بود قصیدہ زبان فارسی اختراع کرده
از نظر خلیفه گذرانید و نمراد دنیا رسالت یا بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از ان قصیدہ است

امی برانینم بدو فرق خود تا فرقدین مخلافت را تو شایسته جو مردمیده را کس برین منوال پیش از من چنین نگفت لیک زان گفتو من این حدت ترا تا غلطی	گسترانیده بحد و فضل در عالم بدین دین نیران را تو بایسته جوی راه روشن مزیان پارسی است مرا این نوع عین گیر از مدح و ثنای حضرت تو رب وزین
--	---

غضری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعری پایی تخت سلطان محمود غازانی فات
او در شهر سمنه احدی و لیکن در اربعه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیو در حالت مستی نظرش
بر زلف ایاز افتاد و سرشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم غوشی نماید و در پی زلف نفس بر روی
خود کشید اما برویت بران الهی دست اندازان اراده باز کشید و چون ریشه فساد زلف دو اند بود ایاز از فرود
تائیمه زلف را قطع کند و سرشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیز زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب
موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با فاذ آه و سلسله دوستی بریده و بخت بیدار شد تا بجای
آیچکس از حضار محفل بار امی هم زدن نشست علی حاجب و بعضی آورده گفت توانی که مراج سلطان
را بحال از غضری پیش رفت و این با عی بدیع عرض رسانید

که عیب زلف بت اراکستن است وقت طرب و نشاط می خواستن است	چه جامی هم شستن و خاستن است کار استن سر و زیر استن است
---	---

لایق
عجب

بزرگ
عنصری
بلخی

سلطان از استماع رباعی خیلی متشجع گردید و شعله جواله غضب فرو نشست فرمود تا سوار بر دمان محضری از
جواهر بساختند و سلطان احکم کرد تا رباعی اینگونه ساز سرسیدند اکثر سخن سپندان اشعار خود باین قصه تلخیص کردند
میز را صاحب میگوید بگیر خط غیرت ز قطع زلف آیار به نگار در عیان از دوستیها به و نیز بر سر
میگوید به باز گیم خوشی نباید در از کرد به تیغ ستم بدین چه زلف آیار کرد به مؤلف گوید حق این است که
مصرع چندین گفته شود مع تیغ ستم بدین چه زلف آیار کرد به چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که
از آبرو بسزا رسانید نه ستم گوید به عمید دولت ابوالقاسم جن احسن به که هست طاعت
او بر سر زان فضا به چنار گردانانگر شود و بخشش به از ان چو نیمه مردم شدن است برگ چنار به سیاه و گرم
خواجہ گردش فلک است به کز سوار پیاده شود پیاده به زواج به جوید پدید آید و ز گردن نخل به زار برب
پدید آید و ز خاک غبار به بالیتند بزنگان چو پیش او برسد به چو دارند بدید یا استند انهار به کفش معانند
فرموده خود اخذ دل به اگر چه نیست بدید وجود را مقدار به مثالش آنکه سخن خیزد از خود بسی به اگر چه هست حرف
اندک و نخل چیار به بنود و هم بنود جز بعض خوشن نخل به نکر و هم نخل جز برای بن بکار به بود و خوب مشابه
خلاف و طاعت او به ازین لی را منبر از ان بعد و دار به بنفش سیرت او مکرده شد معنی به بنام حدت او دایم
کردن شد شعار

عرفی شیرازی استاد مسلم القیوت است و سجاد افکن سحر مارت و مات و شیخ عبدالقادر بدوانی و منتخب التواریخ بنویسید
اول که از ولایت بقیه سید شیرازی بنیضی شناسند و احوال شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قرب
دریای انگلستان کابل در منزل شیخ میبود و ما محتاج او از شیخ بهم میرسد آخورد میان شکر آنها افتاد او حکیم ابوالفتح
ربطی پیدا کرد و از آنجا بقرب سفارش حکیم سخنانان مرطبه شد و روز بروز بهم اوراد شروع و هم در اعتبار ترقی
عظیم و داد انستی کلام عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور تسع و شصت ساله در اعوشش زمین خوابید صاحب
ذخیره انجمن گنج بدخا سخنانان ملا عرفی را نادیده اند و ز سر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاص
شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خا سخنانان بکثره عرفی اور جائزه قصید بنفشه در رویه رعایت
کرد عرفی در قصید ترجمه الشوق میگوید به

منازل

بجا و شمره از او تا نصف بروم اگر بپسند بلاکم کنی و گریه تبار

این بیت قبول جناب ولایت ماب رضی الله عنه افتاد و بعنایت حائزه اعلی روح اورا شاد فرمود یعنی

میر صابر صفهانی در سنه سبع و عشرين و الف استخوان او را از لا بور به نجف شرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید که یکانه گوهر در یاسی معرفت عرفی بود که آسمان بی پروردش صفا آمد به چو عمر
او بسر آمد ز گردش گردون به شکست بر صف دلهامی شریف آمد به بگوش چرخ رسانید حرف جانگو
که عمرم از تو چون ضل تلف آمد به بکاوش مژه از گورتا نجف بر دم به فلک تیر دغای و بر دلف آمد
رفتم ز از پی تاریخ رونقی کلکم به بکاوش مژه از بند تا نجف آمد به اما میر صابر صفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانبگیری و شاهجهانی قرن اعتبار نیست مدتها بواقع نویسی بویا
صوبه گجرات و بعد از آن بواقع نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا مثل اختیار نکرد و مجر دانه
سجولی و نیکنامی عمر بسر آورد و تاسنه احدی و ستین الف واقع نویسی محاکات کن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه یوان عرفی مشتمل بر قسامت سخن بد خط
در آمد در قصید کوی صاحب ید طولی است با وصف آن فخالص او چندان خوب واقع نه شده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما با اعتقاد حکیم حاذق سپهر حکیم تمام برابر
حکیم ابو الفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید که عرفی مادر غزل شاد بود به خانه
خراب و ده آباد بود به مثنوی طرز فصاحت نداشت به کان نمک بود ملاحت نداشت به اشاره
است به مثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم
موج نخست است ز بخت دیم
مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله بهم رسانیده
که بسم الله الرحمن الرحیم به تیغ سیه تاب رسول کریم به اما شیخ نظامی در آغاز سخن اصرار
قصب اسبق از مصراع گویان بسم الله بوده و میرزا صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید که سخن بلند چو گرد و حی مقرون است به اما قافیه مصحف کلام موزون است به اما مطلع
مضمون بلند می دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مثنوی اینکه خنجر که بلند میگردد و مرتبه
وحی رسید اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیشود زیرا که شری که بلند افند نیز مرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن شریست نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینک کلام موزون و فوق
کلام مشهور است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد و دلیل مدعای دیگر منجوا به مشکلا چنین

گفته شود سه خوش است ثرولی شان بنظم افزون است + آتاقه مصحف کلام منورین است + و مدعا دل
دیگر میخواهد مثلاً چنین گفته شود سه سخن بلند چو گرد و بوجی مقرون است + گواه دعوی با مصحف
بمایون است + و آله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده
اند اشعار که درین صحیفه ثبت شدن سوا می آن است

تأثیر کرده بسیار است نگاه را	دل	صدقت است بر سر عاشق کما را	دل
حسرا خجل نمکند چشم اشکبار مرا	دل	که آرزوی دل آورده در کنار مرا	دل
عشق تو لبست و افکند در پیش درویش مرا	دل	سلطان شکار را غر نجشده ملازمان مرا	دل
جنس دین چه کساد آمده عرفی پیش	دل	که بجز مرده ز حافظ نخر و قرآن را	دل
گر نخل و فابرنده چشم تر می هست	دل	تا ریشه در آب است امیدی شری هست	دل
چگونه گریه بجوشد که چشم حسد انجم	دل	با قناب قیامت مقابل افتاده است	دل
باینکه کعبه نمایان شود ز یا منبشین	دل	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است	دل
دانم که شفیق اند طلیبان همه لیکن	دل	مرهم که نه معشوق هند دشمن بپوش است	دل
نازیم بتوسن ستم او که هیچگاه	دل	اگر نشد که چاشنی تازیانه حیت	دل
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	دل	اینقدر هست که در سایه دیوار می	دل
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	دل	که یک شب غم او در هزار سال گشت	دل
قدم بر دهن منه از جهل با فلاح طون	دل	که گریه گزینی سرب نشنه لبی است	دل
ز بسکه مانده شود آسمان را زارم	دل	هزار سال پس از من جهان بیاسا	دل
غیرت برم بشاد می عالم که هیچگاه	دل	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود	دل
طلعبان نازنین که جگر گوشه خلیل	دل	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکند	دل
ولی روشنی آفتاب خنده زند	دل	که از زیارت شهبای تاری می آید	دل
نا دیده جمال او هرش ز دلم نرود	دل	ناکاشته میروید این دانه چنین باید	دل
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	دل	که عند لیب قفس دیده بیارغ آمد	دل
بر و پیاله خونین سخن ز قضا بان	دل	مشو گدای شهبانان که شیر میشند	دل

دل را چه میدی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالم	وله	ای دای گر لشکون شود آشنایم
گر کام دل بگریه میشود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنگ گریستن
انک رسد و عن کشاد نقاب کو	وله	رفتم تا در سحر صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه گام صال او	وله	که تحب است و میازد ملاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خبر که میتو	وله	چو دوزخ است یکتا شب و روزم از او
پیش عرفی مده از دست غنائین ستاد	وله	خوش را آبله نموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود بر می شعاری فتح ماقبل با و در لفظ نیاید مگر در صورت شعری چون جامه و نامنه و تار تانیسی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسیان از گاهی تا خوانند چون باریت ظهوری ترشیری گوید چراغ عاریتی تیر کی زیاده کند بروشنای شهبائی تا رسو کند است و گاهی با مخفی خوانند چون باریت میرا صاب گوید از رنگ بومی عاریت و امن کشیم ایم چون غنبر است از نفس با بهار ما اما نامی اصلی را خواه و لفظ فارسی باشد مثل سه و نگه خواه و لفظ عربی مثل موجه و مرفه مخفی سازند عربی در شعر مذکور نامی آبله اول را که اصلی است مخفی ساخته اگر تا لفظ کنند وزن میرد لیکن مخفی ساختن نامی اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده نظیر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عربی در تاجع امکان و وجوب ننوشتند مورد متعین نه شد اطلاق اعم را

میرزاخان خلد مکانی شارح فضائیه عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم نامی است گویند که نسبت با هیئت دیگر عامتر بود و خاص نامی را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بود و انتهی کلامه ظاهر است که درین تعریف دو لازم می آید یکی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیشل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان نسبت بچوان خاص است که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود بر می

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است حقیقت
 محمدی با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و با بسند کنند
 بطریق مجاز طرّف آنکه در اینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
 اعتباریه شبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت
 نه مجازانه اصلا نه ضمنی و برابر باب دانش میوید است که بر رخ جامع وجوب امکان بودن دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا به کیسه حقیقت محمدی عام
 منطقی سگوبه خداوند ازین عموم چه حقیقت نهید که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شئی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برارت
 دست میداد احسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم فوت میشود عتبا
 معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نباشد اگر چه حسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صوره باشد نه معنی و ملا منیر لا موری شارح قصائد
 عرفی در شرح این بیت بر می گارد وجود سه مقرر شدن ممکن و واجب و متمنع انتهی ممکن و واجب را که
 موجود اند و وجود از جمله وجود شمردن لالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است و در صورت متمنع نیز
 از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد متمنع است و اگر تاویل کنند
 و مراد از واجب و ممکن و متمنع وجود واجب و متمنع گیرند یعنی وجود یک منسوب بواجب است بوجوب
 و ممکن با ممکن و متمنع با متمنع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی بگرشاند
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شئی است در یکی از ازمینه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح
 صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
 اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که یکل عنصر است داخل مرتبه امکان معنی شعرا آنکه با کمال
 تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند یعنی تا ظهور تر ا مقدر نکرده و مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیز در آن سه ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی نتواند شد
 چه حکما گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و ممتنع است و چون علت ناممکن موجود میشود و وجود او واجب
 میگردد و اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت ناممکن موجود نشده و این خلاف مفروض
 است پس مبدء صلوح تا اثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع تا قابل اختتام تاثر بوجوبی است
 که از جهت علت ناممکن مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که لشی ما لم یجب لم یوجد پس معنی
 بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم مابیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از احکام
 است ننوشته یعنی تا ایجاد ترا مقرر نگردد هیچ چیز در آن سه ثلاثه موجود نیاید و ظاهراست که وجوب در معنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغه اسم تفضیل است عام باشد نه
 معنی تفضیل و زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
 و شیخ رضی شارح کافی میگویی که جاریست استعمال اسم تفضیل مجزا در معنی تفضیل معنی اسم فاعل صفت
 مشهوره قیاسا نزد میرد و سماعا ترغیرا و ازین باب است آیه کریمه و هوامون علیه یعنی عاده خلق بر نور
 حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
 همه برابر است آسان تر می نباشد +

شیخ عبدالقادر بدایونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگرف داشت کلمات نزد
 شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر مشایخ و علماء عصر را در یافت و صحبت داشت
 شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید از روانی بدایونی بیشک + در فنون فضیلت است فنون
 پس دلیل زیادت معنی + که نیایش بصورت است فنون + پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
 با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چهار که بحال این دو برادر نیز داشت
 مرید شیخ حاتم سهیلی است و عقدا خاص بنجد است شیخ جهنی وال داشت و او در وقایع سه ثلاثه
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفرستد که بقیه افسانه سندی که بفرموده سلطان ابن البیان
 والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب که بعضی است شصت و هشت و در
 پنجاه با تمام رسانید و مقالین اینحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلسم حکم فرمودند که چون بجلد اول
 سحر الاسما را فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبادت یانوس بنویس من بوس بود و قبول کردم بشرع

در شیخ عبدالقادر بدایونی

در آن کتاب نمودم و بعد از التفات بسیاری که مراد می افشاید و سپنجشده صبا ثمرات القدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظم می شد و در آخر تالیف خود احوال شعراء اکبری نوشته و بتقریب این بیت از خود بقلم آورده است

چشمه حضرت دمانی که تو داری	ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری
بصد امید قاصد میفرستم سو می آن بخور	معاد الله از آن ساعت که تو نمیدر

عزت خواجه باقر شریزی در سخن طرازان غرق دارد و در نکته پردازان حشر تاج همیشه بود و از ولایت بیرون نترسد و میگردد در مدح امیر القومین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار بر دست بیسار	از خون لاله آب دهد تیغ کوسار
--------------------------	------------------------------

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شمه کنم این بیت انوری	ناحق کند بر کز خود با می استوار
امی کائنات را بوجود تو افتخار	امی پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شویس که در نجف اشرف ساکن بود خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بردوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید مبتنی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده فرین بخت بنوی گفتند ام و بیت مبتنی را در مدح اقدس صفت نموده است قد شرف الله ارضاء انت ساکنان و شرف الناکر از سواک انسانانند و نادم یک مولانا بلاریب و اما علی المبتنی از خانان بیت اول از مبتنی است امید دارم که این تضمین بصله حسن قبول جناب عالی فائز شود باشد دیوان عزت بخط او قریب پنجاه بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سوی یوسف چو خوانی یاد کن آناه	چین ابرو کن تصویر سین بسم الله
زاد آن انا لست از زهر قاتل است	لغزه شیرست بکفر و باه را
و اگر حسن بگو سوز که آتش مجلس آراشد	که مقراض از پر روانه دارد شمع مخلفها
چه بمرهی که نکرد دست باغبان مراد	نشانده شاخ گل چو نتودر کنار مرا
بگو بساتنی مجلس کبوتری تا صبح	که پنبه سر سینه نهند بگوش مرا

میر شریزی

توان ز ناله بلیل شنید بوی ترا	ول	ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا	ول
تا محاکم کرده از خنطل جوان چرا	ول	تا بکی باشد لبم از شد و صدم نا امید	ول
آب گهر سخاک فروشد کسی چرا	ول	عزت بکیمیا ندی آبروی خویش	ول
کرد منظوم نظر آینه حسا ر مرا	ول	دید چون طوطی مثال خود خط مارا	ول
ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا	ول	با بوی گشتی دل گشت ساحل شتاب	ول
دولتی خوشترم از سایه دیوار تویت	ول	من که پیوسته سر از بال بهامی بچم	ول
یوسفی نیست که گشته باز از تویت	ول	تو نداری سودای غریزان نه	ول
وادی گم گشتگی دامان منزل بود	ول	تا نشد گم ماه کنعانی مقصدی بفر	ول
نامه اعمال عزت فرد باطل بوده	ول	گر بکار معصیت می آمد آن بهم نبود	ول
برزبان خلق حرف حسبه نیست	ول	گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد	ول
تیر روی ترکش دشت تا مل بوده	ول	حرف ناسخیده در کش خود مندا	ول
بجایکس از لب پروانه صد نشسته	ول	شور بلیل زمزم ای شمع نیستان	ول
کلفت امر و زهر عشرت فردا خول	ول	تا نباشد گل در اول غنچه آخر	ول
کاین ترک شعله خولف دودان	ول	گردید برق خرمین لها خیر و سید	ول
میسوزم و از سوختن خود خبر نمیت	ول	چون شمع ز سودای تو بر دایم می	ول
دست بالامی دست بسیار است	ول	سایه سعادت بدیضا نیست	ول
آن فرقه را که رایحه بوش داده اند	ول	گلچین چارباغ عناصر گشته اند	ول
گر همه از بوی می باشد دماغی تر کند	ول	در چنین فضلی گلستانه میرد بربخ	ول
مگر به تیغ تغافل زبان بده شود	ول	حسود استوان کرد از جدل خاموش	ول
مفلسی بود که یک خانه دو جامه بود	ول	انگدل داد سودای دو عالم غرق	ول
چون بنای تربیت باید نمرنگ بود	ول	از نیاز آتشاخ گل سامان رنگا بود	ول
چشمه بر چند زند قطره بدریا نرسد	ول	بجا امید بوس روی عشق کند	ول
که از غزاله دخته ام نمی آید	ول	بگرد ز گسب جبار را توان کشتن	ول

بلا حکده لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند
حاجت بنو دچهره زمی لاله گونی	وله	حسن رشته آتش سوزان چه میکند
هر ذره که گدازه بوتراب شد	وله	بالید افتد ز شرف کاقاب شد
دل ام حرام رفتن از سر کویتمی	وله	حریم کعبه دایم صید را دارالامان باشد
کس ندیدم که بگذارد تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از خننه دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عتابم کند
نیکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب	وله	بغیر ازین که در هم جان گر جواب ارد
ز خود کسی که تپی شد ز انقلاب	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین دیده	وله	درفن آئینه سازی هر کدام میکنند
ناتوان چون کشتی از ابل ستم پیشه کرد	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغر اند
دل از گرد کلفت هر زبان خویش صبا	وله	بزر خاک ضالع دانه قابل نمیکرد
گل زخم شهادت باغ جان را تار و تپا	وله	چو اغوت شهید خنجر قاتل نمیکرد
سبحال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مراد در دست ترا باشد
منت زمار را برگردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد
مجموعه حسن قمر انا بنظر بود	وله	شیرازه اجزای لم موسی کس بود
دل سپکان صفت پهلون سازد کار	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو چیدن نمایند
غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	همچو باد ام شکر حابه احرام کرد
قطره ظرفان که ز انداز خود ویرانند	وله	چون حباب از سر بمیخ غوری دارند
سرو خیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود بنده فرمان تو شد
اینقدر هم می از تیر دعا میخو اهم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم اغوش کند
سیکناکت از تاب تب افکار مباد	وله	غیر چشم تو در عضو تو بیار مباد
در گلستانی که گل خون دل و میخورد	وله	باغبان ساو دل چشم تو دارد زبید

نه غلطین بنجاک و خون غبارت اوج گریز	وله	نه سرفقاده چون جعفر طیار خربزه
خدا چشم تو اسلام را نکرده دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در حن زانم بهار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	که ز گلشت حن رس می آید
برقصه که بود بجا لم مت شد	وله	حن تراکت تو بود در میان بنو
بی بهشتی صفقان چند در آتش باشم	وله	دارم از دور می این قوم غذائی که پیر
در سجگاه عشق خودم فنا می بخش	وله	کردم نثار قاتل خود خون بهای خویش
اسی مدعی سبیل تو چون شاخ گل که من	وله	یک گل نخیدم از چمن مدعا می بخش
گیرم که سحر آب گهر در عوض دهم	وله	بصیرت میجو بر مرز آبرو می بخش
از بس زمانه در پی غمازی هست	وله	گشتم جو غنچه قفل در گفتگو می بخش
بزرگ ماز طول امل بخویش میبچ	وله	ترا که مهره بنا شد ز پیچ و تاب خط
اینقدر با بی فیض نظر میگردم	وله	میشوم اشک و تبرگان تری میگردم
بهر زخموشی بنود عقد کشای	وله	از بخت لب هر گریهی بود کشودم
نشان زخم کنسیت بر حقیق دلم	وله	ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از دزدیده دیدن بهر داردین	وله	از نگاه بلخ او غافل نمی باید شدن
رحمان بر آب خضر و هم آب یمن را	وله	دلها می مرده را کند احیاگر لیستن
بآنکه از مطالو خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سواد من
اسی هر ز من بچین تو گردت گردید	وله	چون لاله ام بالیده تو مانند نی باید
دست کسی بدامن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکب گاه او
ایدل بزم شعله چه کامل نشسته	وله	بر خاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر ترا از تو میبکسی را ندیده ام	وله	اسی غائب از دودیده مقابل نشسته
گیرم که احوال آنکم سیر قاتلش	وله	عقدین راز عیش و وبالا چه فائز
یاران خبر دوست بر سید زار شکم	وله	کاین قاصد فرقت بی از کعبه سیر

ایدل متاع خشک و تر از سحر و برخواه همچون صدف بآبله دل مدار کن خواهی چو سرو تو بر آزادی گمی کنی تنها بشا به راه تو کلفت مگذار گوهرم کشته قبول نظر دریا به نگهت باغ دورنگی جگر مرا خون کرد بر لب چو نامه مهر خموشی بزین ذراع ما سر خود را بخصم بیروت داده ایم	انش ز سنگ خاره و آب زگره نخواه مانند بوبه کام خود از سیم و زر نخواه سخل بلند طول امل بارور نخواه غوت بغیر سایه خود همسفر نخواه چون صدف پامی لم فتنه بگل درجا همچ کافر نه بد دل بگل رعنائی تا چند همچو خامه زبان آوری کنی همت امل کرم مشتاق سایل بوده است
--	---

علی هندی امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمه الله علیه
سلسلة اهل بیت جنت کور سخن ختیار است و سلمان غاشیه برار او مجد و طرز الفاظ و معانی است و
مستفید سلسله مجدد الف ثانی اگر غزل را با سلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی بیضا نمایان بافتن چار و

سخن را فریدم جان دهم استی سر زار من او بلی گفت	بابت را خدای برگزیدم منش با عباد و یار بنا گفت
---	---

هر چند برخی مثنوی گویان بر او افتند هیچکس با و رسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی
هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن القارض مصرعی از زبان فارسی
اکثر مثنوی مصرعی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدجشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفخان
بصورت در آله آباد از نیشگاه خلد مکان با مور گردید همراه او بسیر الیه آباد که در زاویه سنگ دریا می گنگ و جمن
واقع شد خواست و تا امام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب او چون سیف خان در نیامجد جا
گرفت در سینه رفته فروکش کرد از سواخ او این که روزها شنبه خیر صغر بسیر باغ واقع شد در سینه رفته
محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله سره را نیز رونق آفراسی باغ شد و گلگشت کنان بسروقت
ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و غضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت منی که ملائکه میخوانند
شیخ در گذشت صوفیان علماء تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان را نسخ با اقرار خود مسلح شده
ناصر علی را همراه گرفته از سینه بر آورده جانب املی وانه خستاد و توجه میر از آن مملکت نجات یافت یا استاد میر محمد

قدس سره که ترجمه او در سر و آواز مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و در راه بر خود رت سوار و بیاض بیکم واقع چون شاهجهان آباد رفتم مرا هم تکلیف مانع نمود و با هم بیاض فتم و فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر با میای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که طیاره دارند گفتیم شرب من از شرب یاران دور افتاده دور تر رفته ششم شیشه و پیاله آوردند چون باقی می از شیشه در پیاله ریخت و گفتم که از نقل و شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را شرب سر جنگ است با آنکه دنیا هم ز جوش می زره زیر قباد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای خست رستم و گفتم بدیده او در بیاض فقیر که حاضر است بدست خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالامی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیر ثبت نکرد در آن بیاض چشم خود دیدم ام آخر ناصر علی توبه کرد و اخذ دست شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده طریقی باطن نمود و پی سبای برد و در سینه هزار و صدم از سر سینه بیجا پور دکن معسکر خلد مکان شافت و با اسرار ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در نیاب بوف کویده بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار به و در روز ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گزیدند

امی شان چو یک ز جبین تو شکار به نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار به دشمن کش جهانی و یک یک دست پروری به فتح و ظفر و بختی مست اندر قطار به شیخ دوستان الهی نموده به امی لونهار خلق تو بر بومی گل سوار به ترسم که بومی گل ز فراقش جنون کند آن دل که برده ز من آنرا من سپار به مرغ دلم به نیم نکه صید کرده به ای طائران عرش خدنگ ترا شکار یاران چند در فن خود و منشی خود اند به این جمع را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی تراز تو خواه مراد و بس به امی ابر فیض به همه عالم که بیار به بر عظمی است اسد بخیر بگرمی قدس سره در سفینه خود نقل آورده که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک ز بخیر فیض سی هزار روپیه صد داد و گفت بس کن که طاعت صد دیگر ابیات ندارم مولف گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع گفت که قابل صله همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر تقد و سخن ظاهر سزا کاظم منصب اورنگ آبادی یا فقیر نقل کرد که من از بعضی مقصد بیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صله ناصر علی سی هزار روپیه بود خان آرد و می نویسد که یک ز بخیر فیض و پنجاه هزار روپیه در جلد وی آن بخشید به ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائتة و الف و تسعمایک
 کرنا ملک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرنا ملک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه جمید
 اعتقاد تمام داشت و این شاه جمید مجذوبی بود در کجی که شهرت مشهور بر سافت دوازده کرده از آرکات و
 با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه فحاطب بشرف خان است شریفخان از نوکران
 خلد مکان بود و چند می منصب صدارت کل صد نشین بساط اعتدال گشت گویند شاه عادل از سندنغا
 گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضبفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقا ذوالفقار
 بود و بکومت کجی میردا آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه بسجده
 و بهمن جالستم رمضان سنه ثمان مائتة و الف بروضة ضحون خواجید عمرش قریب شصت سال و قریب
 در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین بلوچی قریب سه سال وفات او از کلمات اشعار آملیف خوش
 نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سرخوش خردبال
 و فاش پرسید گفت آه علی بوالم مغنی است و نیز سرخوش این مصرع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
 آه آه از حلت ناصی علی آباد هر دو ماده تاریخ یکصد و اثنی عشر سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
 احوال میرزا قطب الدین باطل مینویسد که سبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد است
 روز از فوت ناصی علی در گذشته محمد عاکف جبل حنیه مشواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناصی علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد سال
 اتفاق بر دو مورخ ورافزونی یکصد و فقیرا در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین باطل
 شبهه ارفع است و تاریخ جبل حنیه مشواه نقصانی دارد که مورخ از حنیه که آنرا در املا عربی شکل مینویسد
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر تر اهل جبل صورت کتابت باشد نه ملفظ بر عکس و ضیا
 و دعوتیان که مدار اول بروزن است و مدار ثانی بر ذکر و این بر تعلق سحر و ملفوظ دارد نه مکتوب شلی
 در عقد الجواهر گوید و قیتکه لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
 با و شل حمزه و طلی که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
 است نه رسم سید عبداللہ بهیمینی گوید قول اول معتد علیه است و قول ثانی نادرسید جعفر روحی زیر پرور
 با فقیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران زیارت مرقد شیخ ناصی علی رفیم و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

تاریخ جعفر مشواه نقصانی دارد که مورخ از تاریخ که آنرا در املا عربی شکل مینویسد

شیخ آورده گفت باری انقول شما چشده خاک گردیدیم و میرقصه هنوز افغان ما به خم شکست ما نمی نرود
می جوشان ما به گفتیم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که برقص در آمده یاران تحسین کردند خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مایل مطلع
نکور بر بیل تغاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی دم است به خم شکست و باد
زونا ریخته به صد درستی در شکست انگخته به و خود بدید این مطلع سیانده به برتابدست
ساقی دل نالان ما به ساغر لبر زیا پس دین گریان ما به فقیر هم درین دین غری دارد و براران
التماس سیدارده گل نکرد از شیوه افتادگی نقصان ما به کم نشد چون زلف خوابان از تنزل شان ما به
از قدومت باز آمد در دل ما جان ما به مرصا آباد کرد می خانه ویران ما به از کف دنیا دل بتیاب ما
آمد برون به آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما به حسن خلق مانیکد و بدل در هیچ حال به خم
رامر هم شود بوی گل وریحان ما به آنقدر خورک در دل ما بود که باز آید اگر به میتوان گفتن که شد بیکانه
همان ما به محراب لب کرد از ازشانی اغنیا به نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به کلام ناصر علی
در شش جهت عالم ساورد ابرست اینچند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود به

باند از گاهی بر دی پروا دل مارا	وله	بوی ساغر می بست ساقی محل مارا
نیست غیر از عشق و سوزی من آه	وله	شعله جنبش سید به نفس چراغ مرده
برید از دل جفایت رنگهای میرویم	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از خم
عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفات	وله	بهشتا سد هر که صیادت صید حسته را
از آبلهائی دل فریاد پرستان	وله	یک آبد در کام زبان است جوس
قد آرا خلعتی در عالم امکان نهیشتا	وله	دل تنگی نیاز آورده ام این جان نهیشتا
عمر با یک شمع در محفل کفایت میکنند	وله	گر چنین می باز از حیرت قیارت
همچو آن عکسی که از آینه سرون بود	وله	دام راه ما سکر و جان نشد زنجیر ما
سرت گردم شکایت جوش ز گردن چو	وله	نفس شوخ است مهر زان بخوابان
لبر ز شد زنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون شسته های شمع یکی کشت ناها
رواج بی بری خبر بهند جانی نیست	وله	که این متاع درین سزین بود کیاب

نخارم بسکه از شرم معاصی کرد و بکسانی مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوکلان	چو شمع استخوان برون چکیده روان پیشانی جودل بر گردد از دنا چه حاجت سحر گردانی
این معما با سم علی با عوایب منسوب بنا صریح است چشم بکجا زلف بشکریان من بهر تسکین دل بران من چشم بعل ترادف عین است و کجا شافعی عین افتخوده و زلف بعل شبیه لام است و بشکریان بعل ترادف است یعنی لام را کسر ده و دل بران یا تسکین سکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فیه هم معما علی بخود نکر میکنم با سم ممنون غم من بی نتیجه بود اولی شکر از دینچه داد آخر غم من شکل اول منطقی است غم صفت و من کسب اول بی نتیجه شد یعنی غم من رفت هم که حد و سطات ماند آخر نتیجه داد و غم من نون شد نون ماند ممنون حاصل شد عکس لغتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه جوش شمشیر خور است بلکه صورت وقت انگیز احوال و در ضمن ساله که با مان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جلیقه صمعی در سر کار این عالم ثبت خلد مکان لغز و خن د اد مدتی گذشت و قیمت رسید این باعی گفته بعضی میگم رسانید	
اسی بندگیت سعادت اختر من گر جلیقه خریدنی است پس کوز من	در خدمت تو عیان شمع جوهر من و نیست خریدنی بزین بر سر من
بیگم پیرار رویه با جلیقه محبت کرد و چون حیدر آباد در عهد خلد مکان فسخ شد این تاریخ از نظر خلقت گذرانید و بغایت خلعت ممتاز گردید	
از نصرت باد شاه غار آمد قبیل حساب تار یخ	گردید دل جهان شاد شد فتح بختک حیدر آباد
فقر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می رزم	
فکر زلف خو برو می زار میسازد مرا خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا	اخر آن هند و پس ز نامی سازد مرا بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
ز بهار پارس غمت میخانه را بدار کجا بر آب برسم خورده صورت بخت مرا	جاد و بچشم خویش چون ز کس باغ دینست نقش بدعا طبع مشوش را

چشم بکجا زلف بشکریان من

چو بار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم قریبان کباب کرد مرا
ز عیش فیت بباد آنچه بود در گریه	دله	چو گل شکفتگی دل خراب کرد مرا
بین برآینده سیاه تا شود روشن	دله	که میکشد غم دیدار بقراران را
ارباب نظر حفت گفتار ندارند	دله	مانع ز بهمین وجه بود سر مه صدرا
دزه ام امید واری بر تویی از آفتاب	دله	ای سیاه بمر و ت میشوی کمال
نمیگردد میسر تا جداری بی دلیرها	دله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سفر از راه
آهیوان آبیاری کرده تیغ عشق را	دله	زین ساز و چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع یستم بلند از آستان برقع شد	دله	سروشت پیش شد محو از جبین ساقی مرا
میکنند فرزند آخر دعوی مال پدر	دله	میوه از خورشید گیر در ملک گل برده
بر که بکار سجانه رساند خود را	دله	این مجال است که تا خانه رساند خود را
لوزایمان مکر شیطان در اندازد زیا	دله	خانمان دزد را سیلاب شه باهتاب
در نشاط آرد وصال دوستان شایق را	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	دله	این یک غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش
دم شمشیر بر سنگ رسد بر گردد	دله	سخن تند با سنگدان ناوانی است
در طریق بندگی باید شدن چون قباب	دله	خود رستار با جبینی بر توش سجاده است
لال گرمی باشد این وجه میدا که	دله	حرف ناپرسید از مردم شنیدن کل است
دوستان بر میهنند می پرستان شوند	دله	ابریخو امند یعنی مهر نهان خوشنما است
در غمت بخت سیاهی دارم و چشم تری	دله	از سواد دهند تا سر حدی چون از من است
آتش دل هرگز در رشته جان در گرفت	دله	در حقیقت زندگی را شمع سان از گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	بین که دست زدنها سلام شده است
نام کسی بلند در ایام ما نشد	دله	خبر بر فراز موم که نقش خاتم است
ترسم این سیمین بن باشد در آغوش	دله	دیده ام تقویم را مشبقر و در غریب است

دل	مخل چون آرد شکوفه زودی بند و تهر	دل	چهره خندان شگون هر حصول مطلب است
دل	کاملی در کار خود مجنون چرا کرد بتقدیر	دل	مردن عاشق با بهی یا نگاه بهی پیش نیست
دل	فیض افتاده کوی قناعت یافت	دل	سایه بال به نور سعادت یافته است
دل	اهل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم نیست	دل	خواب شب تعبیه خوابد یا چون فرود آید
دل	سود هیچ و خضر را در اک عهد نیست	دل	ورنه کدام نفع بعمر و راز بود
دل	اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	دل	بر تیر هیچکس بر و بال بهمانندید
دل	تا کوی تو دل بهر باشد چه بجا شد	دل	آینه ما قبله من باشد چه بجا شد
دل	چون دل از کار شد از کام شد شیرین	دل	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
دل	گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	دل	مانده هموار تیغ فرنگ بود
دل	بی تعلق شو که قنادهی حبی نزد نباشد	دل	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دل	دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	دل	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب
دل	بجو دمی فرصت تصویر بنقاش نداد	دل	جان کشید از تن جهانان بکشید ست هنوز
دل	تخته مشق گدائی چند باشند نان غیر	دل	میشوم شرمند میشم سر که همان میشوم
دل	نیار دگانه در نوره را به جز پیش مهر	دل	علو بهی لازم بود در طبع سبیل هم
دل	بیموت یک نفس نگذشت دل ایشان	دل	اینقدر هم لائق بی اعتبار نمی شوم
دل	بیتویر گاه تماشا می گلستان کردم	دل	همچو گل دامن خن و پر ز گریبان کردم
دل	خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا فتم	دل	بجاه افتیم چو یوسف در رانم از بها فتم
دل	یابی ز رنگ و نشاط نهان من	دل	چون زعفران یکی است بهار و خزان
دل	ساعتی صحبت آن باز نمین توانم	دل	در فراقش جام می جز بر زمین نتوانم
دل	عمد و باره لذت تکرار تیغ نیست	دل	با عاشقان سلوک علی بانصیر کنم
دل	از جوهر عشق شکوم کجا بشنود کس	دل	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کس

نعمت خان عالی قطعه بجوی نظم کرده که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی ترلت

با کمال غرور و تمکین با وقار و بزمین

فقر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن بعضی نسخ
قطعه والا تر است بنظر در آمد و بنصورت اعتراض متوجه نمیشود و فقر در نسخ بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهر اربعه چند می نموده شد اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود

که ناظران ادر حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **بسم الله الرحمن الرحیم**
 یارب یارب ربهین احسانم کن مشمول عنایت و سر او انم کن
 عمریت که طبع من ملالت زده است از جوش شکفتگی گلستانم کن
 بر ضمایر ظریفان و الا فطرت و حریفان بلند قوت هویدا باد که نعمت خان لفظ عالی در که خسته
 کامکار خان پر خسته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان خسته بین الفطر فاشه شهر است
 و در سفا بین صاحب طبعا منظور فقر غلام علی تخلص آزا دوسینی و سطلی بلگرامی تکلیف مهر با شرح
 این قطعه میطر از دوسا ز گفتگوی مخالف قانون خود می نواز د که زبان فقیر با کلمات هنر نا آشنا
 و مزاج عنان کشید درین کوجه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سرشته ابرام نگذاشت و باو
 گزارش معاذیر دست از تقاضا برداشت که بعضی بزرگان پیشین بملب بکلمات طیب گشوده
 اند و رنگ ملال از آئینه خاطر نسامعان ز روده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
 یاران ظرافت دوست را الشرحی می افزاید مخفی نماید که کامکار خان سپرد و هم عمق الملک جعفر خان
 وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگر چه بهم نسبتی سلطان عصر در
 سلک امر انتظام دشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیحه سید مظفر که وزیر سلطان
 ابو الحسن والی آنجا بود که خدا گردید نعمت خان عالی قطعه عرا در طوسی خان مذکور دیدار و با نشن بایها
 انجمن خوش طبعی گرم می سازد قوله

که خدا شد بار دیگر خان عالمگیر یا کمال غر و مکین و قار و یوب و زین
 نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد و ثانیاً عالی قرار داد برامی آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر مش
 نظم قطعه است بجای عالمگیر کاش والا تر است می گفت چه معنی خان عالی تر است اینهم متیعا ند شد که خا
 صفا که عالی دارد مصنف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شدن بخوبی صفات عالی است
 و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام بجای

یافته در قهر جای می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بجو است عیب کج عیب است
 عظیم و کج خلقی امر است نامستقیم خنجر بر مردم زدن گل سوانی بر خود چیدن است و پرده دری نهان
 جنس نمودن بر این عرض خود در دیدن بحکیم شیشه ناموسی شکست که آبرویش زشت و نار بودی
 نیافت که سرشته غش گسخت مکتوفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب گو
 اول کند بی پرده عیب خویش را به قول از سر نو زد و صلی حید تا نقش زنده بازاری حرج
 و بازش بسازد گرسین به تسین بالضم در بازی نزد آن است که در داو مهره در قید هفت و نه
 در افتد ظاهر او نهاله را بسین تشبیه کرده اند و سین موافق قاعده تصغیر تنصیر خواهد بود
 نه تصغیر سن و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از آن
 سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن سنان نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
 بتجفیف نون فارسی است نون تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ چار بار آگوش
 سین تصغیر با بمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در سخن قطعه می آید لفظ سین با عتبار تخفیف جویت
 خان مناسب واقع شده قوله

مهره در شد ریفتد گر کشادی و ده	میزند بر تخته از ترس حرفان کعبین
--------------------------------	----------------------------------

ضابطه نزد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بر تخته میزنند بعد از آن
 می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حرفان کعبین را بر تخته
 کشادی سمین عروس میزنند که اگر بفتح عیبی رود مهره در شد ریفتد و از سلوک راه مقصود
 باز نماید قوله

زاد را می در سفر برد از ساق عروس	ماند اهنم همچنان گردنشان
----------------------------------	--------------------------

ساق عروس نام جلاده است مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول است
 این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما استیلا رصغف بگذشت که جا
 مقصد پیاید و حرکت مذبحی هم محل آید ناگزیر از آنکه برداشته بود مثل دین او انا کرده
 برگردن ماند و در کار سفر نیاید قوله
 نفقه کسوت بسرا و نگر نه چساز
 قد رجع من جانب البلد ه این

جنین بنیم حارجه نام موزہ گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزہ جنین را قیمت کرد و بنخر جنین غضب
 آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آنخت و پیش رفته موزہ دیگر را انداخت و کمین کرده
 نشست اعرابی موزہ سختین را دیدہ گفت چه شبیه است بموزہ جنین اگر موزہ دیگر با این می بودی بخرتم
 چون پیش رفت موزہ دیگر افتاده یافت از شتر فرو داد و از انومی شتر بست و برای گرفتن موزہ اول
 زود برگشت جنین قیمت یافته شتر را در روبرو اعرابی باد و موزہ جنین سخا نہ بر گشت حاصل معنی آنکہ
 زوج در حین طوسی زربساط کرد و نقصان فراوان کشید و چهارمی بدست بیامد و لدخف
 یعنی دو ساق مثل اعرابی کہ شتر بر باد داد و دو موزہ جنین بدست آورد علاوه آنکہ نفقہ و کسوت زن
 بر افتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفادہ پیش آید و در مصراع چهارم نقص واقع شد یکی سکون
 عین رجع دوم وقف بار بلم سکونم تشدید یا رختی چهارم ادخال الف لام بر اسم جنین تلخیص
 باین عبارت ہم میتوان گفت مصراع عا د طماع خفیف لعقل مع خفی جنین مع بہ سکون
 عین ہم آمد چنانچہ در قاموس است قولہ از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و اوز کم
 و کیف میگفت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما جنین عالی را مقولہ میگوند و مقولات
 بحسب استغفار منحصراست در عشر کہ کم و کیف و منی و این از آن جمله است کہ دو قسم است متصل و آن
 مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی کلی را گویند و منی این
 عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکہ سخنان عشرت کہ در میان داماد و عروس آمد ہمین بحث
 از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و مطبوع ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
 ترا می باید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت کہ از کیفیات است چگونہ ترا
 مرغوبت عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینہد وقت صفت شد و چند و
 چونی کہ میگونی کماست و آن طول و سطری کو تیج بنظری آید قولہ
 آن سند از جبر آورد این سند از اختیار این سخن ہم در میان ماند است از جنین
 مراد از جبر مذہب جبریہ است کہ بنہ را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات جماد
 می بندارند و مراد از اختیار مذہب فرقہ قدیمیہ است کہ برای بنہ قدرت مستقل اثبات میکند
 و بنہ را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین مذہب اہل حق است کہ صمد افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را و بد که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید غرض مذکور جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله محبت خصم معاوضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن بهم در میان ماند و بدرجه ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین مبن است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کاسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و اما
حق نمک خلق و ایجاد بفرموده اند اینچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد ز طرف برخاستن
شرطها شد و فت ايجاب قبول از جنبین

شرطها در میان آنکه از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نزد و که خواب را برین ابروست و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقل بوده و
را در نظریه حاضر دارد قوله

گفت بهر من چهار آورده کا بدکار
گفت آری هم چکش آورد و هم کلین

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجده را خاله آئینین که در عین مطافه گویند و این
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر ص و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق چهار دامادی است که نسبت عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره چهار سزاورت آلات تعذیب است مقصد آنکه ندان خان از انبر باید
بر آورد و بر سرش بچکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد چه قسم با او اش هرزه گوین است قوله

گفت خان لصبر مفتاح الفرج اساکن
اکثر استعمال مفتوحش کند انفعی رعن

فی المثل لصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس الکشره نقیض القلته کا اکثر باضم
فرج بمعنی گشایش بفتح رست و معنی عضو مخصوص سکون ادعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل سکون رست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن صغیر باید که کلید قفل خود
کیا از من میجویی با است یعنی صبر چندی صبر کن که سحارت صبر قوت شهواتی من سحکت می آید و
کثرت استعمال فعل رنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان با زن بخطاب نو عین گیتی در قوله
گفت زان بخت خود پیشمیت شد و مذکور

در محالات است فتح الباس احد الرهین

درین بیت صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الیاس احدی را احتین مثل عرب است یعنی رت
اول کامیابی است و رت دوم ناسیدی که صاحب تلاش پایی تود در دامن آرام میکشد و امیرین
هیچ نیست که انیکس را در کشاکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خوابید شد
و مدی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد
که الیاس احدی را احتین قوله

گفت دخلی میکنم بشنود و قسم آمد حلول است سربانی و طریانی نبار بیدین

حلول سربانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط بجا میخیزد و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سربانی و طریانی
اختلاف است طائفه قابل تقسیم اول اند و فرقه قابل تقسیم ثانی حالانکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً تکمیلین برای اثبات
جزر و لا تجزری دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس گره بسطح و تحریش اینک نقطه عرض است
غنی قسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بالقام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل آر کرده اند که انقسام حال با انقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق در صورت تقریر یعنی بیت چنین است که اما و گفت دخلی یعنی دخول
و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سربانی که آن استکملین در صورت تماس گره بسطح فهمید اثبات مذیب
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکور آن تحقیق نموده دلیل استکملین را رد میکنند پس هم گره خود
را بر سطح نومی نهم و تماس میکنم حلول سربانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است
حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از هند گروانند وضع عمودانی المثلث قائما بالنقطین

شکل عروس در اینجا باعتبار نقطه مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است چنانچه
لفظ عمود اگر چه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت بمعنی او که تزد اهل صنعت مقربست ظاهر میشود زیرا که
عمود همی است از اسماء عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن و در

قائم و انرا قائم ننگونید و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شد خطی که در مثلث بنقطه‌ای منتهی ببلندای
 خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی بقول او وضع عمود الخ ظاهر میگرد و مناسبت
 صورتی مجزا در مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است
 که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشمال مثلث دارد و هم
 بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بر مربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
 جهت بین شعبه الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که هر دو ساق عروس و ضلع میتواند شد
 که در ملتقایی آنها زاویه حادث شد و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی
 و ترادست کما نظر عند من رجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس نهاده
 مناسبت افتاد و تشبیه داد قضیب باعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
 بر آن نسبت بو تر زاویه نسبت بر زاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس
 برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشد که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و نیز
 یعنی منتهای خطین که انرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
 است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که در تر زاویه است در از شد زاویه که ملتقایی ساقین
 است منتهی میگردد و میرسد بزاید تین اسودن که داخل مکان مخصوص اند و بنده اند بحکم تین بسان و یکی
 بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطه بین متداخلین که در زاویه بالتقایی خطین حاصل میشود مناسبت
 تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکد از عمود که در عبارت مفعول است
 اگر چه در حقیقت فاعل و بالنقطه بین طرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغوا
 کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه بین و نقطه زاویه
 گرفته شود و میتواند شد که مراد و نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
 خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی دو خط خواهد شد و نقطه
 محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار هر یک یک حصه است و باعتبار یک طرف حصه دیگر پس
 این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه بین میتوان گفت در صورت نقطه بین
 مذکور تین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار را باید کرد و مراد از این نقطه بین حقیقتی باید دانست

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن نقطه و حقیقت یک نقطه است همچنین حصین در حکم کعبه است بدلیل مسائل
 سرعوت و جواز نشئه خصیه خضیان بخلاف تا از جهت کراهیت ایتان تا در خلال کلمه واحد انقده
 هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو افتاده شاید سگای طوی
 موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرد و قرب در حکم اتصال و تماس گرفت
 گفت من در انتظار ساعت معذرت دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید درین
 طالع در اصطلاح نجمین برجی گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می باشد شمس
 در طالع میگفت و سارات را سوامی سمس و قمر سته حالت است استقامت و رجعت و اقامت
 و بودن شمس در طالع وقت رجعت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن
 ماه در طالع جوت صاحب سواج القرمی آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
 و حبه باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منحل حمل است
 خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طالع باید
 انتظار این ساعت میگشتم و بروقت مباشرت کار میشوم قوله گفت پس ساعت شنبه
 معنی یوم القیام + درین صراع بامی برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
 بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعه ایان مرسیا عروس میگوید تقاضای
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روحی سیم تعیین میکنی و کار امروز را بفرما
 می افکنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
 ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تانی گوئی و مستقبل
 کن از حرف اتین + اشاره است باینکه یوم تانی السمار بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
 آیند است معین بقربنه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوید
 آیه یوم تانی السمار بدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
 کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهم تعیین چیست + زوج میگوید یا بنقد محمل چرا میگوید
 قیامت هم نزدیک است که آنهم مردنه بعیدا و نراه و تریا قوله گفت انسان از عجب شد خلق ای
 عجل القرین + عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل عجلت

خمسایه انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل با بگسار گو ساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
 اقصی قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملاست است عروس کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای
 گو ساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گو ساله بپیر شده و گاه نشد قوله گفت من مستقبل
 از مال حتم حکم کرد + داخل و خارج شود و قتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
 مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینه مطلوب باشد یعنی این کاری انجام نگیرد باری
 بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتها می نامول است وقتی حاصل
 میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
 در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
 نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نشود بسیاری و تن بهی طرفین بوقوع می آید پس
 تنها فاعل استحق ملاست چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله
 از طبیب هم دوائی خواستم نادیده از برودتها می توید است ضعف کلین
 کلبه بضم کاف گزیده کلین بشیه مقوله خان است عذر خود پیش من بیان میکنند که من حکیم طبعی حاذق
 مرا نادیده حکم کرد که کلین تو ضعیف واقع شدم و ازین سبب رک کردن رجولیت هم سستی هم سایه
 لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجی می پردازم و آب فیت را در جو بازمی آرم قوله
 ساخت زر عونی ز خولنجان جور و خنجر نووری و دار فلفل سعد و قسط بهمنین
 زر عونی معجونی است مقوی گزیده یعنی خان بفرموده طبیب عونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت
 اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطباء حذاق نظر بخصویت مزاج هر شخص از آن زیاد
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
 خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
 عم حکیم محمد حسن خان است که در هند و شان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پدرش
 حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر به خطاب حکیم الملک متبایافت و در عهد محمد شاه منصب
 پیچ از می و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسوس و اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد
 در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلدیگان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باو چنانچه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب
مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
نوازش تازه انداخت و تاجریشان نامه مبرور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائه و الف ازین عالم گذر
گفت فی اینها نمی آید کار از من شنو قوله چاره ات قصد و اجبت و کی عینین
و داج بالکسر شایر که در بر و جانب بدن میشود کی با کفتح داغ کردن و صدع بالضم با بین چشم و گوش
و صدغه بانادراشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و اجبت همین قبیل است که خود
معطل و هیچ بکار نمی آئی و کی صد عینین محض برای قافیه آورده چه کی صد عینین مقضی ملاک نیست
بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عینین المی هست و در اینجا ایلام
و املاک هر دو مقصود است قوله

حمله ام را مدسه کردمی تو امی خانه خراب	هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم نودین
--	------------------------------------

نوره بفتح لام و زامی محجر گوشت پاره که در بر و جانب سر حلقوم می باشد یعنی حمله مرا که جاسی سخنان
معاشرت بود مباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلاء و موسکافی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و اعط گشته چون ملاسین
---------------------------------	------------------------------------

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها به نهایت موسکافی میرساند و
ملازاده در اصطلاح رنود و او باش الة تناسل را گویند و ملا حسین و اعط صاحب تفسیر حسینه
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد در از این بحث یاریا جرمی از زیر پا	حتی محکم بیار در رفع سازد شور وین
---------------------------------------	-----------------------------------

تجار از جانب زیر پا آله چینی می آرند فواسق از باجاری برند و اما چون در بحث عاجز شد و هر حجتی
که آورد عروس آنرا رومود و در جناب الهی بعاجزتالی درآمد و بالکه که بخار می آرند اعانت حبت
مثل مشهور است قوله

اسچنان چیز که بر گیر برادر نا زود	جمع گشتن شد بخان و شور و برین متشبه
-----------------------------------	-------------------------------------

قافیه تنگ و نمانده بود و عاجز گشتن * حسنه کلمه انحصار است و وجه انحصار بخان آنکه غصه

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آله فکر از کثرت استعمال بکار شد و جز این قافیه قافیه دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آوردن قوله سه

با خود گفته سخن را دستگاہی شد و بیع | پیش ایل دل بود تاریخ گفتن فرضین
تبدیل ایل دل در مصراع ثانی انسب نیاید مثل چنین گفته شود و پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرضین
حرف مدر است مدغم بر عقل انگاه گفت قوله سخو حاز کرد اینجا التقاء ساکنین
سأل که خدائی کا مکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سه تنوع و تشعین و الف مستفاد میشود و کلام
قاعه کلکنده حیدر آباد را در سه ثمان و تشعین و الف فتح کرد و از اینجا بوضوح پیوست که که خدائی کا مکار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابو الحسن الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع سخو حاز
کرد اینجا التقاء ساکنین + یکسال کم است لهذا شاعر عمیه کرد و حرف مدر با ماده تاریخ مدغم یعنی ضم
ساخت حروف مدر اصطلاح صریان الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقریه نهیل یا آنکه در فارسی حرفی که بالایی آن کشیده همین الف است و همزه
التقاسی که شکل کجک میشود و تاریخ یکصد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخن است
که جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ سخو درین مصراع بیجا واقع شدن
اعتراض شهرت دارد و صواب است که مسئله را از جهتی و علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر
میشمارند و از اینجا است که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً و صرف می کنند که از عوارض هر کلمه است و از التقاء
که در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا محل نقون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می بردارد و
هر گاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء خوانین است و بخوبان بحث از التقاء ساکنین کلیتین میکنند
ایراد لفظ سخو مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که ملحق نقون تاکید در چهار صیغه تشبیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نجات آن با در نقون ثقیله رواداشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در حقیقه
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل فعل است با نقون عروس که تاریخ
فعل میکنند جمیع گشته اگر نقون عروس ثقیله گیرند باعتبار نشود می که در کار سبک و پس مراد از سخو نه است جمهور

نخویان است و این التفاز داینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برامی حصول کار داشت پیش ازین وقت
ایجاب و قبول شرط در میان آمدن بود که ازین طرف برخاستن نباشد پس ادا از نحو مذکور یونش است
که حوازی این التفاز دواست خاصه قوله

نکبت دامادش معزول کرد و باز گفت | غزل پیش از زفافش همچو از نازده

مصراع ثانی تارنج ثانی است درین مصراع تداش قافیه شاعر شک ساخته و رعایت تارنج و ضغطه
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین نظر نمی آید که حدین در لغت هلاک شدن آگویند
و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فانی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع
از کار می است که کسی او خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد فراغ از
جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن و این
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب غزل کردن مشابه آن است که رنارزاده موت
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن مردن و پیش از حیات
و قیام بان نیامد که نازاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از تبس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبرومی خود رخت و سرخالت فزوافلند
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کاریشود پس آب ریختن او را
غزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن جهان | من خواندن عاجزم پس در تفهیم

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه رزوه قدرت
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اہلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را | در خور حالت صله بخشد ز نغمه تعیین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند از سر زه گوی من بطول کشید و از مرتبه احاد و مرتبه الوف رسید جوهر و رباب
آینه را سخاک رخت و خاموشی صاف صهار اباد و دامنخت معند امید انم که لطف عام بامزش
خاص مرا عنوازد و ریزش این جام خمار بدست بهار رفع مبارز و استغفر الله و التوب الی التواب
الرحیم و الاحول و لا قوة الا بالله العلی اعظم

فکر
عقل
آباد
شاهجهان

عاقل بنورخان شاهجهان آبادی عقل کل با ورا دست و مبد فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد
وغبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را وسیله کامرانی
ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان صوبه داری بیجا پور قیام داشت در آن ایام بنورخان ملازم
رکاب بوده و اکثر بار یاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فخر میر مطابق سنه اربع
و عشرين و مائه و الف نواب آصفجاه صوبه داری اورنگ آباد سر فریزی یافته از شاهجهان آباد
به اورنگ آباد آمد بنورخان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بدار و غلی فراش خانه و غیره
مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کسین بدار و غلی خزانه دار آنخلافت شاهجهان آباد که حاصل عاگرت
هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشید حضرت فرمود مشارالیه را اورنگ آباد به
شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میرد و هما سجاد گذشت نقش نگارش این مصراع بود ع
دیوانه دیدار محمد عاقل با ورا دست

بکه میدار دحیا در پرده محبوب	دین بیکانه داند مهر مکتوب مرا
------------------------------	-------------------------------

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شمع در شر آزاد
بنام او نوشتم در نیولا در دیوان بنورخان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع
بنورخان است و برای اطلاع اینمغنی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین دیوان را دت خان
واضح این مطلع بنظر درآمد به راه او چه در بازیم فی دینی نه دنیانی به دلی داریم و اندوهی
سری داریم و سودائی به درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
دیوان او هم دین شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کفد توار شد به این بگله از حق
دیوان او چید در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی امی نظام الملک شتر جهان	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش سجان افتاده است در حال	یکنفس از شمع منخواه لب تقریر را
ای جوهر سامی معجون نشاط زنگار	میتوانی شاد کردن عاقل و لیکر را
ندارد حاصلی غیر از دست حق پادشاه	زبان شمع آخر خاک لیس از درازها

چراغ خانه آینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بنیر یکبار آتش ز لبها با نهاد
کلید قفل چون دیدم ز یک آینه بقیتم	وله	که اسباب کشایش در گره دارند شکلیها
پی تحصیل روزی هزاره میزانی	وله	که گندم را سفید از انتظارت گشت
با من جو اتفاق نباشد زمانه را	وله	در خوشه آسیا ندیدم ریخ دانه را
ساز و برگ خور می کم کرده ام کوسطر	وله	تا بد از ساز عیش رفته را آواز ما
تکلف بظرف بوی حاجه سامان کمی دارم	وله	اگر بر سر مه و مسی است ناز میرزایها
سینه صافان اینها شد غبار کینه ما	وله	دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ما
قید غفلت بر دل ازادگان آمد حرام	وله	کو دوکان خواب نبود در شب آوین ما
گرد و خاوری بر چین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر از رنگار ما
ندارد چهره ام رنگی ز جوش تا تو اینها	وله	چو گل تاراج چیدن رفته ام در نوحها
شانه برکش تا قیاسوی عنبر فام را	وله	سایه انگود باید آفتاب جام را
سفر از آن یکم از زردستان قانده	وله	نیست جز دیوار عاقل تکیه گاه می نام را
هر نفس یک یوسف و تحب کوه و تپه	وله	روز محشر دست ما و گوشه دامان ما
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیدم	وله	جا بجا از خنده دیوار دارد و صدا ما
روز و شب عاقل ز شرم ناله باشی اثر	وله	سبب چاک سینه مانند جوس داریم ما
آرزوی مال دنیا میکنی بشیار باطن	وله	سبب مهر دیده ما است این گنجینه ما
ساقی سیال گیر که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی ز روی هوامی کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد و در بهار	وله	گر من برگ گل نفروشم دوشاله را
کابلان نام قناعت پرده پوش خفتند	وله	رده دارمی چون نشستن نیست پاها را
ندارد جز خراش سینه تحصیل مغرور	وله	که جوهر موج سونمان میشود دندانهای
بهار عشق محو تم تا شاگردی دارد		چو برگ لاله مهر از خویش میرود ز بانم را
رسانای سید منتظاره آن سلف پشیمان		که بچیدن بقدر رسته باشد عشق بچان را

لشتر نه رخنجه بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر بر آ
بناشی بنجر از فرصت ساغر و بجا	وله	که ز گس میکشد سپانه در حیب کفن بجا
شرم احسان گر بمان بسکه تر در آ	وله	آب گر دم چون کسی از خاک بر آ
مچنین می بنجر بر روی خود سبب است	وله	که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت
می برد پیمان نوشی اعتبار سرا	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان خواب خیال نیست	وله	جنبش مرگان تجارت سید سامان
راضیم بر سر گشتن ای فلک ساقی	وله	همچو مرگان کرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشرگر می بدست و پادشاه	وله	داعها دارد در دست سایه نور آفتاب
خوابید و سفیدی مرگان قیامت است		کرد نمک بدین چو دیدی گر خواب
تا توانی تخته بند یک مقام عاقل است		خاک بر سر میکند در خانه آینه آب
مؤلف گویدیم را بالف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه همره را در حالت وصل می اندازند و این در کلام اول بسیار واقع شده از انجمله است		
ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه		عکس تو در آینه یوسف مصری بجاه
و سبب وصل آن است که اهل بند مخرج عین ادا کردن نمی توانند و عین همره میخوانند ناصر هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه بر جمی حسیت + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد اما گاهی پایی مردم ولایت هم در کلاه این عین می لغزد و خواجه باقر غزت شیرازی گوید مرا نید خرمندان بجال خود نمی آرد باین افسانهها مجنون عشق عاقل نمیکرد و غزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره است باز اشعار عاقل آید		
در پرده هر رشت نهان جو لقای است		نه شیشه آینه رزنگ صفائی است
بر کر ازین سبزه سر امان تا شا کرده ایم		چون سلیمانی دلی در حلقه زنا زد است
پیش فقیر بجای سحر اریان سحر گردانان دلی است		
آبرو ای سبیل سیر چرا	وله	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد میفراید در تنگ نظران غرور	وله	شیشه مار را بی نفس سامان بالیدن گنج است
مع ز دست بهشت مدام بهشتی	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن ابا شد بقدر عصمت خود است باز	وله	یوسف مصری ز خوبان دیگر شیرین تر است
حس را بر توبه زاهد خنندیم	وله	شراب شیشه مار عفسه را بی است
با وجود بیکسی فال امید می بینیم	وله	ناله دارم که با گوش کر می شناس
عرض مطلب جرات است و خامشی	وله	ای کرم بر حال محتاجان رحم خوشت
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق بهمان شوق بهشت
هیچکس یارب اسیر جذبه لغت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم از آواز
جام سازان جهان در مانده کار خود	وله	زلف جوهر را کشتاد از شانه شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مسند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گر چه باشد بی عمل	وله	میکنند همواره سوان گر چه خود همواره نیست
جلوه بی وصل دارد افعال در کمین	وله	ماه خشب را بچاه آرائش تعلید داشت
تا قیامت از سکندر رسید بد آینه یار	وله	نیکوان اورنگین سباده نام دیگر است
دانه سبزر را با آسیا سخت است کار	وله	بیجان اگر دش اختر بلا می بگیر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بش نیست	وله	ای خوشای تغنی که این ناموس جی بر کرده است
جوهر معنی کشتن ابل و خیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا تنگ حست نه شود و در بند نفیج حجم مشهور است و صاحب بران قاطع بضم جم نوشته در منیوت لطف از شعرند کور سر و ده		
کدام تشنه جگر گرم جانفشانه بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آینه بی غبار شمشیرش	وله	نفس شمار می عاشق چه زندگانی بود
بی قاست بلند تو از برگ برگ سرود	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر خود بر چیدنی دارد	وله	خندانند که چینه آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است و عزم یارب	وله	هر که رفت بهت بر غمی گردد

عشت و آرزوی نو جوانان پر میگردد	وله	کجا در تنبیه عینک پر می نسج میگردد
بت دنیا طلبان است مرکب با حرص	وله	بهر این طائفه همچون طلا می باید
مشهور بمصیبتی توان شد	وله	حاتم بدو حشمت نام دارد
بیرنج محال است بغزو سربسین	وله	هموار می رخ گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب صندل بی درد سر نباشد
یک قدم در آرزوی لعل و مرجان خستد	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جام بسید عاشق گدشتن بدعا دارد	وله	که همت در بساط خود همین یک پشته باشد
فیض آب دیده نتوان یافت در آب صنو	وله	کاشکی زاهد بجاییش ثمرگان ترکند
بروز اهد که تحصیل ارم طاعت نیخواهد	وله	خدا در کار ساز می از کسی رشوت نیخواهد
زرنجی تعلق بر نفس آوازمی آید	وله	که گراز خود بر آبی خانه ماسم در می دارد
ابر گدشت و سربید خمیدن دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر سبکین بود
مدعا از هر که باشد دست و پای مهرم	وله	همچو امین پیر و چندین وعایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم مکان پر میگردد	وله	رسد تا نشاء صهباء و ما غم پر میگردد
افت و خیز این چنین از چشم عریض	وله	باغبان خفته اند و سروها استاد اند
امتیاز گوهرها و وطن مستور بود	وله	باد و آبی بود تا در شیشه انگور بود
امی مسجود و منذ زندگی را باز گو	وله	چاره این درد سر را بدین شود و تعویذ
میستوان از رود سیرها انجم فتن	وله	آسمان هم یک چراغ غالب بام است
بسکه دارد نیکش تیغ ستم خانانم	وله	تخته مشق زخمهای ناری را چون شانه ام
بود مصرع آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرو بنویسد یوانی که مردن ام
سایها از بهر دنیا حلقه بر در زدم	وله	پشت پا جای که باید ز در عقلت سزم
بیاد قامتش چون عشق بچان در حلقه	وله	بیای سر افتادم بشاخ تخیل جیدم
در شکنج محنت از کسب نه افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده ز در خودم
مده پندم بچرف پندناصح بارها گفتم	وله	نه کافورم که فلفل شکنند و ز در بالم

از دل بکوی یار سرخی گرفته ایم	دلیه	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم	دلیه
سکیم میرسد هر سو که میگردم روان	وله	سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام	وله
بید باغی سیر دیگر بر نیاید مگر به	وله	باده را آتش زرم مملکت نیلوفر کنم	وله
منفر مارانشا و عورت فرود از دیگران	وله	زلفگان پیاپی بر کردند و مصلحانم	وله
چه سان آینه ام از گرد این حجلت برون آید	وله	که حسدش خود پرستی خواهد و من بکفتم زنگم	وله
از فاقه میر و لب طلب آشنا مکن	وله	به شکم بابل شکم انتخاب مکن	وله
شکست عشق گر این زو سفیدی در مکن	وله	چو گندم لب بیوس آساید و هتو بگرد	وله
چنان گویا می شکست گریه جان	وله	که چون منقار میر و بد زبان از سخن	وله
خون بط شراب کم از خون خاک نیست	وله	ای نیم حذر ز سکار لب کن	وله
تا کی ز سر گلشن دامن کشید فتن	وله	فریاد نکبت گل باید شنیده فتن	وله
جنگبار آستین صلح دارد بار سا	وله	دیدن باشی تغش از چوب عصا آید	وله
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایه میبماند بین	وله
راه که ام فطرت رسم که ام مویش	وله	صد در و سر خریدن از منصب هزار	وله
جور امب به بتخانه بیدار بودن	وله	از ان به که در کعبه خوابیدن باشد	وله
گر نمارد افعال سخت حاجت بخوان	وله	دست پیش رو چرا وقت دعا دارد	وله
میدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دادم	وله	که در چاه رخدان تو میرقصید سیما بی	وله
به از عبادت زاهد غفلت عاشق	وله	فدا می خواب ز لیحا هزار بیدار	وله
کشا و دل ز چشم سر آلودت میوس کردم	وله	تو ظالم شش در دنیا دارم سگ رفتی	وله

میر عبد الجلیل رحمة الله علیه الواسطی البکرامی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ
اسرار مکتوم جام جهان نامی جلایل صفات است و فلک محدود عالم کمالات بران ساطع ربانی
است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باده ساغرش کتب درسی
از بعضی علماء البکرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکنوی که امام علماء
نواره و سلب نظیر او خیر مایه قضیه ساله است سرشته تحصیل با انجام رسانید و علم حدیث از خدمت

فکر میر عبد الجلیل البکرامی

سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خلف الصدق شیخ عبدالحق دهلوی است
 سند نمود در عقلیات و نقلیات لایما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم هم رسانید و قاموس ابن له ای آخره از برداشت استاد او شیخ غلام
 نقشبند لکنو همیشه زبان تعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف الوار السبع و
 سلفه العصر در اورنگ آباد در کن التفاق اقتدای سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و ازاد و تسلیه الفواد مفصل بقلم اند صاحب مرآة
 تاریخ وفات او سنه سلجیه عشر و مائه و الف نوشته میر سید جلیل تفتن طبع احیاناً پرتو التفات شعر
 می انداخت و در زبان عسکری و ترکی و هندی جواب هر زوایا نظم و مسیاحت اول
 طایفه تخلص میکرد بعد از آن بنا بر آنکه سید و سطلی الاصل است و سطلی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات اشعار نام او میر جلیل نوشته و در حرف
 ذکر کرده و خود در بیت رفظ میفرماید

حزنگ غمزہ شوخ مغ صنوبر قد	ز کند شست هر خسته جان میر جلیل
اشعار میر اگر چه در مدائح واقع شد اما در عصر صدر شعر از احسن نگرفت الا یکبار و قتی که این بان از نظر خلد مکان گذرانید	

کسری که بعد از بود عالم پرور	بی جرم اوخت پامی زنجیر زور
ذات ز کمال عدل تجویز نکرد	آوختن سلسله هم در کشور
سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا همون نامند بدست شاهزاده کامبخش وادشاهزاده بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان میر رسانید و چون خلد مکان در سنه احسن و عشر و مائه و الف قلعه شاه را که از مشاهیر قلاع و کن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در یک شب یازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده و حقا که بدیعیان نموده	

چونش ابهام زیر خضر اور و	بور و اسم اعظم در شماره
--------------------------	-------------------------

قلل ع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شه برید ایام
بعینه بود شکل سال بجز
حین تاریخ گفتن اختراع است

تاریخ او عدد و شد پان پان
برابر چار الف کردم نظایر
پی تاریخ تسخیرستان
شد از عبد الجلیل این اسکان

مقصود از آوردن ابهام ز حیران است که شکل لفظ سنه هم سه و چهار الف هند سه بالافعی سنه
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و
و الون است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات
و مات است نه را بر رقم سه بان بنویس چون هند سه نه را سه بار بنویسند نه صد و نه و نه
میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصرع بحساب جمل میان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرين و
ماتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و هلم حواد
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا که ارضیب شود لکن بدلف تاریخ میر میواید سید که پنج ابهام
از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سه هم از ابهام حضرت میر ختم شد و انجیات کتاب
ربیع الابرار و عشری از خواجه عبد الباسط و بلوی طلیید و این قطعه گفته فرستاده و با با
الابدی یا غیث الدی + صیرت مرعه العطار مرعاجا + لا غوان ارجو الربیع فضلکم
فالغیب عطی العالمین بجا خواجه کتاب را میر ارزانی داشت و آن نسخه بالفصل در بلگرام موجود
عکس بالفقه باران و ندی بفتحین تجسس مربع بروزن ربیع سیر سیر و ظاهراست که
مربعه گفته شود برای رعایت مرعه لکن بغیر برای مذکور و نوشت هر دومی اید به شهادت آید آن
رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قلم موس در ماده و سل باین قاعده تصریح میکند لا غوفی
لا عجب رشید و طوطا در حقائق السحر در امثله تاکید المدهح بالشیبه الذم این امثال از بدیع سمدانی
می آید و هو البدر الا انه البحر احر + سوی انه الضغام لکنه الویل + و میگوید من این بیت
را در بلخ پیش ابراهیم غمی شاعر خواندم باید گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید
عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از دوسه
تخواه گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود و عجب از نفی تابیدی که رشید و طوطا از غمی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین منوال نظم کرد و مراعاة النظر افروزد که

سوی آن المریخ لکنه العبد

بموالقطب الاریة العبد طالع

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین الف و اتقال شب شنبه سبت و سلوم
شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تلیثین و مائه و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدن ارشام
بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مولف گوید
سیر عبد الجلیل کرد وفات در ضوا غنه گشت سال هجرات و نیز فقر در مدح و الا قصید غنی
دارد که مطلعش این است **ا**درک عاید آقا منک یکفیه و ظرفک انعام المرض
شیفیه از تاج طبع انور حیدر شومی و قصائد و رباعیات و قطعات تارنج و غیره از جمله
ثنویات شومی طوسی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است

خدیو عصر فرخ شاه غازی
منو از مدبسم الله ته میج
که هر پیش منو دی موج گزار
ز موج نورا قدس چهره زر
چو در خط شعاعی ذبح چید
عیان شد معنی نور علی نور
که دولت تارش از نور نظر کرد
اتو شد از خط مرثگان نمایان
بین دریا می زینت موج موج
شکر خند فضل جلوه گستر
بهار یک چمن زینت در انوش
ز انداز تحسیر که میتوان یافت
که وسعت لازم دامان دریاست
چو پشت چشم خوبان خطا گز

شهنشاه سیر سرفراز
چو داد اول بستن چهره را میج
چو شاخ گل بر پیچید و تار
بر پیچید چون خورشید اوز
بهر پیش دل امل نظربند
ز سر میج مرصع چشم بدور
نگارین جامه چون گل بر کرد
ز بس دولت برو مالین مرگان
اتو در جامه گلاب از موج
ز چین استین خود پرور
نگارین بند با غارتگر موش
شاه جم نشان هر بند جان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیر است
سجاف دامن از نازک اداسه

ببالا پست نشا منشا شاه والا
 پنج خبر داد و زیب شان شاهمی
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شامشا والا
 گلو آویو الوان جواهر
 ز مرآت ضمیر نور آگین
 گلو آویز صدف فیض معور
 حامل از جواهر در بر و درش
 حامل را محرف با هم آویخت
 دو نهر پر گهر شاق گشته
 شه والا بدست جو در پرور
 چو در تسکین دلها هست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروسی
 بود انگشت تر شاه مکر م
 از ان روزی که کم از زمین است
 اتاقد بر سر شاه طرب و فال
 غلام جیفه او سعد الکر
 و شد شاه جهان زمین سرور
 درخشان مهره بر شاه بستند
 شهنشاه بر رحمت بود باران
 چو رحمت یافت خلعت از شهنشاه
 برو خواند از رای کامرانی
 بدولت شهنشاهی تخت پستال

کمربند مرصع همچو جوزا
 بدریا باشد الحق جامی ماهی
 ز انجم میشود پیرایه بدر
 جبین پر عرق دارد ثریا
 نشد بر سینه بی کیست ظاهر
 عیان شد بر توایسر از رنگین
 نمود از لوح محفوظ آیه نور
 بهار غنچه باز و یک چنین جوش
 زیب از هندسه شکل بر تخت
 به هم پیوسته و از هم گدشته
 ز الوان جواهر است زیور
 بدست آورد دلپای جواهر
 بجا آورد رسم دستبسته
 بدست او خط پر کار عالم
 که از فیروزه خوش نگین است
 هویدا شد هلال عید قبال
 سعادت میزدی برگرد او بر
 بهارین جیفه اش رنگین بود
 که حسرت در دل انجم شکستند
 ز سه ملک مرور دیداران
 کل نشان شد بچار بارگاه
 لب هفت آسمان سبع المثالی
 سعادت در جلو بدخواه پامال

بیابوش سرافراز جهان شد
 و نداده شش خدمت تخت شته را
 روان شد شاه با شان و بجهل
 و فیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرقش جلوه گر حق نلک سا
 سعادت داشت چیز از تخت همراه
 نمایان چیز بر شاه جهانسان
 هجوم خلق از انجمن زیان
 نصادم آنچنان شد از خدزون
 که میزان بی ادب از بیم حاجب
 عصا می تورک گزرتاب اند
 عصا در دست چاوشان کین
 گروه پر شکوه گرز داران
 برنگ صبح در زینت فراس
 به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش
 هنرمندان چاکدست عالم
 قماش نازک از بازار میدند
 زر نگارنگ گلها می دلاوین
 گلستانی ز دانه بر گوشت جوش
 چو مشکوی عروسی شد نمودار
 شته از تخت از پی اسب داران
 زمین این پاموس او چمن شد
 شهنشه در حرم شهنشه فرمود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد
 موس باله بدل به راه مسدود
 گل افشان شد گلستان تفصیل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 هم کرده بیال بال و پر و ابد
 که میگردد بر برگ و سده شاه
 جو بر بالاسی دریا انبیا ن
 بباغ بندگی چون گل پیاده
 که ره در کوه رگ بست بر خون
 چو لفظ وحشی از اشعار صائب
 پیشش شه خطوط آفتاب اند
 شهابی از پی جسم شیطین
 زیاد قطره های جوشش باران
 بود بردوش شان گرز طلایی
 بهار کاغذین گلزار بردوش
 دورویه چو بهار بستند باسم
 بروی چو بهار در هم کشیدند
 بیان گشتند از صنعت چمن ز
 که شد کشمیر از خاطر فراموش
 ضحائی صبح پیداد شب تار
 فرود آمد چو ابر نو بهاران
 سهیل مقدم در ایمن شد
 حرم از مقدمش شه عشرت نمود

نشست اندر حرم بر سبزه خا
 کسبند از گلستان پوش مهر
 پرستاران بگردشاه جم جابه
 رعصمت هر یکی را غایت برود
 سخن از ادب سر رشته طاهر
 سخن چون در گلستان حرم شد
 که نشنید و ندید آئین مجلس
 خموشی ادب بهتر ز گفتن
 گوی بندگان زینت جمع گشتند
 تنق از حجله یزین کشا دهند
 رسوم مصحف و اسبینه بین
 رخ شیشه مصحف آیات نور است
 از آن آئینه دل شاد جسم جابه
 و گر هم هر چه رسم که خدا گیتی
 سجا آورد شاه هفت کشور
 شهنشاه از حرم با صد بشارت
 امیران پیش شه گشتند با هم
 رنگ شاخ گل هر یک خمیدند
 مبارکباد زدند از هر طرف بخت
 و گر شاه جهان جا کرد بر تخت
 بفرش خیز زین جلوه پرداز
 عقیب تخت شه چو دل رانی
 چو ترکان تبار ناز پرور

طرب دستکش نواقبال رحل
 کمر بسته بخدمت همچو ابرو
 زده حلقه خود و در ماه
 ز عفت مشک آگین چمن گیسو
 نگه از حیا کحل الجواهر
 ادب اینجا عیان گیسو قلم شد
 بجز گوش نخل و خرچشم نگر
 که اینجا غنجل به از شگفتن
 مع مشاطگی را شمع گشتند
 عروس کامرانی جلوه دادند
 بود معمول در حجله نشسته
 دلش آینه روی سرور است
 عجائب رونمایی داد و نخواه
 که آن شایان شان باد شایست
 بهار تهنیت شد جلوه گستر
 بزین آمد چو معنی از عبارت
 چو ماه نو پیش آسمان خم
 بهاری از گل تسلیم شدند
 مبارکباد شد گوهر صدق گوش
 چو در پیشانی اهل دول بخت
 چو بهر بر سلیمان سایه انداز
 نگارین محمل بلقیس تاسه
 برگشتن سوار می خوشنما تر

تجسم کو چادر سیر و در گشت چو شد دولت سراسی شاه پیدا فرود آمد بشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن زر گس منور گرفتی کام دل زان باغ بیرنج تبر دستی و زان گلزار رنگین یا عبد الجلیل بلگر اسم همیشه تابود در بهفت کشور عروس سلطنت بارونق و جاه	شهنشہ همچو عمر رفت بر گشت کہ دولت بر جمال اوست شیدا برنگ آید رحمت شهنشاه بفتح الباب عشرت مژده بخت مشام از نگہت سبیل معطر کہ از شفتا لود گا ہی زنا رنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سخن را برد عا بہر تماشے عروس آمادہ آغوش شوہر بود دایم در آغوش شهنشاه
---	---

دیگر مشکی و دارد در کہ خدائی ارشاد خان سپہنوا ب ابدن الدولہ سہیلی قانع خوان حضور فرود
آرام گاہ محمد شاہ از ان است در صفت بان شمل بر اہام ولہ

بدر سری است برگ پان نگو فال	زبان من بود در وصف آن لال
-----------------------------	---------------------------

در صفت حمام ولہ

عطی بخشی این حمام کن گوش ببین در بیت رنگینش بانصاف دل شکن پر سوراخ اعدا ہیسم فواح و حوض اند شاہان	کنند مرد برہنہ را گہر پوش کہ دارد معنی بس شستہ و صاف سجک سنگ پا ستعل آنجا برقص دانہ مرواریدہ قصان
--	--

دانہ مروارید نوعی از رقص کہ لولیان لایت میقتد ایضا منہ

بدولت پیش آوردند فیلے لباس زر بران از لبس سیا بود عمارسی را بہ پشت او شکوہ سوار فیل آن والا مکان شد	چہ فیلے در مجلس بی بدلی سراپا و نظیر کون طلا بود طلای گنبدی بالایی کوہے بہر جانب دو دستش زندیشان شد
--	--

کفت نواب زر میرنجیت پائین بگردنیل جمعیت به ابنوه زفیلان عسلم پیش سوار سی پشت فیل مردنیزه بردار صف پیلان پس لشکر به ابنوه	دعایرقت بالا با صد امین چو شیران بله در دامن کون خرابان پی بی ابر بهاری سماک را امج از گردون نمودار که پشت فوج زانها بود برکوه
--	--

در صفت آتش بازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش و دهنش شب را روشنائی بیان چنین چرخ کنسم چند ز جنگ آتشین فیلان تخریر چنان گردید یکدیگر ستیزه بیکسو طرف دیوان تر شد نگاه خشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال زین دیوان مین هم ز افروخت هر یک ز تش کمر	هوا شد در عوسی باد له پوش هوائی شد عجب سیل طلائی درین گرداب زرین شد نگه بند رقم بر یکدگر چید چو تیر که اخرا سی بدن شد ریزه ریزه همیا بهر هیجا چین برابر و نهان در دیدن شان گردش هر رخ و یوسفید از سهم شد زرد که در پس کوبه محشر خنیز تعجب مین بهم رجم شیاطین
---	---

در صفت عروس

توق از حله زیباکش دند چو صبح پاکد امن پاک تخیل خوشی گوهر درج دهن بود چو دامادان عروس شریکین در گنجینه اغراز کش د حقیقت آمد که آسایشش نماید	عروس شریکین اجلو دادند حیا چون سرمد در چشمش وطن گیر چو غنچه مجتمع بر عضو تن بود بهندشان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رونما داد درمی از خورمی برخود کشاید
---	--

بخلو تخانه با محمد درون شد بعید است از بلاغت و زکونی خدا گفته است در قرآن نظر کن همین باشد سخن از حسن تمهید	میس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی سجای جامه و من با شرو من میان مرد و صحبت کوک گردید
--	--

کوک باضم و پارچه جامه را بخت سرسری با هم پیوند کردن تا در دو ختن کم و زیاده نه شود
و هم آنگ ساختن ساز را و موافق کردن آوزها از اینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی
موافق گردید و چون نخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصه ابرار اند تحلیل مواد فاسد کفر کنند	چون دالد خویش محرم اسرار اند در منفعت مزاج دین جدوار اند
--	---

شیخ حرین صفهانی دواله دغشی رابعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته
اند رابعی بطین کز ابنیا فزون مقدار اند چون دالد خویش محرم اسرار اند باشد
زایشان مزاج اسلام قومی و در تقویت دین بنی جدوار اند میر عبد الجلیل رابعی راد
عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد ماته و الف انتقال فرمود و واله میگوید که فوت
میر عسکری در عشره سادس بعد ماته و الف واقع شد از اینجا بوضوح پیوست که زبان میر
عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رابعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح
عبارت میر عبد الجلیل بر بقا و سخن جلا میر

حرف الثمین المعجمه
غضایری بعضی لغین سجه ضبط کرده اند و بعضی بعین جمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه
بود و غضنار جمع غضنار است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل سپیده باشد
در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در منیر اللغه از لغاتی
نقل میکند الغضارة موله لانها من حث و فضاء العرب من خشب غضناری
اول در دولت بهار الدوله و علمی تربیت یافت و در سال قضیه در مدح سلطان محمود
گفته از روی لغزین ارسال میداشت و سلطان صله قضیه هزار دنیا سیفر شتا و اخر

صحبت کوک گردید

در غضنایری را ناری

بفرستد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دوست یعنی رباعی فرمود
 غنایری رباعی نظم آورده از نظر گذرانید درجه تحسین یافت و دو بدرع زر هر کدام هزار دنیا صله
 با و محنت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید غنایری در شکر عنایت سلطان
 قصیده هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجای و اندر است و جاه بال	مرابین که به بینی جمال را کمال
------------------------------------	--------------------------------

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آید

مرادوست بفرمود شهریار جهان دو بدرع ز بفرستاد هر مزار تمام چه گفت حاسدنا کس که بدنگال است دو بدرع یافتی از نعمت و کرامت شاه بلی دو بدرع و دنیا ریاستم تمام هزار بود و هزار دیگر ملک افزود	بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال بزغم حاسد بیمار باد بال و نکال ز راه باطن و در آشکاره نیک گال غنی شدی دیگر از جور روزگار مثال حلال و پاکتر از شیردایه اطفال بیک غزل که زمین خواست بر طیف غزال
---	---

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی بهم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افشاده با فرونی صله
 مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان دیگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی	یگانه از دوا دار بی نظیر و همال امید بنده نمائی بایر و متعال
--	---

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی مصدر مدح
 محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غنایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدا نگان جراسان آفتاب کمال	که وقف کرد برود و اجمال غر و جلال
----------------------------	-----------------------------------

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی تعلیم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غنایری می یابد

من آن کسم که فغانم بچرخ زبهره سپید	بجود آن ملکی کورمال داد ز مال
------------------------------------	-------------------------------

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان که نشند رجوت فغان نباید کرد	فغان ز محنت و از رنج باید و اموال
----------------------------------	-----------------------------------

آخر عصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت بچکس را
یارانشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است *

غزالی شهدی غزالان خیال ام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبد و حال بد کن افتاد و در انجا کارش
رونق نگرفت علی قلی خان خاثر زمان که از عهد امر ادا کبری و حاکم جوینور بود از جوینور چند اسب و
هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

اسی غزالی بحق شاه سنجف *	که سوئے بندگان بچون اسی
چونکه بهت در گشته انجا	سر خود گیر و زود بیرون اسی

سر غزالی غنیمت اشان هزار روپیه است غزالی بجانب خان زمان خرامید و در مر غزار آسودگی جا گرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صدقه یافت
درین کتاب مدح خان زمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امر و امان	پیشرو مدهد آخر زمان
انکه خبر دیافته منشور ازو	چشمه خورشید سخن نور ازو
نی بسجن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
داد اگر اعیش تو جا و ید باد	خل تو همسایه خورشید باد
سخت که القاب تو پر ز نوشت	تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بختند	شبنم از عشق بر و بختند
دل که بان رشی غم اندو شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ چو دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چون ارد نمک
دوق خون از سر دیوانه پرل	لذت سوز از دل پروانه پرل
انکه شرخ خم بچالش بود *	شعله به از آبجیاتش بود
سجه شماران شر یا کسل *	مهره گل رانه شمارند دل *

لیتوس
نیمه
شبهه

من بدیرانه غم مردم و هر طفلان اناکه درین بزم می ناب زدند از مستی با همین نمونه است چو موج	سنگ در دست که دیوانه کی آید برون بیدار ز گشته تا ابد خواب زدند نقش است وجود ماکه بر آب زدند
ملا غوری می شیرازی غور سخن در دماغ داشت و باده شور افکن در ایام خنجر مادی از نقل مسکنند که وقتی قصید در مدح صادق بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوج خانه گذرانیم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شمع بود دریم	
چون عرصه رک و صدای بگست	صیت سخنش در جهان امکان
مسوده را از فقر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و پنج تو امان بدستاری بسته باد و صفحی کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا به سه تو امان میخرند که بعد و تان برید مبادا از ان فروشی و غدر بسیار خواست گفت گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر فرب است که عجمیان آن کرده اند سوامی اوزان عرب اخبار آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر فرب اخر بکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیلن فاعلاتن و باید دانست که مایی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمه ملینه تبدیل می باید چون خند گل اگر گستر بهمه رابی اشاع خوانند خند گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع با حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر است خند گل گریه بیل نگر بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سرج است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه بهمزه عرصه بیت غوری بی اشباع است ملا غوری بنوا سحی غرور بیدان میشکند	
در ورق دوشان اخرا پخیزی ماند مکن خورشید را از کوی خود دور باید که تو برگردی از من	هر که رفت از مستی مایان باخوش گل ز پرده هم در بوستان هست سهل است که روزگار برگشت
فروسی طوسی اقدم الفصحی داول رسل ثلاثه شعراست شیخ نظامی کنجی لشاگردی میندگی	

ملا غوری شیرازی

فروسی طوسی

او اقرار میکند و میگوید: آفرین بر روان فردوسی و آن سخن آفرین فرخنده و او نه استاد بود و ما شاگرد و او خداوند بود و ما بنده و وزلای خواننداری غلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید: نظام صورت و معنی نظامی و زبند در کفش خط غلامی و پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بتبر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صدقیت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابل بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او را فضا است پنجاه هزار درم نفقه کفایت میکند سلطان کبیر سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد فردوسی آن زر را بجماعی و فقاعی صرف کرده همچو سلطان گفت که بین الجمهور شرت دارد از آن است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شربت و راز جوی خلدش بهنگام آب سراسنجام گوهر بکار آورد	کرش در نشانی بیاع بهشت به پنج انگبین بریزی و شهذباب همان میوه تلخ بار آورد
---	--

مؤلف گوید انگبین و شهذباب یکی است واحد هزارند فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از آنجا رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستم را مقدم او را عزیز داشت و از جوابیات همچو به سلطان که صد بیت بود بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طامری است که با نفس پروا زمی آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسیر میرد روزی سلطان نامه بوالی دلی مینوشت و بنحواجه احمد سمنندی کرد که اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد و خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در پستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی بکام فائز نه بخشید روزی که اموال از نیک در وازن طوس در آوردند از در وازن دیگر خزان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علومت پذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فر هنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهیه است
 بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فاش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعه نوشته
 اند و قرا و در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز نکرد که مدح بذل محوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی	نداغم چه هر چه هستی توئی
---------------------------	--------------------------

صله اموال دنیا فانی است و صله رفیع درجات عجبی باقی فردوسی را صله نعم البدل در مقابله
 یک بیت مرحمت شد:

فخر سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی
 که از جانب سلطان محمود غازمی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصید چهل و دو سپنج شد و نیز
 اسپ با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طولانی است و مفت اقلیم
 باید دید این دو بیت از ان قصید است

افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو	آسمان از آسمان ایند و علی را از لفظا
چون تو از بهر تماشا بر زمین بگذری	بر گلیایی زان زمین گردد زبان فخار

فطری کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکر نفی او حدی صفایانی که معاصر او است گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجائزه این دو بیت دو آرده هزار روده النعام است

فست نگر که در خور هر جوهری عطا	آئینه با سکنده با اکبر آفتاب
او کرد گر معانه خود زان سنه	این میکند مشاهد حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصید از
 نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دمانش را پر ز کردند لکن روایت خستین قوتی دارد که نفی معاصر
 فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری سنه سبع عشر و الف
 بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از ان

فروغی از روشن طبعان خط کشیده عند لیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

در کتابت

در خط کشمیری

در خط و غنی کشمیری

شمانی شاه جهان در سنه احدی و سنین الف سایه سیاح چتر گلشن کشمیر اند افروغی دولت ملازمت اند و
دو و ششوی زاده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر
نذکور بعضی رسانید پسند افتاد و بهر ار و پیه صده انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخرط
یافته به پیوه دو آزرده رویه کامیاب گشت این ابیات از سنش نوی است ۵۵ قوله

تعالی اندر چه شهرت این که ارشان جهان را به ز خود گریاد باشد جگر از غیرشش خون شد بمن را ز خوبی نامی او هر که کند یاد شکوه آسمان دارد ز عینشش	گذشته هر بنایی او به کیوان همین شاه جهان آباد باشد عقیق او گواه است این سخن را رو و صد و جمله اشک از چشم بخار جهان نگشته آمد او گینشش
---	---

و از ششوی دومین است

امی چشم بهار از نور روشن راحت ز روح فضا عاست نه که میان نور روان است زان نهر که هست در کفارت	خاطر متصور تو گلشن زان گشت حیات بخش بهت عالم همه جسم او روان است آمد آبی بر روی کارت
---	---

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت رازیب داد در خیل ثنا گستران او در آمد و مکرر جویز آمد و
در سنه سبع و سبعین الف فروغ حیاتش در دیوار قناتوار می گشت این لمعات از فروغی

گردت از رو کند آن گهر بگانه را لاله را هم با چمن دل صاف نیست اسی که در فلقن شباب تیر دارد عمر تو	رقص کنان باب ده همه چو صابانه ماول یاران عالم دین ایم چون کمان بهر که میساز می تنقش خایه
--	--

فالقض ملا محمد نصیر اهری مورد فیضان و اهداف شاگردشید میرزا صاحب است و این
تخلص میرزا حمید کریم گشت در مدرسه جود کشی نموده فی الحکمه تحصیل مقدمات علمیه و در آن
و در فن مدیت و صطرباب بقدر بطی بهم رسانید اطرار عجیه داشت و در مجلس آرائی و نقائی
و ندیم پیشگام سفر میرزا از یاران شیخ محمد علی خیرین است و والد غستانی او را دین

و از قاضی اهری

بود نو سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان بنهار پنج و شصت و نهم با تو و الف با جل طبعی در گذشت
قصید در مدح سلطان حسین میرزا اصفوی و در زمین قصیده انوری گفته بعضی رسانید و بعضی
خلعت و صد نمایان کام دل انداخت این و بیت و تعریف سپ از آن قصیده است

اشبهت را بدامن صحرا	لاله خواهد که داغ را ن باشد
جستن از آرسیدنش سید است	همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الله اعنتانی این رباعی از فاضل در اثنا
ماه لایق و ملی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل نمخورد طور نگر
مضطرب حرفی نیز ند حال بین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

شور بلبل میدد یادم که متشی کن بیتو نظاره گل بیشتر میسوزد هر دم خدنگی از دل افکار می کشم اوقات عمر بسکه لغفلت گذشته است گذارد ماه را آخر مناسی ضیاء کرد اگر دانه که بر چین میشود آبرو موج او نمیدانست بلبل بود تا سیر جگرش نیفشانم بروی بستر او گل از آن ترسم کی دیده سفیدم بروای خواب دارد در خیال آنکه شب است و خواب آید گل فیت و غنایب از و یادگار ماند با ما بگردشی چکند روزگار ما آن فرستی نبود که خاری ز پا کشم	وله عکس گل در آب میگوید که می در شیشه لاله می بینم و گل گل جگر میسوزد گویا نفس ز سینه من زار می کشم شرمندگی ز صورت دیوار می کشم به پیش چون خود می سخت است عرض مرا قطع نظر می باید از آب بقا کرد که آخر میگردد و بجز گل در دونه خارش که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار مشکل که بسته گردد این شراب دارد می بینم گردش تا آفتاب آید بران دادیم اگر ز دست یکی هزار ماند مادیده ایم گردش چشم تو بار ما در پای من ز گرم روی سوخت خا
--	---

فتح از سر مرگان بود ابرو می تان را
که دوت آورد مولی که در مشت قلم باشد

پیکان دشم شیر کند پشت کمان را
نمی باید که گنج در میان و ستان نی

چون فکر محاصره اصفهان در ترجمه فائض افند مجدداً کیفیت محاصره و سوانح دیگر نگذاشت می آید
سلطان حسین میرزا سی صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است بعد از انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائت و الف و تخت نشست و در عهد او میرولیس یکی از سرداران الوسل فاغنه غلزه
که در زمین و اور محل اقامت داشت دکتو وال قلعه قندمار بود متوسل شیخ قلعه قندمار نمود و در آن ایام
گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه را قندمار بود میرولیس نیز خود محمود خان با فاغنه
مستعد در کین داشت و در سی گرگین خان لشکارت میرولیس محمود خان را با فوجی طلبید و قلعه
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگید و او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه لقع
و عشر و مائت و الف بنظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد از استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میرولیس فرستاد کاری نکردند بلکه بر سر در گرفت و بقتل رسید و بعد قوت میرولیس محمود خان بجای
اوشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رونمود محمود خان
اراده لشکر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائت و الف با فوجی سنگین بر تنه منزلی اصفهان
رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج
که در شهر بودند برآمد و در پشت فرنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلعه آقاشی با چند می از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خون در انشار ناموس کردند باقی امرا و سیاه عاقبت جوانان شهر
برگشتند فاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمود
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر فریاد وانی سجال داشته
خود بحکومت قندمار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بران
شهر بردند و دروب اصفهان را واکرده محمود خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه
خمسین و ثلثین و مائت و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشار بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان شمع گشت و بعد فوت او اشراف شاه برادرزاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از
 شهر برآورده بسمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوزگی جمعیتی فراهم آورده بکک محصوران
 پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و طرف
 دست و پایی نیز دانا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمت نمود و ترددات نمایان نمود و آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکراده های سیستان بود و مشهور مقدس ابصرت خود را آورده نام بادشاهی بر خود گذاشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
 هفت سال و کسری در سنه اشین و اربعین و مائه و الف ممالک ایران از تصرف افغانه برآمد
 و شاه طهماسب شهنشاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرذ تسلط بهم رساند تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماه
 بود بخت نشاند و جهات سلطنت را خود سر برآه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف برده
 از رومی کار برگرفته بر سر پیرمان وای جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او انحرافی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغر اقرار کرد و طرف دیگر
 بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان بنادر ایران زمین و خسر و گیتیستان و شخصی
 همان ماده را الاخر فی ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پانجا باز میگویی که در سلاطین
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرضه وجود نیامده اما در آخر حال جنوبی بهم رساند
 و شیوع بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنوب آدابیکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله سار
 خست روزی در کرمان حکم کله سار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله سار با تمام سید
 مگر بقدر یک سرخانی است حکم کرد سایر را برید و منار را تمام سازند امر او سپاه این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چه در اینجا سیف نادر بگریخت
 و دوری از حضور سرایه سخات خود داشته تفاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی حضرت بر جا میفتند
 این معنی جنوب او افزود و فرقه قزلباش آماده این فساد پیدا شده خواست که قزلباش را بر هم زنند
 افغانه را پیش آوردن کس از سرگردانی عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را بایده گشت

اول محمد صالح خان فرخلو دوم محمد قلینان فرخلو کشک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سوم
 موسی خان طارمی که سرسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باشاران پنجم سعادت قلینان کشک
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و هشت تبدیل میکرد و سرگردانی خسته بست پنج
 کس که خود را از ان جمله اند مقرر کردند که پنج کس در هر خواجگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
 قوجان سته منری از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمدند اتفاقاً خواجگاه بی که در آنجا نادر شاه
 خوابید بود در حصه سرگردانی خسته افتاد نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاها شما کیستند معشوقه نادر شاه دختر قوجه خان کرد فریاد
 که آن شب هم بستر بود و براراده خسته مستقره آگاهی داشت و از او ضاع نادر شاه هراسان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر پسر جوکی سوار شده بعت برق و با خود
 را بفعله قوجان پیش پدر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته او بگریان
 آورد نگاه پایش سلطان خیمه رسید خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افغانه
 انداختند و محمد حسن خان فرانس باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
 دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
 آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان موسی خان قتلان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علیقلینان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را بعاقل شاه ملقب ساخت و برادر خود را بر ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد با و گذاشت
 عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا با صفهان نشست سرگردانی عادل شاه در میان
 هر دو برادر غبار انداختند عادل شاه سهرابخان وکیل سلطنته خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بنحوه بدست آورد ابراهیم میرزا بر تمنعی اطلاع یافته سهرابخان گرفته گشت
 و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف سر سلطنت آراست سلطان
 اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کبوان دهم	بر تخت شهنشاهی جو گردیدیم
تاریخ جلوس او خرد گردیدیم	دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس قوراجنگ عادل شاه برآمد در فرزین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد
عادل شاه بامعروسی از غلامان خود گرنجی بطهران رفت ظهرا نیان او را متعقد کردند ابراهیم
فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و کجول ساختند آخر گردنهای خراسان شایخ میرزا
بن رضا قلی خان بن ناصر شاه را که از بطین دختر سلطان حسین میرزا می صفوی و در سن شانزده سالگی
بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و سنین د ماته و الف بادشاه کردند در الوقت ابراهیم شاه
در آذربایجان بود و در آن قریب باش که همراه ابراهیم شاه بودند درینها اختلافاتی بهم رسید
ابراهیم شاه را که داشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاه شایخ
از سنو ک این حالت قوتی بهم رساند فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند
و چشم او را میسل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت از است در عهد محمد خیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود در
فردوس آرامگاه محمد شاه بد آردنگلی فلجانه سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزار سی منصب داشت
فردوس آرامگاه در سنه خمسین د ماته و الف نواب صفحاه ناظم دکن اطلب حضور نمود نواب اردن
بدار اخلاقه شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت بادشاه در تیا فضل علیخان تاریخ قدوم چنین
در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین نیایی آمد	رونق و ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوئیم بافت	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روزه نقد و سب با ساز لقره صلح عنایت نمود
فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق بغیر طقت الد بگرامی قدس الله سرار بهاد و فقر و سزایه
موزونی از ثابا رسید و این برود در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشید و نیز دهم شعبان صلیع
و سنین د ماته و الف لیسر التیان قدس خواص و پهلوی جدا مجد خود رسید لطف الله قدس سره جانب
قبله مدفون گردید و خلف گوید سه روشندلی شمر نفسی پاک گوهر می و احسن تا که این چنین نشان

در فضل علیخان ایرانی

در فقره بگرامی

دل و اطمینان و ناله تاریخ آتشید به پیر گمانه میروارش علی نماند به ترجمه و الداد و درشت البالذشت
لکارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتنه و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این شمار از ان بزرگوار است

دفر عشقیم و باشد در دل عنوان ما اگر نیست با درد دل خود مرا چو موسی در نجف و نشینست ناله من عند من بدتر از گناه بود نیست از سیل حوادث بهمچوس پروا گرچه در عالم سجاک افتاده می باشیم ما جهد کن با دولت فقر ای پیر حاصل کنی در دل تنگ خیال بهر دو چشمش کرد جا از ادگی نه رنگ تعلق شکستن است دیدم ام خوا که نقش را بر رخ نیست از نسیم سخن تند رسم می شکنند بدل از دیده می آید خیال خالی بندیش فقر آنکس استغنا نماید آبر و حاصل دل را ز غمت نگفته باشد بر لعل تو بوسه میزنم من از حرف فقیر یار رنج چهره یار از شراب ناب روشن میشود کجا پنهان شود از ترک چشم یار بخشش من از نسیم ندارم رنگ دریا نقص که دارد و جفون چون غنچه ساسا که دارم نیست از دور فلک کس را نمی عشرت به کام	مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما پیرامی پر درنگ از روم را برون ز پرده دل شنو فغان مرا آه از دست عذر خواسته ما جنبش گهوان باشد موجه دریا مرا رهنمائی سالکان چون جاده می بایم نیست این میراث کز مرگ پیر آید بدست همچو باد می که باشد تو امان بزرگوار از خود برون چو آه موسی تصویر حسین است غیر تشویش گرفتاران دیگر تعبیر نیست شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد چو آن دزد می که در کاشانه از راه پاید که از دریا برون بادست خالی چون عمن از غلط شفته باشد وقتیکه رقیب خفته باشد و انم که رقیب گفتم باشد شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود که آید از کمان همچون قضای آسمان ز خود چو گوهر غلطان کنم سر با نقص بود صرف در دیدن جیب و دامانی که من هست ناممکن شراب از ساغر و از خون
--	---

تا کی جو گرد باد کشتی سرباسمان خاکساری کن که گرد و سحر هی عا	وله چون جاده تن بنجا که ده و آرسید هر که چون سجان دارد پیش پای نهاد
فقیر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی بر چند فقر تخلص میکند اما باعتبار سرمایۀ استعداد و خداداد از غنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و غرض و قوافی و زبان و ادبیات از اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسۀ عشر و مائۀ و الف و رموز از اعیان آن بلد فخره است سلسلۀ نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسا و آسیر و ایندانا م و مصدر بمیرست از خدمت علما عصر تحصیل مرتب علوم نمود و سرمایۀ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرۀ خامسۀ بعد مائۀ و الف کم علائق دینی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر نضه مشهور جلوه داد و در همان ایام که بسیر کن کشید و چندی مثل من در او رنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه فرلباش خان امیر جهان عطف عثمانی نمود و امر او اعظم آن بلد احترام او بجای آمد و نزد خصوص باعلیقینان طفر جنگ غشتانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسید بود و چندی فاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن فوج اب آصفخاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسیل میزد و می نوشت و نوشتم که وقت تالیف سر و آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد اینداجاسی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانه عمارت دارک عمل آید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال حال با قدری شمار وصول است شمول نحو حسن خلق و آداب تواضع از خلاش میداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانواب عماد الملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد مشروعی است میرویان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فقهی که بالا مذکور شد دارد سابق مفتون تخلص میکرد این بحال داشته او تصویر سخن سخا به نامومی میکشد	فقیه شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی بر چند فقر تخلص میکند اما باعتبار سرمایۀ استعداد و خداداد از غنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و غرض و قوافی و زبان و ادبیات از اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسۀ عشر و مائۀ و الف و رموز از اعیان آن بلد فخره است سلسلۀ نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسا و آسیر و ایندانا م و مصدر بمیرست از خدمت علما عصر تحصیل مرتب علوم نمود و سرمایۀ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرۀ خامسۀ بعد مائۀ و الف کم علائق دینی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر نضه مشهور جلوه داد و در همان ایام که بسیر کن کشید و چندی مثل من در او رنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه فرلباش خان امیر جهان عطف عثمانی نمود و امر او اعظم آن بلد احترام او بجای آمد و نزد خصوص باعلیقینان طفر جنگ غشتانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسید بود و چندی فاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن فوج اب آصفخاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسیل میزد و می نوشت و نوشتم که وقت تالیف سر و آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد اینداجاسی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانه عمارت دارک عمل آید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال حال با قدری شمار وصول است شمول نحو حسن خلق و آداب تواضع از خلاش میداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانواب عماد الملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد مشروعی است میرویان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فقهی که بالا مذکور شد دارد سابق مفتون تخلص میکرد این بحال داشته او تصویر سخن سخا به نامومی میکشد
برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یارش ناخته قدر دل کی کینه ما نالۀ مرغ قفس میرد از کار مرا باغبان کوند دره بگلستان تو ام	ببوی یوسفی گیرم سره کار و آرا کاش سید رخ خویش در آینه ما که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا بسج و جلوه خار سرد یوار مرا

ز رفتنم خبری نیست بهمان مرا
 خوش است جان که بود صرف یار جانما
 همیشه تیرنگا بهش بسنگ می آید
 رضا حب خانه همان اینجا مشغول دنیا
 دلت شرک خفنی دارد عشقش چاره کن ای
 جدا ز روی تو ای مه ستاره می برم
 منم از خود میروم و دنبال او
 با آنکه دل من از رشک گران است
 گویند آن سهری قد دارد سیاه ولیکن
 بهمت عالی زینت سهری آرد فرد
 مرشد می ابل سخن را جز صفائی نیست
 نیستم اگر ز تاراج تو بر یاران چه
 در مقابل خشم گریان با جمال یار دشت
 فقیر از سعادت همین قدر کافیت
 جام می نیست که از دست تو شدت غیر
 روز فراقیت و شب وصل هم گذشت
 بر سر بهای وصل بنقلند سایه
 ز خون دل نه همین شد مرا گریبان رخ
 آخر نواخت تیغ جفا بر سر قریب
 دوش از کوی ما یار بعد ناز گذشت
 زاهدان را از بانگ فی چه اثر
 گفتم او را اگر بایم دست در دامانم
 لب خیال کجا پایی ناز غنیمت بود

خوب می گل نبود گرد کاروان مرا
 دگر برای چه کار است زندگانی ما
 گران بخاطر یار است سخت جانی ما
 تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را
 بطرفش بر تاشکند این قلب کشر را
 شب فراق تو از بهر ستار و حساب
 سایه را سرشته دارد آفتاب
 این جامی دم زدن نیست رو تو در میان
 نزد دقیقه سخنان صد حرف درست
 چرخ اطلس فارغ انقش و نگار فتاده
 درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست
 اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست
 کاروان گریه من یوسفی در بار دشت
 که منتی بر دش سایه بهمان گذشت
 کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است
 آخر ز پیش چشم من این پیشوایم گذشت
 در کوی او فقیر شکست استخوان
 که شد ز گریه من دامن بیابان رخ
 داد از وفای دوست که دشمن نواز بود
 همچو کاکل بقفادشت پریشانی چند
 سیر این کوی را محب کردند
 کار چون باد امش افتاد دست او کار
 بعالمی که قوی آسمان زمین بود

مرغباری کز سرگرمی تو میگردد بلند ای آنکه شدی مرحله پیمایی عشق بر خاطر حیای تو هر خطه بگذرد سخن با صد زبان در وصف لغت یارم ماند محلی قانعیم از مال دنیا چون نگین اینهمه نام آور می نشین رانی نیست بمن آتش آشوخ ابرو برقرار ماند میشدی معلوم قدر ما خریداران بیدار	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نتوان کرد ز سرگیر شمرند ام ز شوخی طرز نگاه خوش ندارد حرف من پایان حدیث ما میگویم نیست غیر از مانتاع خانه ما چون نگین بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین که بسجود کنمار از من بود کدو در کنار من همچو خود گر بوسفی در کاروانی دشتی
---	--

حرف الف

قصه حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و استاد مقرریا تخت شاهجهان است شرف
زیارت اما کرب قدسیه دریافت در و قلم و هند آورد و در ربع الاخر سنه ثانی و اربعین و الف دولت
ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان انداخت و قصیده معروفه شد که مطلعش این است

ای قلم بر خود بیال از شاد می بخشان
در ثنائی قبله دین ثانی صاحبقران
و بر حمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروزیه
نرین بدح بادشاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن پنجاه و پانصد روپیه الغام گردید و در او
شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه جازه شعرد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن
جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از استیاب آتش در او اعل شوال سنه اربع و خمسین و الف حجت
خلعت و دو هزار روپیه متع گردید و رباعی درین باب گفته که بیت و دوش این است

تاسد زده از شمع جبین بی ادبی
پروانه ز عشق شمع و اسوخه است
قدسی دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسین و الف بعرضه اسهال در گذشت کلیم ابن مصرع تاریخ یا
دور از ان بلیکن چمن زندان شد به قصیده و مثنوی او معراج بلاغت صعود نمود غزل بآن مرتبه
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانگر چید مخلص و که خالی از تحفگی نیست بابر
تسبیب صورت ترسیم می پذیرد

قصه حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و استاد مقرریا تخت شاهجهان است شرف

تا سوی تو ام کرد نگه راه نانی
 میگشت دلم دوش در اطراف گلستان
 چون دست چنار از بدن فتنه نسیمی
 شادوم که مبرگم نشود شاد دل غیر
 در عشق فریسم ده از لطف که دادم
 یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان
 سر نه پیچیم جو گرداب ز سرگردانی
 سر نوشتی که بد افتاد ز تدبیر سواد
 بلبل باغ تو ام خست فریادم
 گز زفته است غمت از چه خواست دلم
 کو بکن تیشه چندی دو جانی درخت
 بعدد گاری مردم نشود میدان کرد
 ای که داری خبر از داغ دلم نیست باد
 چون کف مهر که شد جزو فلک بگذارد
 بگردم مرکز خاک ای فلک چه گردانی
 که برد دست بخوان تو ای سیکاه
 ز روز تیره من سر برون نیار مهر
 فراق دوست پسندید آن خجاست
 ز خنده نمکینش ذخیره دارم
 ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
 قیامت بر آورد شیون بلبل
 تمام حیرتم از پیچه بریدن مهر
 چنین که صبح سعادت منور است مگر

همچون قلم مکندم هر مژه پانی
 از گل چو صبا بوسی تو میکرد گدانی
 دستی که بر آید بدعای تو ریانی
 داند که مبرگ از تو مرا نیست جدانی
 چون به مرا جز پی کاشش نقرانی
 بر برگ گلت خط چو کند غالیسانی
 نیست بر ناصیه ما خط نا فرمانی
 کس بناخن نکشاید گره پیشانی
 چند در سینه بود ناله من زندانی
 خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
 عشق نا بوده نبوده است با اینسانی
 گوی خورشید ندارد غم بچو گانی
 که بجز لاله کلم بر سر خاک افشانی
 دست من دامن نقد علی عمرانی
 چو آفتاب مراد لباس عریانی
 که دست پشت نخاید از پیشانی
 چو چشم کور سواد آن خط دیوانی
 که میچکسبند بد بزمین جانی
 که داغهای دلم میکنند نمکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
 ترا که گفت که گل بر فرارم فشانی
 که حبیب صبح چه سان میدرد تبانی
 بداغ بندگی شه رساند پیشانی

ز بسکه کوک کشیدست نم ز ابر مطیر	وله	توان کشیدرگ از سنگ همچو نمور
چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان		کسند خننه دیوار را ز گل متمیر
سحاب شست لب غنچه را بنجدین آب		برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر
گرچه جانی نبود خوشتر از ایران صفیه	وله	که نگون است در و ساغر همت چو جاب
جاسی آرام درین خطه حرام است حرام		خود شاه که واقع شد از همیاب
ابر وی همه عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شد فردویاب
بر دین فشارم شره کز هره نشوید	وله	خاک قدم سرعرب شاه عجم را

قدسی تشبیه قصیده را مثل غزل اکثر پریشان بگوید این دو مضائقه ندارد لکن گاهی راهی را به دل گذشت
از ساحلی بساحل دیگر ز غنچه نیزند یعنی مخلص که حد او سطر بین الفصین است خیر باد گفته دفعه از
تشبیه بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند بطبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف
بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نور و ز لطف ابر بهار		اسید وصل ز بهران مید گل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		که مرده را بنود حاجت چراغ فرار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان دگر گوشه دستار
اگر باغ روی صبحدم بگوشش سد		صدای خنده گل بیشتر صوت هزار
بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد		برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود		و مان غنچه شد از بوسه شمیم فگار
جبین که خاک چمن دلکش است و دایک		عجب که گل برد امسال کس سوختی
مباش است پروانه کیش بلبل گریه		قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبه محشر		بشرق و غرب رسانید لمنه انوار
و در قصیده دیگر تشبیه بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیه این است		کیکه در ره مرغان قدس دام کشید
		چو دانه افکنده شش وز کار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام شرق و مغرب شهید خطه طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
------------------------------	-----------------------------

قدسی بادشاه نامه صاحبقران بانی بسیار خوب گفته از این است

سگ نفس رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم
------------------------	--------------------------

در تعریف کشته میگوید

نیشمر صنعت بسیار آفرین چو گلهای رعنا درین لاله زار در وید مجنون چنان بیخمر ز پس ابر پاشید بر خاکش آب ناله چشم از شکر خواب ناز چو رخسار ساقی ز جام شراب فستلمهای این بوستان زبان شد از عکس گل لبیکه خوشبوی	فستلمهای تخلص نگار آفرین خندان را پس پشت کرده بهار که خلخال پاکر ده از موسی سر عباری ندارد هوا جز سحاب شگفتن بغل کرده بر غنچه باز چمن در گرفت از گل آفتاب نگردید هرگز بحر فخر خندان بود چشمه آب حوض گلاب
--	---

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید است و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف سهند
فلک بارگاه بر سفینه دولت نشسته بگلشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش بر دشت درنا
سیر فرخ بخش بوته گل نظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولخانه
بوته موسی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن دصد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا
و قوت نشو و نما می این سرزمین فردوس آیین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و منظر اتم نوروز
مرج البحرین جمع و تفریق است و امام البحرین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیه کریمه الهی است و در
علوم عقلی و نقلی بهر اوج نامتناهی لایسمافنون حکمی و فقه و اصول و سنت و هندسه که امروز در ممالک
هندوستان نظیر ندارد و مشایبان اگر در رکاب روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در یونگ گرانوار
او شوند جز استقادات آبار کرام او از اعیان سادات خجیده اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

و کرم مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از حنظل سری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افکند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او
 از امن آباد خیزت بدیدار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جمله عرفا و خواص اویا بود و طریقه علویه
 نقشبندی از ولایات شیخ مظفر برپا پیوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف محمد الف ثانی شیخ احمد
 سرمنده می است قدس الله سرار هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از توابع صوبه برار توطن برگزید و طالبان
 راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعة عشر و مائة و الف بر حمت حق پیوست شمع بهشت تاریخی است خلف
 ما و سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقه انیقه اسکا کرام را برپا میداشت و او را بالا پور باورنگ آباد
 آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالا پور رفته در سنه احدی و ستین مائة و الف بجزایرت
 استود متوجه بهشت تاریخی است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين
 و مائة و الف آنجن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید در
 خدمت علی اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع و قار و ذهن خدا داد تبحر محلی
 در علوم حکمی بهم رسانید بران علوشان او کتاب منظر النور است و سئل وجود که از علم مسائل اموریه
 در این کتاب مذکور حکما را شرافین و مشایخ صوفیه صافی و تکلمین علم آورده و طالبان علم
 از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تارخ این کتاب قصیده عربی تنظیم آورده که منظر النور

فاح عرت النسيم في السحر و اتاني يا طيب الخبر

و تارخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستين مائة و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختصه ثم نور بدامن القهر

میرسم بعیت در طریقه نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشایخ و فقرا
 شاهجهان آباد قصد آن بلد طلیه کرد و بهشت شوال سنه خمس و خمسين مائة و الف از اورنگ آباد برآمد
 بست و بهتتم ذی حجه سال مذکور سواد دلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
 آنجا محال کن استیجاب نمود و در او اخواه صفر سه سبع و خمسين مائة و الف بسر گذشت و مرقد شیخ
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فرادان برکات انداخت و از سر بند به لاهور رفت و بسک
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حمادی الاولی از جهان سال شاهجهان آباد
 برشت و بهشت ذی حجه سال مذکور قصد دکن از شاهجهان خیزت سفر بست و در ستین و عشرين ربيع الآخر

سنه ثمان و خمسين و مائه و الف به بالا پور وطن صلی خود رسید و در حمادی الاول سال مذکور از رنگ ابا و را
 مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان انشراح تازه لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اخلاص
 و محبت خاص است همیشه بجا است و منتهی با هم اوقات خوش میگذاشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
 او را دامگیر شد بستم حمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف باراده حجاز نمینست طراز از از رنگ آباد
 کوچید و بنابر وجهی اول قصد بهیمی که از بندر یعنی قریب است کرد اهل و عیال از از رنگ آباد نقل نمود
 در اینجا گذشت و از اینجا متوجه بندر سورت شد و ششم حبس سال مذکور سورت را بور و آهوس خوش
 بست و هفتم شعبان بر چهار سوار شد غده ذمی قعر و وصول بندر جبره تعب سبیل حجت ساخت چون
 موسم معاودت چهارات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و هفتم ماه مسطور وصول
 استان نبوت سرایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر تقدس ذات احازت بیتوت مسجد
 شریف دادند شبها مجاورشیاک و الا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
 در روضه مقدسه سوادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
 درین باب سند از قول علما آوردند میفرمود که من با انواع سنجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
 هیچ وجه مناسبت ندارم اما این سنجاست را جز بآن یایم حجت کجا شوم سنجاست با طهارت هر چند ضعیف
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف منظریت نیز داشته باشد نسبت است محبت ملاقات
 و اجتماع و عمل نوشته اند که زیارت قبور و فرات با سلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صد حیات می بودند
 بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم شرف بیعت و مصافحه مشرف میشدم
 اکنون که زیارت آمدن ام قریب بقدر مقدور میست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی
 عنه که در صحیح بخاری است استدلال کرد ابوهریره گوید رخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه شست پس رفتم و غسل نمودم و باز
 آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس بگردید و شستم اینک ما تو نبش نیمی طهرت فرمود سبحان الله
 ان المؤمن لا یخس پس سنجاست جنابت که مانع ادای نماز و محض صحف است هرگاه مانع نماز بین
 مطهر نشد سنجاست معصیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی فرار مبارک چگونه تواند شد بعد
 بیان این وجه داخل شیاک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

همیشه و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعد بعد یک هفته
از آستان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بآتم القیس رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلد طلیعه مدار المہام شریف مکہ بود
ملاقات و تقدیم از میرخواست میر عبد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر خانہ شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکہ حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معاملہ می بایست کہ القادوم بر آرد و آنکہ
مذہب فقیر این است کہ سادات بوجهی نسبت اہمیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکہ اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات کہ محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود با ہم واجب
بلکہ احترام بر کد ام ازینہا بنفس خودش لازم و لہذا ہر گاہ ناخنی یا جودی از بدن مومن مکان مستقد
جدا میشود آن ابرداشته در مکان طاہر دفن میکنم و از جهت اہمیت تعظیم بضعیت بجامی آرم سید تقدیم
طلب زبان بعد خواہی کشود و بخانہ میر آید و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصی الغایہ بظہور رسانید چون
موسم رجوع بہارات پر قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بیت اللہ حضرت حاصل کردہ بحد
آمد یازدہم محرم سنہ خمس و سبعین و مائت و الف سوار بہار شد معلم ہجاز در استخراج عرض خطا کرد
چہار دہم ربیع الاول سال مذکور بہار بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمد نیاد سیدان است
سیدان عبارت از خیرہ سران دیب باشند کہ جنوبی مائل بشرق دکن واقع شد قدیم گاہ آدم
علیہ السلام از کولینا متزل است کولینا در تصرف نصار امی و لندیر باشند اینہا تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم جنگہ است کہ ملت ہنود دارند حالا خطا فاحش معلم ملاحظہ
باید کرد کہ بہار عازم بند بینی بود عرض منی بست و یک درجہ است آنقدر عرض را کم کرد کہ بہار
بکولینا کہ عرض آن شش درجہ است رسید میر کہ در فن ہیئت و صطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود
کہ معلم خطا افتادہ چون ناخدا و دیگر اہل بہار بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقی میر و شہاب
خطا می اورا معقول اہل بہار گردانید لکن بنا بر بد مزاجی معلم کسی بر روی او نیاورد و بعد وصول بکولینا
کچھ خطا کل کہ حاکم کولینا کہ از نصاری بود گفت محض خطا الہی شمارا باین اہ قرین عافیت رسانید
و نقشت عالم کہ آن اہل زبان نصاری بت میگویند نمود کہ درین دریا دوازده ہزار کوم غابرت کہ عمق
دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال کہ بعضی مرتفع است

و بعضی متخفص مثل نسج عنکبوت مشک واقع شده حاصل از کولینا ذخیره برشته معلوم را تبدیل کرده غده
 ربیع الاخر سال مذکور چهار روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و در آنجا از چهار فرو دامن برشته
 صغیری نشسته به بندر سنگلو تشریف آورد و از آنجا راه خشکه اختیار نموده بستی و نهم حمادی الاخره
 سال مسطور بموضع بمیری رسید و با اهل و عیال که در و غنیمت حج در آنجا گذارفته بود ملاقات
 کرده ربیع سفر را وداع نمود و از بمیری با اهل و عیال خست کوچ رسته بستی و سوم شعبان سنه خمس
 سبعین بانه والف روز تحویل آفتاب در نزشتک حمل این قمر نور بخش آفتاب ست اوزنگ آباد
 را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون آورد و شعر عیش و فارسی
 خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیشد که این شیوه دون مرتبه است مگر احیاناً
 بنا بر موزونی طبع ملی بایه عالی ازان بلند است که در مجمع شعرا و آنکلیف داده شود اما فطرت محبت
 سلسله حبیبانید که خواه خواهه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو بکین است
 و رتبه خاتم بقدر عظمت نگین از انفس گرامی است

د فقر من نباشد از کین و مکر نامی	ویرانه ام ندارد با خود وونی و دانی
لقمه و نان رساند در گلو خج نشین	شست اول هر که دست از آبروی خوشتر
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتانی منت دیر پایی تو
و نیازن است و طالب آنم نشو است	زین چه روز مرد خدا در قفا کنند
وقتیکه شرف زیارت بیت اسد دریا این بیت منظم آورد	
چون چه سودم بر درش افتاد سر پایش	کاین سرفراز بهامرا حاصل شد از بازو
و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعياً مشکوراً و این قطعه موزون ساخته	
احرام حرم زین بستم *	شتم ز طواف کعبه مسرور *
بخشید بمن هزار نعمت *	این خانه همیشه باد معمور *
از دولت روضه تقدس	دل یافت سرور دین ما نور
حج مسرور دوسعه مشکور	وارد شدن در دوعی ما ثور *
گیدند اگر دوجیم تشدید	تاریخ شود دوعی مذکور *

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و دیوان پامی تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که یلان عید فصاحت
دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشید که تهنیتان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند و وجه تخلص
در خوشنویسی دشتی است ابتدا در حال ملازم باستیعیر میرزا بود میرزا اورا جواب قصید محال الدین
اسمعیل فرمود که مطلعش نیست س سوز که تا جور آید بوستان نرگس به که هست برچمن باغ مزاج
نرگس به کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است س

بخت باغ زخم سید نشان نرگس	که جام دارد در دست زرقشان نرگس
نهاد پامی در آب و قدح میان	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
سپاسوی چمن چون فغای ترست	دهد بطاس آرایش و کان نرگس
شراب زرد کشد در میان جام سفید	فراز سبز به یاد شه جهان نرگس

حساب وقت گذرانیدن قصیده کج بخشی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجایی که منجر باستهزا
گردید کاتبی بخند از میرات خست بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم اورا گرامی داشت
و خوان جلیل بهمانداری او بهیام نمود چون نرگس که خوانی است مزاج کاتبی افشنگه آورد قصیده
رذیف گل از گلبن است لم برون داده تان گلستانی بدید امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است س

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی لا بصائل
---------------------------------	-----------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنه اورا بهرم کارسی لطف التیام داد کاتبی
در آخر عمر باستر با درفته پامی قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سه شش و شش و شش
در گذشت شخصی اسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب
نموداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشته این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی
ترتیب رذیف با این صحیفه ثبت میکند س

زاید که نخت آب رخ و نقل جام را	نیکو نگه داشت حلال و حرام را
هجرت فرود در دل من که جامی	بیش است جرئت از میه جانباختی را
از نیر تو نیار و کس تر نر پیاس	بفرست سوی یاران این یک تیر پیاس

ذکر کاتبی نیشاپوری

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چیدن زبان
 هست ز گس نبوده از جان دل را با خمی ش را
 دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد هیچ وقاب
 کاش میرم چو زنی تیر من بجان ا
 چون توئی محراب کی بزم من ساز
 جهانیان همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود دارد دم بیماری
 پیر عشق است هر دو کون دلی
 از تنم چون جان دل برد چه بشوم
 در بحر قاصد تورماند مرا از سوز
 ای آفتاب در قدرت تو ان قنادر
 ز بیخ کندم را تا با و کشادم راز
 ایدل امشب درون سینه سوزان من
 کاشی از سر چه حاصل گر نباشد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و گشتم شمشیر
 و میکده سیل فناخت شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بود فلک مگرد بمن
 مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شوخ بسنگی خوشنود
 من از تلاشه عساله دیده ام ستری
 با احتیاط گذر از شکارگاه جهان
 سزد که یامی بدامن بود گدایان را
 خوشارندی که گر بنیزه می سر خود را

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
 کافری باشد که نشناسد خدا خمی ش را
 در سفر دارند مردم قدر جا خمی ش را
 کز تن مرده بیارند بیرون بکان را
 گزینندم تیغ همچون بوترا تب
 نه هر که شد ستوله بمضرو و النون است
 گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است
 عاشقی داند اینکه روان است
 ملک ایران گشته را اندیشه مار نیست
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مرا بیا و ترا ابر مانع است
 چو آن گیاه که سرد درون بلقان گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سرفاه است
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
 چه او قنادر که بسیار ماند و دیر کشید
 روم بمبکیع باشد مرا شراب برد
 سباد پامی تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرف کنی به که در خواب برد
 این شاخی است که من بگری اندازد
 که ز ابدان هزار اربعین نمی بینند
 گمان مهر که ترا از کمین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 چو ز گس تر که مجلس گریه می غریب کرد

ز وصل زلف تو جان باقیم و نیز مجب
 گناه بخشی آن چشم آموانه نگردد
 تیری که افکنی اگر از دل خطار
 دنبال تیرت مرا جان بذر قتل
 متاب کاتبی از قول عجب رخ زرد
 کاتبی سودبری گریه بت معنی خاص
 تفرج اطلبی شاه راه دل بگذار
 تیری ز دوشممت طلبد این دل گستاخ
 چون جامه نقاشان با سر بودم تن
 همچو تیغ تو طبعی نبود عیب دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون بدخندید
 پر می خنجر کشد قتل مردم کرد
 بر بخت خون را یار من چه شد یارب
 چون دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچه آید غم چرا
 آنکس که مرا گشت بجز و ستمی چند
 شادم ز نشانهای کف پای سگانت
 شد خوش نفس ز دشت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
 کار دارم بمیان و دهنش روز خزا
 کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یک رنگ نیست
 میگفت دوش سوسن در گلستان بیل
 سوی او تحفه همین جان من می باد بر

و له کز آسمان شب قدر جان فرو داید
 که خون من بسک استمانه می بخشد
 جان تیر را نشانه کند و ز قفار رود
 چون داریش که در صد و خوبه بارود
 عیار از طرف زربود محک چه کند
 خواجه آن است که با جگر خود باشد
 که شهر یار ازین رنگداز میگردد
 فرما که زرنجند و از دور گذرانند
 از فرق سرم هر سو در راه تو باشد
 زنج میگردم اگر بر سر من می آید
 حیان در دهان او که دایانش را زنج
 چو گفتمش که مرا هم بکش نسیم کرد
 شمر مرده ام از ضعف یا رحم کرد
 شمشیر بلا از سیمه سوری با کرد
 کشته مرد بگوئید که جلا دنیاید
 کاش از پی تابوت من آید قدحی
 مانند گدائی که بیاید در می چند
 گویا که حب مسک بریز زبان بنیاد
 دشنام بار را شنوند و دعا کنند
 که نهان با همه آن روز عیان آید بود
 قلب رواندوده را چه سلطان بنشد
 عاشق نباشد آن کوبند زبان ندارد
 نیست چیز دگر مگر چه خدا داد بر

هست در کوئی تو بر ساعت تماشائی گزیده
 هر که از خود بیکدم بیرون نهد پر کار و دار
 درون خرقه خود کعبه سنگها دارد
 سوسوی من آفت صید دل که غنیمت
 ای فلک تا کی نمائی جانم طلسم من
 ز یکسو غمزه ات از یک طرف چو دل دارم
 دل گم گشته میجویند در کوهی تو اهل دل
 بی صدف خط و خال تو حرفی نیافتم
 چند منت کشم از هجر بی کشتن خود
 ایدل اگر آید اجابت بر سر آن گو
 گفته یار دیگر می را گیسو +
 همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
 همه شب تا سحر خود کز تیغ +
 خدا ببرد و جهان دستدار صورت هست
 به پیش ابرو ساقی دلا ملول چو بی
 بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن
 تا نباشد از تورندان اغبار خاطری
 بسوی آن سپی بیک و آن خیمه فرستاد
 لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
 اسی حریفان باغ گلزنک میباید زن
 بیش از آن ساعت که از باد فنا کردم
 چو ترکش گر سرم از تن برود جنگ پر دار
 در چمن برده برانداز چو گل بر سر شاخ

مردن آنجا به که بودن نفع در جانی نگر
 نیستش حاجت که جنباند ز جاپانی گر
 گذار شیشه مستی چو سیر و نمی تحباز
 گر گزدر رسید کردن بر خرابی باشد
 گر گد اگشتم چه شد بسیار دیدم زین
 بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
 چه میرانی ز کوهی خود مرا من هم دلی دارم
 در چارده مجلد نظم تر و وحش
 گو اهل تا که من از منت هجران بروم
 تو زنده بمان بنده بجائی تو میرم
 تو مرا کشته کرا گیسو +
 گر گذار ندی بر سر بالین تو ام
 بنا شد سر گذشت محفل من
 بزغم کج نظر آن منم باش و کان
 ملال عید خود دید می راست دهان
 خاک این در شو که آخر خاک میباید
 خاک چون گشتی ز رمی نمناک میباید
 صبا بیا رفت این بار جان هم درستان
 بهیچو خورشید نشاید بزبان آوردن
 شیشه ناموس ابر سنگ میباید زن
 خویش را بر آب آتش رنگ میباید زن
 نیایی غیر تر خویش چیزی در دامن
 بدلی کشته و او پیخته بین از هر سو

بصد خون جگر جارب و بفرگان بستم بزم	وله که سازم راه خود را پاک پیش آستان و
درون جان ندهند اهل دل خود را راه	که در درانتوان بر در خربش راه
وجود کاتبی از غم روانه شد بزم	گرفت خوش سفری پیش فی امان شد
بایان کار باید از کجده دست شستن	کز ماه طشت داری و ز مهر آفتاب
خیال خط تو ام در دل پراز پیکان	چو طوطی است که باشد در آئین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را	بود چو صورت محراب بر مصلای
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خط	ولیک از تو نیامد نوازش قلم
جان بعشق از نسایرمی دت و دنی	تاج شاه از ندی قابل تاراج شو
خسرو از خور و پوش من بدارسی آگهی	چون نباشد مردم از تو ناله و افغان را
نستم کعبه که در سالی دمی یک جانم	یا نیم گردون که روزی بس بود بیکان را

از مخاص است

دلم حو اردر آید بگریه سگوبید	مگر تو نیز ز دلدار خوشیت بودی
باین گهر که چنین بیدریغ می بخشی	گمان برم که تو در بای دست دسکوبی
بر سر سیم و زرخوش چو اسید زنی	با وجود کرم حضرت داور بر گس
ز چوادر پس شش پرین نهان میدار	خاصه عهده سخا فی شه کشور گس
بید برهنه تن که ندارد هنوز بزرگ	همچون عده وی شاه درون پر بزرگ
دوش میگفت ببلبل دل من کاین چنین	باز از بجزر چه این شورش و غوغا داد
گفت صفت بچمن سرود و اهل چمن	جمله از خانه برون سر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذازند و همواره لالی مدح خاندان رسالت می کشید و قتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گزانیده همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه سیف نماید اسی کاشی مسعود بن افلج صرّه زرنده را کرده آنرا در وجهه صله تبو بخشیدم و مسعود هم در خواب بلیکم و مامور شد هنوز صبح ندیدم بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرّه زرنده بلیکم نمود و مطلقش است

اسی بد و افرینش بشوای اهل دین	ومی ز غرت ماح باز و می نور و می
-------------------------------	---------------------------------

کلام

کتابخانه

کاهی میا نکالی شاعر مقررست و بایع قند مکرر عالی مشهورست و حق او گوید کاهی بهمان نکته سرانی
چو تو نیست شیرین سخنی و خوش ادانی چو تو نیست بد کردی سخن بوده خویش مرا به کاهی من
کاهی بانی چو تو نیست بد درس بازده سالگی مولوی جامی او دریافت و در بخشان میرزا عسکری نام خوانده
خود را که مبلغی خطی بود با و بخشید همه را دفعه پاشید آخر همه آمد مشمول غنایت اکبر بادشاه گردید و واسطه
غزل لازم فیل صد هزار تنگ صد یافت همه او در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور اینست مطلع

تا بفیلان میل دیدم دستان خوش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خوش را
---------------------------------	---------------------------------

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنج کند هزار روپیه صبیغه یا بزرگی یافته باشد مولانا ازین جهت
اینکه از حضور محفل خلافت کنان گرفت و در اکبر آباد سینه شامان شامین و ستمانه در سن حدوده سالگی
پیمان عمرش بریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی و نسیم که این باعی در سلک

نظم کشید باعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیا نشسته است
از بنگ شود سرانا الحق ظاهر	چون بر رگش بصورت انداخت

شیخ عبدالنور صد الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که او را بتغزیر و شهادتین
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پسین شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه شیخ گفت مولانا چه میگویی شیخ گفت
استغفر الله صورتش اندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و ستری که گفته ام مشکشف نه شود هر چه شیخ فرماید آنرا ساز و ارم بادشاه را این سخن
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را با غار و اکرام خصیت فرمود و موقوف گوید و کتاب رنج مخصوص
منتخب التواریخ بدآونی ظاهرست که اکبر بادشاه از دائرة اسلام خارج بود بی اعتنائی بهای او و امور
شعاع استعدادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بدآونی مینویسد که درین سال یعنی شان و شامین
و تسعمانه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوار چه در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مودب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا به نغم
که مقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین و مذہب ملحق میشوند تحت

از همه چه میگویند بنابر آن تخمینا بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرگسالی داده محلی
خالی داشته از آنجا که محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجه ششمه است آمد واکش
در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم گنگ فاسم گاهی است ۵

نه زکس است عیان بر سر مزار مرا	سید شد بر بست چشم نظام مرا
از گریه من جال قریب تو خواب است	زان روی که مرگ سنگ دیوانه است
بر فرج میرادیده بس گهر بار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که روییده دارم از پیری	برای خطه جوانان چشم من چار است

کلیه ابوطالب الهدانی الکاشانی اساقی است کار است و سخته کن کان فصحاء روزگار خانه سخن
او عصا است بلکه آستین بدیعنا جمیع اقسام سخن ادر کمال خوبی بکسی نشانده و اکثر غلها را یکدست
بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیرند خواهند باشا منو از خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرين و الف باریان برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این
دوبیت از آن است ۵

ز شوق بند زان سان چشم حشر قفادار	که رو هم گریه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر مندم وزین فتن نیچا پیشانم	کجا خواهد رساندن پریشانی من عمل را

و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده و دوباره خود را بهند کشید و چند می بایر جمله شهرستانی
بسر برد اخذ بدیل صاحبقران ثانی شاه جهان متمسک و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعراء
ناموری انداخت بلی مشارالیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد
صاحبقران قران عید و نوروز در دست بهم داد یعنی تحویل نیز اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق
افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نمود و رونق افزای اکبر آباد شد و بر تخت طاووسی
که بصر یک کرد و رویه مرتب شده بود جلوس نمود و کلیه در تهیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر
در سلک نظم کشیده بعضی قوایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است ۵

نخبه مقدم نوروز و غره شوال	فشانند اندچه گلهای عیش و سرور
----------------------------	-------------------------------

بادشاه کلیم امیران عنایت بنحیدر چهار و پانصد رویه تمسک برآمد و این روز و ن صوری بان مجوز

در کتب کاشانی

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین الف در دار السلطنه لا بهو کلیم زاده هزار و سه جازه
شعر محبت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته حضرت گوشه نشین کثیر
حاصل کرد و سالها از سر کار بادشاهی را می او تقریفات چون ریات صاحبقران در سنه خمس
خمسین و الف بگذاشت که شمر خراسان کلیم قصید و تهنیت مقدم سماع سلطان رسانید و محبت
خلعت و دو بست از شرفی طلانی احمد بهره مند گردید و همچنین فری که مرکب سلطانی از کثیر
عنان مغ و کلیم ادر صله قصید و دو بست از شرفی انعام شد و یازدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف
کلیم در آسایش کهن خاموشان شتافت و در کثیر قریب قبر محبت کلیم بساط خواب گسترده
گفت تاریخ وفات او غنی به طور معنی بود روشن از کلیم کلیم التمش از تخیل کلیم سرون می آرد

غرقی و بگر بود در گوشه صحرا مرا	میگذارد هر کجا خاری است در پاره
مرگ را و تمنی از برای ندگی است	میگذارد هر کجا خاری است در پاره
دنبال اشک افتاده ام جویم دل آرزو را	از خون توان برد آبی خجسته چکان خور را
در کوی یار سینه و خود برو کلیم	با خود مرا مانیت این آستانه را
دست بر کس ایسان سحر بوسید خطک	به چکس نکشود آخر عقده کار مرا
خاکپای قلم قدم گر گذارد بیا ن	که هم صلح دهد دیده و بینائی را
چون بدت مایک طرف تاجه خلقی	کوه از یک تیغ بینا لند بارم بابا
شویم گرد و بدنبال تو سنت افیم	و گر برای چه روز است خاکساری
تمتعی نبرد اغیار رخت خویش	که باغبان نشناسد که سیر چیت
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت	کلیم دعوی دل را بزل فیا برگذاشت
هر گز ایامش آورد زودش بر نشاند	این گشائی ز دوزخ در بارین است
مگر با وی بقصد کشتن شمع هزار آه	و گرنه کیت کاید بر سر خاک شهید است
تا شود روشن که مسکین کشته بد کیت	گنبد از فانوس باید بر سر روانه است
میو ته جو آمینه طفله نگام	اگر سوی من افکند نظر باد گرمی است
اشک او چشم از سخت جگر نتوان	طفله خود سر بود رنگ نمیشینان گرفت

نیت	نیت
دل اگر بی پرده باشد عشق ازود بواند	دل ترک آشنائی بازود کرد و رفت
هر قدم لغزینی فرش قدم گاه هست	رسم دهنش ز بهمت اهل جهان نخواه
میشود اول سحر گشته بیداد خویش	چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را
در خم زلف تو دلهایم بس ساخته	کینه ای کاش باعث میشد می قیل ما
پای در دامن جوق قفل می کلید آورده ام	اسی جرس تا بکی از ناله گلو پار ه کنی
اگر جد از تومی را حلال میدانم	تا ب سفر دور ندارد دزد زناکت
تا بداند که جفا در خور طاقت باید	از اوده از تعلق خون نخل در خزان باش
خوب رویان چو شینند در ایوان غرور	صاف دل ترک حق از بهر خوشا ندکنند
رود آرام ز عمری که بهر آن گذرد	چو چسبان است بادل صحبت اشک
کلیم از دست بیداد که ناله	سر بلندی هر کجا که سلامت بیشتر
در بدر نتوان بدنبال خریداران دید	خاکساران بیشتر از فیض قسمت می رند
در سنگواره نیز اثر مسکین سخن	
بر چراغ روز بال آشنائی بر دانه نیست	زان شد پسند یار که عیب فاش است
چاه را هم چون قلم پیوسته همراه هست	طفل اند دست شان بدین شتاب است
سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	بقبل سوختگان اینقدر شتاب چراست
چون سازند بیاسی همه یک بخیر است	خون ناحق کشته زود از یاد قابل میزد
ببر بخیرم گرفتارم خانه ویران میشود	کس درین بادیه دید که بفریاد رسیده
خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند	از دل نتوان حرف میانشن زبان برد
یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند	ز رانچاک افشان سائل اگر نباشد
منصب آینه دار می بسکند زنده بند	زشت رو بهوده آینه بزرگسار
کار وان از ره ناسن نشا بان گذرد	بدست طفل مرغی را افتاد
که بر شتم گذار نشکر افتاد	باد نتواند ستم بر سبزه نو خیز کرد
خوب شد سباب مارا بکلم سیلاب	کلبه دیوار کوتاهان پراز صتاب بود
کوه از صدا همین سخن اظهار میکند	

عمر کم بر جان گوار کرد باز زندگی	وله	روز کوته مایه آسایش مزدور بود
سوار دلفتی بهوایت که چون باب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر کس رسد از اغنیاء	وله	بی آب کس مسافر در یاسه نشود
از دلم نادیده ویران شد زیست اندر	وله	نرسد آبادی از راهی که لشکر رود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگاه	وله	از دلبستان برود هر که سبق روشن شود
کلمت تو انگاه میشود بدار	وله	که یار سر کنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت همان شناختند	وله	خجالت کشند از غمی از دل بدر کنند
پاره مومم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد بود
دل را خراب دارم تا بستگانه بنید	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در نهد
میجهد تیر زور و دلمان زابرو او	وله	بد ف نادر او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی استر آبادی است که میگوید

بهر تیر خفائی که دو بار روی تو افکند	سه	بس کار گر آید که زور و دلمان بود
ناوکش در کوچه های خم چندین خانه ساخت	وله	شوخی بی پروای شمع و لهامی کند
تا کی کلیم گر یخنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان بدد
رفیض باطنی پر جام محروم است	وله	کیکه دست ارادت نمیشناسد
رنگ برنگ فلان برده گردانیم	وله	کولیس از سر گشتی آخر بجای میرسد
شب آدینه بدر لوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدامی فته
بخت بر اهل سخن کار بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لجه را هن باشد
مردمی می زید الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و حال خستگان وایرسد
در محفل که تازه درانی گرفته باش	وله	اول سیاه غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگ دستی مایه دیوانگی است	وله	در همین سید از غم بجای صلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لا و بالی است	وله	همسایه جنون است عقلی که کامل نشد

باشد برای طفلان نیاز باد بهتر اول	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین اول	بسان آب بقادر سر سخی فانی بود
چنان مکن که کلمه از در تو پاک بشد اول	شکسته دل شدن باری سگسته پایش بود
حس آب بقا بنود سیه روز اول	که راه رحمت آباد نیست از در
تا بیدار تو شد دیدن لبان روشن اول	سرور گفت بشکرانه که ازاد بود
اگر چه از مرده رویم غبار رنگدیش اول	بچشم من نرسد تو تیا خلی خلک دیش
سجده گر بشت بر ندامت و محکم کلیم اول	از قبول خلق از جاد و میا محرابش
تیغ اگر بر خوری ننگ ضایع تمناز اول	با بدلات تازه رو چون عکس در خوابا تر
بخانه چند نشینی سری بستان کش اول	چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم اول	خود سیه روز هزار آنکه روشن کردم
ای گوشه غلت ز تو آب رخم افروزد اول	نشاسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر درون است اول	تازه سازد داغ مردم چون محرم تمام
خود نمایی شیوه من نیست چون دیوانه اول	گل بیا من دارم اما خار بر سر من غم
بسان شمع کس آواز گریه نم شنید اول	باشک خویش اگر تا صبح غلط قدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر اول	میتوان یافت که از شمع نظر باقیه ام
گرد و رن لبریز نشسته باشد از نش خلق اول	لب به بنداز شکوه کس مشرب مایه نین
ز شوق شاه معنی همیشه همچو دوت اول	براه عالم بالا است چشم حیرت من
نبارم ترک حیثیت را که ترکش بسته بخوابد اول	بخو نیز اسیران این چنین باید میان
مائیم و کهنه دلقی و گلیر از دو عالم اول	سر چون جرس کشیده حبس باره
ز هزار و فارا غرض الود نباشی اول	در کوی توقع سگ قصا نباشی
معتوق خور و سال در آید قید ضبط اول	سر و می که قد کشند بستان آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب تر اوق اند اضافت محل قایل و اگر او عطف در میان آرند احدی
ناید می افتد از مخالفت او است در مدح شاه جهان بعد ذکر اسباب عیش

دلها کشاده بستی نیست و ر بود	وله	پیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد بیرون	وله	که جد و لها هر جانب روان کرد
سبب انگه از قوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طراح کردم که این بیت از آن است ۵ نظر کن صبح نور روزی که افتد روز عاشورا +
نشاط و غم همدست و گریبان است در واقع + بنحاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روزی
دیوان یکدم سپری کردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ۵

عیش هم گردد بدنی تلخی اندوه است		همچو نوروزیکه واقع در محرم میشود
---------------------------------	--	----------------------------------

و همچنین در او اعلیٰ مشق این شعر گفته بودم ۵

چون سفال نو که اول آشنا گردد با باد		چشم نو آموز من در گریه دارد مالها
-------------------------------------	--	-----------------------------------

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرا و عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید
لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ۵ آن بانگ خور و شنوم از
باغ نیمروز + همچون سفال نو که با تفس فرزند + سپس این شعر میر الهی بهدانی ملاحظه افتاد
۵ چون سبوی نو که اول باریب زند آبا + می می

تو اردول را میگزود که این کس بچه غایم خوانی پر زنده می رانسیخ میکند آخر می بیند که پر خوانی
دیگر پیش ازین او را در مینامی عبارت بند کرده است باری می دل گزیده را باین تشفی میتوان
کرد که مضامین نیست قدم بر قدم است و افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بگمان
نمی توانست که حمل بر تشریف سمع میکند و ترکش ترکش تیر می طعن خالی میا زند کاش
ناموس سخن بگردن نمی افتاد و کلمه در تارنج نو لدا و رنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران بجا می آید

داد ایزد به باد شاه جهان	۵	خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تارخیش		ز درستم آفتاب عالم تاب

لیکن داین تارنج زیاده دارد لهذا تمهید کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید

جای طالع اول شعر را بانی بهدانی در اصل نسخ کتب بدست می رسد و غزل است

تعمیه تاریخ خارج از بمبئی که مشتمل بر ده تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسند و فقیر تعمیه طالع الف خرد
مصراع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندی می آید و آفتاب عالم تاب
که رقم راز و الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن نود سالگی رایت اعظم ملک جاودانی بر فراخت می عبد الجلیل
بلگرامی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا لطف اللہ نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافیہ چاشنی
داشت معاصر و ماح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از
نیشاپور بده اسفر که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا اسرار
و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در مقصد نیشاپور
شش از دنیا رفت و در فن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است
و دولت شاه وفات او در سده عشر و ثمانمائه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این بر با

در دست او بر پاره کاغذ نوشته یافتند رباعی

دیمی شب ز سر صدق و صفای دل من	در سبک آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان بنوش	گفتم خورم گفت برای دل من
شاهزاده میرانشاه او را استری صلیب شد قصه این صلیب در تذکره دولتشاه مسطور است مولانا	
این رباعی مشتمل بر چهار شعر و چهار روز و چهار گل و چهار عضو و رباعی	
در مرد پریر لاله آتش آید گشت	دیمی نیلوفر بلبل در آب گشت
در خاک نیشاپور گل امر و شکفت	فردا بهری باد سمن خن آید گشت
قیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بغم لاله پریر آتش طور +	
دیمی گشت گل افشان تبت از باد دبور + امر و بر بی نیش شاداب شکفت + فردا دود	
از خاک هری سوری سور + و خان آرز و چهار نام پیغم و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر	
رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم + در خاک چمن لاله بود و شست کلمه +	

از مولانا لطف اللہ نیشاپوری

افشوده قدم چو حصه سبز لب آب
نسرین چو دمان عیسی از فیض نسیم
لسانی شیرازی فصیح اللسان بلیغ البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و با ده کلید
در شیشه شیرازی ریخته از شیر از به تبریز افتاد در انجا صرف پسری فولاد نام دل او را با تش عشق نرم
و تجمیک رقیبان زری از مولانا در خواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر بزم ثانی گفته گذرانید
حکم بانشار قصیده شد مشارالیه چون این سته بیت بخواند

پاشی منم ارزده شمشیر خفا	از جفا کاری دور فلک بی سربا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم	دست بقدرت من سلسله جنابان
می من صافی دار باب مروت بی ثقی	از من بغش و صرف سخن نابینا

امیر بزم برین بیت آخر بسیار سید باغ شد اما باقتضای شیوه مروت از سر عطای جاززه نگذ
وسی توان تبریزی که صله مقرر یک قصیده اسید رازی بود با خلعت عنایت کرده خصیت
داد لسانی در سینه احدی و اربعین و شصت و نه از دنیا سپری گشت و در سر خاب تبریز مدفون گردید
اول لسانی میکند

وقت کشتن دامن قاتل بیت آمد مرا	آخر عمر از روی دل بیت آمد مرا
بیالکریه من آنقدر زمین نگذاشت	که از فراق تو خاکی بسرتوان کردن
گیرم که شدی مست و میان کشیدی	دستی که کشد بند قبا می تو که ام است
گر غائبانه صوت چو عاشق تو نیست	بر خود حرام کرده چرا حوزد و خوابا
آن پسری باید ریخت و میگفتند خلق	خون با چون شیر مادر باد و فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی بخشم	که مست خنسی و اینها باختیار تو
نزار میوه رستان از زوچدم	یکی بلذت پیکان ابدار بویست
نگدایان درت رام نکرد و هرگز	سگ کومی تو کم از آهوی صحرانی
پای سگان کومی تو از زده میشود	ز نهار شبشه دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم	از سواد شب کیسوی تو برون نرم
همسایه طاعت من بهشت است خیالش	کی سایه او در دل ویران من باشد

بنیجان چوین آب در گلزار میگردند	وله	می شینم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از نیکی با بسایه ناکی در دول گوید	وله	سیه سخت دیگر با من درین برانه بیتی
از جام می تهی مکن ای پیر فروش	وله	دست ارادت می که بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصدق و دلال
سپا شده از عارض او سایه زلف		چون داغ اتومی گرم بر طلس آل

حرف المسموم

مغری نیشابوری صاحب مرتبه عیوقی است و ملک اشعر سلطان سلجوقی آورده اند که سده شاعر در
دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند و رودکی در عهد سامانیان و عنصری در
عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب
عید سلطان بابر کان دولت بلال عید تحببت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد و خلی شاد
گردید و باشاه انگشت بلال نهاد و گران اسم دلالت نمود و مغری در حال سبیل ارتحال بعض
رسانیده

امی ماه گمان شهریار می گوئی	بابر و آن طرفه نگار می گوئی
تخلی زده از زر عیاری می گوئی	در گوش سپهر گوشتواری می گوئی

بلال مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان دو اسی که نعل سمش کرد از بلال میرد غایت
کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من شنید	چون باد یکی مرکت با صم شنید

سلطان بر اردینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را الملقب من باز خوانند لهذا مغری تخلص
رؤسی سلطان سخر گوی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البیضاء
معروض داشت

شاه ادبی کن فلک بدخورا	گو چشم رساند رخ نیکورا
گر گوی خطا کرد بجو گانشین	در سپ خطا کرد بمن بخشین

دکتر مجری نیشابوری

در مصراع اخیر اهما خوشی واقع شدن سلطان سپ اورا از زانی دشت مغری باز عرض کرده

رفتم بر سپ تا بجزش بشم	گفتا که تخت بنو این غلام خنوم
نی گاوز منم که جهان بگریزم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان بنجر تیر می انداخت مغری عازم ملازمت بود و قصار را تیر از جاده مدافعت را کرده بعضی رسیده بعضی نوشته اند که مغری بان خم ملاک شد اما قصیده که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید که از ان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رگبان
---------------------------	--------------------------------

و این رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی

اگر سینه خجست شاه بنجر مارا	کم نیست خمار عشق در سرب مارا
اگر دل بر بود یار و لبر مارا	بیکان عوض دل است در بر مارا

امیر مغری این رباعی مشتمل بر حاجت که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

ایشاه زمین را آسمان دارم بخت	ست است عدد تا تو کماندار بخت
حمله سبک آری و گران دارم بخت	بیری تو بتدبیر و جوان دارم بخت

و مولانا محشم کاسی ردیف را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار من جور ترا بجان خریدار به لکن امیر مغری رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و شصت بیت گفته که سته قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه من دربان جان از شکر گویا کند آفتابش سایه بان از عنبر سار کند مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامد و فقیر او در مطلع از قصیده عنی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزیاد مذیته فولاذ نار الوداد مذیته افلاذ و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کردیم بیت آتش چوب که از من آهمن است و آتش محبت که از نده جلگه یار با نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از مخالفات امیر مغری است بعد تغزل

هست دیدار خداوند آفتاب نیرال شاخ طوبی ابودنقش مانی تصال شاخ طوبی دریمین نقش مانی شمال خوشتر است از عمر و مال و صحت و عتبات خدمت والا امیر عاذل مالک رقاب فضل اسمایه باشد هر چه او کرد و آید حکمت کلی بنفس خوشنیتن کرد آفتاب گاه برق از هر خود تو بخند و سبحان رعد باتیغ تو گویا برق را گویند آید تا که از بحر نرج باشد ز خراشتاب از یمن از سارت ماد تا نوم حساب این گاهش و این سوز من از بهر حرارت در ماه قونی مرا چرا باید کاست	آفتاب وصل اورا اگر زوال آید شد چون قلم گری و بر منشور طغرا کشی طوبی آنکس را که بلند بر سر یوان ترا عاشق از اگر همایون صحبت آن ماه و عاطف از از همایون صحبت او خوشتر است عقل اسمایه باشد هر چه او کرد و آید حسنت کلی اگر چند از پدرش است یافت گاه رعد از بهر تیغ تو زند برق با یک برق با خود تو گویا را گویند بسیار تا که از لفظ سمو باشد سمار اشتقاق اشتقاق و اشعاب یمن و اندر جهان گر نورمه در روشنی شمع تراست اگر شمع قونی مرا چرا باید سوخت	مجدالدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر ز نوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد مگر نوگر بود مؤلف گوید ز نوگر نوین با ولدیت که منافاة ندارد که نجای هم سبایل حرفه را یاد میگیرند مجدالدین معاصر شیخ سعدی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در زندگانی و انجمن آرای میمنه از میریت اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و مخطاب ملک الشعراء بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک حضرت گرفت اتابک شمع که لگن زرین داشت همراه کرد و صبح فراش زرین لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد
چراغ شعله خورشید را بدرین که در همه این تیره را شایه از من سرای بنده که بدیره چون چین	خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آمد یاد ز روشنی او شد چون بزم کیخسرو	مجدالدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر ز نوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد مگر نوگر بود مؤلف گوید ز نوگر نوین با ولدیت که منافاة ندارد که نجای هم سبایل حرفه را یاد میگیرند مجدالدین معاصر شیخ سعدی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در زندگانی و انجمن آرای میمنه از میریت اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و مخطاب ملک الشعراء بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک حضرت گرفت اتابک شمع که لگن زرین داشت همراه کرد و صبح فراش زرین لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

در همگر معالدین

کنون رحمت آن بار که باقی باد
بواسی گلشن دیدار شاه میطلبید
لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا
چو جنس خویش ندید و رجعت بود جدا
زمن معاودت طشت خانه میطلبید
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله

همیگد ارد و میرزد شک بر دامن
که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
ز خانه که ز سنگ اندر و بود دامن
شکست حواست شد از غایت غدا
چنانکه میل جواهر بود سوختن
ولیک باز سوخت طشت خانه تا لکن

اما یک آن لکن را با لکن دیگر یاد فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت
و استراوم به متواضع برت فرستادم به دیگری مثلش ارچه کم باشد به با یکی دیگر فرستادم
بعد فوت آتابک جانب بردت و از انجار و باصفهان آورد و بتقریب خواجه بها و الدین
صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایه اعتبار انداخت و چون خواجه
بها و الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائة در گذشت مرثیه دگلدازی تنظیم آورد که مطلقش این است

الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد بهمان
و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائة در مغرب خاک فروخت روز
در انجمن خواجه بها و الدین از سرعت قلم سخن گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز
توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد می در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر
ظهر آن این قطعه ثبت نمود و قطعه

بحکم فاطم دستور و خواجه اسلام
کمینه چاکر محکوم بند فرمان
بچند ساعت روزی کم از دودا
بسال شصت و نوا حساب

بهار ملت دین خواجه سپهر غلام
بیت خویش که فرمان است بر
کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام
شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سته هزار دینار جازه داد همگرتا نفس چاک پیرهن دل رفو میازد

و گر چه چای کم عشق بار لشکر کرد
و گر بواسطه زلف عنبر افشانش

به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
به نیم عشق و ماغ مرا معطر کرد

بیاوداد مرا آتش هوای کس	وله که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
ز سحر آینه خساره دم سردم	صفای آینه طبع را مکر کرد
بر سخت خون مرادیدانه جان بخش	منود شیفته نسر دل مرانده دلبر کرد
ز بهر چه کرد دل من مرا ملامت خاست	جز آنکه محبت شهر یار صفد کرد
سپه کشی که بیک حمله بسپاه	همان کند که علی با حصار خیمه کرد
ز تیغ اوست عجز را همان کشتایشها	که درد یار عرب ذو الفقار حیدر کرد
همای معدلش سایه آبخنان فلکند	که باز دایگی بجبه کبوتر کرد
جهان زرامی تو آینه باین افت	اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر درد یار ختن	بوقت مولد اطفال ماده راز کرد
بنحایت تف خشم تو نطفه ز را	عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
ز صل بهت و فخر کرد زان ریزد	بنام او فلک مفتین مفت کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید جان	ببین نجات تورش نام سعدا کبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو	که نظم حال مرا چرخ سفله ابر کرد
بیک نظر عنایت غمزد گردانم	که آفتاب بتاثر خاک راز کرد
حوالتم زمانه مکن زده که خویش	که خود زمانه حوالتم مرا باین کرد
مرا بسایه خود در پناه ده که خدا	نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
بخشایم شمع بیدل برین بجاره بیدل	وله که خون خرمایه شد در گلشن بیدل یار کرد

درین بیت ناظم تو اضع را از حد گذرانید شیخ سعدی نیم باین زبان حرف میزند و بزرگوار
 تو سعدی جو خر بگل در ماند و دلت نه سوخت که بجان بار من دارد +
 میر جاج از سادات خدایت در قصائد میر جاج و در غزل لیلی تخلص می نمود و بنده قباب از
 چهره لیلی طلقان معانی میکشود ملا قاطعی منویسید که در مجلس مولوی حاجی تعریف قصید گوی او
 مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم و درین مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب کرده
 بفرستاد و بفرستاد می غزلها را چنانچه باید متبع نمود ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

بفرستاد

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرد که یک طبق زهر سرخ و سپید و پانچ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی بنویسید میقبول نکرد و علیقلی خان اعظمی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزال از جمله اربعین در تذکره خود آورد و از منظومات است و لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

امی عشق ترا حسان طفند	مجنون تو صد هزار لیل
ز سینه نغمه آه جانگداز آید	چو آتشی که شیند دمی و باز آید

مجموعه کار می از تلامذع علامه دوانی و جامع فضیلت و سخنانی است در سلاک شعر از سلطان یعقوب انتظام داشت و تارنان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید حیات بود و فوق زیارت حرمین بکترین یافت و بعد معاودت ازین سفر بکرت اثر مثنوی فتوح الحرمین تمام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکنه سی صله برگرفت و اورا شرحی است بر قصیده تائبه شیخ ابن فارس مصر و فقیر مولف در زمین همین تائبه قصیده مختصه دارد این بیت از آن است و لولا العیون المغویات المهتجه لما عرفت نار العرام فرقت به لیکن مدعی الامام ایضا صیابته و مرفعت کجا اسلیم ناذت انت و دشاه الحی میثون جواهرنا و مت الینا بالیون مرت به از انقال

محبت است

بهر توام کشند و تو آهی نمکنی	امی سنگدل چه آه نگاهی میکنی
از برای تو بهر کس که شدم خنجر	تو با و بار شدی دشمنش ماند من
چون من از رشک نیرم که جوابم تو	پرسی اول ز من سوخته حال دگران

مختصر کاشی ستاد عالم مقام و خیل سخن سخنان خلی صبا احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد جانتانان که تلمع عرض حال شخصی از کاشان بنده وستان بنده و خانتانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا مختصرم قصیده غرادر مدح شاه طهماسب و قصیده دیگر در مدح پرنیخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسید پرنیخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من ارضی نیستم که شعرا زبان بدم من آلاینه اولی است که قصاید در مدح اسماء اهل بیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

نور جمال

نور جمال

مقدمه حضرت و بعد از آن از ما توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید تکیب بند مرثیه سید شهید ارضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزه لائقه کامیاب گردید اگر چه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر اشکر بسیار اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسنه فائده زبان قلم می آید و همی در کتاب العرفی احوال من غیر منگوبه عبارت عسکری ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معزالدوله دلیلی است روز عاشورا سه شنبه و حسین و ثلثه اهل بیدار بر آن دشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دو کالین را سخته کردند و بازار مارا سیاه پوش ساختند و طباطبایان را از طنج اطعمه بازداشتند و زنان را و افضل از خانه برآمدند و موپیشان و طباطبچه بر روزمان که مردم را در فتنه می انداختند تا طم تبریزی در تذکره خود وفات محشم در سنه هزارم نوشته و والد اغستانی مینویسد که لفظ در محشم و محشم در دمارنج حلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محشم حسین که در اینجا جلوه داده میشود

در آثار نگاه تیریز آن لب گزیده نهار
که چون بر باد شایه ادخواهی منیر
که مینمود پیانی بهمنشین مارا
ملاست از زبان خنجر جلا دکن مارا
محشم پیش سگان تو صفا بوی بود مرا
با من امروز مدارای تو بی خبری
ظن مردم اینکه لیلی حیره زیبا شد
ز رنگدار تو بردل غبار بسیار است
چو صیاد که صید افکنده پروان کیمیا
نتوانست که تعظیم سیاهی ننگند
شب نار محشم را که ستاره هیشمار
لکوشم تا سنگ دنیا که در محشم سازد
بر آن مرض که کاش ز چاره میگردد

بعد اندیشه افکند امشب آن نیر و نهار
عناش محشم امروز میگرم که ماشا کر
ز آه مابکمافی قناده بود امشب
زبان شکوه بکشایم اگر بر خنجر جوت
یا دباد آنکه دمی درت میفرستم
من خود ایشوخ که نگارم مستوجب مهر
حسن لیلی جلوه گرد خشم مجنون بود
ترا بکوی قیابان گذار بسیار است
بصیت حسن اول دل مرد و آنکه نماید
دیدم آن حال و تغافل ز دم آمم بر خاست
تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
چو ممکن نیست آن مه پاسبان محشم سازد
تو اچو طبیب ازین گرمتر گذر قدری

منید انم حواریت از من سایه حرم دلا گذشت شب بجز و یار از سفر آمد بغرم قصص چون در جنبش آید قد غلش ایشمع تبان تا کی برگرد و رت گروم بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم چو در خلوت روم سوشش بی در یوز گام وامان سحر بر زده بر ملاک من زر غم من نوعی مدعی را کامت بخشه تا دست را خاست دل بر دین شکسته بر غم من تو با غیا صبح و شام سگری سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری	سهی سرو می که دارد عالمی و دنیا خود ز خواب غم بکشد دیده آفتاب بر آمد نماند زنده غیر از تخلص نخل بالیش بر و نه خویشم کن تا گرد و سر تو گروم سگ کویت بغض آن آمد و رسوا گشتم زبان عرض حاجت بند و از تو عظیم بایم اول ملاک بر زدن است شوم که میخواهد با خلاص از خدای مهربانی دل بر دنی باین رنگ کاست بسته اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام سگری تر کش کش او چشم سیاهی که تو داری
---	---

محتشم این غزل مسلسل حقیقت است

ولا دیگر برانی کار و می غیر تم زیر می من از غیرت شستم در پس انوسی صبر نخواهم بر در آن جنگجو بگذارم یکدم تو چون سگ پاس میداری و من آنلارم و مادام میروی جانی که آنجا تیغ میبارد	بان گویم برین جا که مذلت بر سرم زری تو از بی غیرتی زان در میخواهی بر خیز که ترسم هر صلح آنجا تسفیع را بر انگیز که ناگاه فرصتی یابی و در درناش آوری همانا تشنه آنی که خون محتشم زری
---	---

از محال صواب است بعد از خزان

نیت انگیز هوایی که ز محروم باغ حقیقت نیست میسر گذارد سببی نمیدیشد ز خون مردم آن مرگان بگذراند	کرده بیرون نیر که لشکر بر دشمن بکشد از رواج چمن شوکت مولی نمک که ریح موشکاف اندر کف شاهان زد
--	---

مؤلف گوید از ارمایه رنگ تعلق پرین ایم + چون بوی گل ز خانه پر ز بر مید ایم +
چون مطلعی که ذکر تخلص در گوشتند + انجام راز جبه آغاز دیدن ایم + فقیر مصداق مضمون حس

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نمود این مطلع مختشم نیز مصداق

مضمون مذکور است مطلع

مختشم چون عمر صرف خدمت و سبکی | یادشاهی گر نکردی این زبان کی سبکی

ما یلی از موز و نایان تبریز فارس است سیل طبع از مانی دشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسب ماضی صفوی میرزا احمد مصدی خالصات فارس است بیداد در از کرد و مایلی با طایفه رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تسلیم کرده و معنی غریب کاغذین جابه پوشانید از نظر شاه گذراند شاه همی تومان صلحه قصیده از میرزا احمد دماند وزیر که دیوانیان در محاسبه برآورند مستر خدمت این دو بیت از آن قصیده است

امی کار جهانی شد از جور تو شکل | مشکل که رو و نقش ستم با تو ازل
لرزد ز جهانی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستمدین عاجز و دم سفل

مخفی نماند که بسمل مذبح و مقتول بشمشیر را گویند و معنی ذبح نیز آمد چنانچه در شعر مایلی افتاده صابر نام قاطع گوید وجه تشبیه اش است که ذر وقت ذبح کردن بسم الله گویند مولف گوید بسم الله که محفل ذبح است از آن مذبح با ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسم الله خوانند و لاحول و لا قوة الا بالله را حوله نامند و این در اصطلاح لغویان نخب خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مفرر اللغة برای بحث یابی مستقل عقد کرده در بنیقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فایده چند بعضی موشمندان میسراة مولانا ظهیری ترشیری گوید عشق صیقل گر آینه ادراک کنیم تیره گردد بد دل از رنگ هوس پاک کنیم کلمه گردد در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گردد کار و گریس الحاق کلمه گردد در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت تشبیه است افاده معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلا ه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسین صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمه گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکنند و میگوید باد باب شمران کند اندر بستان که کند بارخ آینه بسویان صیقل شمشیرین معجزون قمر حوض خرد و آبگیر و نیز مولانا ظهیری در ساقی نامه گوید بساقی لری گر کند جلع حور و زویش

ذکر مایلی شریزی

در مقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند فایده چند بعضی موشمندان میسراة

بگیرم شراب طهور کلمه اگر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بان است و نمیتواند و ازین بیل است
 لفظ مربی گری که برهنه دایر است و ازین بیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محشم کاشی است
 ازیکه دمشق جنون رسوا شد مپرانه سر خندید برین نوحه طان طفلان مکتب خانه سم یعنی جوهر
 لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا وری کنند
 و گویند مصد میمی است و ازین بیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی است مرار میگردد
 پیرمیز کردن اولی تر که گفته اند پیرمیز به شود در بخور یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کلمه تر
 ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل معنی اسم فاعل و صفت مشبه میمی آید در منصوبت الحاق کلمه تر
 صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه شیرازی گذشته و فارسیان بعضی الفاظ عربی
 تصانیف فاحش کرده اند که بسبب خست بار کردن استادان سند شده مثل لفظ منابالف که اصل
 لفظ تمنی است بیارتختانی و تماشا که تماشاست مصدر باب تفاعل و معنی تماشاست سیرت مشتق
 از منشی معنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
 اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سبب این افتح و لام مکسور اسکون دارند و از استعمال کرده و بار
 جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید اسمی مسلمانان فغان از دوری خرج چسب
 چنانچه حور را که جمع عنسی حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید حور
 بهشته را دوزخ بود اعوان و کافر که صیغه اسم فاعل است بفتح فاء استعمال میکنند شیخ اوطه الدین
 حامد کرمانی فرماید سهل است ماز بر خنجر بودن برپای مراد دست برپا بودن و تو آمدی
 که کاف را که بشی غنی چو تونی روست کافر بودن و وجه آن چنین بخاطر سیرد که چون
 اصل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
 نمیدانستند هر چه بزرگان ایشان گذشت با قماذ و گاه باشد که فارسیان لفظ عنسی در صفت فارسی
 کنند و تفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان سهار و افعال فارسی برآورده اند
 حافظ شیرازی فرماید دل که آینه شاهی است عبارتی دارد از خدا سیلیم صحبت روشنایی
 و همچنین لفظ هم و قصه این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا ضررید و ضررید میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
 فارسی را تصانیف عنسی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مثل اسم مفعول از باب تفعیل سوجی صفتیانی

۱۰ مزلت چون شود و لبر لبش برسد عاشق به خط مشکین او خاصیت بال بهادارد و به و نشیند زلف به استعمال
 کند نظیری نیشاپوری گوید ۱۰ به یک نسیمی خاطر آشفته میگردد به بخود رانی سر زلفین بد است پند
 و شایق اسم فاعل فعل لازم و بسته اطلاق آن بر عاشق کند شیخ محمد علی خدین اصفهانی گوید ۱۰
 از استخواب ذاتی درست روی عالم به با آفتاب تابان هر ذره است شایق به حال آنکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کند چرا که معنی آن شوق و هوس است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کند چرا که معنی آن شوق و هوس است
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای سطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عبت
 دید و بسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محترمش کاشی گوید ۱۰ باطل السحر مگر در روز باغم گردد و به
 که نگردد از آن چشم فوسلنا زمره و عربان مسوده را نشد بدال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
 مبدیضه را نشد بدضا و از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید ۱۰ بود لوان من مسود و مقله
 هذا المداد و من مبدیضها الورق و فارسیان مسوده بنشد بد و استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ۱۰
 مقبوه نامه نمیشوم از گنده که بحشر به بکف مسوده زلف یا میخواسم به و لفظ کساد را که مصدر است یا
 الحاق کند کلیم گوید ۱۰ کم خریداری را می نامند باشد نه عیب به کی توان به یک ساد می طعنه بگویند
 در فارسی یا تیکت که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زریریزی و کام خشم
 پس این یاراد کساد که مصدر است آوردن متاع را کساد ساختن است و کمال را که مصدر است
 یا و تار مصدری الحاق کنند سعدی گوید ۱۰ اگر مانند خسارت گلی در بوستانستی به زمین را از
 کمالیت شرف بر آسمانستی به و همچنین امن را که مصدر است یا و تار مصدری الحاق کند و امنیت
 سازند نظیر نیشاپوری گوید ۱۰ ظهور حسن تو امنیتی بدوران او به که باشد ز رعیت نمی ستاند
 باج به و ظهوری ترشیزی گوید ۱۰ ظهوری این سخن باور ندارد به که در ملک خطر امنیت نیست به
 و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند نیز صاحب گوید ۱۰ عشق سازد ز موس پاک دل آدم را به
 دزد چون شیخه شود امن کند عالم را به و ظاهر ای و تار مصدر است که در امن معنی مامون الحاق کرده بجای
 مامونیت تلفظ کنند چرا که در عربی بار مشد و تار تانیت مقید معنی مصدری در آخر صفات
 آید نه در آخر مصدر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیر اینست

متوهمی در تخب اللغات مینویسد است با لفتح و تشدید یا ایمنی ظاهر نیکه میغورز کرده بر شهرت اکتفا نموده
 در قاموس و امثال آن است نیست و تسلی را بمعنی مستعمل کنند نیز اصائب گوید
 باند کاسبتی عاشق تسلی میشود ورنه با بهوست و در بی است چشم شوخ لیلی را به و ز کام را بمعنی
 مزگوم آزند میر سحر کاشی گوید سحر بوی گلست بلبلان کام شدند به جواز نسیم است غنچه نقاب
 شگفت به و عذار با لکن بمعنی خط هر دو جانب خسارت و آنرا بمعنی خسار استعمال کنند حافظ گوید
 دل عالمی بسوزی چو عذار برفش تو ازین چه سود و اگر نمیکنی مدارا به و میر عبد الرشید نتوی
 و منتخب اللغات گوید عذار با الضم خسار ظاهر است بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
 و گاهی جمع عسره را که محتاج جمع نیست جمع اجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
 در تحفه العرّاقین خطاب با نقاب میکند ای رنگ آمیز این گهر نما به و می از تو گذر زش صورت
 و نظیری گوید نیست گردیوانه جامی تجب بصر صلیت به که عجایب مای دوران یور اخاتم
 ایضا نظیر گوید غمره در تاخت خوش کرین ناهل به گردد اسرار مای پنهان فاش به
 میرزا صائب گوید به خند صائب میروم سامان نو میدی کنم به زلفش بدستم مید به سر رشته
 اما لها به و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سحر کاشی در مدح خان عظم کو که
 اکبر بادشاه گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین الراد به آن کوکب اعظم لقب آن خان النحان به
 و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که بوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
 بالتحریک ط من الجنون و هو مهوس کعظم و ظاهراست که بوس در فارسی مرادف مهوس است نه بمعنی
 جنون و هو انوعی از جنون قرار داده بوس لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
 را بمعنی فریاد از بی آدم استعمال کنند نیز اصائب گوید عشق سازد ز بوس پاک دل آدم
 و چون سخنه شود امر کند عالم را به و شیخ سعدی قدر را بجه شب قدر استعمال میکنند و میگوید
 دل من کود و نونت ده بشارت به که دوشم قدر بود امر و ز نور روز به

شکر تخلص خواجه حسین مروسی است در غلیات شاگرد مولانا عصام و در شریعیات تلخیص
 ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه لغز داشت بهند آمد در سلک امرایایونی
 و اکبر منسلک گردید شیخ عبد القادر دبا و سلم و منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لکت تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

نقد احمد از پی جاده و جلال تنه یار | گوهر مجید از محط عدل آید بر کنار
و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده به همین اسلوب گفت اما چه سود که صله را دیگری ربود و ملکا سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدو فی است مینویسد که دو لکت تنگه که ده هزار روپیه اکبر باشد با نعام خواجه حسین مرخمت نمودند مولف گوید از اینجا در پاشا شده که مراد از تنگه همین حفت پول مس باشد که بالفعل در زمان تاریخ است بکروپیه است تنگه می ارز و با بن حساب دو لکت تنگه که ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه شمع و تعیین و تسعاه از بادشاه خصمت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل استین او را کشید جانب عدم کشید از مودی این ابیات مودی است

باز دست خویش کن طره مشکنا	شانه زلف شب بساز پنجه آفتاب
منوده رومی خواب و روده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخوت بر لبه میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض تو باشد میکند صورت این واقعه حیران مارا
ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک از مئه بلاغت از ولایت ایران سر بکشید و از سلاطین و کنجفصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و غایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و سبست و چهار بنا ملک فوت شد و ملا ظهوری کیسالی بعد از او و کلمه قطعه تاریخ و وفات ملک گفته که داده تاریخ زرین مصرع است ع بگفتا او سر امل سخن بود که این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و در مصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیری کتاب نورین که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار مومن بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار از عادلشاه گرفتند و مبی کاشی زرین باب گوید در مدح و ثنایت ای

کتابخانه

شہنشاہ دکن + معذورم دارگر گفتم مخزن + سپند کہ ہر یک شتر زر گیرم + خون و نہایت
 بہ در گردن + محمد عارف بقالی در مجمع الفضلایینوید در ہنگامیکہ سیاہ جلال الدین محمد اکبر بادشاہ
 در شہور سنہ ثلث و الف برگرد حصار احمد نگر شستہ بودند مولانا ملک بیرون بر آئین شرف آستان
 بوسی شاہزادہ شاہ مراد و نواب سیالار عبدالرحیم خانان مشرف شہر قضاہ غادر مرح
 ہر یک در شہر نظم کشید گذرانید و صلحا گرفت و ہر چند تکلیف ملازم پیشگی نمودند اقبال نکرد
 انتہی ملک طیفور انجانی ہمتخلص ملک ثنی است و این شعر از دست سہ خوشچکان است ملک تیغ
 ستم ستم ستم کہ بی آخر بدرخانہ قاتل سرودہ + مردم باو سی گفتند کہ این بیت از ملک قہمی است
 ملک آنوقت بغرمت ہند آرم بود ملک طیفور از بی اوروان شہر در حدود دلار اورا دریت
 و اثبات بیت خود دنیقہ برگرفتہ برگشت ملک قہمی جوہر از خزانہ ماطقہ برمی آرد

دل و دین بر دی صد عربی بر پا کردی	ہیچ فکند انجہ تو با ما کرے
سرم فدای سوارسی کہ گاہ عرض نیاز	عنان کشید رو دما سخن تمام کخم
او ہلاک من خوش و من بقباسی عمارو	قاعدہ و فانگر یار چنان دمن جنین
ز خون خویش بر آن قطرہ میبرم غیرت	کہ گاہ قتل بدامان قاتل افتادہ است
غرض این بود کہ از ذوق میرم ورنہ	ابن ستمدین سزاوار پیامی تو نبود
خار و دم در برابر آتش شستہ ایم	مارا اگر رسد مددی از صبار سد
تا چند غم سود و زیان پردہ بر انداز	تا ہر دو جهان را بفر و شتم ہنگامی
ندارم قوت رفتن بکوش سخت آنم کو	کہ گوید ناتوانی داشتیم اورا چہ شل
تو از من چند بگریزی ترس آخرازان	کہ چون پیدا شوی از دور من سر از تو بگرم
دوشینہ می بودی و امروز ہلاکی	از زدن یک روزہ ما خوش اثری است
باندک سوزشی روانہ ز دلان گرفتار	و فامی شمع را نازم کہ بسود سرایش

مسیح کلیم کنای کاشی رکن زکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین و منظر
 یاران و معاجین او صحیح بیماران مبد رحال مصداقت شاہ عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
 بود شاہ مکر خانہ اورا بہ دولت قدم خود از فلک گذرانند حساد مزاج شاہ را از نوخت ساختند

در ہنگامیکہ
 سیاہ جلال الدین

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیر باد گفته راه بند گرفت و در نیمه عالمه گوید
 از فلک یک صبح دم بام بکران باشد

شام برون سردم چون آفتاب کشت

در همه کس و آورده شد و طاعت از جمعیت برست و در عجب جهانگشای ذخیره اندوز رفاه و باران
 محفل بادشاه بود و پسرین عهده متوجه الیه آباد گردید و خست با قامت آن ملوک طبع حیرت از انجا
 سمند سفر جانب حیدر آباد و کن جلوی ز ساخت میر محمد موسی استر آبادی وکیل سلطنته نخست قلم
 قطب شاه بدیدن حکیم شریف آورد حکیم بسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر سر پاشید
 نشاء آرزوی رباغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فروخت ناکام خود را ببلبل بجا آورد
 کشت در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت
 جهانتخان برگزیده چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعه تاریخی الماکرده عرض
 رسانید و بانعام و آزرده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

خورم و شاد و کامران باشد
 در جهان باد تا جهان باشد

بادشاه زمانه شاه جهان
 به بدل جلوس افستم

و در سده احک و اربعین و الف بنا بر کبر سن در گاه خلافت التماس خست مشهور مقدس نمود و شاه
 وقت خست پنجم از خلعت عنایت کرد او بسم الله این شعر زیارت عربین شریفین کرد پس رو
 بمشهد مقدس آورده زیارت روضه رضویه تقدیم رسانید و بخت شسته حب الوطن جانب
 کاشان شافت و حب و وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی بگرمای صفهان شد و روی
 التفات از شاه نیافته بشیر از رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا اینیاسی قزوینی مولف
 شاه جهان را میطر از ده حکیم رکن بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و
 چون در سلک محبت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی محبت
 بانعامی یاد و شاد میفرمایند و فائز در کاشان سینه ست و تین و الف رو نمود سجائی معامی این مصراع
 تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز مسج دوم به اشعارش قریب بصد هزار است در وقت
 تحریر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دوان هم از رویف دال تا خبر دست آمد و مختم گردید که اشعار
 ادوایی آنچه در تذکره حاجی حاضر الوقت ثبت است چنین درین سواد ایراد میاید میسج احیا سخن میکند

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا بود	گر کسی نیست ما را آن نقص ما نبود
راست گویم جویم آن چشم مناکا تر	گر بیا می عاشقان جاری درین صحر خلیه
کشته شد دل در میان اتفاق این چشم	کز اتفاق آن دو کفران کیش دارا کشته
زبان است که نقدی که هست در کشت	ز احتیاط هست و گر بنا بداد
گر سفیدی خط مشکین بار آمد غم	بشیر دارد بهایر که شود عنبر سپید
بر روانه صفت اول شب ساز ملاکم	چون شمع مرادم بسج گاه مینداز
گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر	مشاع شهر صفهان بزنده رود انداز
ز بیم آنکه در آئی تو در دل تماش	در آینه نکنم رو برامی دیدن خویش
عالمی که چو بینی باخروش و ناله می آیم	که رود گنگم و برگشته از بنگاله می آیم
آمد صبار کویت ما از عدم رسیدیم	در سنبل این دو مشتاق نیکو هم رسیدیم
کنم ناله که زلفت سر بر آرد	بلی من مار را خنیا گرستم
چندین خوانده است هر سواد بی چنین	که گرد بر تویی آخر نه دل ماندن دین بر
تقریبی بیاد او دهد نام مسج را	در مصیبت توان کرد سر غماز گوین
پیش کسکه شکوه برم از جفا می تو	او هم ز جانب تو شود چون جدای تو
ز داغ علایت خوشدل نیم برستم	چو لاله گردی می داغ خانه زادمه
ای دل سکار آخر غمگسار من تویی	هم چراغ خانه هم شمع فرار تویی
در زرم عاشقان جویم ز سینه آه	چون من می که دو دکنده دورم فکند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله مخلص سجاسی بانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا ما در بید
نقل کرده ام حال در دیوان سجاسی کاشی با سار غزل منظر در آمد +

ماهر شیخ محمد علی اکبر آبادی از ما بران فن و ساحران سخن است شیر خان در مرآت انجیل نوشته که شیخ
محمد علی در اصل هندو پست و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جل یک
که از اهل ایران بوده است نوکر بود او و همواره با پدر آمد و رفت میکرد و روزی نظر مرزاسی مذکور
بر واقعه اولوح ناصیه اش رقم استعداد خواندن بطایف انجیل خاطرش از دین آبا گویند و شرف

و با کمال احترام

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بتنامی خود ساخت و در ترتیش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغز مرا چون پسر خواندگی داشت دو صلیب سپید محبت داشت سال وفاتش طلب کرد خرد از سرش	آنکه لقب جل کیش بود بر خاص عالم آن سبب غیر تم گشت میان انام وقف منشش کرده بود مهر و محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزین مقام
---	--

ما هر در آغاز حال معتمد دامن دولت دار اشکوب بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند
در رفاقت دشمنان خان یزدی که هم از امرار شاه جهانی و هم از امرار عالمگیری بود و در سده
و ثمانین و الف کوس حلت زد بسرب و با همت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
نذکور شد و دیگر امرار عصر مروط بود انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بسایه والامی ویشی
رساند و تا دم و اسپین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سده تسع و ثمانین و الف دامن خازار
استی بر جید سرخوش در کلیات اشعار اینو لید ما هر مثنوی مدح جهان آرا بیگم دختر شاه جهان گفته بفرست
والله غایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعه این بیت بسیار مخطوط شد
بذات او صفات کردگار است که خود پنهان و نهیش آشکار است

و پانصد و پید عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعت خان عالی مثنوی شانزده بیت و تاریخ
عمارت زیب آلنسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توار و قناده
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید
در نعت بنوی و در مدح امرار وقت مثل سعدا خان وزیر شاه جهان دشمنان خان و همست خان
و حکیم او و دختر بنان بنظم آورده مضامین ب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج
مطلع در نعت بنوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص عام را بود در صورت و معنی غریبی بوسف را	کرد شبیه نمرخ شکل تیارا که حسن معجزش رد کرد و محط عالم آرا را
---	--

درین گلشن خدایی سایه کرد آن درخت چو
 چه سان کس گم کند ره ساحل بحر بیت را
 مقرب چون چهار انداز ملائک حق تعالی را
 در عشق خویش بگنبد نباشد فراغ ما
 بسکه دایم بخطا باشد مدار کار ما
 چون کبوتر پامی قاصد پروان شود
 دل و چشم و زبان رستان با هر یکی باشد
 نهند گرم روان گر راه او یار ما
 کام بخشیده قانع راند از دباد شا
 چو ترساق آفتاب از سر کلاه غولش دارد
 مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد
 عشق ما در زانو باشد عاشق دیوانه را
 کس بجز دیوانه باد یوانگان هم سنگ نیست
 مراد دیوانه دارد طرز عاشق هر یار طفل
 دل بر دخت خستار سنا سی پر
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد
 دلم حلقه زلف از تعلق آزاد است
 مرگ کی عشاق را دور نکند از شمع یار
 از تیان بند منع گریه عاشق سچا
 گر بکنفس ز پامی نشیند روز دست
 پاک باطن را بشنود و در دینه صفا
 آگه نذیر جلوه دهد خراب ما

که سازد ابرو رشید قیامت سایه او را
 بود کشتی تو و انجم آل و صحاب است
 ز بکرنگی حق شد چار یاران کام و لهار
 غیر از کفن که پنبه گدازد بد داغ ما
 نقطه بهوست گو یا مرکز پر کار ما
 چون بر دکتوب ما را جانب و لدار ما
 برین دعای ما بر جا گوایم شمع مخفها
 چو آفتاب پس کس کند دینار را
 هست بدید تا حد ارض منبسط ما
 شود هر گاه باد ستار زرین آن صند
 چو زرداری که بسیار دورم از دردم
 نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
 سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
 که بر گل گل نمجواید زنده دیوانه خود را
 گر چه خاکستر نباشد آتش خسار را
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا
 گر سانی نامه ما را بدست یار ما
 قفس خلاص کند مرغ رشته بر یار ما
 شمع سازد سمره از خاکستر پروانه ما
 سر کجا باشد نمک نهند راه آب را
 جز گرد باد کس نه شود و منفس مرا
 از نفس بکدم بود در دل غبار آینه را
 بیند چگونه دیدن بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازند غفلت را
 نباشد در دگر سوزند کس را از پی کشتن
 سازد رنج کوشش سالک راه الهی را
 شود هرگاه از طرف گلستان آن خنم پیدا
 چه سان بنیم بکام خود لب جان بخش جانان را
 گهی حیر خوش آید گهی بد پاس مرا
 تا غارت سپهر تهری کرد خوان ما
 تملق میکند بپیر بخشش اهل دولت را
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا
 حصار گیری معنی ست کافطرت ما
 هست بز فکر دمان او مدار کار ما
 شد شاع عاقبت درد هربنی سادیم
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سل
 گر مد از او در دنیا نقش ز سجا
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت ما غفلان هرگز نباید در حساب
 در شب محتاج شنباشد شراب
 قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نیست اند
 نعمت منعم کند در ویش سالم را مرض
 فیض در حال از اهل صفاء مردم تربند
 از نقش خط منحر لعل تو عالم ست

وله

کزد کس خور و افسوس بگشت شهادت
 ز بعد سوختن عشقت کشته چون شمع عاشق
 سوز دارشنا کردن نفس در بحر مایه
 ز شرم چشم او ز کس نگرود یک قلم پیدا
 بهر خویش دارد و خضر خطش آخون را
 قرار نیست چو سوزن یک لبان مرا
 چیزی نخورد جز غم ما میمان ما
 که می آرد بخوش این تندیش دیکت
 از گلو تا یکزد گردد گره در دل مرا
 بجز قلم نبود کوجه سلامت ما
 نقطه موموم باشد مرکز کار ما
 کرد در دریا خلاص از غرق غیانی مرا
 خانه ما از نمی همچون کمان گرد خراب
 میهد از جا چو بنید شیرانش را بنجا
 سنگ سودا میورد بر روی آب
 کی رقم در نامه اعمال گردد فعل خواب
 تا میکجا جمع گردد آب و تاب
 کی کشتی قلندر محتاج ناز امانت
 کفران نعمت است که بدتر ز کاف است
 لوح از آینه برگور سکند خوشنما
 منعم سمار را از شور با می شفا
 گر شود آب جواهر خاک هم بنشیند
 تاثیر در نگین حجم از اسم عظم ست

جسم را سر مایه بالشت ز دل فشرین
 بعشق همچو خودی یار مبتلا شدی است
 گر رود در خواب هم حجت نمی بیند خواب
 مایه سودا دلم را خط بند بر دست
 چه شد که ساخته بیکانه عشقت از خشم
 رقم پذیر نکرد دیگر خط غبار
 تصویر خیالت زد لم همچو نگردد
 از کف تنم جام که در خدمت حباب
 در یازده خویش برون پانمی سخه
 در دیده دل جلوه جانان عزت
 ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است
 به پیش لعل لب دم نمیتواند زد
 خوش گفت گل لب و که از ادش حرام
 فسو نگار را در کیسه دارد
 آید بجز پیش لب شکرین او
 ما هر زنی دم که نظر نیست بهیچم
 رفته رفته سخن سرا گردد
 چو عاشقی بروایمن نشیند و فلک
 دار و در و در دنیا پشیمان بودن
 لبریز ملاحظت ز قدم تا بر او است
 مباش رخ ز تنگی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفت سیمین برانم سر است
 در شب بساده رویان تا باده در میان

بیشی سامان خا کتر از آتش مردن است
 بلا سی عاشق بدیل کی دو تا شدی است
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب با
 شورش دیوانه سن از بهار غنبر است
 بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
 ز لب عقیق لب یار تنگ سداست
 عکس تو در آئینه من نقش نگین است
 چیزیکه مرا بر سر دست است بهشت
 نادان کند قیاس که در بند سداست
 چون شمع تبرک که بهر خانه عزت
 ز چین جبهه خود زیر آره دوست
 چه شد عقیق ز سر تا پایا اگر حرکت
 یک هفته پیش هر که بگذر از عالم است
 مزور سجا اش در استین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بمبومی کمری است
 هر که طوطی صفت سخن شنو است
 که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
 دست بر هم سودن از افسوس صندل است
 آنجا که نمک کرد کند جلوه که او است
 ز نیل راه کشادن برامی فرعون است
 شکوه عشاق از معشوق جنگ گری است
 مهابت بجهنم چون شیر و ختران است

تن اگر باید خلل از ضعف پیری دواست
 همچو مردن خط که در پیش
 است که زمان ناتوانی است
 تیغ اوگر سرم زدنیکو است
 کجک را از مشق زقارت قدم فسروده
 بر حقیقت هر که از ایشان نظر افکنده است
 بغرم صید جوانی سوار گلگون است
 هر که حق ایافت کی با خلق و با خود است
 فی همین از پیچ و تابش چه صبا گم کرده است
 مار احلاوتی بنود از جهان تلخ
 بلبل نشود نغمه را بر گل عشق
 چو طوطی از کسی لاف سخن نسج نکوباشد
 سر از بتیابی پروانه فانوس میسوزم
 دلی که لب ز جفایت بشکوه وانگند
 به از زرت چو سیما بکشته خاک آید
 چه باک اگر گدزد جان را شنائی تن
 غور کشی آخر سرش بسا دود
 گدشت چون ز دلم ناوک تو دشتیم ز
 عشق آن خانه خراب است که ویران
 خون با شمع صفت نیست دوش را
 کی ز کف سرشته شورش را خواهم کرد
 برق حسن آتش زند دل را اگر آتش شود
 زبون دل ما دلبران مضائقه

خانه خود را کمان از فیض آتش که در است
 چه قیامت سفت که در پیش
 خاکستر آتش جوایست
 خوش بود هر چه سوزند از دود
 با پی و خندان بنگ آمد که خون ده
 گر دشمن دوست بنود از خدا شرمند است
 جند که ز شمشیر او جھ خون است
 گر درین دولت کسی خود را کند گم خوش است
 ما رسم از نیم لغت دست و پا گم کرده است
 بستیم در جهان جو زبان دمان
 معشوق و کور و عاشق بکینک ند
 که گرتنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
 که در سیر این بار است و گرم جستجو باشد
 اگر بنگ حوزد شیشه اش صد انکند
 بگو که قاتل ما فکر خوبه ناکند
 میان با تو بیگانگی خدا نکند
 چو شمع هر که نگاه می به پیش پا نکند
 که هیچکس دل کس نبرد جان نکند
 خانه را که در و صورت مخون باشد
 این خونی است که در گردن قاتل باشد
 چون خم می دزدین هم ناخواهم کرد
 این سخن از آفتاب و آینه روشن شد
 با نساخت بهمان به که با شما باشد

همچو خورشید گزند نمی رسد حسن ترا
 ای گل مشو شگفته و بر خوشترین مهال
 از فلک نیست اگر زنی سرو یا میگردم
 رحم از و حوید دل بوانه و آن طفل خوش
 بدن نباشد اگر عشق جان نمیسازد
 ز جود پرتهی از زلف حاتم نمیکرد
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور
 آنقدر کز بی زرمی مفلس ملالت میکشد
 لذت سوختگی هر که بیاد چو سپند
 دل من از عرق غار ضیق آب خورد
 بوس گاه عرق لعل تشنه بتیان
 چنان گریخته سختم کز سر کیش صدازد
 سوختن در عشق کافی نیست این دشت بود
 چون تیره شب از کاکل زلف تو دیار
 چنان وقت ریاضت فقر را برگردستم
 چو کس را قسمت کس در جهان وز نمیکرد
 سرشته حیات بنظاره بسته ایم
 گل از زور زار بلب زار را
 مرا ز ابر و پیوسته ات بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد
 قدر یکدیگر نکودنید ای یاران که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از مشکنا بکرد
 چشمی که خواست طاقت روی تو آورد

شمع بد هم رخ خوب تو حیران گرد
 از جامه که سفینه دیگر کفن شود
 که فلک نیز چو ما بیسرو پا میگردد
 سنگ در طرف چمن برسد مخمور منیر
 چو میزبان بنود میهمان میماند
 فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیکرد
 چو دوده که ز نور چراغ میکشند
 صاحب همت ز زرداری خجالت میکشید
 خیزد از آتش یکبار دگر بشیند
 که خوشتر ست گلانی که آفتاب خورد
 چو ماده تند بود رند با گلاب حوز
 فلک وز می که میخواهد مرا از خاک برد
 همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس و شمع دهن بار میساید
 که هر سنگی که بستم بر شکم فلک خاشد
 چرا در عاشقی غمهای عالم روزی میشد
 مازند ایتم شمع صفت از نگاه حوز
 مغرور می خوبنها میکشد
 دیار چون چمن دست یکدیگر گیرند
 بر من از هر گردش چشم نگار می میرد
 میزند صد و در تا یاری بیاری میرد
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
 مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بجرای ندیدم
 امل دنیا را بدینا چشم دل دالمیشود
 کشتن عاشق نه پنداری بال عاشقیت
 چونی از ناله بسیار چه حاصل شد
 کی کسی نقصان کشد از صحبت زو دلان
 دست کسی بدامن وصلش نمیدرسد
 سزای آنکه دلش ز بند کرا و بند
 گل بجای خنجر ز گس ز میثاق چشم
 سبتمی هست دل تنگ مرا با دست
 باشد از بهر ادم برگ گل شنم سبیل
 همچون کمان بجانه خود چرخ که نهاد
 برنگ بسته در محفل نانش و انگرد
 چه سان ثبات قدم در جهان مونس دارد
 بحسن باری سه جوده از شراب رسد
 هرگز دل از نگفته مکر نمی شود
 کی کند کم طرف صنبط خود گرازا عیان شود
 تیره مشور زدت چو قوم بدین
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 معشوق بند زید از بهر عشق باری
 هر کس که فردا دید از خشم
 هر دو در بزم تو با هم تاسخ و ختم
 مد بست اشارت کمان ابرو را
 چو غفلت است ز دنیا متاسم گاهی

همان هر که شد نمکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بنیامیشود
 خون با چون شمع طوق گردن مالمیشود
 ناله کار کند گزته دل باشد
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشد
 جامی رسید است که نتوان با رسید
 چونی دمی که بر آرد و گرفت و بند
 هر که چشم از شوق دیدن آن وجه
 بکمال لب سخن تامل من بکشد
 عارضت ز بکین ز فیض گریه عشاق
 همان زور آرد و زودش بر دین کند
 بر دهنده گروا میشود گویا نمیکرد
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
 همان فروغ که مرا از آفتاب رسد
 حرفیت خامشی که مکر نمی شود
 قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
 کیست که اوداغ این سیاه ندارد
 چون گل ز عفران کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ گریه باشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با مادر رفاقت هیچ کوتاهی
 که رفته رفته مباد این کمان کساده
 مباحش منکرستان که پیشیار نهند

زبان سرخ سر سبز میدرد باد راه غبار بردل هم باز کرده اند پای خواب فته را بجهت چرخ زمین از هجوم گر حشمتی باز توست کرد مشکل بود که فی نفس صد از نند شمعی است که بر مزار سوزد لب چو قفل اسجد بر حرف دیگر و نشد کس رنگ هندکار نغمه اصورت نداد	شکست بر سر مینا زباده می آید هر جادو تن چو شیشه ساعت نشسته اند عقلت اگر نه سر جفت خوار می آورد وامی مشتاق دیدار می که در روز وصال کی میکند عشق تنگ ظرف صبط آه دل مرده بسیند داغ اگر سوخت جز بحر فی کان میان یار و من باشد نشانی یافت قید صورتی نغمه اش از او ستاد
---	--

بنام مضمون این بیت بر آن است که او ستاد آن موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند
تو دمی نام یکی از لغات هند است که شکل آمو دارد و بنا بر آن مؤلف میگوید عشق من با شوخ مطرب
زاده هند بود و همچو تو دمی نام را مصور است آمو بود

این مرغ نیاخته پر بسته نکوتر که خشت پنجه نیاید بکار قالب گور منکه چون فوان خواهم گریه و بناله در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر جاسی امنی کر نیابی جانب زندان سیماب صفت مصطرب کشیده بانه از مردمان چو خضر بنان آرا خوش اما خود شش قتاده برور سیاه خوش شمع بزم از رد فانوس نرد تو خوش دو چشمم میبرد آیم ز شوق گاه دیوار کنم نطاف هر سو بیک نگاه چو شمع خوشی را پیوند باد و دلش از منم غسل	بی عشق تیان چشم تو پر بسته نکوتر اشارتی است که فکشلش کند ز تشنه کی تسلی سازدم در هر چشم اشکبار نیست جز فکر شکم مغر سر تن پرور اسی برادر چون به کفانی خوان گیر ارام آید میدهد کسیر شهادت کس امسا ز محرم بزم شراب خوش دولت دید جو سایه بال هما فقر تا مساد آید گران بر طبع آن نازکین نصیبم گو که در محفل بچشم کل ز رخسار کریم مجمع خواند هند راه چو شمع دست بگیرد گیاه و بحر میاز و غریق
---	---

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد ملال
می بپیش نغمه از راه اثر باشد خجل
مزن آتش بدل کس چون مل
مین باین خوشدل که نقل سینه خندان بود
آنکه یک نفرین او با صد عالمی خواستم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب داغها زو عین جانانه خنجم
من غنچه نیستم که نمی لشکفاندم
باده ساز و با سیه کاران مدام
پریشان مکن لعل بروی خوش
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند
میشود فرزند قابل هم ملاجی جان
یار بود از من و امسال از آن گراست
چون قطعه بریده ز قطع امل بجاست
بهند عاشقی از زمانه سبب دارد
لب او کردستم از خطاب آهسته
میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبر
خلوت خم را نباشد ثانی
هر که روشن دل بود آتش زند ملال خود
کند پروانه با شمع آشنایی
جو داغهای ست از بس طبع محبت کرد
در جمله مقام است بیانش برسانی
تکیه زد و عاشقی پر باز و زور آوری

ندید داغ کلف میچسب بر روی ملال
نی که انگشتی است بی ناخن زندان مل
آتش خرمین خود باش چو گل
لبسته خود و خند است از گریه شادام
دم اگر از آفرین بسزد و جامی خواستم
این جواب سلام را نازم
صد شمع از برای یک فشانم خنجم
داغم که آتش ستمی لشکفاندم
داغ را به میکند مغز حرام
بهم لعل و نشر مرتب مزن
جانی دارد چشم اگر از در جان
شمع در آتش بود از نور چشم خنجم
تا نصیب که شود سال در صحبت او
چشم سپید رویت از نامه سیاه
تبان بهند سیاه اند و بخت با سیاه
که از خود میبرد آخر شراب آهسته
از بر خود شمع را پروانه میسازد
جایی افلاطون بود یا جایی می
شمع نگذارد ز سیم و زربنج خاکتری
که باشد آشنایی روشنائی
باده نشان اسرار خود نیست چو منیا
نی که چه نخواهد است بجز حرف هوا
خند بر فر باد باشد قهقهه کجک در می

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان

بکدر دوران من عالم گشته است	یک جهان شکر بود و روزبان روزگار
اینقدر فیض بخشی در مزاج او بود	حاجب در بار نوازش همانا داده بار

در مدح همت خان

چنین که صبح بود بخش و فطران	چنین که صبح دید کام حلق از هر آب
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید	مگر بسا غریزین مهر داده ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی نقوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع وین

بعالم باقی شافت این مصراع یافت

سید عبدالرشید باد بفرود و سس پاک

میر امیر تیمار بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دانش و صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالغریز خان پیشا با اتفاق ایلمی عالیجاه مشار الیه بصفتها آید قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته مجلس نشست آید خاندان بسند استادگان مایه استادگان پایه سند عرش شتابه شد بسعی کینه چل تومان بانعام او عنایت فرمود از دست پریشان نیست مارا خاطر از بی برگ و بار

لف گوید صد عد دست و امیدوار بها معد و جمع آوردن معد و محل تامل است بعد تحفه خزانة عامر فقیر آزاد و زوری مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت درغت بر آمد شمس نه سند هفت اختران ختم سل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که معد و جمع می آید شاه بد الحکام با فقیر نقل کرد و در مردم دین هم نوشت که میر امیر تیمار در عهد خلد مکان بگن رسید داخل حجره گرزداران باد شاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر باد شاه بنوایت الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور و قیصرش منمود و مدد خرجی هم فرما خور حالش مقرر کرده بود و قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احس و ثلثین و مایه الف فوت شد صاحب دیوانست از دس آمد

پی نردم چمن شوخی نیز نگش	غنچه گردیدم و گل شتم و بو گردیدم
--------------------------	----------------------------------

و نیز حاکم گفت که میر جمعه سمرقندی شاه محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارم چند سی بلا مورفته است
داشت در آن ایام نیز اقمیما قصیده در مدح میر جمعه گفته بعرض رسانید میر جمعه صد اشرفی که مسادی
یکهزار و پانصد روپیه است صد بخشید و این میر جمعه همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه
صدر الصد و تمام ممالک هندوستان بود

مخلص اندرام از قوم پتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آباراد
سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میرضا سبطه هند است که در دربار سلطان
از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان
وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رانی
خطاب دشت خان آرزو در مجمع التفائس منوید باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دلی خلاص
اوست از دلت سی سال تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنقوان جانی
اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بمیدل مرحوم گذرانید از آن زمان باین عاجز محذور و مربوط است
العرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمه او همین است که مرزی
آرزو بوده مخلص در سنه اربع و شصین و مائه و الف قالب تہی کرد حکیم حسین شہرت میگفت و مخلص
اندیکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول برجین دارد این ابیات او از مجمع التفائس
نقل افتاده

میا زار احمی محبت باز چون من تا تو آرد	غریبی در دمندی بکسی بیگزوده جارا
ز حال بلبل مسکین ندایم اطلاع اما	بیامی گلبنی دیدم مشت استخوان را
با بلبلان شریک فغان میشدم ولی	نگذشت فصل گل تجھن باغبان مرا
بگلشن چند سڑی دیدم و فریاد سرگرم	که یادم داد رنگین صحبت یاران عزیز را
ندیدم کلام جداسے	خیر خوبے است آشنائیا
بر دسوداسے سزای تو از پیش مرا	سفر دور دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جاداد و فقرت پھر	بعد ازین این تیشہ سر سبک ز فریاد
گرد باد آئنه غیرت احوال تو بس	آریدن ہمہ گر خاک شوی دشوار را

بر دل مایه روزان از صفت مرگان گشت
 نیزند لا یقطع از خاک مجنون سبزه تر
 ای لایح خبر از نکبت پیرامن گیر
 عکس ابروی او در آینه نیست
 مردم دنیا ساجد خواه و نیکوکار
 بنود قابل صحت مخلص
 بتحرک نسیمی زلف او ز روز برود
 لقمه نان تبان آخر دل افکار خود کردم
 بکاغذ باد ماند و محبت کار و بار من
 از ان سرخط در بر یکشم سر و گلستان
 داری چون دی الفک نهان کن
 قیامت بر سرم آورده از شیون قمری

انچه از فوج دکن بر ملک مستی گشت
 در دمندهی ظاهرا زین سزمن گران گشت
 غارت این قافله در سرحد کفایت گشت
 مسجدی در حلب نباشد است
 اینجا افضل که استغنا بفرمادم
 بگذارید که سودا داردم
 هزار افسوس امن از کشور مستی گشت
 ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خودم
 که باشد در کف طفلان غنا اختیار
 که این رعنا جوان بسیار میماند یار
 ظلم صریح در حق خود ای جوان کن
 تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من

متین اصفهانی را می و زنت دارد و سخن او مسانت فقیر و فقیه که از اله آباد عازم بلگرام بود در
 اثنای راه هر دو هم دی حبه سینه شان در بعین و ماته و الف و ر و د لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر و زنجی
 بنیر و پری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندند آنجا جمعی از موز و نان بود مثل شیخ عبدالرضای
 متین صاحب ترجمه و آقا محمد علی تحسین کشمیری و غیره با از وقت عصر تا نیم شب صحبت
 رنگین گشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام بر غلام حیدر
 سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن النجاشی است کتاب است
 از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشا خود بوالدم
 میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند.

خاکسای اهل حق متین نام این گننام عبدالرضا بن شیخ عبدالعبد بن شیخ عبدالعال بن
 شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشرقی الخفیی است پدرم از نجف اشرف به شهر
 اصفهان هجرت اختیار نمود و بامردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین نشنیدم و در عبدالعبد

ترجمه متین اصفهانی

هزار و صد و سی و هجری در لباس نقین برآمد و تا مدت سست سال برورش در آب هوای سخایا
و بقدر نصیب خود بجهت از ملاقات هر نوع صاحب کمالی بر و بعد از آن قاید امر الهی عنان برکتش
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم سجاد شاه و ارداین مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر و بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه
قصاییده کشور سانسید در اینجا سید بزرگوار می که عمر ما در بدر و خاک بر سر و طلب او میگردید یافت و از
خدمت ایشان دلچسپ شد نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمته اللهی سلسله ایشان قادیانیه و قصبه نیر
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و دانات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق شکر
عمر و دولت او را میفرزاید با چند فقیر روزی شب و شبی روز میرساند تا دمی ارجی در رسید اتمی متین
این ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد از انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله
بسر میرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم طرف جهانگیری رفت و راجه پنی بهادر را نائب
صوبه او ده ساخت راجه که بنا بر نا جنسیت قدردان این نوع مردم نیست دانات معاش او را
حفظ کرد تا گذر در سنه خمس و سبعین و مائت و الف نزد قاسم علیخان ناظم ننگال که سبق معصیت باو داشت
شافت قاسم علیخان با عراز و اکرام پیش آمد بعد کتر فرستاده در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائت
و الف با ذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد و مولف گوید سر و سر کرده مخفی طرازان
بسوی عالم عقبی میان بست و خود فرمود تاریخ و فائش و متین ای و ای محل از جهان بست
میرا حسا غلی همیشه زاده فقیر سلسله است که دیوان مختصری از متین من ادله نا قدری ردیف دال نزد
فقیر فرستاد این ایات از انخاف گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس ز کفن ما شمع خاموشیم مار و می گرمی گویند چشم او اظهار دل از بیم سوائی نکرد خاطر ما از چرخ امید جمعیت خطا تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	آتش زبانه میکشد از استین ما تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما دزد پنهان میکند چندی شمع برده باغبان کی دست می بندد گل بر مرده از پاسبان نبود دزد خانه را
--	---

شور عشق از خوش مردان برین می آورد
دست من از لقمه چرب کسی نودوست
حاصلم چون غنچه زر گس نظر بازی بود
اندک ای خار زده انداد که سر نیجه من
در حمن ببل پوشید قفس را مانم
آتش سوزان من آهین گداز افتاده
ماستم بروردگان با جور الفت کرده ام
همه را روز جزا تا ب سوال است جواب
چون لاله اگر داغ غمت جز بد نیست
هر لحظه مکش سبزبان آوری ای شمع
از گداز غم غبار خاطرم کسیر شد
بجگر گداختن از روی شرم کار نیست
آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
میکشان چون خوشه انگور در هر تیراک
با این ابروین تو خالی است ز نشان
صورت دردم ز احوالم چه سری میسر
از متاع نار و آذر زیار بختم
همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد بخود
حشم محمور تو گر ساقی مجلس باشد
سغد ز آلودگی دنیاست عزیز
میکند بر چند تنخیر پر ز آدامی
حال مشتاق بوجهی پذیرد صورت
مکتوب مرا همچو طلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میگدازد همیشه را
میخورم چون شمع مغز استخوان پیش را
لیقلم کردم عیان با فیاض خویش را
صرف در چاک گریبان شد دوام نیست
که شدش عمر و بدست گلستانی است
گر نماند در دلم پیکان گناه نیست
در دل ما میکند جابر چه خاری با ما
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
با شوخکان جا تو در زم چمن نیست
فردست درین بزم که نام تو دوست
شیشه دل راتن خاکی گل حکمت گرفت
چو شمع هر که زبانش باختی نیست
هر که او بازی شیطان نخورد آذین نیست
شیشهها پهلوی هم چیدن بیک نیست
چون نقطه طلا که میان دوایت است
در شبیم خامه نقاش شیون میکشد
کاروان با متین منت ز زمین میکشد
مسک از جنس دنیا شکم پیدا کند
پنبه شیشه می از گل زر گس باشد
زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد
جان قبربان پر زادی که تنخیر کند
ورق نامه اگر صفحہ آئینه شود
یک ماه کشد تا بکشایند و ببندند

بنامه میخواستند از من بلبان اباغبان	غنی را بگذار با من یک تبسم شود
بنامه بیکه ز داغ جدانیت گلدارد	زبان خامه من همچو شمع آبله دارد
پیش نقش و لای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خامه پیغمبران باشد

دو خط از امیرالدین

میر امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلامی او محمد صادق خان اهل سجاورد
 و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بغیاث شاهانه
 و قبول لائق سرفراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی خدمات عمده مأمور بوده
 روزگار بر صدر اعتبار میگذاشتند میرزا حسن پدر میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نمود از اقران
 برآمد و شرحی بر بیات مشکه مشنوی مولانا می و م و رسائل و معقولات رقم کرده کتب متعدد نمود
 میرزا امیرالدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بنحمت میرزا ابوسعید که از
 سلسله مشکه اصفهان بود کتب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گردانید و فیوضات کلیه اجاب
 آخوند شفیعی طالقانی مشهور بار و حاصل کرد و حجت او با ابراهیم شاه برادر زاده نادر شاه که اتفاقاً
 چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردید و نحوی که در عرض و مسائل
 که آن شهریار در تبریز بود و میرزا اصفهان قلمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
 را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بعد از طریق بعمل آید و بعد از عرض
 عهد ابراهیم شاه چنانچه بعد از او است میرزا برخاستند بنابر آن از اصفهان بشیرزاده ابوالحسن خان حاکم شیراز که
 در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرخص باخیر مقدم گفته و لازم احترام و خدمت تقدیم
 رسانید میرزا را بهوای سیاحت در سفر افتاد و در بندر طاهری آمدن سوار چهار شد قطاع الطریق آتش
 حرب برافروختند و بعد از اوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانید با هم
 بر بستند قناراد کشتی میرزا از خننه که گویا توپ مخالف کرده بود آب در آمدن کشتی را مشرف بغرق ساخت
 رفقاً خواه خواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشند و آنها نیز بمناجعت و ادبیش نیامدند و سلا
 به بند خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی گرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در بند
 سبع و ستین مائه و الف به بندر تنه رسانید محمد مراد مخاطب بسربنده خان بسجده سلطان مرزبان بند
 که او را نادر شاه باصفهان برده و منی در آن بلب سکونت دزدید و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا

یافته بسند محاکم و مقدم اورا منقحه داشته خدایا شایسته عمل او و تکلیف او ابامی در ضرورتی اقامت کرد و بعد از آن راه
سری به بندر رسو کشید و از سوخت به او رنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد رفت مصمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسلو
پسندیده پیش آمد نیز افرقیته صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزیده و همراه او به او رنگ آباد و بعد شهادت
مصمصام الدوله در او رنگ آباد متوکلانه به میرد فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر سید خطی میدادیم گاهی اندیشه را متوجه شیخ

آرد بدیده من از کوی او عیاری
همچو آینه سراپا نگران چنینم
دور می نکرد و باز نیامد گهر نشد
یا بنیر ارمی ز صورت خوبم ده
یا در غم من صبر ایوم ده

چشم از نسیم شاید بروز گاری
و خیالی تو چو از خواب گران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از خط
یاراه بکوی وصل محبوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان

بعد اتمام خزان عامره میرزا معزالدین مفتاح شعبان پور پشیمنه سته ثلاث و ثمانین و ناته و الف در او رنگ آباد حلت کرد
در احاطه مقبره خان دوران مرحوم تخلص بدگاه زیرو دیوار جنوبی مدفون گردید مولف گوید ۳ ماه شعبان روز
هفتم به از دنیا میرزا رفت به تاریخ نوشت بنده آزاد به مولانا میرزا مفریت به

ردیف النون

شیخ نظر کنجی استاد آفاق است و سرمد شنبوی گویان بالاتفاق چنین قصار ایمنیت او بهار است و تنوع غایت
را بطفیل ترویج او روز بازار ما سخن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجاه دینار سرخ و یک قطار شتر
پربار از اقمشه صد یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افرامی معز و نان بجای آورد

کنج دو عالم بقلم در کشند
باز چه مانند ایشان دیگران
سایه از پر تو پیغمبری است
پس شعر آمد پیش نبیا
الشعراء هم امراء الکلام
مردۀ رویم و با و زنده ایم

تافیه سنجان که سخن بر کشند
بلبل عرش اند سخن بردان
پرده رازیکه سخن گسری است
پیش و پس قلب صدف کسب
شعر برآرد یا میریت نام
ما که نظر بر سخن افکنند ایم

و در نعت گوید

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروز خشت رسم ترنجی که در روزگار	تازه ترنجی زیر پای هشت بیش و هشتاد و چهار
و خسرو شیرین نام طفل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده مسموع سیو غال یافته از آن است تثایدید خصم خویش را خورد و همچنین کتاب یگانه نیمه نام سلاطین موش ساخته و جواب انداخته در آخر سکنه نایسال ختم کتاب گوید	
تبارنج پانصد و هفت سال	که خوانند راز و بگرد لال
و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب بنویس میکنند و گوید	
کزین کرده هر دو عالم تویی	چو تو گر کسی باشد آنهم تویی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیا نشانی که علماء بدیع هندی شبیهی را آورده اند که آنرا انشیا الکمار گویند انشیا بهر مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکتور و یارحما مفتوح آخر الف بمعنی فی نظر است و الکمار بر وزن چین کار صنعت فن بدیع را گویند و انشیا الکمار عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر شتیع رسید که کس از او یارحما و فارسی این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملاطهوری ترشیزی گوید	
چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه مسب باشد
و میرزا اجلالاسی طباطبائی در منشیات خود این بیت آورد	
آب رخ آینه جم منم	ایمچو منی گر بود آن هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکه امر الاخر فی معنی بالکاف و نحو و از اینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به تصور نیست تشبیه چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه محدود است بفرض عبارت علی عبارت خون تو کسی نیست و چون تو نوی یک عالمی و در آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاطهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد	

نمیتوان گفت ز خزان دگری میباشد هرم قوی از تو اگر خوشتری میباشد	
نظامی عرض می نماید که نام اول قبل الشی تنقیسه و نام ثانی تفصیل الشی علی گشته شود نظامی عرض می نماید که شراب و بیابان است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی و را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهاننور غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً فاروق علیه العظمی نیز زاده بلخ در مجلس سلطان شریف آن دو نظامی کرد و گفت حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که گفت یعنی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت بمان ای نظامی ما را خجل ساز میهنورد و در شراب که درین مجلس میگذاشت بیابان رسیدن بود که نظامی این ابیات انشا کرده	
در جهان سکه نظامی می شاه من یکی بنده پیش تخت شهم بحقیقت که در سخن امروز گرچه همچون روان سخن گویند من شترانم که شان چو در یارم	که وحید زمانه ایشان اند و آن و در مرد پیش سلطان اند بی سخن مفرخ خراسان اند در چه همچون خرد سخن بنند هر دو از کار خود فرومانند
مهنر زاده از حاضر جوابی او بسیار مخطوط گشت سلطان بجایزه او را کان شرب از ان عید تا عید قربان بخشید و در آن فرصت دوازده هزار من شرب او را حاصل شد امیر نظام الدین که بود جامه پیرامی از سفر از کرد نامی سلطان تکش بود و فیروز نوع با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و افرادان فتوحات از دست و بازوی او بمرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعا بیت او نزد سلطان بجائی رسانند که غم سلطان بقتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سرور ابرین بدرگاه آورند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زند بجوه آورند آن روز سلطان حسن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خوست که موکلان را بیاست کنند که چرا در تنقیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید	
من خاک تو در چشم خردم آرم سر خواسته بدست کس نتوان داد	عذرت نه یکی نداده که صد می آم می آم و برگردن خود می آم

نظامی عرض می نماید

نظامی عرض می نماید

سلطان البیاض خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام سباب مجلس با و محبت کرد و از خون او در گذشته
بمحل اقطع خصیت انصاف داد و شخصی که نسبت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دیباچه
کتاب که درش یافت که صده شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صده جامع
امرین است.

مولانا نظام شیرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندان شناخوان ابلهیت
رسالت است و ستایشگر خاندان جلال سام سزای صفوی سال وفات او احدی عشرین
و شصت و هفت صده و صاحب صادق هم مطابق آن قلم آورده و نیز نوشته که حبت سنگش
دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سر فر از نظام سحر کلام و داشت در جان و دل محبت
ارچه رو مانده قبر او بی سنگ و عجم آید از مروت تو و در زمان حیات چون نکشد و منت
دیگران بدولت تو و در ته خاک نیز آن بهتر که بود زیر بار منت تو و صاحب مفت قلم
ارسال قطعه بسطان حسین میرزا میونسید و با اتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
احدی عشر و شصت و هفت وفات امیر علیشیر در سنه ست و شصت و هفت واقع شد و از اینجا بوضوح پیوست
که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و تقریب همین تحقیق مولانا نظام در سنگ
ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلها
آورد و معروض است و در آن یک قلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در شیب قضیه نعت گوئی

کسی ز محنت شهبازی ناخبر دارد	که همچو صبح بهان داغ بر جگر دارد
چرخ قناده سجا که لال کن آب شکر	امید هست که مار از خاک بردارد
فقر شب که نه خشت زیر پایش است	که تا صبح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است دستی	که مرغ خانه زبون است گریه پر دارد
ز خویش جوئی بزرگی که میناید خورد	کیکه آنه خورد در نظر دارد
هم بود غم و لغت اسیر لذت را	مگس دوست بسری می در شکر دارد
در نیل قنار است و بلند چرخ مرخ	کز آفتاب زحل جا بلند تر دارد
حاصل مال ندارد ز عمر آسایش	کجا خواب رود شب کی که زرد دارد

بعلکم کوش که مالی بدو لعلش سالم بدست آرهنز آنکه بنیست کمر رسد بر صفت خوشدلی عالم ستاره جهمتی گر کند مشو غافل کنند مشاهد غیب آنکه کحل بصر عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند بسکه در مدرسه تفرقه خوابانه خویند پر حذر باش از آن قوم که برگردن بنود باد و کشت از غم آینه دل هر کسی بخود از اهل جهان باز است نزد پای حیات از الم خار حل مجرمان راجه تعابین گنا مان عظم	خطر زخم تبر شاخ بی ثمر دارد ز خامه کوبیک انگشت صد نه دارد که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد همان بگس که دهنوش نشتر دارد ز خاک یابی رسول نکوسیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز خوابه محشی دارند شب سبوی می و روزانه مصلی دارند غم ناصبا آنکه صهبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جویان همه گرسوزن عیسی دارند که شفیع جوشه مسند بطحا دارند
--	--

در تشبیه قصید منقبت

انگس که در لال تقا فیض جان نهاد تیر ترا که آرزو جان بود و دلم تا پیش آن دمان نرند لاف غنچه را نور از جبین یار فرزند مگر که آرد	فیض خباب مایلب وستان نهاد ره داد بی توقف و منت بجان نهاد بنگر که برگ دست حیا بردمان نهاد بر خاک مرقد شه عرش شایان نهاد
---	---

ایضا در منقبت بعد غزل

ایزد سحاب چشم در سر شک گویا	گوهر فشانی آموخت از دست شاه
------------------------------------	------------------------------------

ایضا در منقبت عقب غزل

بود عبیر نشان طره ات مگر خود را	بر بگذار شه نشاه کامکا رانداخت
--	---------------------------------------

ایضا در منقبت بعد توصیف بهار

با دصبا غنچه را ساخت دمان پرزند	گفت مگر جنت خسرو صا حقیق
--	---------------------------------

ایضا در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب		
ز بام خر قناد آفتاب بکھر شرف	بدست و پامی مجبان شاه خر جناب	
ایضا در منقبت بعد طلوع طلوع خورشید		
یک شب شاه ختن با طراف رنگ	دادش غالب ایر دل روز مصفا	
ایضا در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب		
ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک	داشت هر اسمی مگر از غضب تو رب	
ایضا در منقبت بعد طلوع شب		
گردون اگر چه بر دیکمی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک یقین بجا	
ایضا در منقبت بعد تمهید شب		
بود ستار مگر چشم خصم شاه خجف	که گشته است خدنگ شهاب آماج	
در منقبت بعد تمهید شب		
در ناله خود بدر بر دسر بگریان	گو یا که کند مدح شهنشاه تخیل	
سخن کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم شرب افادت پناهی در شهر سته تمان و شانین و شتمانه از کشمیر سار و الیهمز رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یحیی بن سلطان جانی بیگ گفته که زانید بخلعت فاخره و مبلغ دو سبت تنکه خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است		
چو باز صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز راند و باز در اسحر	
ز آشیان جهان کرد زراع شت واز	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضه زرد	
بصنع ایزد همچون چو بیضه قفقس	بهای روز بر آورد سر ز خاکستر	
نوعی جلوشانی عند لیس است نوع نوع نوا با مسامع یاران میرساند و کلف و شستی است رنگ رنگ گلها در دامن خرد یاران می افشاند ابتداء حال از متوسلان شاندراده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون اوخت زندگانی بر بست بعروه دولت خاستنمانان شبست نمود و قصاید و ساقی نامه مدح او بطن آورد و بکرات و مرآت جوایز گرامند انداخت یک دفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره		

در کشمیری

در نوعی جلوشانی

و بنحیر قیل واسپ عراقی صله شعری گرفت ملا سلهی درین باب گوید **د** ز نعت تو بنوعی سیدان یار
که یافت میر مغری ز دولت سخن **د** ز گلشن ابلش صد چمن گل امید **د** شگفت تا که مدح شد زبان آورد
و صاحب ذخیره الخوانین گوید خاخوانان ملا نوحی از سر سنجید نوحی در بر با نور سنه تسع عشر و الف راه
بادیه فنا میو داین قطعه در ساقی نامه اول بسیار خوب واقع شدن قطعه

بن ساقی آن ارغوانی بنید	که روز خرابان بیایان رسید
بگردان زره عمر گدشته را	حوشاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب است
اوران ذکره نویسان برده اند خدایت از قصید در حصه این صحیفه داده

سحر ز ناله گرمی که دشت بلبل زار	نهر از آبله برید میدش از منتقار
ز بسکه بر سر سویم زمین سلسله است	سزد که دعوی خویشی کنم سطره یا
بر در پیشه فرما دنگ سده یون	چنین که پشت من الفت گرفت باد
من و نیزیت از آسب آسمان آفتاب	کجا نشسته سربه نور است گذار
سهر از قلاده قربان شاه دزدان	بود فسانه ابلیس و حرم مشکبار
شبی که نگفت خلقش بعد از گذر	سزد که بوی گل آید ز لعل فضل بها
شهی که خطنه نام محبت فرحاش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطفت اگر برگ گل بچکاند	گلخانه شنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغیت بجاسه سر خضم	چو موج فتنه که در جام می شود بسیار
مهابت تو باشد اگر کند تا شیر	سزد که زهر جلد چون عرق نیکبار

نظیر نیشاوری فروغ بیا نش نظر صبح نیشاوریست لهذا نظیری تخلیص میکند و سواد
دیوانش بالا تر از گیسو حور است بنابر آن رنگ شام هرات میشود میرا صائب گوید
صائب چه خیال است شوی همچو نظیری **ع** فی نظر می نرسانید سخن را **و** ظاهر است که ترجم
دادن میرزا نظیری را بر **ع** فی در خود مطلق نیست که **ع** فی در قصاید فایق است و میرزا
در غزل و خود میرزا میفرماید **د**

نظیر نیشاوری

بیل خوشنوا سے نیشاپور	خجیل از طبع نے نظیر من است
نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد خدمتی تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرین پیش نهاد بهمت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در کجرات احمد آباد فروکش کرد و در سنه احمده و عشرين و الف و دویست حیات بمقتضی اجل سپرد و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند که ز دنیا رفت حسان المحمده وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی با و فرمود غلے گفته بعضی ساینده که این دویست از این است	
اسی خاک درت مندل سرگشته است مشاطه سیمای رخ خلد ز بنیت	ما دماثره جاروب است تا جوار از آب و گلنت غالیه خسار جهان را
بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره انخوانین گوید ما نظری از ملک مبارک آمدیم بقریه بی بعضی نواب خانخانان ساینده که لک و سیه چه قدر توده زرباشد خانخانان پیش او لک روئے را توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همرا با و بخشید دیوان نظیری محتوی بر قسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد	
برای خشت خم خوبیم کو آن ترسیرا دل در امید مرسم و این آموختن است از پی آشوب دزدلف دارد شاه حسن بنیاد محبت بر پریشانی سخا حور و حبت جلوع برزاید و بدر راه خور اگر نیم می نعل فام را قسمت چندین قباد که ترکان است او کم لدم که زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان تمنایش که گردد در خاطر مضطرب بغل از نامه احباب پر گرد و نمینخواهد	که از باریچه طفلان خردشت گل مارا ریزند بر جراحات مامسک سوده شورش زنجیر دشور آورد و روانه تا نشور خاک را دمقانی ریزد وانه اندک اندک عشق در کار آورد بیکانه اسی کاش ترکند بیومی مشام را در دور با سطاق نهادند جام را در خانه پنجم این شمر نیم خام را شمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش میهمان پیدا که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و برگذارش کرد و قناده ام
 هر که رستم کنم تو عذر گناه را
 زنده دارد و مرد را آثار مرد
 زخم ما بپایان پدید آید پنهان
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
 مشربش صفای بیمارانش است
 بهشت روزی نابالغ محبت
 بکینه جوی افلاک عشق می بازیم
 سرگردان از درون شاد است با سر و دگر
 ترک خصمی کن که دارد خوی نعل و گدا
 در جواب تو فرومانده ترم از طفل
 عشق یوسف را مدین سودا بدینا فرو
 شادان چنین تپی دست اند
 دوش رسوخ دل خویش را نرم داند
 آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
 ز ناله بس بکنم ز آنکه کم رسد سبب
 مرغ گشته مضطرب ز آیت
 این غم که ملال آرد از کیست
 بر قفا چشمت نمی افتد چو این رود شود
 آنکه در کلبه اخوان سپرم گوشت
 هنوز راه نگاهم بیاورند و درند
 ازین کشاد چینیان ثبات عیش مج
 دایم دلی با پرچمی رسید تر

در راه پایمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مره خون سیاه را
 نام گل باقی است چون گرد گل
 سخت مقتولی که چشمش بر جمال قائل
 بر شیشه که خالی است ز می سبج حرام است
 بوسه میخوش از ترنج و قند است
 کسکه طفل مهر و مقامش اعراف است
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند
 شمع اخلاص نگهبان است و صحرای دشمن
 نیست تا آرزو آرزو نماند نگه
 که بسفتن شکنند گوهر و تاوان نیست
 بندگی خواهد پیروز ادگی منظور نیست
 جامه سرو تا سر را نوست
 سرچشمم بر دید و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آرد
 بران درخت که مرغ صغیر زن شد
 چراغ دیده نمیداشت ویر و روشن شد
 رنگ غم یار ماند آرد
 آن زمان در گاه بشناسی صد جا
 تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
 کبوتر می که نیا سوختند سر نهفتند
 که گل دهند بخوار و یک شمرند
 هر چند دور تر ز کسان آرمید تر

سماع در دگشان صوفیان چه میدهند میکشد پنهان و میخوشد کبود مهر بلب چو سر کیسه ممسک زده ام گرم صد بار سوزی باز برگردت گزوم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار تو بخوشتن چه کردی با کنی نظری ناگهان میرند طلب حیل شعله از قهر یال و پر روانه نکر مشتی کوزد کن و دلال کو در فلک چنانم میگزد اکنون تا شای حرم کن	ز شیوهای سمندر سپند را چه خبر از فریب ز گس شهلا پیرس تا ششسته می دانه شود و انشوم نیم روانه گزیک سوختن در دوپام در آشیان ز کوتاهی بال و پر کشم بجدا که واجب آمد ز تو آخر از کرد رخت خود جز بر استمانینه اسخ از لطف کند شهید بال کسی جنس اگر خوب است خواهد کرد دیدار که شکل غنچه بر گلبن سرامست پندار
--	---

از مخالصل و ست

همت بلبل و پروانه گزید گل و سماع خانخا نان که نام و لقب اجدادش	بد ما همه برگرد سلیمان گردد نطق شکر شکن و لب گهر افشان گردد
---	--

در تهنیت شفا در مرض

سری خرقه جهان برده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خاستخا نان	که صبح دامن بر زر ز آسمان ریخت بی تصدق صحت در رمشان ریخت
---	---

در مدح خان اعظم سزاعز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کجرات احمد آباد بود و قتی که چون کرا
فستخ کرد نظری که مید فتح میکند بعد از ان است

گفتم این واقعه یوسف مصری مگر	گفت فی صاحب این قصه عزیز دگرا
------------------------------	-------------------------------

این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پس نظری همراه پدر همد
بود باز به نیشا پور رفت و مرتبه دیگر همد می آمد در کشتی فوت شد پیش غطیا تاریخ وفات پدر خود با
قیدی گبری محیط حمت و نصیر آبادی در ترجمه غطیا قیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا
نظیر است

عظیم

عظیم از عظمی شعر ابو د صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی نفوز عظیم صاحب مرآة الصفا گوید و فائش در سنه احدی عشر و مائه و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود

گفت با هجرم بسیار گفتش بگرچه
گفتش جمع است از با خاطر مگر چه
گفتش کمتر شدم از تن با غریه گفت
گفتش من سوختم در باب خاکستر چه
گفتش بر باد رفتم در حق محشر چه
گفتش من زنده گردیم ز ضرر و شر چه
گفتش این هم حسابی از لب گوشت چه
گفتش گر عاقبت این است زین شر چه
گفتش دیگر بگو گفتا ملود دیگر چه گفت

قاصدا گفتش آن با سیمین چه
گفت دیگر با رخ خویش نگذار درین
گفت سر با پیش از خاک که بیشتر
گفت جسم لاغوش را از غضب بستم
گفت خاکستر جو کرد خواهش بر باد
گفت در محشر بکدم زنده تر خواهم کرد
گفت خیر و شر نباشد عاشق را در حساب
گفت با ما رب کوشش کند عاقبت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش با عظیم

خان در مجمع انفاس زیر ترجمه عظیم مینویسد زیر ترجمه نغمتخان در جواب این غزل غلی گفته و در مقطع اعتراض تمام این غزل نموده میگوید هست عا از عظیم و غزل سهو عظیم در آنکه از قاصد بود یک گفت پس لبر چه گفت غرض خان عالی اینکه هر جا جواب دو گفت می باید بگو گفت گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر وقت بگوید شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله یا سیمین حبسیت قاصد گفت با هجرم بسیار یعنی او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نغمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نغمتخان غزلی که در جواب عظیم گفته دیده شد مسلسل طور عظیم نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را بد تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت + ظاهرا بخاطر نغمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده ساخته و بیت اول قطعه خود که در باب که خدائی کا نگار خان گفته لفظ عالی را باو الا بدل ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت نقی از شعر امره و نصحا سحره است اکثر بهاجی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیده و لایه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

عظیم

مبتعلقان و میرسد مطلع قصیده مذکور این است

اهل صورت که جمعیت صورتشان اند فارغ از تفرقه معنوی خداوند
رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شده

پی پامی غزالان بس بود بر بخت
یاد آن دوران که عاشق قوت بدست
وامی بر جان گرفتاری که بندش نیست
مقبول نیست بنده که او خانه زادت
ما را ضمیم حاجت این هیچ و نیت
خندید زریب که ارادت مقدم
گردون بروی تو در خانه بسته است
وقتی کنند رحم که تیر از کمان گشت
با آنکه هر سوال مراد جواب داد
پر حذر باش که آواز پر می می آید
که مال شته است این متاع باج ندارد
خون مظلومان خداوندان این کشور خورند
با وجود حسن یوسف نعمه داود داد
کم حوصله از لذت پیغام نمرود
نمیدانم بجز تسلیم در رسم چه پیشند
بیمار را زیادتى خون گران کند
چو دام افتاده مرغی بر بشن صد آید
که تخیل سرکش او ریشه در جگر دارد
غنچه گل گردد و گل نر باز آید
بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آید

خیال چشم او در بند دارد جان محروم را
کوه میکنند وقتی از پی بد بر صول
دست و پایی میتوان زد بند اگر بدست
تا قابل است حسن تر آخال عارضی
از قتل ما هیچ سرو بر تباب زلف
گفتم کز ادبم دل ازین دلبان شهر
خواهد آمد صبح مرادی صبور باش
رحمی سجال خویش نفی کاین شکاریان
قربان آن لبیم که سنجش نکرد میل
اسی کتوبر تو که سر پنجه شاه نیست
بدل کرد است بجان غنای سز زه سوز
کشور عشق است اینجا عدل شاهان است
ایزدان عیسی نفس هر چه ممکن بود داد
قاصد مرسان شرده بدل زود مسادا
بجان دادن نفی خویند و قاتل سران
چشم گزانی از می چون ارغوان کند
تومی آبی و هر دم مضطرب ال محمد
ز رفتنش روم از جامی خور و جز از دم
حسن در پرده محال است که مانند نهان
چون طفل که مانند زهرم آغوشی دایه

شوق را چون آب عشق غنا نگیرد شود
دل دو دور پی آن در بر دوشکم در پای
مقبول نیست خربه تیغ غم غم از عشق
بسیار دلیرانه نلکه سبکینی مگر
کرده بودم بدو مستوجب حرمان بوم
سبکند بر عکس مردم دشمن با دوان
شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم
تکلف بطرف امی غیب را مروز
نمیشد بدمی کار زخم کاری من
ببین که میخورد اکنون بکشتنم گند
بصد نهزار جفا از تو نا امید نیم
ز دست شعلها می سندی سازم چاک چاک
در خاکس نهند دست باین ننگ که تو
بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی
به بتان شهر ایدل من اختیار خود را
ایکه پیوسته زنی تیر و نذاری سپهر
صدای باد در آن زلف دل بر فصل ارد
سراواری بزندان قفس بلبل چینه
نفس شد قطع از پی همه بهار و بکوه آدم

دست و پای نلکم را مژده رنج شود
طفل رسمی است که بن گزنی دیوانه بر د
ماییم و خاک کوی تو گوا بر و مباح
دانشته که دل ز تو امی یا میکنم
اینقدر بود که از کرده پشیمان بوم
گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سو زم و گریم
درین مجلس تو خواهی بود با من
نگو که جمع کند دل ز من شکار من
کسکه خوردم عمر با باری من
که از جفای تو بیش است امیدوار من
چو شعل تا گریبان گر کنی ز آتش قبا من
پیچ در خون جوانان زده پیر شونی
سرمانداری ایدل سر زلف یار دار
بتوانچه بود گفتم دگر اختیار داری
نخوری تیر و عای سحری از گلری
که نیست بی اثری شب سرد و رنگداری
تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن نشتر
مگر آنجا کنم پیوند فریادی لغز یار

نگهداشت محمد یوسف بر مایه نوری شاعر خوش سلیقه است و موجود شاعرانه از نثر ادب طالع چک با گشت
از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامراء و الفقار خان بسرمید
و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در مهابت دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می نمود
و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان بهر قنار با آسمان میبود قصائد بسیار در مدح امراء و عظماء

نکته است بر مایه نوری

و در مثنوی عشره خامسه بعد مائه و الف روز نقاب عدم کشید و قتیکه طبقه ساد اباریه بریم خورد و فردوس
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه خلعت صلح یافت

ماده تاریخ این است

آفتاب بملک قبایل از غسوف آمد بدر

نگرد و رفت و نیامدی و نیکو گشت حال	آلودن خیمه را چندین طبلان که خبر زد
بغیر من که بتن نقش بویا دارم	اتو کشید که دارد قبای عریانی

حرف الواو

و قوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشابور است مایل وقوع گوئی بود لهذا قوعی تخلص نمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت که به بند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور زفاقت خانخانان
برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی ستیه بنام محمدی صلوات بخشد

ای بزم ترا در رمی ساغر خورشید	و می عیش شبت کشیدم در خورشید
گر فضله خاک استانت نشدی	چون ظلمت شب شدی مگر خورشید

و جیدان میر معصوم مخاطب بعالی نسیب خان خلف اصدق میر محمد زمان راسخ سرسندی نسب او
با میر سید کمال قدس سره میر سید میر محمد زمان از مشایخ شعر هستند نامش بایران رسید و غیر آنجا
او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او و دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم و
استاد میر است و ارادت خان و میر غازی شهید متوطن بهر از اعمال لاهور بهر دو شاگرد میراند
این شعار از میر غازی است همنه زنده مقصود میگردد و بهر را به گره در رشته برد از باز می گویا
بی نسیم گل نسیم لاله از رم آرزوست یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست و لاله جنت گرم دامن
در گردن منزل نیست بهر کجاست نفس شام غریبان کردند بهر در آوایل تو که محمد اعظم شاه خلف خاندان
بود و منصب مقتصد سرافرازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهور می از زبان اقا رضائی مشهور
تخلص لاهور می با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت بهر یی یافتم و گوشت خلوت فتم
ریختم شمع باندازه کاشانه خویش صاحب طبعان ایراد کردند میر از زنده از لشکر محمد اعظم شاه بر حاکم

و کبر و قوی

سحق را بی

و کبر و قوی

اندی

و همین سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکره خود این نقل را به عبد الحکیم بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تعدیه با و واقع شده اینهم درست است میز احسن رفیع مشهوری گوید با یکدگر دو بار و چون طرف شوند به گریه گوشه رود مه تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعر صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رومی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت و میگوید در زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کرم خان خلف شیخ میخذه کانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد به میر دکریم خان سید در رومیه رمانه خرج بالکی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد و آخر ناموافقیت در میان آن به میر ترک رفاقت نمود و در سینه بیع و ماته و الف در زاویه عدم آسود و راسخ بمرد تاریخ است او میطر از دکل عشرت ز آب تیغ عربان تو میخیزد و شفق کردی است که خون شهیدان تو میخیزد و دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم و دشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم و زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش و جوسایه سرمه او از خویشتن شده ام و هر چه دیده کشودیم می بهار توئی و شرار خرمن بلبل چراغ خانه گل و جدان صاحب دهن عالی و خازن گنج لالی است در شاعری کار از دید پیش برده و دیوانی ضخم قریب سبب نزار بیت فرا هم آورده قصاید و مثنوی علاصه دارد و توطن لاهور اختیار کرد و تی رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خوجی با و مقرر نمود و مرحمتی خاص مبدول شد و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت و جدان سر حلقه آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خوجی را بحال دشت اما چون زکریا خان نسبت به سخن بدشت صحبت شعر بر هم خورد دشت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الاخره سنه شصت و الف جان بهمان آفرین تسلیم نمود شعله فتنه است

جان حاضر است لبان دل میبکشی	یک شیشه بود شکست پهلوی جلالت
پس از مردن مرا آنسر و قامت جزا را	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بنجانه عاشقانه در آ	بلگو که شیشه فرو شمر باین بهانه در آ
نوبهار دیگر آن آمد بهارم نگشت	آب برگشت و هوا برگشت و بارم برگشت
نه در بند فقر می شونه میل و لبت کی کن	سفر در پیش دارم ساعتی بنشین و چای کن

میکنند اظهار فقر و فاقه ز دراران و بهار آمد و یاد دوران نکردی با سفلگان طریقه تسلیم حکمت است چه شد گر با غنی یار است کم روزی بیجا روزی از بسکه خوابان چشم فرساید در کار باد جوش صد رنگ جنون است اشکم نقشی بسته ایم بدو بار زندگی نگین قبله نما کی رسد قیاسه نما تا جنون گل کرد از من و دستان مردم بسیر باغ اکثر میر و دآن طفل و دیریم دستگاه آنجا است کاسخا و بود و کرم من چه پیش مرده دلاان سرفروزم چون نکبت پیر من گل صید و فاقم گردش پهلوی بدین در خواب هم آرام نیست حارن بودم که تخت شاهی جهان دل گفت که لوح مشق چندین سوخت هر چند که خاکی بنظر آمده ایم معذوری اگر نمی شناسی مارا	بشکم با سنگ مانند گلین دانسته اند هوای دیارت نگردید باشد پیش آید اگر در پستی خمید و که در یک جابه پای رنگ سبز و بنفشه ز در هم دوزی رنگس جمن شد و پیش شیشه بو قلمون است اشکم چون خند است هیچ نبودن بود ما چه شد ز گردش طالع که زیر دست شرم چینی مست باقی حلقه زنجیرا بگل از بسکه هم رنگ است در گلزارم در نه مال مسکان چون مرغ زینت چون سخن برخازد نباشد غم از را کردی ز نفس گرتور با گرد تو گردم کام آسایش منید انغم که در دنیا گرفت یا تخته کشتی پناهی است جهان بایستن بر از سیاهی است جهان از قدسی محفل حضور آمده ایم گرد می است بر و ز راه دور آمده ایم
--	---

خان از و در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام منیر امطر جانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از باران
 هم طرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

وحدان گوید

نه من شهرت نمنا دارم و نامم نخواهم دل از من تا پذیرفتی نگاه میخوان کرد	فلک گرداگرد یک نفس از من نخواهم نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم
--	---

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج بخت
بسیر عالم متعاب پشت بام منخواهم
مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سر و آواز نقل کردم حال تحقیق
پیوست که وجدان است اخلاص در تذکره خود انمطلع از شهرت می آرد منطلع نه من از آسمان قصر مرد
فام منخواهم + نگین واری ازین فیروز به نام منخواهم + بعد از آن میگوید قریب بهمین معنی شخصی این
شعر من را صاحب بگوش شهرت رساند شعری از علایش بان رنگی که باید کام منخواهم + نگین واری
ازین یا قوت به نام منخواهم + بجهر شنیدن این شعر شهرت مطلع دیگر بهم رساند که مطلع ز شیرین
نگاهی کا فرم که کام منخواهم + تبی بحب تر از تو ام با دامن منخواهم + مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص
از شهرت آورد از نیت بلکه از میرزا سعد الدین محمد اقامت باندک تغیر در صراع اول من را
سعد الدین غزل شایسته بیت درین زمین گفته از آن جمله است **س** نگویم از فلک قصر مرد
منخواهم + نگین واری ازین فیروز به نام منخواهم + درین گلزار سیر لاله گل نیست منظورم + شایسته
از ورق گردانی ایام منخواهم + تو در گلزار است جلوه من از ساده لوحیها + ز بلبل غمزه گل بو سرو
اندام منخواهم + لبی شیرین نگویم بر مراد کام اینها + هنوز از تلخی سیاهی لب و کام منخواهم + بصد
موج نسیم زان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام منخواهم + صمصام الملک صدام
تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین تیره میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان شایسته
قدم واری ازین صحرائی آرام منخواهم + وجدان از ارباب صلات نیست برا تحقیق چند که معروض
بیان آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت +

واله علیقله خان دشتناپشتش عباس عم البی صلی الله علیه و آله وسلم میرد و لهذا میطر از د

دار و زلف کسوت عباسیان پیر از دودمان ماست رخ دستان ما

جدا علکا او در آشوب جگر نه وار و اغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعه ازکی که سکنه آن
سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمنخالی خود برداشتند شمنخال رئیس اگویند و ناخال نبی اعالم و بشمنخالی
آن مملکت قائم اند جد سیوم او انخاص میرا بار آورده بندگی شاه صفی صفوی از دغستان پیایه سر
سلطنت آمد مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیکریگی کریم ابروان مهابی گردید از او
دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر محمد علی خان

دار و زلف کسوت عباسیان

اورا چهار پسر بهر پدیدند اصغر آنها محمد علی خان است که والد علیقلی خان اله باشد ترقیات کرده بیکر سکی
 گری ایروان ذخیره افتخار انداخت و در سنه ثمان و عشرين مائه و الف در گذشت و پچنین جمیع اولاد
 الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند منصب بیکر سکی گری محاکم عمده پاکی داشتند
 علیقلی خان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائه و الف بعرضه وجود خرامید و چون اعتماد الدوله
 فتح علی خان مذکور در سنه ثلث و ثلثین مائه و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
 همگی از مناصب حکومتها در پای غل آمدند تفرقه عجیبی با جوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و ثلثین مائه و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و ثلثین مائه و الف اصفهان گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مروم آن ملک خرابیهای بسیار راه
 یافت و در سنه اثنین و اربعین مائه و الف اصفهان و دیگر محاکم از تصرف افغانه برآمد و درایت
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا و را بجهت آوردن
 سپاه بکمک محصوران بسبت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین و حیات
 والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلی خان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون پادشاه
 در سنه اربع و اربعین مائه و الف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلی خان
 چند می در اصفهان منتهوی ماند و ساخته جانگاہی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
 عم او با و نامزد شده بود این مرد و در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
 مجنون بهم رساند چون افغانه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بکنکاح
 خود در آورد آخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد از آن پادشاه او را بی کنکاح در تصرف
 داشت و بعد خدیجه را در شاه او را در سلک ازدواج بنحیف قلی بیگ حاکم نیر و پسر عم خدیجه سلطان
 کشید چون پادشاه فوت کرد مردم نیر و بنحیف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل پادشاه
 با خدیجه سلطان عقد کنکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
 اصفهان در جباله کنکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 اراده نمود که در روانه کر بلا می معالی شد که از آنجا بصره رود و از راه دریا خود را به بند پیش و الا رساند

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلد کرمان شایان فوات یافت نعش او را بکر بلا می معلی برده دفن کردند
 القصه علیقلی خان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادر شاه خست عاقبت بدارالامین بنده کشید و ملاقات
 او با فقیر دلاهور سنه سبع و اربعین مائه و الف و قتیله از بلاد سند کشور بنده عطف غسان بنودم اتفاق
 افتاد و با هم شاه جهان آباد سفر کردیم و بعد درودشاه جهان آباد فقیر بکفنه توقف کرده راه اله آباد
 گرفت و او در دلی رحل اقامت افکند و بعد زمان قلبی فقیر از هندوستان زیارت حرمین شریفین
 شافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان
 خست مستی بربست و لهندانه من او را در سر و آرا ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعراء صحبتها علوم مزاج از او
 تراوش میکرد روزی گفت شب خواب دیدم که بادشاه هندوستان بر اوست گرفته تخت نشاند
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیایید با هم اسپ تا ریم هر چند ابا کردم گفتم آشت آخر اسپان تا خاتم
 اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بدبرد بعد درودشاه جهان آباد
 علوم مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بواسطت روشن الدوله و خط سفارشش برهان الملک
 سعادت خان بنشیا پور بنی ظلم صوبه آوده شرف ملازمت فردوس آرا مگاه محمد شاه دریا و منصب
 چهار هزار می و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر تونک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
 آرا مگاه شش هزار می و خطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین مائه و الف
 همراه صفدر جنگ از شاه جهان آباد صوبه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
 امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از او ده بشاه جهان آباد آمد و
 بواسطت عماد الملک وزیر بن امیر الامیر افیر و جنگ بن نواب آصفیاه غفران پناه خدیو دکن
 منصب هفت هزار می درجه پیاپی اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شورش خدیجه سلطان
 در سر داشت هنگامیکه مشارالیهها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
 که خدیجه سلطان اینها آورد و بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان
 نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعراء نموده و در ترجمه خدیجه سلطان
 مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت است

آشیان کردن تدر و بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تدر و بشاخ چه معنی داشته باشد و الہ در سندان
بر صدر امارت بسیر میر و تا آنکہ در شاہجہان آباد سنہ سبعین و مائت و الف و دویست حیات سیر شاہ
عبدالحکیم حاکم مادہ تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشید **ع** ظفر جنگ امیر گرسنج معنی
بحکم قضا از جهان کرد حلت **ع** طلب کرد دل سال تاریخ فوتش **ع** خرد گفت پیوست و الہ حبت
و مرض موت قریب بحالت حضار در فکر شعرت مولوی عبدالکاشمیری گفت کدام وقت فکر
شعرت کلمہ باید خواند و ایمان بازہ باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود کہ سابق گفته بود خواند
گر جان رو دم ز تن خواہم مردن **ع** و رخاک شود بدن خواہم مردن **ع** گویند علیقلی مراد غلط است
او نام تو مرد من خواہم مردن **ع** و او تذکرہ الشعری نوشتہ مسمی بر ریاض الشعرا مشتمل احوال مؤرخان
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفہ نسخہ آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از ان نقل افتادہ
و جہ اثبات ترجمہ او ہمین است و الہ میگوید **ع**

آخر مردن بکارم آمد
بایار ایندن دل سامان جنگ کردم
با آنکہ من درین صد جاد رنگ کردم
کہ میخواہد بر اخی خستہ خود بستر اندازد
مار ادلی کہ ماندہ و اورا مکان کہ
اینہمہ میرسد ہم یار ہم نمیرسد
این متاعی است کہ رد کردہ بازار تو بود

جانان بسیر مزارم آمد
از ورزش جفایش دل را چو سنگ کردم
در شت عشق مجنون بنال ماندا زن
بپای خویش مردم شمع زان خاک اندازد
در سینه کا و کا و نگاہش سہا کہ است
آنجیات و کیمیا عمر دوبارہ و وفا
بر سر تیغ و لم جنگ خریداران من

انہیض من از رفیعی کاشی است **ع** بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست **ع** این میان جنس
کسا دہست کہ رد کردہ است **ع** روزی فقیر این بیت خود بر خواند **ع** زدہ ام بر سر جهان پا پوش
بی سبب این برہنہ پانی نیست **ع** و الہ گفت لفظ پا پوش معنی کفش در ولایت نشینم چندیت از
استادان سند خواندم از انجملہ این بیت میرزا صاب **ع** چرخ و دویست کہ از خرمن من خاصیت است
خاک گردی است کہ افشانم پا پوش من است **ع** و نیز روزی گفت طیار بعضی ہیا بعضی بطار حطی میشود
و بعضی تبار و شت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع و اعطاف زوینی مستفاد میشود کہ طیار بطار

حطی است میگوید دارد چو مرغ عمت پرواز بس عتبه اسباب عیش و عشرت طیار گوناید
 و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرده حرف نکلیش زبان را تیغ لنگه دار کرده و از
 کلام نیز راجح سجد اشرف مازند رانی نیز همین مفهوم میشود میگوید میر و باز از هوای عشق
 اورنگ از رخم گرچه بارنجیر موج باده طیارش کنم بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بر مرغی
 که بال و پر تمام بر نیاروده باشد میماند و آنچه مرتب است بر مرغ بال و پر برآورده که همیای پرواز
 است مشایه میاشد ظاهر ابا بن عتبار طیار گونید و اندک علم
 واقف بتالوی شیخ نور العین تمام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن تباله بفتح بارکوحسن
 و تاء فوقانی هندی روزن حلاله نصب است از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کرده جانب
 شرق منصب قضا آن مکان بسلسله آبار و تعلق دارد صاحب افکار صائیه و زید شعراء
 فلاحیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر از جنبدش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در صحیح
 زبان گوشت اگر چه تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر داقش غالب آمد خود با فقیر نقل
 کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبر ز داده اند بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع
 در خلد اختیار نداری بزنگ گل و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید
 ای چراغت بکف از رنگ خنار و دیبا پیش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعدش ماه این پیش مصراع
 بهم رساندم مصرع دل رستم بستان غمت گم کردید میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و داد جانی
 و اتحاد روحانی است باراده سید گلن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و نهم حب سده اربع
 و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر بر جزو مذهب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
 یک هفته هر دو عزیز خست سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
 و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریانداشت در سورت کمر اقامت کشاد بزبان
 اعتذار میگوید بکلا خطه ثلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر
 ماندم و این شعرا حسب حال خود یافتیم گرچه چنان متیولب نزدیک است و دور بود
 بادب نزدیک است هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیاده طعن بر توسن جمت این قاصد نمینند که

از این
 بیاید

در وصل حرمان فروماند لکن او افرم میداند که سرشته ادب نگاه داشت و خود را نالائق محض دانسته
از دور جواب اشک نیاز ندارد و آستان مقدس کرد و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود و عزیزی با هم از سورت برآمد و پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سلجین بیایه و الف باورنگ آباد
رسیدند و در تکیه شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد
و واقف بهمین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سلجین بیایه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر بهمین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند او رنگ آباد را و اع کوفه و چون
شارع متعارف بر پانپور و مالوه غیر ماسون بود راه برابر و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً ما بین او رنگ آباد
و بالا پور قطاع الطرق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیاب و جبه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیاب که در او رنگ آباد از آن
قدری همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شد و بالا پور رسیدند و از آنجا کتایتی مشتعلین با جرانامه
فقره نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال مخرون کرده بقلم آوردند

چشم بجواب اول عیبها با مانده است

سرماند و نماند هیچ چیز از سامان

و اماند با همین و چشم حران

عینک و پاره سیاب با مانده است

کردند غیب غارتی را بر نمان

بردند هر آنچه بود الا عینک

وقتیکه ز سر انجام کرده بطریق هندوسی بهر دو عزیزی ارسال داشت واقف در بالا پور بیماری
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و از آله مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بگولا پور بردند و بسبب تداومی واقف و کرانه کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان نوشته میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولا پور نزد فقیر فرستادند
با هم مبلغی بجا حیدر مرسل گردید از گولا پور بناگیور رفتند و از آنجا متوجه بلتیش شدند بعد طی سنازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بنجا پور و شیار پور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اغره را بر سر سواد و وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلوات نیست نام او
حاکم بر آباد امی حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر سخامت است بمطالعه فقیر داد
و این اشعار و ضمن سیر انتخاب پذیرفت

عید تا ثابت قدم بر جاده سوار مرا
 نکشد یا راز غم و رور مرا
 خواهم سعادتی ز طواف قفسم
 آنقدر بادی که زخم کهنه مانوشود
 نشنوم ناله گراز گلهت زلفت من
 کرد احیای شهیدان بغافل گلمت
 در نظر خون سایه شمشاد می آید ^{وله}
 امی هم آواز آن وداع عذیب میکند
 آه از خشکی طالع که درین فصل بهار
 گریزگاه بود این دل پشیمان را
 چون فی سافت همدی بیکس مرا
 نو آدم بدلم تو زودم چه سگشی
 صاحب دلان محنت همه فغان کنند
 تا نمودی از سسی رنگین دمان تنگ
 چند روزی شد ز کوفتش رفته و یاد کم
 چون سالکان بر راه طریقت نهند یا
 خجل از بخت شمسار از چرخم
 در کف من جستم ز گس نیست
 بر مصور سپرمی چراغ
 چون ز گس ناخن چندی بهر انگشت
 پر برون می آورد از شوق پرواز فنا
 حسن چون شایمانه بر کرسی زار نشست
 بارب زود و آه که امین سیاه روز

بر ندارد یک نفس سحر از پا مرا
 کشتن خویش شد ضرر و مرا
 ورنه چه حاصل است ازین مشت مرا
 آرزو زان جامه مشکین رقم داریم ما
 اعتبار می نمود گفته سودانی را
 این فزنگی ز کجایافت مسیحانی را
 سرپایی یار سودن بادی آید
 بوسی نخل از جامه صیاد می آید مرا
 سیل تشریف نیاورد بوی رانه ما
 خدا دیار کند عمر زلف جانان را
 نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا
 بگذار یکدور روز به کنج قفس مرا
 یاد است این سخن ز زبان جبر مرا
 ساختی تاریک در چشم جهان تنگ
 اگر چه یاد آرد اکثر نوز دنیا رفته را
 همچون عصا چوب تراشند رنما
 نه عذیب نه پروانه کرده اند مرا
 زمین چمن چشم رسید است مرا
 که چو تصویر کشیدم مرا
 بود بسیار ذوق و خراش شوخ چنان
 عقل کواری بخشم کم نه بینی مور را
 عشق گرم دار بازی میکند منصور
 آن لعل در دست پریشان نشسته است

دیگر بدتر تا کم هوای صحبت نیست
 خامه احوال با تقریر کردن مشغول است
 انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهنیت
 از تغافلها می آوهند و لم ناشایست
 در گوشه امنی که منم حرف زد نیست
 رسید یار و یرسان مریزید و گذشت
 از شیون گرفتن خوشن خیر قفاده است
 ای که رسمی صورت احوال با قفا و گان
 با ختم روزیکه با جانان فدا عشق را
 گر گرد سرا و میگردم
 از شانه که جدا قدم شانه وار است
 فی حبیب من دریدنه و امان من کشید
 ز هر کسی بجهان یادگار میماند
 ز لیس او گاه گاه از سره و نباله
 دلم از کوچه آن زلف برسان گذرد
 بدایمی سیاهم بر سر آرد ای مسلمانان
 دل از غم و مین داغ میشود نفس
 سر در مهر من دل از لطف تو بزران میشود
 قسمت بدین که از لب شیرین خوشتر
 مکن خورشید همچون خورشید بی ترور
 ترا که گفت که مائل بسیرتبان باش
 ایدل ز حاجت خود را اگر میپوش
 همان بهتر که من از آستانش زود خیرم

نتیجه نیک ازین بد پس نباید است
 زانکه او را بر زبان زخم هست و مار آرد است
 هر کس درین مانه بغاری خزیده است
 خانه آئینه هم در عجب او آوازه است
 چون گوش اصم خلوت من جای نیست
 بداد کوتاهی دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منت برگردم نهاده است
 نقش پا بر جابه بینی کرده تصویر است
 یا فتم درد او اول کاین جریف برد است
 بگذارد جنون دوری است
 هرگز نمیکشتم ز سر زلف یار دست
 مارا درین بهار نیاید بکار دست
 بکوی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه روزان غم و لطف زیاد میکند
 همچو مجروح که از مشک فرون گذرد
 چو در سر کار او بهند و خط بر رو کار
 ز پهلوی تو مگر این داغ پیدا کرد
 بر سر من سایه ات ابروستان میشود
 حلوا بدگیران بما دود میرسد
 برای نان نتوان صرف آشنائی شد
 بنوش یک دوسه جامی خودن بازش
 ما اهل سنجیه ایم ز ما انقذ میوش
 چه لازم بعد روزی چند ما خشنود چو

آغشته بخون سر دم از کوهی سر
 تو تپسی بکس مکتوب یکدنگ بگفتا
 من شکویم که مجنون باشم در صحرا
 سر روان من گذری کن سو بمن
 جان من از خودی جدائی کن
 بود کو تکلیف بریا بجا نتوان پسندید
 این آن را میگزینی پیوسته زامد و لبت
 شود سالک ز بند خود را آهسته آهسته
 بجا بشنایان یکبار نسبت کی شود
 نخواهم تند چون سیلاب گفتن سر
 تلاش وصل این سمدین بر آن آخر کدام کرد
 تمام شب بزم طوطی جلوه میداد
 پیش زلف او بردم پریشانی
 اسی آنکه سوز سطلبی از فرار ما
 ز تاثیر محبت دل زلفش کند باز
 ز وصل جبینی خانه روشن دایم لیکن
 دل من که چشم یار میگردد ولی ترسم
 دل صد باره ام از یاد او در غم آید
 نرسد زویر اشک از بر عیشی حیرانم

میخواست دل من که باین رنگ برآم
 چه بر خیزد کبوتر از سر مامت بر دوشم
 شهر هم بدست لیکن فارغ از دنیا
 تا آب رفته باز بیاید بجوی من
 بندگی کرده خداست کن
 که حال شمع گرد و تیره در گام گلچین
 این مقصیل الحیه است انصاف یارین
 رود از دست چون رنگ خنجر آهسته
 بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش تو عرض ما چو آهسته آهسته
 شدم مفلس ز فکر کیما آهسته آهسته
 ندانم که در می کم نا آهسته آهسته
 گفت ای پریشان کوهال من میدانی
 از مرقد منور پروانه غافل
 باین جرات کجا با مار افسونگر کند باز
 ندانم که با من عاقبت آخر کند باز
 شود زخمی جوان طفلی که با خنجر کند باز
 چو بنیم با گل صدف بر گل طفلی کند باز
 ای افزونی عقل آنکه با گوهر کند باز

اما شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گشت ذات باریات بود بعد
 مرشد خود با شاه مسافر قدس سره بر ساج میخفت گشت و قریب پنجاه سال کوس شنجی نداشت
 طریقۀ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود و وجه معاش بسیار بهم رسانده فقر اهلان دولت جمع کرد آنچه
 می آمد به صرف و اهدا و صدق میکرد عالم عالم او را با دم حسن خلق کشید و ذکر جمیل خود را قیامت جریده

روزگار گذشت عمارات تکیه شریفه و نهرو حوضها و پل همه ساخته و پر خسته اوست با فقروان مرحوم
 و ابط محبت بدرجه اتم بود و ایامی که مرحوم نیز تکیه میگرد و روزی بر سر نهر را بی ملاقات رفتم شخصی تانیه
 وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر و مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
 گفت بعد بالهین خود و حاضران خیلی شکفت در آمدن چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالهین را که
 در سوره و الیقین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نیست از قبیل نصرة والدین و فضل الدین
 نداشته مولود را مسمی ساخته احوال با پادشاه مسافر قدس سره سلسله او در اثر الکرام ترقیم یافته انتقال
 شاه محمود است و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین مایه و الف واقع شد
 و در صدف پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مولف گوید حقائق مرتبت فیض محسم و ز عالم رفت
 و در فردوس آسوده خود فرمود تاریخ وصالش و مسافر شد بگانه شاه محمود و از مشایخ
 کبار اوزنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر
 جیلانی قدس سره برسد حد قریب او سید محمد اسحق از بنداد دهند آمد و از بنده بسیر کن شتافت و در
 ظاهر قلعه خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و پیمانجا نشو و نمایان و بعد
 و اله خود سید شهاب الدین سیرکنان و اردو احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
 فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجد و الف ثانی قدس السداسی ششم شتافت و از او ان
 حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اوزنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی است
 و اقتدار از زانی داشت خیلی اقبال مند بود و در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس شده
 می نشست و همگنان بواجب تعظیم و احترام و بجامی آوردند و ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد
 این شعر باو منسوب است شاه پرواز دماغم شب که سیراب بود باد بان کشتی می جاد و متاثر بود
 صرف راه دوستها شد دل پر درد ما میچکد خون محبت گرفتاری گرد ما دوم جمادی الاولی روز
 جمعه قبل مغرب سنه شصت و سبعین مایه و الف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
 خود سید است مدفون گردید مولف گوید سید مقتدی غلام حسن و کرد رحلت بخت الماد ۱۰
 سال تاریخ او خود فرمود و ز جهان رفت زبده الفقرا و حساب تار زبده پنج است نه چا صد
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصح علی گذشت و نیز از مشایخ علم اوزنگ آباد شاه علی نهری است

ابتداء عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بخریدین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
 و بر سجاده مشیخت نشسته عالم را بنحو گردیده ساخت و تکیه مسجد می تعمیر کرد و نهی کنن آب تکیه خود
 آورد و لهذا بنهر می مشهور گشت با فقیر و این مرتبه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حیف که در عرض
 یازده ماه مرتبه از عالم در گذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی یازدهم رمضان شب
 یکشنبه سنه ست و سبعین و مائت و الف متوجه عالم سر شد و شرقی توحض و بر روی مسجد تکیه خود مدفون
 گردید میرا ولاد محمد ذکا تاریخ او رسید غلام حسین کجا میگوید آن سید حق پرست سالک
 و ان شاه علی که هر دو فرد نذ تاریخ وصال شان ذکا گفت + امسال در کربلا فوت کردند

حرف الحارثی

ملالی شیر آباد میشار الیه نامل است و فروغ پیشانی فضایل طوطی شکر ریز است و بیل شور انگیز
 از اعیان اترک چغتای بود روزی که ملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند
 چنان از پا قلند امروزان قیامت تمامم که فردا بر تخم بلک فروانی قیامت هم
 امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت ملالی فرمود بدری بدری دیوان شعریه مشنوی اردو جاشنی درود صفا
 از کلامش پیدا است با او ملا عبداللہ تفتی تعصب عا نه بود ملا عبداللہ در حق او گفت ملالی
 غزل ابد میگوید امدار مشنوی پیاده است ملالی این حرف شنید مشنوی شاه و درویش آغاز کرد در بخا بطریق

بزرگوار
 شیر آبادی

مدعی چون مذاق شعر نداشت	مشنوی را به از غزل بنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت	مشنوی را چو در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از
 جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود با و از زانی فرمود ملا حیدر کلوج
 درین باب قسطی نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید + شما کامکار اپی خادمانت +
 و ستاده شد زین عالم گویا می + ملالی غلامی طلب کرد و آید + مرا هم بده چون ملالی غلام
 لطف این کلام بر وقت شناسان میوید است چون عبداللہ خان بر خراسان استیلا یافت اورا ملازم
 خود ساخت ساعیان رسانیدند که اورا قضا است و همچو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در غدر جوان
 قصیده غرامزورن کرد این دو بیت از ان است + خراسان سینه رومی زمین از بهر آن آمد +

که جان آمد و رو یعنی عبید الله خان آمد به سمند زین نعل او خورشید را ماند که از مشرق مغرب
رفت و یک شب میان آمد به موثر نیفتاد و در چار سوی هرات سته ست و تیشین و شحاته خون او را
ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود و لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند و کوف گویا بق
در قبیع فقیر خیابان سید بود که اول کسیکه تضمین مجترب در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی
است چنانچه میگوید سلیم شب بیاد ترب حافظ قدح نوش است به الا یا ایها الساقی ادر
کاسا و نا و لها به احتمال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از او هم موزنان این طریق پیوده اند چنانچه
ملالی همان مصرع تضمین میکند

ملالی چون حرف زرم زندان شد
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لها
و پیش از ملالی کمال خجند مصرع امیر خسرو دهلوی تضمین میکند و او تضمین میدهد به بردمی
عشاق کمال از سخن خوب به خوبان عمل فتنه زد یوان تو یابند به و مصرع اول مطلع امیر خسرو نیز
تضمین میکند و میگوید که خضر بقا چون خطت از آب تقایافت به عشاق حیات از لب خندان
تو یابند و میز اصابت قصد تضمین مجترب در مقاطع غزل نمیکند بنابر این تضمین او پنی لطف واقع
شد این شعار ناخن بدین ملالی از دیوانش استخراج است

گر مراد است و بد بوسه زخم باش ورنه از جام برون کن آرزو خونی ترا دشمن جانی و از جان دوست دارم گللی نیست ز باغ امید واری ما هر دم از دیدم قدم سازم و ام سوز گر تو آئی بسرم عمر و گریه آید گر عشاق نکوئی نکنند بد باشد اگر سایه تو رو بافتاب کند ناز را چشم سیه باید و مرگان دراز راستی هم با دیگر از قامت و بجوئی	وله	مهر کب و بوسه زدن ساعذریا پیش را آرزو مند تو ام بنجاسی و خونی ترا ترک یاری کردی و من به چنان یارم بسی جوار بهاران گریستم و هنوز اگر از آمد غم رنج نگیرد و خوبیت دم آخر که مرا عمر بر سر آید یار هر چند که رغن و سهری باشد چو سایه روی ملک بخاک یکسان بر و امی ز گس نادان تو با چشم بنواز اسی که آموخته پیوسته از ابرو می خیزد	وله
--	-----	--	-----

گر گداز افتد چو باد صبح بر خاک منش	ول	همچو گرد از خاک بر خیزم بگرم منش
عجب شکسته دل دوزار ناتوان شدم	ول	خاک که بجز تو نیست آنچنان شدم
تو آفتابی و من دیره ترک مهر کن	ول	که در هوا تو من سر با سمان شدم
نقد جازاد بر بهانی رلف جان میدهم	ول	عاشقم از بهر سودا می خند جان میدهم
گر بایر غم این است که من میکشیم از تو	ول	والله اگر گداه شوم از کمر فاشم
خواهم تیر زنی تیر و به تیغم بنوازی	ول	تا در رم گشتن بتوزد بکتر افتم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	ول	آن به که در آن سایه دیوار سرم
ایکه میگوئی دل گم گشته خود را بجز	ول	منکه خود گم گشته ام او را کجا میدهم
پشت و پناه من بود دیوار دلم	ول	از گریه بر سر افتاد امی خاک برین
نظاره کن در آینه خود را حبیب من	ول	اما بشرط آنکه نگردی رقیب من
غم خود و دل تنگم گشت منفعل	ول	که نیست لایق او کلبه محقر من
ایفلک آن بریز ما که نقش شیرین کن	ول	گر توانی زیر رومی تربت فرما کن
خواهم فلندن خویش را پیش قد عظام	ول	یا بر سر من پانهد یا سر منم بر پای او
روز مرا بریم رقیبان نیست ره در کوی	ول	شب روم لیکن چه حال چون بودم
چند گیر دجام می کام از لب میگون	ول	ساقیا بگذر تا بر خاک رزم خون
چون نیازی من به کوی غم دزارم	ول	خون من باری بیافید و خاک کوی تو
خوبان ز اهل در و شمارا چه گاه	ول	ایشان نیازمند شما نازین همه
بر من ای شوخ ستم ناکردی	ول	بارک الله که مهابا کردی

کتابخانه قندلاری

ما ششم قندلاری صافگو است و خیال بود در خدمت پیرامان خانان پدر میرزا عبدالرحیم خانان بسیر میرزا
و در اگره کهنه تسع و شصت و ستوائه بعالم باقی شاست بدوئی میوید که پیرامان غزلی را از اناشمنی نام و شهو
گردانید شصت هزار تنگ نقد با و در عوض آن حکم فرمود پیرسد که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه
گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگ افزود و یک لک دست انعام داد لطیفه این که عدد کم حسنا
چهل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

وز دست دل براه عم از پناه داده + دیوانه وار در کمر گشته + بی اختیار سر بر بیابان نهاده +
 گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته + که چون فیتله بادل آتش قناده + سرم ز فکر اندک و بسیار غم
 هرگز نلفته ابرم کمی بایزاده + خاستن آن بریم بهین طویر با وجود آنکه ز بهیچ نیست یک لک تنگ را در
 لکنه می که از سلطان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود و اثنای تان سین توان گفت در یک مجلس
 بنشینید و همچنین حجاز خان بدوئی را در صله قصیده که بدیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگ
 نقد انعام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 چون مهره نگین ساجد فر و باب + پر کار خاتمش زمین را و نعل تاب + انتهی کلامه مخصوصا بفرمان
 در شعر سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده است که در شقیبت گفته شد شهبی که بگذرد از نه سپهر
 افسر او + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + تو گفت گوید اگر من عهد پیر اجمان میبودم این مطلع را که بنام
 من مناسب افتاده بخواض نقد جان از میخ پریم با شرم قد ماری سپارید +

در کمالی حدیث

گو یا که سرو قاست او یاد میکنی
 فی میاشی مرا و نه آزاد میکنی
 بهر در آردی غمی یشتن رخاک چون بریم

قمری بیای بهر چه فریاد میکنی
 کنشک و اربسته دامن تو گشته ام
 بهر خاک درت جانی نریزم از شک و ترکان

علاکی بهر آنی ملاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال صلا سواد داشت اما سلیقه شن با شعر
 افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا بن بگرام میرزا بن شاه
 اسمعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده اشاکرده گذاشتند و از ده توانا
 صله یافت او سواد سخن را روشن میکند +

به یک ساعت رزم خوشتر سازد
 نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
 حیفه مجنون از او قاتی که در صحرای
 ز دل بر سر که او نیز در میان بوده است
 چون باغبان که آب بسوی چمن
 این صوت را مصنف غمناک ازینیت

گر چو شمع آن جفا جو سر ز تن سازد جدا
 ز بسکه حسن فرود غمش گدخت مرا
 لذت دیوانگی بد سنگ طفلان
 میان چمن جگر بوده ام ز دوری تو
 سیلاب اشک بر دلاک ملبوسی یار
 تا شیر کرد در دل سخت تو ناله ام

نه خداست ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل شرم باشیم
گر گشته عشق تو نگردد شهیدان	وله	دشمن کجا دست بدانان تو یابند
ایدل عمل قبول تو دیگر نمیکند	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکند

حرف الباء تحتانہ

میر سحابی کاشی بجای اخذ کتاب است و سخن سر می کل قصاب شیرازی الاصل بود بدین کاشی
طرح توطن انداخت لکن باکاشان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده و پیوسته که در دم کولی گفته میگو
پدرم این خطا بفرمان کرد که ز شیراز جا بکاشان کرد
در عهد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک گستران بادشاهی منخرط گردید و بیشتر بدایع اراشکو
بن شاه جهان پر خدمت صاحب اسام سخن است ملا عبد الحمید لاسوری مؤلف شاه جهان نامه گوید غرضه دفعی
سنه تسع و خمسين و الف میر سحابی شاعر اصد مصحح انعام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد باسیا
عمار ابرصن مبلغ شصت لک روپیه در سنه شصت و شان و خمسين و الف انجام گرفت میر سحابی تاریخ برادر
مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد پیچتر از رویه از ماد شاه صده یافت میر فرکار بجای میگذشت
تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و شصت و الف طومار عمر را با انجام رسانید این مصرع تاریخ وفات او است
مصرع احیار سخن جو کردی بجای جان بر بد و مخفی ماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را
بجای الف داشته و تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه لغتخانه عالی گذشت که همزه المقار دارد و تاریخ
مصرع سخن جایز کرد و اینجا التماس کنین + محبوب ساخته و گاهی حساب نمیکند زیرا که شکلی اشکال
حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر سحابی که مورخ همزه احیار را محسوب نه ساخته و مورخان عرب بر عکس
این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی گفتند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن یا حدیث یافته شود
میر عبد الجلیل ملگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرين و مائه و الف یورثا مشایر
یافته و همزه لیسار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر سحابی بر لوح فرار او نقش کرده اند
ایکه از دشواری راه فشار سی ترس + بسکه آسان است این ه میتوان خوابید و رفت +

کی بنز گشت پشت لب آفتاب ما	وله	کز رشک کرد ز هر فلک شراب ما
چون خط و مید عشق مکویان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزه خطی پانخصیت است

در سحر سحابی کاشی

از میستی تنها شیخ و شارب قاده اند	وله	هر طرف نورها مست و خراب قاده اند
باله گویم بعد ازین گزینش هم آید مشک	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی عصا بر لب
دیدم هر قاصد که رویش کرد و رویش فلان	وله	بعد ازین گزینده ام خود می برم کتوب
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جامه بقطع زبان خویش
زان بزن گیرم دل از ان گل که شود خوا	وله	هر جنس که از دست خریدار برآمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالی	وله	چرا غافل دل از اسباب نیابم دارد
سجی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع هزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمرن بالاین تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابو طالب کلیم هم اینمضمون را طوری می بندد و سه قوباد شاه حسنی شمار بوسه بر ایند زیر آیه شریفان دانستن
حسابت به هر دو معاصر اند خداوند متعال کیست به

میر یوسف بگرامی در اقران انتخاب است و در شمار با آفتاب دختر زاده میر علی بکلیلی مغفور است
و بهر در خانه زاده راقم سلوک دانی علوم عقلی است و شناسای فنون فنی در مقام تقوی باشد باید است
و در سالان طاعت سیرایه من و آن مرحوم تربیت یافته یک کتبام و سوار یک آهنگ ترجمه او در اثر کمال
و مرد و آزاد و مفصلاً بنویسد سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین محفزه باید نگاشت و قلم حاضر جواب
اطفا گفت میر خاخرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعه کتب تفسیر و حدیث و تصوف
است میکرد و گاهی زینهای سخن را در دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا باغچانان منظر سلطنت
و ارتباط به دو درایم اقامت شاهجهان آباد اکثر به صاحب و بهما است میگذشت و با سراج
از و اگر آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو گذار کشش یافت و در عارضه وفات
از بگرام ببلده لکهنوشت که از حکما و انجما استقلال نمای چون و عده رسید و در منظر نشان و در
جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سببین و مائه و الف رحلت او را غم برد و اساتید
فخس او را از لکهنو بدار السلام بگرام آورده چارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرستند بعد از گذر
میر علی بکلیلی مغفور تقویض باد خاک نمودند میرا و لاد محمد زکا گوید سه طراز آل پنجه پراغ دوده عیتر

سیرت
بگرامی

فیہ علم عقلی و فنی صاحب ندرت و ندرت و ذکاوت و ادعوی گفت در گوشتیم بنزدیک و
 موهوم آمد و سنی بیرون از تاریخ طبع او کتابی است از الفروع الثابت من الاصل اثبات عقلی
 چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئلہ قیود و فقیر در تقریر و نسخ این کتاب قصیدہ عربی دارد که مطلعش
 این است مطلع یارب ہی لانا من امرنا رشداً لقد اخذناک یا فیاض لتوراینا و این جواهر از
 خزانه یوسفی است

ممنون خود کنید بخت غبار من	نامش رقم زیند بلوح مزار من
طفل عیادی که از گلبن کمان تیر است	بیلان را بی خدنگ انداختن نخیر خست
یوسف کند شکوه زیمیری ایام	دارد دل خود جمع که انجام بخیر است
بسمان ربک بالفرقة عما یصنون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین	

خاتمة الطبع

بعد ستایش بزدان و لغت سید مرسلان علی الله علیه وآله و صبح و لایح باد که درین ایام فرخنده و جام کتاب
 نایاب حادی تذکرات شمراد قیامت کار و سخنوران فریبندگنا دفتر صاحب جریده بلاغت کان جواهر متور با جره
 مسنی خزانة عامرة مصنفه عالم با عمل فاضل اکمل جامع منقول و معقول حادی فروع و اصول تلج الشعرا اعلام و انوار
 سخنور نامی استاد گرامی حضرت مولانا میر غلام علی آزاد بگرامی در مطبع فیض منبع منشی نو لکشی روایع کانیه و سستی
 عالیجناب علی القاب غشی بر آگ نرائن صاحب بجا رگو مالک مطبع دام اقباله تصحیح تمام و تنسیخ بالاکلام بعد
 به ماه منی سنه ۱۲۹۵ ع بار دوم طبع گردید

تاریخ طبع از مؤرخ کمال سنو بی بی بهل منشی بهکم اندیا حسبت عاقل است مطبع		
در ذکر شاعران عجمی و عربی درین کتاب	تالیف از حضرت آزاد خوش شمس	عاقل بر کمال سنی لوح دل
کرد تاریخ شاعران تالیف	بود آزاد و بسک نیک شریعت	از بیست سال عیسوی عاقل
تاریخ طبع از سخنور ذوق تارشی مدنیو من لال صاحب سرشار خیر آبادی اعلی محاسب مطبع		
درین نادر کتاب که آزاد	بطرز خوشنام ذکر شمس	ایست سال سنی زد و در شمس
تاریخ طبع از جناب مولانا محمد حامد علیخان حامد رئیس شاه آباد ضلع هر دوی بنیاد		
کرد تالیف عجیب کتاب	برد آزاد چه از شمسرا گویند	بهر تاریخ خوش شمس از مدخل

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
افسان سر رشته قلم		ایضاً حصہ چہم سوم علم		سوال و جواب جغرافیہ		جدید (ن)	۱۲ روپہ
اور دو کے فیصدی طرح		اعظم سے جدر تک		طبعی (ن)		مصادر فارسی (ن)	۱۲ روپہ
لکیشن اور محصولی ریل		مع سوالات		رجسٹر حاضری طلبہ اسکول		کتب اول فارسی از	۱۲ روپہ
دسمہ مطبع ہر		مجموعہ سخن حصہ اول		جدید (ن)		ہم بلا نا ابوالحسن صاحب	۱۲ روپہ
ذخیرہ کتب درسی		کلام متقدمین قواعد		رجسٹر داغنامہ راج		(ن)	۱۲ روپہ
		نروض (ن)		طلبہ اسکول (ن)		رسالہ قواعد فارسی	۱۲ روپہ
مفید و کارآمد طلباء		حصہ دوم		کافی یک سادہ		از سولانا ابوالحسن صاحب	۱۲ روپہ
		(ن)		کھنوں کا طلوع و غروب		(ن)	۱۲ روپہ
اردو		عطر مجموعہ حصہ اول		آفتاب با تصویر و نقشہ		ناگری	
		یہ شرح مجموعہ سخن حصہ		ماجد شیو پرشاد صاحب			
مفید المبتدی حصہ		اول کی ہر (ن)		ستارہ ہند مطبوعہ		ناگری	
		مفید الصبیان نظر		مستطاع (ن)			
اول جدید ترسیم الف با		سغات اشیا و نضاح		مترجمہ انکا ہین سترجمہ		بھاگ (ن)	۱۲ روپہ
و معنی دار الفاظ ہر ضافہ		(ن)		راجہ شیو پرشاد صاحب		ایضاً دوسرا بھاگ	۱۲ روپہ
پیارہ و ذخیرہ (ن)		خلافت کا بیان و نظم		مطبعہ عفتلہ (ن)		(ن)	۱۲ روپہ
ایضاً حصہ دوم فقرات		منتخب حیدرات درجہ		شرح انشراح کدیں		فائل ارتھیٹک حصہ	۱۲ روپہ
درجے و حکایات (ن)		و بناات اور اسکے		فارسی زبان اردو		دوم (ن)	۱۲ روپہ
تعلیم المبتدی حصہ اول		مستلقات کی آفرینش		از سولانا ابوالحسن صاحب		سرشت کا برتن دیدار	۱۲ روپہ
مجموعہ حکایات (ن)		کا ذکر (ن)		فن زراعت کی پہلی		(ن)	۱۲ روپہ
در حصہ دوم مختصر		بال کا نڈر سند کا نڈ		کتاب		پتہ نشینی (ن)	۱۲ روپہ
جغرافیہ و تاریخ سکندر		(ن)		سچی بہادری (ن)		پترہ پیشی کیتی (ن)	۱۲ روپہ
(ن)		لکندھا کا نڈ (ن)		قصہ سورج پور حصہ اول		بھاشا بیا کرن (ن)	۱۲ روپہ
مفتی لائشا القاب		دستور العمل مدرسین		قصہ سورج پور حصہ دوم		جغرافیہ دنیا (ن)	۱۲ روپہ
و آداب و طرز تحریر		دیہاتی انتظام مدارس		(ن)		بال شکشا پنلا بھاگ	۱۲ روپہ
خطوط (ن)		کے قاعدے (ن)		دل پہلا و پہلا حصہ		(ن)	۱۲ روپہ
ارتھیٹک حصہ اول		حقائق الموجودات		(ن)		ایضاً دوسرا بھاگ	۱۲ روپہ
پہاڑے سے تقیم تک		معلومات حقائق الاشیا		مشتبات اردو حصہ		شکشا پر بندھ یعنی	۱۲ روپہ
(ن)		(ن) چھاپہ سنگ		قدم (ن)		دستور العمل مدرسین	۱۲ روپہ
ایضاً حصہ دوم تحویل		جغرافیہ دنیا (ن)		فارسی		(ن)	۱۲ روپہ
سے تقسیم کرکے تک (ن)		کریم اللغات جدیدہ مطبع				ارتھیٹک پہلا بھاگ	۱۲ روپہ
ایضاً حصہ سوم اربعہ		واقعات ہندوستان		گزارہ دبستان و حصہ		(ن)	۱۲ روپہ
تا سب سے مٹی کھا		کارکنی را بکان و شاہ		مین یکجائی بترقیب		ایضاً دوسرا بھاگ	۱۲ روپہ
نہانک (ن)		ہند (ن)				تیسرا بھاگ (ن)	۱۲ روپہ

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
تجربیات جغرافیای هند	۵ روپایا	کتاب هندو	۴ روپایا	کتاب جغرافیه	۳ روپایا	تجربیات جغرافیای هند	۵ روپایا
بهاشاشودیکا بیا کر	۴ روپایا	کتاب درسیه نشر	۴ روپایا	کتاب جغرافیه	۳ روپایا	بهاشاشودیکا بیا کر	۴ روپایا
(ن)		یعنی لکچر	۴ روپایا	کتاب علم هندسه	۳ روپایا	(ن)	
کاو پینگره بهاشارن	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کاو پینگره بهاشارن	۴ روپایا
کتب رتاگر بهاشارن	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتب رتاگر بهاشارن	۴ روپایا
(ن)		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	(ن)	
دوسر بهاشارن	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	دوسر بهاشارن	۴ روپایا
انتخاب رانا کرنا بالاکا	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	انتخاب رانا کرنا بالاکا	۴ روپایا
(ن)		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	(ن)	
رجسٹر خاصری طلبه	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	رجسٹر خاصری طلبه	۴ روپایا
اسکول (ن)		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	اسکول (ن)	
رجسٹر داخله ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	رجسٹر داخله ریاضی	۴ روپایا
(اسکول (ن)		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	(اسکول (ن)	
رجسٹر معائنه طلبه	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	رجسٹر معائنه طلبه	۴ روپایا
نقشه جاست خط	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	نقشه جاست خط	۴ روپایا
قاری و ناگری	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	قاری و ناگری	۴ روپایا
نقشه هندوستان	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	نقشه هندوستان	۴ روپایا
آردو ناگری کلان	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	آردو ناگری کلان	۴ روپایا
سی لکری و دانش پام	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	سی لکری و دانش پام	۴ روپایا
۵۳-۵۴ (ن) جدید		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	۵۳-۵۴ (ن) جدید	
نقشه هندوستان	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	نقشه هندوستان	۴ روپایا
ناگری کلان (ن) جدید		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	ناگری کلان (ن) جدید	
کام لکری و دانش	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کام لکری و دانش	۴ روپایا
۵۴-۵۵ (ن) جدید		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	۵۴-۵۵ (ن) جدید	
کتاب جغرافیه	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب جغرافیه	۴ روپایا
جغرافیه بل صاحب	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	جغرافیه بل صاحب	۴ روپایا
حصه اول (ن) جدید		کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	کتاب علم هندسه و ریاضی	۴ روپایا	حصه اول (ن) جدید	

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY ' 9

Call No. 844.587 Accession No.

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

